فاینما تولوا فثم وجہ اللہ

بعون حمید صحیفہ رشیدہ اشرفیہ شرح دفتر ... مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی



در مطبع نامی منشی نول کشور ... طبع گردید

اخلاق

[illegible] علم اخلاق [illegible] اخلاق [illegible]

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین فارسی

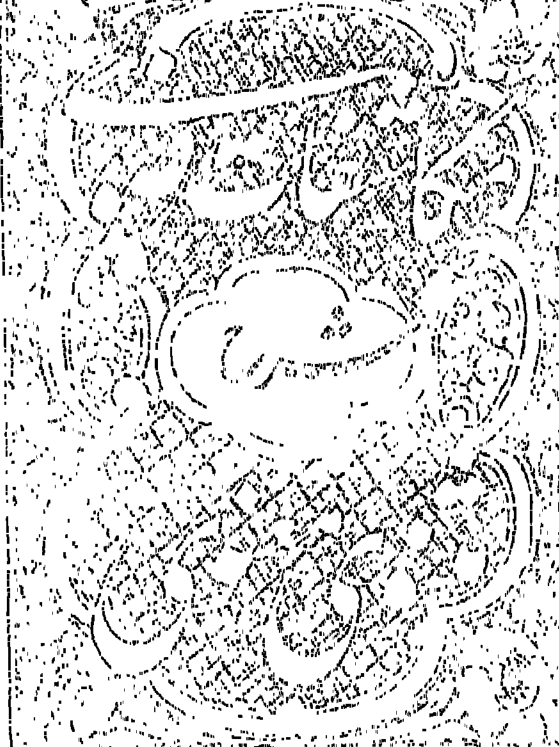
شرح گلستان — تصنیف مولوی محمد اکبر ملتانی
اخلاق محسنی — تصنیف ملا حسین واعظ
گلستان حکیم قاآنی بجواب گلستان سعدی قابل دید ہے
بوستان جلی قلم — بانت [illegible] لائق دید ہے
[illegible] بوستان چھپی ہین کاغذ سفید ہے
بوستان در سطر خوشخط — تصنیف شیخ سعدی بقلم جلی
بوستان [illegible] — متن و حاشیہ مین [illegible]
مثنوی شاہ شرف — از شاہ بو علی قلندر [illegible] مضمون [illegible]
مثنوی مثنوی مولوی روم — چاپ [illegible]
شرح مثنوی بحر العلوم — از تصنیفات حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم [illegible] شرح کامل المتن ہے
لطائف مثنوی — شرح مثنوی مولوی روم [illegible] مطبوعہ کانپور
اسرار الاولیا — ملفوظات و ارشادات حضرت شیخ فرید [illegible] گنج شکر
مجموعہ مثنویات فرید الدین عطار جسمین رسائل ذیل مین — جواہر الذات — [illegible] — الہی نامہ — بلبل نامہ — منطق الطیر — [illegible] — نزہۃ الارواح — مفتاح الفتوح — وصلت نامہ — پند نامہ

مطالب رشیدی — مصنفہ حضرت شاہ تراب [illegible] عبادات باطنیہ
انوار محمدی — مصنفہ محمد امیر اکبرآبادی در بیان فقر اہل اسلام
مثنوی سلسبیل — مصنفہ حکیم منو حسین فیض حکیم تخلص
اخلاق ناصری — مشہور علم اخلاق کی کتاب
اخلاق محمدی — مصنفہ [illegible] علم اخلاق مین
مصباح الہدایت — ترجمہ عوارف مشہور کتاب ہے
رسالہ ہدایت المومنین — موعظت مین
سرور العباد — شرح قصیدہ بانت سعاد
مجالس العشاق — باتصویر تصنیف سلطان حسین نبیرہ شہنشاہ امیر تیمور [illegible] نظم و نثر دلکش [illegible] شریعت کو ہم قالب و ہم پہلو کیا ہے بمذاق اہل تصوف
مجالس العشاق — باتصویر مطبوعہ جدید
بہارستان جامی — بجواب گلستان سعدی
کیمیای سعادت فارسی — امام محمد غزالی
مذاق العشاق — مصنفہ [illegible]
اخلاق جلالی — [illegible] جلال الدین محقق دوانی علم اخلاق مین نہایت خوشخط
منطق الطیر — تصنیف فرید الدین عطار تصوف مین
پند نامہ — مصنفہ حضرت فرید الدین عطار [illegible]
نظم اللآلی — شرح قصیدہ امالی — نصائح مین
گلشن اسرار — تصنیف مولوی انور علی صاحب در مسئلہ تصوف

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین اردو

جامع الاخلاق — ترجمہ اردو اخلاق جلالی تصنیف مولانا [illegible] عنایت اللہ
اخلاق احسانی — تصنیف مولوی حکیم محمد احسان [illegible] مرحوم
[illegible] صفات انسانی — مصنفہ لالہ [illegible] صاحب [illegible] انسان کی صفات [illegible]
ذخیرہ سعادت — علم اخلاق مین تصنیف لالہ [illegible] ترجمہ [illegible]

تہذیب النفوس — تصنیف خواجہ سید محمد فخر الدین حسین صاحب — اخلاق و تصوف مین ترجمہ [illegible]
دستور المعاش — سلسلہ تدابیر معاش کا عمدہ بیان ہے
[illegible] — مطبوعہ [illegible]
مفید الصبیان — تعلیم اطفال کے لیے عمدہ کتاب قدیم
گلشن شہرت حکایات نادرہ — تصنیف سید غلام [illegible]





بسم الله الرحمن الرحیم

نه هر حمد سزاوار آفریدگار جهان و جهانیانست نه هر جامی که باشد جام اسرار قرآنست نه هر مثنوی خوانی
مثنوی دانست نه هر گدای محرم اسرار سلطانست سر این نکته به اولوا الالباب عیانست چنانکه عیانست
رباعی عالم همه مانند تن و جان احمدست · خورشید ازل مجد گویان حمدست · حمدی که زماست
آن نه حمد سزای احمدی کو نه زماست حمد آن حمیدست · این منصب خاص حضرت مسلم است برو صاحب
مقام محمود که حقیقت محمدی ذاتی بی پرده و وصف خاص [illegible] آنکه آفرینش باز سپرده را نیز لوای لا
ثنا پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم که حقیقتش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست
بتقدیم باول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق شاهدا
ومبشرا ونذیرا صلی الله تعالی علیه وعلی آله واصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا رباعی افضل ز نماز و روزه
و حج و زکات · از بهر خدا اسمی تو در روز نجات · دانی چه بود درود بر ختم رسل · بشنو ختم کلام
بر محمد صلوات · اما بعد [illegible] پوشیده نماند که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی
بمهمات دنیای فانی [illegible] اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذشت که اگر دولت
[illegible] شرح کند بنجی که حل مشکلات را کافی و کشف معضلات را
[illegible] در سال یکهزار و هشتاد و چهار هجری [illegible] بهدف اجابت رسید

و تحمل این آرزو بارها گره بکمر اجتهاد بربسته و فرصت حیات غنیمت دانسته بر اتمام اینکار کمر
واشتغال دیگر را بطاق بلند گذاشت چون کلمه رضا جزو علم و دست ارادت بنده بدامن اثنا
حضرت امام رضا مسلم ست این نسخه را **بمکاشفات رضوی** موسوم گردانید امید که توفیق
مساعدت نماید و همت حضرت مولانا مدد فرماید بالله الاعتصام من اول الشروع الی الاختتام
قوله بشنو از نی چون حکایت میکند ، وز جدائیها شکایت میکند ، مولانا جامی میفرماید که نی را
بواصلان حق که از خود تهی گشته اند مناسبت تام ست و میتواند بود که مراد از نی قلم بوده باشد
و از قلم بطریق استعاره و مجاز انسان کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و هر سه قول در مرتبه تسلیم
بودن پیش نفس نائی و دست کاتب کرده هم میگردد و بدین تشبیهات سوالها کرده اند و جوابها گفته
اند خواجه حسین خوارزمی نی بقلم وجود محمدی که واسطه سر مکتوم و رابطه تعلیم جمیع علوم ست
تفسیر کرده و کریمه اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم را استشهاد شده و [illegible]
قدوه اهل فلاح سید عبد الفتاح که بتازگی شرحی برین کتاب نوشته با رای خواجه مذکور موافق
افتاده اما شیخ عبد اللطیف گجراتی که چند بیتی را شرح نوشته و بیان شان نزول آیات نموده
اینجا از خود تصرف کرده و بدان تفاخر نموده و از نی مراد روح داشته غافل ازینمعنی که این تصرف
مخالف نظم قرآنیست زیرا که آیه نفخت فیه من روحی صریح دلالت بران میکند که جسد انسانی بمنزله نی
باشد و روح بمنزله نفس نائی و باعتقاد این حیران اولی آنست که تکلفات را یکسو کرده از نی همین
که میتوان مراد داشته شود زیرا که تاویل بیضرورت مستحسن نیست علی الخصوص نی را بقلم وجود محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که مصرع ثانی لفظ جدائی و شکایت را
متضمن ست و اطلاق این لفظ بر ذات خیر الانبیا روا نبود اما ترغیب باستماع آواز نی از جهت آنست
که ناله نی را در دلهای عشاق اثرهاست و از زار نالیدن گیاه خشک [illegible] شود و در طلب پیدا کند
و بدانکه مهجور است بنا بر قید عالم صورت از وصول بعالم حق چنانچه در نفحات جامی که احوال حضرت
مولوی مینویسد نقل میکند که میفرمودند ما از آواز رباب صریر باب بهشت میشنویم منکری گفته ما نیز
همان میشنویم چون ست که چنان گرم نمی شویم مولوی فرمودند که آنچه ما میشنویم آواز باز شدن
آن در ست و آنچه تو میشنوی آواز فراز شدن مطابق [illegible] این نقل آنست که از نی [illegible]
داشتن موافق مذاق حضرت مولویست زیرا که ایشان از اهل سماع بوده اند [illegible]
[illegible]

پوشیده نماند که لفظ چون در جائی که میفرمایند چون حکایت میکند افاده معنی چگونه میکند یعنی چگونه حکایت
میکند بازبانی که حکایت میکند و شکایت کردن نی از جدائی بزبان حال قصه درد و فراق بر تو عرض
کردنیست تا باشد که بمقتضای حب الوطن من الایمان روی باصل خویش آرمی سے این وطن
مصر و عراق و شام نیست * این وطن شهریست کورا نام نیست قوله سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
یعنی سینه سامع را مثل سینه خود میخواهم قوله من بهر جمعیتی نالان شدم * از جمعیت مراد صحبت است
قوله جفت بدحالان و خوشحالان شدم * مستمعان دو طائفه اند خوشحال و بدحال خوشحال
آنانکه از ناله نی جان یافتند و بسوی جانان شتافتند و بدحال کسی که در ورطه آب و گل فرو ماند
و خویش همت بجانب مقصد اصلی براند قوله هر کسی از ظن خود شد یار من * وز درون من نجست اسرار
من * نجست و بجست هر دو میتوان خواند مطلب اشارت است بتفاوت درجات در استماع
نغمات و فهم مقامات که دریافت سر ناله نی مقدور همه کس نباشد و هر یک باندازه فهم خود قیاسی
ظنی بکار برد اما هیچ ظن مفید یقین نباشد اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا قوله سر من از ناله من
دور نیست * لیک چشم و گوش را آن نور نیست * در اکثر نسخ چشم و گوش بواو عاطفه واقع است
لیکن اضافت بهترست و عطف درکار نیست حاصل معنی آنکه گوش همه کسی صاحب دید و تمیز نیست
تا سر ناله دریابد و نیز اشارتست باین معنی که شنیدن عین دیدن میتواند شد چنانچه جای دیگر میفرماید که
بیت گوش چون نافذ شود دیده شود * ورنه قل در گوش پیچیده شود قوله تن ز جان و جان ز تن مستور
نیست * لیک کس را دید جان دستور نیست * این بیت تمثیل بیت اول است پس ناله نی بمنزله تن و سر
ناله بمنزله جان چنانچه جان بحس بصر مدرک نمی شود و سر ناله هم مرئی نمیگردد قوله آتش عشق است
کاندر نی فتاد * جوشش عشق است کاندر می فتاد * مراد از عشق حب اصلیست که در جمیع ذرات
اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرمن هستی مشت خاکستر گرداند و میتواند
بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگرچه در کلام متکلمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود
نیامده اما عبارات صوفیه مملو است از ذکر این کلمه وَلَا مُشَاحَّةَ فِی الْاِصْطِلَاحِ قوله پرده هایش
پرده های ما درید * یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت قوله همچو نی زهری و تریاقی که دید *
نسبت بارباب غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتواند
بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند و هم کار تریاق قوله همچو نی دمساز و مشتاقی که دید *
یعنی مشتاق و اصل اهل خود قوله محرم این هوش جز بیهوش نیست * یعنی محرم هوش اصلی که سر ناله ی

بران دلالت میکند خبر شخصی که جاذبه محبت دل او را از خس و خاشاک علائق پاک کرده باشد
و از عقل معاش بیخبر گردانیده دیگری نیست قوله روزها بیگاه شد روزها با سوزها
همراه شد و میتواند بود این بیت بمعنی کسر نفس باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
مولوی عتاب بنفس خود آغاز کرده میفرمایند که ما را در طلب حضرت اسرار بیهوشان روزگار
بغم گذشت و روز زندگی بیگاه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از در نایافت روزها با سوزها
همراه شد و میتواند بود اظهار وسعت استعداد خود کرده باشند یعنی غم عشقی که ما داریم انتها
نیست و ایام حیات و روز زندگانی برای آن وفا نمیکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که بی وقت
باید که با ما همنشین باشد از حضرت اویس رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز مستان بیک سجده
تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده برداشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاهی شبها
که برای یک سجده وفا نمیکند قوله روزها گر رفت گو رو باک نیست خطاب با غم عشق است
بسبیل التفات حاصل کلام به تقدیری که مطلب کسر نفس باشد تنبیه طالب است بر آنکه اگر روزها
بغفلت گذشت اندیشه مکن عشق و غم عشق صاحب آن احتمال نیست که بحال بجا آمده کان بپردازد و بگذارد
رسید کانرا عمر و عمرها و پیوسته از دامن طلب باز ندارد و سر از گریبان لا تقنطوا من رحمة الله بر آرد
و اگر مقصود مباهات بوجود غم باشد معنی همانست که بالا مذکور شد یعنی اگر عمر رفت رفته باشد غم عشق
و عشق غم از ما نرود قوله هر که جز ماهی ز آبش سیر شد وانکه بی روزیست روزش دیر شد مرجع
ضمیر شین لفظ پاکست که مراد ازان عشق یا غم عشق است و این دو بیت بحسب ربط با هم دست و گریبان
آمده و صفت همان پاک بیان کنند و اشاره میفرمایند که عشق بحریست بی پایان هر عاشقی که ماهی این
دریاست لب تشنه بمیرد و لب تشنه میرود و هرگز سیر نشود و غیر او هر که هست احتمال است بی تر کند لعلش
فرو نشاند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزش دیر شد یعنی ایام و اندوه گذشت بنا بر قاعده مشهور
که گویند هنگام شادی زود بگذرد و ایام غم دیر بسر آید و معنی این بیت قسم دیگر هم بیان می شود
و ماهی پیوسته در آبست و از دریافت حقیقت آب در حجاب چنانچه حضرت مولوی در جای دیگر
میفرمایند ماهی اندر آب جو و آب جو میفزاید برگوش حقیقت شراب جو ابلیس ماهی کنایه باشد از
شخص غافل که از قرب حق بیخبرست و حاصل معنی آنکه غیر غافل هر که قدر آگاهی داشت بکام
دل رسید و آنکه بی روزیست بی روزی بمیرد تا آگو نیاید یعنی هر که با آگاهی است با نفس نکرد و محکوم او
نگردید به پیروی زندگانی کرد روزش دیر پاید یعنی عمر باقی و حیات جاوید یافت قوله بند بگسل

باش آزاد ای پسر — چند باشی بند سیم و بند زر — اشاره میکند که مرید صادق چون خواهد که قدم در راه طلب بدارد و از مرتبهٔ خامی برآید و پخته شود اول بند تعلقات بگسلد که گفته اند در بند هر چه باشی و بندهٔ آن باشی و لفظ پسر خطاب کردن شعر بر آنست که در بند سیم و زر بودن مرتبهٔ طفولیت است ؎ مردان پی سیم و زر نپویند — طفل است که سرخ و زرد جویند — **قوله** گر بریزی بحر را در کوزه — چند گنجد قسمت یکروزهٔ — تنبیه بر منع حرص و قناعت و تحریص بر دوام قناعت القناعة کنز الاغنی **قوله** هر کرا جامه ز عشقی چاک شد — او ز حرص و عیب کلی پاک شد — تا جامهٔ هستی بزور سرپنجهٔ عشق چاک نشود و تکرد و کوزهٔ تن از حرص پاک نگردد و جمیع اهل الله را اتفاق است بر آنکه اقرب طرق اتصال عشق است و ازین نزدیکتر راه نیست **قوله** شاد باش ای عشق خوش سودای ما — ای طبیب جمله علتهای ما — ای دوای نخوت و ناموس ما — ای تو افلاطون و جالینوس ما — درین دو بیت تنبیه است بر آنکه بسیاری از رذائل و عیوب نفس که امراض مهلکهٔ قلوبیست بواسطهٔ عشق دفع میشود و بعضی از اوال آن صفات ذمیمه که نخوت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید قبح آن ظاهر شود زیرا که اول کسیکه نخوت ورزید ابلیس بود که مردود شد و بیشتر آفات از ناموس خیزد و اول اثر عشق خواه حقیقی باشد خواه مجازی آنست که ازین دو بند محکم خود را خلاص سازد و پادشاهی را بغلامی غلامی افتخار بخشد اگرچه قصه درازست المو فی ازان بحکایت محمود و ایاز ست **قوله** جسم خاک از عشق بر افلاک شد — کوه در رقص آمد و چالاک شد — مصرع اول اشارة است بکریمهٔ بل رفعه الله الیه که در شان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام و سبحان الذی اسری بعبده لیلاً که در شان معراج محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده مصرع ثانی خبر از میقات موسی میدهد فلما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی **قوله** عشق جان طور آمد عاشقا — اشارة بآنست که هر چه در لباس هستی پوشیده جرعهٔ از جام عشق نوشیده و جبال و بحار و اشجار و احجار سرمست بادهٔ عشق اند و عشق معلم فناست چون مثل جان در قالب طور اجزای وجود بذل تجلی کرده **قوله** طور مست و خر موسی صاعقا — قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا **قوله** با لب دمساز خود گر جفتمی — همچو نی من گفتنیها گفتمی — میفرمایند که هرگاه از تجلی عشق موسی علی نبینا و علیه السلام را هستی و دست بهوش نماند دیگری را چه یارا که ضبط هوش تواند نمود پس تا محرم و همراز نباشد کشف اسرار حقیقت

درمیان نیتوان آورد ـه تر اتفاق که هرگز نبوده است گذر ز ماحکایت عنقا کیا کنی باور قوله
چونکه گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت این بیت تمثیل است مر بیت
اول را یعنی عاشق بی همراز سخن نگوید و بلبل بی دیدار گل غزل خوان نشود قوله جمله معشوقست
عاشق پرده زنده معشوقست و عاشق مرده متمم کلام سابق ست یعنی سر عشق را فاش
نمیتوانم گفت اما اینقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد و العبد ما فی یده الملک للمولی قوله چون
نباشد عشق را پروای او او چو مرغی ماند بی پروای او یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شده
باید که پرده از میان برخیزد و عاشق بقوت بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد مگر بسبب
تجلی عشق مثلا موری اگر خواهد از بلاد هند بکعبه رود بپای خود نتواند رفت و اگر خود را ببال کبوتر
بندد طی مسافت آسان شود ای مور ضعیف بر پر شهباز عشق جا کن که بکعبه مقصود توانی رسید
قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس این بیت سه
قافیه دارد قافیه اول دارم و یارم و دوم پیش و پیش که در اول مصرع بمعنی امام است
و در مصرع ثانی بمعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول بمعنی خلف و در ثانی بمعنی فقط است
چون کشف اسرار بسیار شده میخواهند که نظر بر پیش و پس گماشتن کار عاقل و دور اندیش است اما
محکوم عشق یار و مغلوب نور دیدار خاموش نماند و پیش از پس باز نداند چنانچه میفرمایند قوله
عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود و در بعض نسخه ها بجای پیش
و پس همنفس دیده شد درینصورت معنی چنین باشد که بدون نور یار پیش و پس را ملاحظه کرده
اسرار سکنم و عشق اینمعنی را خوش ندارد حکایت عاشق شدن بادشاه بر کنیزک
الاخر بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن اشعار
میفرمایند که غرض ما مقصود بر حکایات نیست بلکه در ضمن هر حکایت کنایه در هر اشارت بشارتست
و این داستان مربوطست بآن بیت ـه عشق خواهد کاین سخن بیرون بود یعنی راز نهان نماند
چنانچه از کنیزک پوشیده نماند قوله آن یکی خر داشت پالانش نبود یافت پالان گرگ
خر را در ربود کوزه بودش آب می نامد بدست آب را چون یافت خود کوزه شکست
و درین دو بیت اشارت بآنست که هر یافتی درین نشاء عنصری تا یافت و هر کمالی در عرصه امکان
بانقصان قوله گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر البطر شدة الفرح
والنشاط قوله ترک استثنا مرادم قسوتیست نی همین گفتن که عارض حالتیست استثنا

گر ذنب پرهیز کن بین هوش دار ٭ تا نگردی تو سیه رو دیگ وار ٭ چون گنه کمتر بود و نیم
آفتاب ٭ منکسف بینی بقدر آن عتاب ٭ که بقدر جرم میگیرم ترا ٭ این بود تقدیر داد و جزا
ملاقات پادشاه با آن طبیب ترجمان هرچه ما را در دلست ٭ دستگیر هر که پایش
در گل ست ٭ ترجمان میانجی باشد میان دو کس که زبان هم ندانند و ترجمه آنست که آنرا
ترجمان تقریر کنند **قوله** مرحبا یا مجتبی یا مرتضی ٭ ان تغب جاء القضا ضاق الفضا ٭ انت
مولی القوم من لا یشتهی ٭ قد ردی کلا لئن لم ینتهی ٭ ترجمه این دو بیت عربی اینست که مکان
وسیع بادای برگزیده و پسندیده اگر تو غائب شوی قضا ابدا نازل شود و فضا مرا تنگ گردد
تو خداوند قومی و هر که ترا نخواهد بتحقیق هلاک شود و ای بر وی اگر ازین سیرت برنگردد و آیه کلا لئن لم
ینته لنسفعا بالناصیه ناصیه کاذبه خاطئه در شان ابوجهل ست تفسیرش آنکه اگر باز نه ایستد از ایذاء
محمد صلی الله علیه و آله وسلم بگیریم او را ابوی پیشانی و بدوزخ کشیمش پیشانی که دروغ گوی
خطا کار ست **بردن پادشاه آن طبیب** را بنجیر بود تا از حال درون ٭ استعیذ
الله مما یفترون ٭ پناه میبرم بخدای از انچه افترا میکنند برین مریض از مرض بدنی **قوله**
علت عاشق ز علتها جداست ٭ عشق اصطرلاب اسرار خداست ٭ اسطرلاب بزبان
یونان ترازوی آفتاب ست و غرض ازین تشبیه آنست که چنانچه سعادت و نحوست طالع
وقت با اصطرلاب معلوم شود اسرار الهی در تجلیات جمالی و جلالی و آثار رد و قبول و لطف و
قهر و ناز و نیاز که میان محب و محبوب می باشد بعشق پیدا شود **قوله** عاشقی گر زین سر و گر زان
سرست ٭ عاقبت ما را بدان سر رهبرست ٭ دفع دخل مقدر یعنی معترض را اند سد که گوید عشق
مجازی چگونه اصطرلاب عشق بود اسرار الهی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه
حقیقی یا از جانب محب که آنرا ظهورے می باشد یا از جانب محبوب که آنرا اخفا لازم است
عاقبت بحقیقت میرسد چنانچه بزرگے در باب عشق مجازی میگوید ٭ مجازی بدست پدر
خود شمشیر چوبین میدهد ٭ تا او بدان ورزیده شود و شمشیر گیرد در غزا ٭ عشقے که بر انسان بود
شمشیر چوبین آن بود ٭ آن عشق با رحمان بود چون آخر آید ابتلا ٭ عشق زلیخا سالها
بر یوسف آمد ابتدا ٭ شد عشق خدا میکرد بر یوسف فدا ٭ نبینی که توسن سرکش را اول
رام کنند و بعد از ان بر پشت او زین شاه نهند **قوله** آفتاب آمد دلیل آفتاب ٭ اشاره
بحدیث عرفت ربی بربی **قوله** از وی از سایه نشانی میدهد ٭ شمس هر دم نور جانی میدهد

چون ذکر آفتاب آمد بمقتضای شرکت اسمی عنان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق منعطف شد میفرمایند شمس را با شمس فلکی چه نسبت نشان او بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها
بسایه توان یافت وحقیقة این موجبات توان شناخت بازچون مطلب را تا نید میرسانند
و میفرمایند **قوله** سایه خواب آرد ترا همچون سمر + چون برآید شمس انشق القمر + پس سایه را
دلیل معرفت این شمس مساز که سایه خواب غفلت می آرد هرچه در عالم شهادتست بحکم الم تر
الی ربک کیف مد الظل سایه پیش نیست اگر در خیال سایه فرومانی از خواب غفلت برنیائی و
نور ذات شمس الحق سرا معجزه محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم که هرگاه قمر در تابش آن
شکافته شود سایه را چه یارا که برجا ماند **قوله** شمس در خارج اگرچه نیست فرد + میتوان هم مثل
او تصویر کرد + جواب سوال مقدر است قائلی اگر گوید که غرابت نه مخصوص شمس جانست
بلکه آسمان نیز غرابت دارد که جز فرد واحد در خارج موجود نیست جوابش این ابیاتست **قوله**
شمس جان کو خارج آمد از اثیر + نبودش در ذهن و در خارج نظیر + فی الصحاح الاثیر
من الدراغلبه الاثر پس فلک را نیز بحسب عظم اثر گویند اما آنکه در ذهن نظیر ندارد و جنس خود
میفرمایند **قوله** در تصور ذات او را گنج کو + تا در آید در تصور مثل او + آنکه در خارج نظیر
نیست از جهت دو بیت دوم میفرمایند **قوله** شمس تبریزی که نور مطلق است + آفتابست و
ز انوار حق است + چون حدیث روی شمس الدین رسید + شمس چارم آسمان سر در کشید +
میفرمایند که چون ذکر شمس الحق در میان آمد ذکر شمس فلکی از میان برفت پس انعدام ذکر آفتاب
از خیالات در انفعال و الله اعلم بحقیقة الحال **قوله** نفس جان خود دامنم تر تافتست + کو بوی
پیراهان یوسف یافتست + دامن تر یافتن کنایه از مستعد شدنست و کمر بستن بذکر او و ثنا او
قوله گفتم اید ور او فنا و از حسب + خطاب بجان خود است **قوله** لا تکلف فانی فی الفنا
کلت افهامی فلا احصی ثنا + تکلیف مکن مرا که در حین فنا ام و کند شده مدارک و مشاعر فهم من
پس احصاء ثنا از من نمی آید **قوله** کلشئی قاله غیر المفیق + ان تکلف او تصلف لا یلیق + هرچه گوید
غیر هوشیار اگرچه در آن گفتار مبالغه کند سزاوار نباشد **قوله** من چه گویم یک رگم هوشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست + یعنی هیچکس را رتبه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست
قوله قال اطعمنی فانی جائع + و اعتجل فالوقت سیف قاطع + مقوله جانست یعنی شرح او و ثنا
و فدای منست مرا گرسنه مگذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر برنده برنده

بزنی ازان بگذرد وقت هم میگذرد و بند نمی شود ٭ صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق ٭ نیست
فردا گفتن از شرط طریق ٭ مقوله جائیست که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هرچه در زمان
حاضر قدم سالک بدان باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی ابن الوقت است و مراد آنست
که از شرور و حزن هرچه بر او متوجه است بدان اقبال نموده معرض است از تعلق دل بماضی و مستقبل
و رضا داده بقضا پس ابن الوقت در مرتبه صحو باشد و ادب با وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
ادب پدر را و آنکه ابو الوقت گویند کنایه از سکر صوفیست و محویت او در تجلی ذات مثلا بایزید
صورتا ابن الوقت بود که ادب وقت نماز و دیگر طاعات از و فوت نشد و حقیقة ابو الوقت
بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بر زبان او گذشت شمشیر و کارد بر وی زدند مجروح نشد و
بحکم ابوت بر وقت غالب آمد و گرنه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
را از عمل انداخت و مغلوب ساخت **قوله** صوفی ابن الحال باشد در مثال ٭ گرچه هر دو فارغند
از ماه و سال ٭ حال در اصطلاح اینطائفه واردیست بر قلب سالک که چون برق خاطف
پایدار نبود زود زائل شود و حال قرین وقتست چنانچه روح جسد را پس وقت بحال محتاجست
که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو یکی اند چنانچه خود میفرمایند ٭ گرچه
هر دو فارغند از ماه و سال ٭ و حاصل معنی آنکه جان خود را ابن الوقت و ابن الحال و امثالها
و میگوید اگرچه وقت و حال هر دو را با ماضی و مستقبل کار نیست اما حال نسبت بوقت سریع الزوال
است مرا این حال دانسته کار مرا بوقت دیگر حواله مکن **قوله** گفتم از عریان شود او در عیان ٭
نی تو مانی نی کنارت در میان ٭ چنانچه آب وقتیکه صاف می شود موج و حباب نابود گردد
خلوت طلبیدن آن ولی از سر پل گفت و کوی غاتفر ٭ نام محله ایست در سمرقند **قوله**
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت ٭ زود گردد با مراد خویش جفت ٭ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من کتم سره فقد حصل امره **قوله** وعده کردن راه وفا باید بجان ٭ تا به بینی در قیامت فیض آن
اشارتست بآیة اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المومن
اذا وعد فی العدة دین **دریافتن آن ولی رنج را** الخ تا شود محبوب تو خوشدل بدو ٭ گرد
آسان اینهمه مشکل بدو ٭ لفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع بزرگر یا در مصرع ثانی بمعنی اثنین باشد
یعنی زرگر و کنیز اگر دو بد و شوند مشکل آسان شود و درینصورت این بیت ذو قافیتین خواهد بود **قوله**
زر اگرچه عقل میآرد ولیک ٭ مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد **قوله** مرد عاقل باید

باید او را نیک نیک باید هم میتوان خواند و باید هم و تکرار نیک نیک شنید تا کجا بیت
قوله عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود تو هم مکن که این بیت اعتراض
دارد بآن بیت بالا که گفت قوله عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان
سر رهبر است و سبب هم توانمی شود که باید ننگ و عار چگونه رهبر تواند شد زیرا که آخر
اگر عشقهای مجاز حقیقت است و بر تقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ ناپایدار است
ننگ اگر ننگ بگردد انجا ننگ و عار بعز و فخر مبدل شود مثلا آخر کار خونریزی قصاص است
و آخر قصاص حیات است کما قال عز اسمه ولکم فی القصاص حیاة و باعث حیات بودن قصاص
باینمعنی که ذکر یافت در شفای مصرح است من اراد ان یطلع علیه فلیرجع الیه قوله کاشکی
کان ننگ بودی یکسره تا نرفتی بروی آن بد داوری یعنی ظاهر بحسب عرف و عادت
نه فی الحقیقة زیرا که حکم آنچه داده بود و نیز بکبری سه طرف پیدا می شود یکی آنکه عشق پادشاه
با کنیزک مطلق زشت بودی [illegible] دوم آنکه کاش زرگر تنها تعلق بکنیزک
داشتی و کنیزک او را [illegible] سوم آنکه عشق مجازی کنیزک ننگ بودی
و معیوب [illegible] قوله تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان
کارها دشوار نیست [illegible] من تقرب الی الله شبرا تقربت الیه ذراعا یعنی
آنکه کشتن و زهر دادن قوله آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست نائب است و دست
او دست خداست اشارتست بآیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله بدگمان از
ظن و خطای بدگمان ان بعض الظن اثم آخر بخوان اشارتست بآیه یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله خضر کو کشتی با همه [illegible] کشته از آن
بسی اشارة بآنست که تفسیر میان مراد الله و بانی الشرع [illegible] حکمت باطن [illegible] حکم
ظاهر باشد نه بر عامه مشکل است و بس بلکه بر خواص نیز مشکل است و نیز تنبیه است بر آنکه طالب را
اقتدا بشیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب هیچ وقتی از اقوال و فعلی از افعال شیخ
راه نیابد و معیار اخلاق و اعمال کاملان را بمحک عقل و دانش خود نزنند قوله می بلرزد عرش
از مدح شقی اشارتست بحدیث اذا مدح الفاسق غضب الرب و اهتز له العرش قوله
بدگمان گردد ز مدحش متقی یعنی هر که متقی است و شان مادح شقی بدگمان میگردد با آنکه
شقی اگر بواسطه مدح درحق شقی ظن نیک کند گمان خیر برد اندر حقیقت بد باشد نه نیک قوله

نیم جان بستاند وصد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد اشارتست بآنکه تمرهٔ ثنای الهی بیابا
است الیعزیز حصهٔ ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن چنانچه ابتدا فرموده ام بشنوید که خود
حکایت نقد حال ماست آن بود آنجا اشعاری رفت که غرض حضرت مولوی بر حکایت حفظ الصحت
محسوس نیست از نیجه توان گفتن که پادشاه کنایت از روح انسانی باشد و کنیز عبارت از نفس
اماره که روح را باصلاح احوال آن تعلق عظیم است واگر تزکیه باید بحکم قد افلح من زکیها مجبور
و مونس ونديم و بيار بی وابتلای او بحب دنیا وجمال زرگر وآرایش وتجاویش آن اطبای
عقلانی وتدبیرات جسمانی که در شناخت مرض نفس عاجزند ظاهر آمد و حکیم الهی حضرت شاه که
حب دنیا زائل گرداند و املاک زرگر رفع حجاب و کشف نقاب کرد بر فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید نشان میدهد **حکایت مرد بقال و طوطی** الخ مقصود ازین داستان آنکه
افعال اهل الله را بافعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرمایند قوله کار پاکان را قیاس
از خود مگیر ربط این داستان باقبل در غایت ظهور است قوله کافران دیده بینا بود در نیک
و بد درد دیدشان یکسان بود اشارت بآیهٔ قالوا ما لهذا الرسول یأکل الطعام ویمشی فی الاسواق
قوله گفت اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور اشارتست بآیهٔ قالوا ان انتم الا
بشر مثلنا بیدان ان یمنعل علیکم قوله گرچه هردو بر شریک یابی اند یعنی بر شریک کار اند
که در امر تکلیف شریک هم اند قوله لیک باهم مروزی و رازی اند یعنی هم شهری نیند که باهم
دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و متوافق بود که تفاوت دو شهر از بهشت و دوزخ
باشد قوله میم واو میم و نون تشریف نیست لفظ مومن جز پی تعریف نیست یعنی لفظ مومن
مکتوبی یا ملفوظی خلعت نیست تا هر که بپوشد مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس
باید که این تعریف بهر که صادق می آید و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصه مومن حقیقی
را امارات و علامات باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انا من نور الله والمومن
من نوری پس مومنان همه یکتن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب صفه چنین
بودند اگر یکی از انها سیر خوردی گرسنگی همه برطرف شدی و یکی اگر برای استبراء رفتی و یا استنجا
رفتی تقاضای جمله منعدم شدی قوله حرف ظرف آمد درو معنی چو آب بحر معنی عنده ام الکتاب
اشارتست بآیهٔ لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بمنزله
ظرف است و معنی بجای آب و بحر یعنی ذات حق جل و علا که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را باز گشت

بسوی آن بحریست هر که حقیقة این را نبی برد خواص باشد پس هر لفظ مومن و منافق پیچ در گوهر
معنی از بحر حقیقة طلب کن قوله بحر تلخ و بحر شیرین در جهان — در میان شان برزخ لایبغیان
اشارتست بآیه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان یعنی بحر شیرین و تلخ باهم نیامیزد بنا
این داستان چنانچه بالا گفتیم همین است که کار پاکان با کار خود یکسان پنداردند اکثر ابیات
تنبیه است بر آنکه هیچ امر مشکل تر از فرق نیست میان مشارکت در صفات ظاهر و مباینت در
[illegible] باطن و گاه باشد که این باعث سبب غلط شود و بعضی را بخود مغرور کرده اند تا این ابیات
را تحت [illegible] شرح الغنا قوله آنکه گفت استفت قلبک مصطفی — اشارت بحدیث
استفت قلبک و لو افتاک المفتون دل لطیفه ربانیست چون بمرتبه صفا رسد محاذی ام الکتاب
و لوح محفوظ گردد و [illegible] آن بصیقل ذکر حاصل شود و لکل شئ مصقلة و مصقلة القلب ذکر الله
کما قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب قوله گه چنین بنماید و گه ضد این — جز که حیرانی نباشد
کار دین — یعنی معمور را معمور تر کند و خراب را خراب تر کرده اند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
قوله آن یکی را روی او شد سوی دوست — آن یکی را روی او خود روی اوست — اشارت
بحدیث انا عند ظن عبدی بی [illegible] الحق قوله روی یک را اینکه میدار پاس
تنبیه آنکه دست از طلب باز نباید داشت و تا نظر روی هر دو شخص که روی یکی بسوی اوست
و روی دیگری روی اوست باید بود قوله حرف درویشان بدزدد مرد دون — تا بخواند
بر سلیمی زان فسون — اشارت است بآیه یحرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا قوله آن
شراب حق ختامش مشک ناب — باده را ختمش بود گند و عذاب — اشارت است بآیه فی وجوههم
نضرة النعیم یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک داستان پادشاه جهود شاه احول
کرد در راه خدا — آن دو دمساز خدائی را جدا — یعنی موسی و عیسی را یکی بود حال آنکه انبیا از
نور واحد اند لهذا انکار یک نبی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل
خبر میدهد و میفرماید لا نفرق بین احد من رسله تلبیس کردن وزیر با نصاری
گر نبودی جان عیسی چاره ام — او جهودانه بکردم پاره ام — یعنی روح عیسی اگر چاره و سازی
من نبود قبول کردن نصاری مکر وزیر را سر انگلیون و زنار و نماز — انگلیون
انجیل ترسایانست در درس انجیل را گویند قوله گفت زان فضله حدیقه با حسن — مراد از حسن
حسن بصریست [illegible] ان الله تعالی [illegible] تراک متکلم بکلام لا یسمع من غیرک من الصحابه فمن

الیمان اخذته قال حذیفة بن الیمان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کان الناس یسئلون عن
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن الخیر وکنت اسئله عن الشر مخافة ان یدرکنی قوله موشکافان
صحابه که ایشان بسیار گشتندی در آن و عقد و بیان آن را ای و عقد و بیان حذیفه باحسن قوله
می‌نیندیشیم آخر ما بهوش کین خلل در گندم است از مکر موش اخلاص در عبادت را بگندم تشبیه
کرده و نفس و شیطان را بموش قوله لا صلوة تم الا بالحضور اشارتست بحدیث لا صلوة
الا بحضور القلب و ربط این بیت با بیت بالا ظاهر است که دفع مشوش نفس نمازی حضور ممکن
نباشد قوله بس ستاره آتش از آهن جهید وان دل سوزیده پذرفت و کشید مصرع
ثانی تفسیر مصرع اول است بالا عبادات را بدانهای گندم تشبیه کرده بود اینجا بشراره آهن
و دل سوخته را یافته عشق را با آهنی که تاب آتش خورده سرخ شده و شراره بیرون دهد الحق
[illegible] مرتبه خود برد و تشبیه عالیست و حاصل معنی آنکه شرارهای عبادت را دل سوخته پذیرفت
و قبول کرد و بیرون کشید که چراغی از آن افروخته شود لکن دزد نفس همه را نابود کرده و
نگذاشته که چراغ امید روشن شود زیرا که دزد در تاریکی گرفتار گردد و [illegible]
بالا فرموده که اگر در هر قدم هزاران دام پهن شده باشد [illegible]
[illegible] مطلب را بتقریب میرسانند که از دام ما بدن [illegible]
دام تن ارواح را میرهانی [illegible] الالواح [illegible]
و الواح [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] قوله حال عارف این بود بی خواب هم گفت ایزد هم رقود زین مرم
یعنی از علم این آیه رقم کن و مگر بنه قال جل جلاله فی شان اصحاب الکهف و تحسبهم ایقاظا و هم
رقود و پنداری تو ایشانرا بیدار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان خفته‌اند
قوله شمه‌ای زین حال عارف وا نمود خلق را هم خواب حسی در ربود یعنی اغلب باقی خود است
که از دوام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا جسم را حاضر [illegible] و چشم
ظاهر را کرده غرایب ملکوت مشاهده کنند و معراج جانهای واصلان حق را [illegible]
[illegible] که فاعل [illegible] خواب حسی باشد در صورت [illegible] قوله
فالق الاصباح [illegible] و اکباب [illegible]
[illegible] قوله روحهای منبسط را تن کند

هر تنی را باز آبستن کنند کنایه از آنست که ارواح چون از ابدان آزاد باشند [illegible]
و باز متوجه بدن شوند آنقدر تدبیر آن بپردازند که گویی عین تن شده اند و آبستن کردن اشعار
بآنکه سبب بازگشتن روح خیالات و تصورات و خیالاتی که [illegible] افعال است [illegible] شود
قوله اسب جانها را کند عاری ز زین تن که مرکب جانهاست عاری کردن از زین کنایه
از تعطیل حواس ظاهر است در خواب قوله سرّ النوم اخ الموت است این ای فلان عن جابر قال سأل
رجل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هل ینام اهل الجنة قال النوم اخ الموت ولا یموت اهل الجنة
قوله [illegible] پای [illegible] است تا بدن بسبب باقی ماندن
انفاس پاکنا [illegible] ارواح از قید اجسام آزاد نگردد
پس [illegible] [illegible] اصحاب کهف [illegible]
حفظ کردی [illegible] [illegible] با تن
و [illegible] بازگشت [illegible] اصحاب کهف را [illegible] سال
حفظ کرد [illegible] دیگر [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]
حق تعالی [illegible] تن با خفته [illegible] روح [illegible] اینها موجب هلاک
باشند قوله یار با او غار با او [illegible] [illegible]
اند که [illegible] [illegible] قریب [illegible] حبل الورید [illegible]
در حال [illegible] از خطاب و الهام قوله [illegible]
[illegible] [illegible] از قصه لیلی و مجنون [illegible]
راه [illegible] اگر این [illegible] قصه [illegible] لیلی را قوله گفت
خاموش چو تو مجنون نیستی یعنی همان جمال لیلی مجنون [illegible] کمال او لیلی را
دید [illegible] قوله هر که بیدار است او در خواب [illegible] از خوابش بتر
زیرا که خواب [illegible] [illegible] که سبب تعطیل حواس [illegible] قوله آنکه
خوابش بهتر از بیداریست آنچنان [illegible] قوله چون بحق بیدار نبود جان ما
هست بیداری چو دربندان ما یعنی [illegible] بیداری را
[illegible] قوله جان [illegible] زیان [illegible]

انچه ال انچه دلبستگی باو دارد خواه آنچیز فی الحقیقة نعمت باشد خواه نقمت قوله نفشتا آنها شد
که او از هر خیال سود دارد و امید و کند با او مثال حال کالملال بیان فرماید که بحق میدارند
از دیگری اشتغال بی ما چنانچه چشم پوشیده اند که بیداری در خوابند و خیال آنها مخزن هزار امید
وانها همیشه با خیال خود در گفت اند قوله نی چنانکه از خیال آید بحال آنچنانش کرد او را
و بال از خیال فرهنگان جهان بهر زوال دنیاست قوله چونکه تخم نسل را در شوره ریخت او
بخویش آمد خیال از وی گریخت شوره کنایه از صورت خیال اوست که بران مشغول شود که یاد درین
شوره تخمی ریزد قوله آه زان نقش پدید ناپدید یعنی صورت باطل که در قوه مخیله او وجود
موهوم دارد و در خارج معدوم مطلق است قوله مرغ بر بالا و پران سایه اش بر زمین
پران نماید سایه وش حاصل معنی آنکه مشغول گرفتار اشتغال دنیوی را با مشاهده انوار
آشنائی نیست چنانچه صیاد سایه را امکان گرفتن مرغ هوائی نه قوله سایه پران چه باشد
سایه اش بود از یا ... از خیال و سایه اش اشعار بر آنست که سلطان حقیقی مر خدا است
وظل الله لقب سلطان مراد ... قوله کیف مد الظل نقش اولیاست گو دلیل نور خورشید خداست
یعنی بحکم این آیه ... اولیا را ... خورشید ذات تصور کن و درین رمز است که سایه از ذات
منفک نگردد دلیل وجود این [illegible] وجود حق قائم است قوله لا احب الافلین گو چون خلیل
اشاره بایه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین قوله
دامن شمس تبریزی متاب یعنی محکم بگیر قوله انهصام الحق ضیاء الدین بپرس یعنی
بحضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضیاء الحق کن که آنجا هم چاره کار میشود قوله در حسد
گیرد ترا ... در گوید در حسد ابلیس را باشد غلو یعنی اگر بخاطرت رسد که من از کسی کم نیستم
بدانکه این خطره اول از ابلیس صادر شد ترک آن بگیر قوله عقبه زین صعبتر در راه نیست
ای خنک او را کش حسد همراه نیست اشاره بحدیث الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب قوله
طهرا بیتی بیان پاکیست گنج نور است از طلسمش خاکیست چون خانه حسد از حسد پاک شد
بیت المقدس است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه وعهدنا الی
ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود بیان حسد وزیر
قوله هر کسی کو از حسد بینی کند خویش را بی گوش و بی بینی کند یعنی بسیار باشد که از آفت حسد
گوش و بینی ظاهره برباد دهد اگر احیانا از آنگوش و بینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شنو[د]

اسرارست و دریافتن بوی اوست البتہ تلف شود چنانچہ از کرمینی منقول است تصریح میفرمایند
قوله آن بود بنی کہ او بوی برد یعنی بوی ہا را در اخبار کند یعنی بنی ظاہری نیست
فی الحقیقۃ بنی آنست فہم کردن حاذقان لغمای بی قوله ہر کہ باشد زشت گفتن
زشت دان مضمون آیہ قل کل یعمل علی شاکلتہ قوله بہ مزاری ہچو منبرست ای فلان
من عمل ابن طالب کرم اللہ وجہہ قال عبادات الجاہل کروضۃ فی المزبلۃ قوله برق گر نورے
نماید یکی از خاصیتش اشارہ است بہ مدلول کریمہ یکاد البرق یخطف
ابصارہم احکام انجیل قوله تمام ہر یکی را نقش
بر طومار دیگر اگر قصد تخلیط نباشد در احکام ہیچ یک خطا نیست و موصل باصل است
و اکثر این اوصاف کہ مذکور شد ضد یکدیگر قرار داده اند من حیث المجموع
موجودست قوله دیگری راه ریاضت را وجوع رکن توبہ کرده و شرط رجوع یعنی ریاضت
و رجوع موقوف علیہ توبہ و رجوع است و توبہ بلا ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشارہ
بآیۃ الذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا و مصرع ثانی مقتبس ای یا ایہا الذین امنوا توبوا الی اللہ توبۃ
نصوحا قوله دیگری گفتہ ریاضت بود اندرین خبر اشارہ بحدیث
السخی حبیب اللہ ولو کان فاسقا قوله دیگری گفتہ کہ شرک باشد از توبہ با
تو بجز توکل جز کہ تسلیم تمام غم و راحت ہمہ مکرست و دام یعنی توکل و اشارہ بحدیث
من قوله دیگری گفتہ کہ امر و نہی ہاست شرح عجز ماست و قدرت
تمام حکما و اشارہ بآیۃ خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بین کہ این قدرت
از وست قدرت او نعمت او دان کہ ہوست دیگری گفتہ کہ این دو بود
بگذر نظر ہر دو حکم کہ در دو بیت ماقبل بود و اشارہ بحدیث عن الحق فہو
قوله دیگری گفتہ کہ عجز و قدرت را بگذار ہر چہ اندر فکر این بیت دو اشکال قوی
دارد یکی آنکہ درین داستان ہر حکم مستقبل کہ مخالف مفہوم ماقبل باشد آنرا باین طریق بیان
میفرمایند کہ دیگری گفت چنانچہ ابیات ماقبل و مابعد ہمین قاعدہ است پس بنا بر مراعات سوق کلام
این بیت ہم باید کہ مشتمل باشد بر مستقبل منافی ماقبل و حال آنکہ باستقلال حکم مفہوم نمیشود و نہ منافی
آن ماقبل دوم آنکہ در مصرع ثانی فاء رابطہ واقع است و معطوف علیہ پیدا نیست و بعلت
انحراف علت این بیت جلیل بنا یہ در دفع ہر دو اشکال آنچہ بر دل این مشتغل وارد شدہ

بجستجان عرضه میدارد آنچه که بعز قبول موصول گردد و بدانکه بیت بالا حکم کرد که از عجز و
قدرت درگذر اینجا میفرماید که احتیاج درگذشتن تو نیست زیرا که درگذشتن موهوم اختیار
و اقتدار است عجز تو و قدرت تو از همچم چیزیکه در فکرت و اندیشه الست خود بخود بگذرد هیچ
نماند و بصورت لفظا و قدرت تو ایست و معطوف علیه و از هرچه اندر فکرت معطوف بران بگذرد
خبر و اسم علم با السوا اما در اکثر نسخه‌های کهنه این بیت یافته نشد و در نسخه‌های کهنه نباشد ربط کلام
بهتر میشود قوله دیگی گفت بکش این شمع را الخ یعنی که در نسخه‌های کهنه نیست بر تقدیری که
بحال داشته شود این بیت مخالف باشد به آنچه بالا گفته که هر طمع از هوای خود گرفتار ذات
گردید و پس هر که هوا با بد کرد اینجا میگوید که هوا در خواهش تابع نظر است و نظر بمنزله شمع است
پس نظر را قائم دارد تا هوا باقی باشد قوله ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش پیش آید پیش او
دنیا پیش افتاد پیش ثالثه بیای مصدری توان خواند و بیای مجهول هم قرات توان نمود و پیش
پیش کنایه از آخرت خواهد بود قوله دیگی گفته که آنچه داد حق به تو شیرین کرد مهر ایجاد حق
به تو آسان کرد خویش آن انگیز خویشتن را او مفکن در زحیر زحیر نام بیماری مهلک اشاره
به قول کل میسر لما خلق له و بمضمون ان نفسک مطایک حقا و منافی بیت بالا قوله دیگی گفته
که بگذرد ان خود به کان قبول طبع تو را است و به راه های مختلف آسان شده است
هر یکی را ملتی چون جان شده است که میسر کردن حق ره بدی سر جهودی یا گبر و آگه شدی
رد حکم تمام که بالا گفته بود هرچه حق داد به تو شیرین کرد همه را انگیز حالا میگوید هرچه در دنیا
تو شیرین نمود و طبع تو قبول کرد آنرا انگیز قوله دیگی گفته میسر آن بود که حیات دل غذای
جان بود این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی آنچه حق داد همه را انگیز بالا گفت ازان خود
مگیر حالا میگوید که هرچه داد همه را گرفتن یا هرچه ازان تست همه را رد کردن خوب نیست
و میسر نشود بلکه میسر آنست که هرچه دل را و جان را زندگی و قوت بخشد آن انگیز و هرچه
حظ نفس باشد آنرا واگذاری زیرا که حظ نفس و ذوق طبع پایدار نباشد و چون ذوق
زائل شود زمین طبع همچون زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی محصول و زراعت گردد قوله
عاقبت بینی نیابی در حسب یعنی حسب را و نکار عاقبت بینی دخل نیست چنانچه نسب را ابلیس
حی باید اشاره بمضمون من لیس له شیخ فشیخه الشیطان و آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم قوله
عاقبت بینی نباشد دست باف یعنی آستان قوله دیگی گفته که حسب چون بود اشاره

بمضمون العبد عبد و الحق حق والتراب و رب الارباب قوله هر یکی قولیست ضد یکدگر تا آنجا که
قوله وحدت اندر وحدتست این مثنوی این ابیات مقوله حضرت مولویست و حاصل معنی
آنکه اقوال وزیر ضد همدیگرست و مختلف در معانی و صور اما در نظر کسی که در بند تعینات است
وزیر هر شکر و نفع و شر را باهم تفریق میکند وقتیکه از تفرقه و پراگندگی برآید بجمع الجمع که وحدت
اندر وحدت باشد گراید قوله از سمک رو تا سماک ای معنوی یعنی از نشیب بفراز شو ای مرتضا
معنوی و از حضیض امکان بر آمده بر اوج وجوب سیر کن بخاطرت نرسد که اسباط نصاری
همگی دوازده تن بودند اگر وزیر بنام هر یک طوماری نوشته باشد عدد طوامیر دوازده تجاوز
نمیشود و آنچه از احکام مختلفه حضرت مولوی تعداد فرموده اند زیاده از دوازده دست پس
تطبیق چه طور شود زیرا که آنچه از اختلافات بیان کرده بر سبیل تمثیل است و تمثیلات از جهت
دل سامع را اطمینان ده هر قدر بیشتر بهتر **در بیان آنکه این اختلاف در صورتست**
از یکرنگی عیسی بود نه از مزاج خم عیسی خو نداشت منقولست که حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام در وقتی از اوقات از شر کفار در خانه صباغی متواری شد چون وقت عبادت
صباغ آمد متوجه معبد خود گردید که بعبادت اصنام خود قیام نماید و پارچهای مردم را که
برای رنگ کردن باو داده بودند بطریق امانت بحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سپرد چون
صباغ در پی کار خود رفت وقت نماز حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام رسید حضرت عیسی
از خوف امانت داری پارچها را در هم پیچیده در خمی از خمهای صباغ انداخت و مقید نماز شد
چون صباغ از عبادت اصنام فراغ حاصل کرده آمد پارچهای را ندید مضطرب شد حضرت عیسی
بعد اتمام صلوات اشارت بجانب خم کرد و فرمود از جهت احتیاط همه را درین خم انداخته ام
صباغ آغاز نوحه کرده که اگر ترا در خانه جا نمیدادم باین بلا گرفتار نمیشدم ازین جامها هر جامه را
اشخصی است و هر شخص رنگی خاص بمن فرموده تو همه را در یک خم انداخته و یکرنگ ساخته حضرت عیسی
فرموده که باک نیست جامه هر شخصی بهر رنگی که او خواسته باشد از خم بعیان رنگ یا ساده که اختیار
رنگ با تو باشد خواهد بر آمد دست دراز کن و نام هر یک بگیر و جامهای را بیار القصه همچنان
شد که حضرت عیسی فرموده بودند صباغ بعیسی علیه السلام گروید و ایمان آورد و بجا ارشی
شد اشاره باین قصه کرده میفرماید قوله جامه صد رنگ از آن خم صفا ساده و یکرنگ
گشتی چون صبا یعنی از آن خم صفا هر جامه از جامهای مختلف الوان بر طبق خواهش صباغ

یا ساده میگشت یا بیرنگی او معجز است مانند ضیاء آفتاب و نور مهتاب که از دو حال بیرون نباشد
یا از لون مراد ما وهست یا یکرنگ بیرنگی که بدان تافته باشد و بعضی این قافیه را صبا یعنی
نسیم میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هرکه خواهد بشرح [illegible] انقلات رجوع کند و آن معنی را فهم باید
قوله نیست یکرنگی کزو خیزد ملال بل مثال ماهی و آب زلال یعنی در یکرنگی موافقت است
مثل ماهی و آب زلال نه مخالفت و کدورت و ملال و ماهی کنایه از وجود شخص کامل است
و آب زلال وجود مطلق پس در زیر کار خود را یکرنگ [illegible] این موصوفی [illegible] کرده [illegible]
قوله چیست پرانگیخت دو رنگ بود نه یکرنگ [illegible] حیات [illegible] سبیل این دو چیز ان
غافل بود و از سر حقیقت خبر نداشت [illegible] ذات از رنگ [illegible] اسما و صفات
اما [illegible] خبر با سر بیرنگی نیست [illegible] ان رنگ است [illegible] کنایه
از عرصه امکان و ممکنات و جنگ تا ساز [illegible] ماهی چیست دریا و مثل الخ
اشارت بتنگی عبارات و کوتاهی مثالات [illegible] **قوله** این امانت زان امانت
یافته است الخ یعنی امانت بر تو ذات که حافظ جمیع اسماء و صفات [illegible] این امانت بخاک فرموده
زیرا که عدل الهی امانت با اهل می سپارد و خاک اهلیت این امانت داشت که جنس دانه را انجا
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و سموات تحمل آن [illegible] شد لکل وجهة هو مولیها
قوله خاک سر ما کی نماید آشکار این [illegible] اشارتست بمضمون آیه فانظر الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها **قوله** زهریه قهر پنهان می شود زهریه قهر کنایه از فصل خزان
و برگ ریزانست **قوله** مرحبا دیدار کند [illegible] عاقلان را اقرار کرده [illegible] ناپیدا
و مراد از عاقلان آنها اند که خبرت [illegible] حال آنها یعنی خبرت آگاهی [illegible] تفصیل آن
اثر آن آگاهی از خاک ظاهر شود آنجا خبرت باشد چون زمین تخم گندم بجو مبدل نسازد خبر باشد
قوله با که گویم در جهان یک گوش نیست یعنی گوش عوام از شنوائی بی نصیب است **قوله** هرکجا
گوشی بد از وی چشم گشت یعنی گوش خواص از درجه شنوائی بالاتر رفته بینائی یافت مانند سنگ
که ترقی کند و لعل شود پس عاشق جوش خود را با که گوید نافهم [illegible] را حیات از دیده عجائب
[illegible] و تقریر دیگر درین مقام آنکه هر گوشی را حق تعالی استعداد آن داد که چشم شود
و هر سنگی را صلاحیت آن بخشید که لعل شود پس نقاب بخشش و انعام عام او که هر کجا [illegible]
[illegible] گوش [illegible] چشم گردیده اما همه فاما که از دیده خود غافلند و با وجود همه دیدا نهم غفلت است

اگر کار بشنید بودی فایده بودی چنانچه مطابق این معنی بیتی در دفتر ثالث نیز واقع شده قوله

خاک در چشم سنگ کو همپای [illegible] بچشم رشد قوله معجزه بخشیست چه بود سیمیا

[illegible] اجزا ترکیب یافته که بسبب خاصیت ذات او کائنات مثل مس و [illegible] معجزه آمد اطلا

و نقره میسازند معجزه و تاثیر [illegible] الهی در فعل بشر که قدرت بشری از اظهار آن عاجز باشد

سیمیا تاثیر است [illegible] که از تدبیر [illegible] بشری بوجود آید قوله گر فسردی [illegible] آن ناخیت

[illegible] ناخیت و [illegible] ناخیت [illegible] و درست است قایا ناخیت بهتر است [illegible]

آنکه ناخیت اهل [illegible] افسرده می باشد بیان خسارة و زیر درین مکر قوله بعد چو عالم

هست گویند [illegible] عالم الهی [illegible] عالم [illegible] از عالم شهادت نیست لیکن تا چشم جهان بین تو

خدا بین نگردد [illegible] عالم دیگر را [illegible] چنانچه طفل را [illegible] اگر خبر دهند که بیرون

این [illegible] عالمیست [illegible] طفل [illegible] باشد پس [illegible] طفل نگاه اینجا

[illegible] چشم مشاهده آن عالم [illegible] اکثر ابیات اینست که مذکور شده در بطلان

[illegible] باطل [illegible] حق است [illegible] الهی

[illegible] تعالی قادر است چنانچه [illegible] وجود قدرت حضرت حق را بیان

[illegible] قوله [illegible] دلی چون [illegible] مرغ زیرک [illegible] یعنی

[illegible] دل اهل [illegible] مرغ زیرک اهل تدبیر اند که از قدرت تقدیر

غافل [illegible] از قضا و قدر است قوله خیر شکسته می نگیرد [illegible] منکسرة القلوب

قوله ای [illegible] انسان [illegible] که هم صاحب گنج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قوله خوش [illegible] یعنی [illegible] قوله [illegible]

[illegible]

[illegible] قوله [illegible] آخر [illegible]

[illegible] آخر [illegible] دنیا [illegible] برین تقدیر یعنی چنین باشد

[illegible] قوله [illegible] عالمی [illegible]

[illegible] عالم [illegible] انسان [illegible]

پیشتی که از قصور نظر شرف خود پنداشته **قوله** وزرا فرزاد چون صد هزار. تشبیه راجع است بجانب
وزیر. **قوله** همین آن تخییل را حکمت کند. تخییل یعنی سودست یعنی اگر حق تعالی خواهد که وجه تدبیر
را سبب ظهور تقدیر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد همین حکمت کند و خاصیت
شربت در و تعبیه فرماید **قوله** آن گمان انگیز را سازد یقین مهرها رویاند از اسباب کین. ضمیر
آن راجع است بتخییل که بمعنی سودست و سودا بیگمان گمان انگیز است یعنی ظن فاسد که از فرط سودا
بهم رسد و از و متولد شود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را که گمان در بطن اوست یقین کامل
گرداند و این بدان ماند که از کین مهر رویاند یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او ضدیت اضداد در
ساعتی سلب کند **قوله** ابنی روح سازد بیم را یعنی آتش را که تا مه بیم و خوفست گلستان کند
و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند **قوله** از سبب سوزیش من سودائیم ✱ ورزه و زیره
ضد همچو زیره یک شرار نابود کردن سبب سوزی بود و باقی ابیات تا این بیت مبنی بر
سبب سازی بنا بر آن هر دو شق را بیان می فرماید **قوله** از خیالاتش چو سوفسطائیم. بزبان
یونان سوفا علم را گویند و اسطا یعنی مموه و مزخرف باشد و اینجا اشاره لطیفست باین معنی که
امور اعتباری بمنزله خیالاتست و بکنه حقیقت هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی در دید آن
این اجمال بحال سوفسطائی ماند که ایشان طائفه عنادیه اند از التزام عقل در اثبات حقائق گویند
و حقائق اصلا موجود نیست و آنچه آنرا حقائق می نامند اوهام و خیالاتست این قسم سوفسطائیه
عنادیه اند و قسم دیگر عندیه اند که گویند حقائق موجودست اما باعتبار عقل یا اگر عقل جوهر اعتبار
کند جوهر باشند و اگر اعتقاد عرض کند عرض باشد اگر بقدم آن قائل شوند قدیم و اگر بحدوث
حاکم کنند حادث و قسم دیگر لا ادریه اند که ثبوت و لاثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شاک گویند
و در شاک بودن خود هم شاک باشند و غرض حضرت مولوی آنست که حقیقت واحد است وجود
حقیقی حق تعالی و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهده حقیقة الحقائق آنچنان
مستغرق باشد که کثرت را در وحدت مستهلک و متلاشی بیند و در نظر او حقائق اعتباریه
وجود نباشد چنانچه در نظر سوفسطائی اما صوفی در مشاهده ذات با امور اعتباری نپرداخته و
سوفسطائی بعدم مشاهده و نابینائی خود را در وهم و خیال انداخته و بیهوده بون لعیب
دفع وزیر مرید را ✱ از داستان تخلیط وزیر تا این داستان فوائد بسیار
است و چون قائل شود استاد پیر استرشاد مرید با منافع هدایات در هر بیت مندرج

گردیده چنانچه درهمین داستان بیان وعظ وخلوت چه قدر شنیده است از برای تربیت طالب
اما اگر مشوب بغرض ومبنی بر فریب باشد وعظ بانگ غول وخلوت توحش نامعقول است وچون
مضر از مکر وتخلیط بود هر نافع وهریکی تنها متضمن نفع خاص باشد قوله پنبه اندر گوش حس دون کنید
بند حس از چشم خود بیرون کنید یعنی ابطال شغل حواس از مقتضیات ظاهر موجب مزید ادراک لطائف
باطن است ووضع خلوة از برای همین است قوله تا خطاب ارجعی را بشنوید اشارة است بآیه
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة قوله جنس خشکی دید که خشکی نزاد عیسی جان
پای بر دریا نهاد اشارة است بمضمون آیه کریمه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ای بملک
وملکوت قوله سیر جسم خشک بر خشکی فتاد سیر جان پا در دل دریا نهاد سیر خشکی شغل حواس بامور
ظاهر وسیر دریا شغل بامور معنوی وتوجه قوتهای مدرکه را بجانب معانی تشبیه کرده اند بکشتی راندن
در دریا قوله موج خاکی وهم وفهم وفکر ماست موج آبی محو وسکرست وفناست بدانکه محو در
اصطلاح اینطائفه رفع اوصاف عادت است ومحو سه قسم است محو زلات از ظواهر ومحو غفلت
از ضمائر ومحو علت از سرائر ومحو در مقابله اثبات است ثمرهٔ محو زلات اثبات معاملات یعنی عبادت
ونتیجه محو غفلت اثبات منازلت وحاصل محو علت مواصلت قال جل سبحانه یمحو الله ما یشاء ویثبت
یعنی محو میکند ذکر غیر از قلوب عارفان واثبات میکند ذکر خود را پس محو واثبات صادرست از قدرت
ومشیت باریتعالی دیگر سکرست وسکر در مقابل صحوست وسکر بمثابه غیبت وصحو بمثابه حضور غیبت
غائب شدن از احوال دنیا وحضور حاضر شدن باحوال آخرت وفرق میان سکر وغیبت آنست
که غیبت مبتدی را ومنتهی هردو را است وسکر خاصه منتهی چنانچه از علی بن الحسین رضی الله عنهما
منقولست که در خانه ایشان آتش افتاد وسر از سجده برنداشتند بعد از اطفای نائره جمعی از ایشان
پرسیدند که چرا چنین واقع شد فرمودند که با وآن آتش بزرگ مرا ازین آتش خود بیخبر ساخت دیگر
فناست وآن در مقابل بقا باشد فنا زوال خصائل ذمیمه را گویند وبقا ثبوت خصال حمیده باشد
ملکردن مریدان که خلوت را ایشان قوله جمله گفتند ای حکیم رخنه جو این فریب
واین جفا با ما مگو مراد از رخنه جو نه تحقیر است بلکه مقصود آنست که از تو که اصلاح رخنه در جمعیت ما
کن ونه چنین نسبت فریب وجفا نسبت دادن از مریدان بلکه تضرعست وغرور را مجهول وانمودن
یعنی باعتقاد ما که بندیم بندی صحبت پروردگار است نه خلوة چنانچه بتیر خواهد آمد که
گفت با چون گفتن اختیار نیست قوله چارپا را قدر طاقت بار نه بر ضعیفان قدر قدرت کار نه

اشارتست بآیه ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به قوله مرغ پرنارسته چون پران شود پرنارسته
عبارت از مرغیست که قوت پرواز چنانچه باید نداشته باشد قوله صورت رفعت برای جسمهاست
جسمها در پیش معنی اسمهاست زیرا که رفعت در مکان متصور است که مخصوص بجسم است و آنچه
جسمانی در جنب معنی اسم بی مسماست قوله لا تقنطنا فقد طال الحزن محروم مگردان ما را از [illegible]
که منم نیاز نیست جواب گفتن [illegible] زیر پیدا اند که خلوت را می شاید گفت حجت های [illegible]
کنید و اینهمه اسرار است اگرچه [illegible] باشد بعض حق ارشاد است اعتراض مریدان در خلوت
و زیرا قوله جمله گفتهای [illegible] زیرا انکار نیست که گفت ما چون گفتن اغیار نیست و درین داستان
اکثر ابیات اگرچه از زبان نصرانیان در مخاطبه وزیر با او یافته اما فی الحقیقة مبنی بر مناجات است
و این مناجات را درین مقام بواسطه کتمان اسرار از نظر اغیار بزبان نصرانی فرموده اند قوله
با چنین گیم و تو [illegible] نیستی [illegible] توئی [illegible] یعنی حرکت سایه از حرکت شخص است و
سایه [illegible] است لاجرم اقوال و افعال او اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است برآنکه [illegible]
[illegible] لباس [illegible] و بقطع تقید و بشریت موصوف شده باشد [illegible]
[illegible] قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد باید کرد و ابیات [illegible]
نیز مشعر بر همین معنی است اما باید دانست که ادب دو قسم است حقیقی و مجازی [illegible]
حقیقی باید [illegible] ادب عارف کامل نظر بباطن حقیقت آنست که هیچ [illegible]
را [illegible] نه بیند و وسائط که محل ظهور افعال و آثار [illegible]
[illegible] از محل ظهور صادر شود و نظر نسبت کند و این نسبت کمال ادب
باشد [illegible] ادب باطن و نظر ظاهر شریعت ترک این نسبت کمال [illegible]
ادب مجازی باشد [illegible] ادب مجازی اولی و نظر بباطن ادب حقیقی [illegible]
[illegible] چنین بلکه بنظر ظاهر اولی باشد [illegible]
[illegible] سالک [illegible]
[illegible] ازین بیت مقصود آنست که نسبت فعل بواسطه مجازیست
[illegible] مجازی را به قوت باشد و جنب نسبت حقیقی سر آنکه از اولیا [illegible]
[illegible] در بعض حالات نسبت حقیقی غلبه میکند و نسبت مجازی را تاب مقاومت [illegible]
[illegible] قوله [illegible] مطلقی فانی ما یعنی ماهیات ما ممکنات [illegible]

عند العقل حقائق ثابته پس ما و هستیهای ما که عدمی بیش نیست بواسطهٔ حدود حصر و تشخص و تعین اعتباری در نظر عالم
موجود می‌نماید و ترا که هستی مطلق و ساحاطه تقریر نمیگنجد ادراک جمال را در نقاب تو بشکیک عارض هستی و اثبات بقا آنچه
حقیقتاً نیست و می‌نماید که هست میکند و حال آنکه قضیه منعکس است لان التحقیقی لا الحکم علی فنائه اذ لم یکن … که
والمجازی لا الحکم علی بقائه وان کان … کان بحسب اعتبار العقل قوله ما همه شیران ولی شیر علم حمله شان از باد باشد دم بدم
تاثیر هستی مطلق را در مظاهر تعبیر باد نفس شیر را که بر پرچم علم تصویر کرده باشند و حاصل معنی آنکه افعال مضاف بمظاهر
افعال حق است بحقیقت پس فاعل حقیقی پیداست و فعل ناپیدا چنانچه شیر علم که مثال اثر است پیداست و باد
که مثال موثر است ناپیداست قوله باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از
ایجاد تست … باد یعنی انفاس ما و ابیات … الاحول ولا قوة الا بالله میکند قوله لذت
هستی … عاشق خود کرده بودی نیست را … اشارتست بآنکه اول چیزیکه بر موجودات
… حب ذاتیست و مبدا و رابطه عشق و عاشقی و معشوقی حب اصلی است که …
… قوله ای انعام خود را واگیر نقل و جام خود را واگیر یعنی پیش استحقاق عطا
… التفات را مستقر و مستمر گردان قوله ما نبودیم و تقاضا مان نبود لطف تو ناگفته ما می‌شنود
… که مسموع حق تعالی باشد لسان استعداد است قوله پیش قدرت جمله حق باشد که
… چون … کار که یعنی هستی مطلق را در مقیدات تاثیریست … قدرت و جمیع
ممکنات مسخر آن تاثیر اند قوله این نه جبر این معنی جباریست ذکر جباری بهر زاریست
چون اثبات … ظاهر شعر بود بر اطلاق مذهب جبریه که گویند بنده را در حرکات و سکنات هیچ
… اختیار و قدرت نیست و این مذهب مشتبه را دفع میفرمایند که این سلب اختیار نه آن جبر
… چنانکه … مشاهدهٔ غلبه قدرت حضرت ربانی و مطالعه آثار جباری
… است و تسلیم و تفویض جمیع امور بوجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن واجبی ابدا استهلاک
و تلاشی است تا دریابند یعنی در عجز و تضرع و ناله و زاری بیفزاید قوله زاری ما شد دلیل اضطرار
خجلت ما شد دلیل اختیار یعنی اسم جبار … هر که بی پرده دید تو این اسم … خود را مسخر
تقدیر الهی یافته گاه بر خود زاری میکند و خود را … می‌بیند و گاه از کرده شرمسار و خجالت زده
میشود و این معنی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فعل خود را درمیان ندیدی و خجلت اصلا رو نه
نمودی پس اضطراری در عین اختیار و اختیاری اضطراری ثابت است و بنده عاجز نیست که کارگذار
و آلتی در دست استاد کار نه معزول است از ظهور اثر و نه مستقل در صدور اثر کما ورد فی محکم کتابه

و ما تشاؤن الا ان یشاء الله۔ آنچه مسطور است مطابق است با آنچه از حضرت صادق مرویست که لا جبر و لا تفویض و لاکن امر بین الامرین فتامل قوله ور تو گوئی غافلست از جبر او ×ماه حق پنهان کند در ابر او۔ ضمیر او راجع است بجانب قائل جبر متوسط که جبری مطلق بسبب اثبات او یا گوید اختیار را قدری قرار داده بر وا اعتراض میکند و حاصل ایراد آنکه قائل اختیار از جبر بیخبرست و ابر غفلت پیش چشم او حائل شده و صورت جبر را که طریقه حق ست و چون قرص ماه روشن نمی بیند از این سبب اختیار را بخود نسبت میدهد قوله است این را خوش جواب ار بشنوی۔ بگذری از کفر و در دین بگروی× این بیت با چند بیت دیگر مشتمل است بر ذکر این مطالب رد اعراض آن جبریست و حاصل جواب آنکه تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت بیماری دیگر است و در زمان صحت دیگری در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و برنیت طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بمشام تو میرسد و در صحت سرهنگی آغاز کرده زشتی اعمال خود را حواله بتقدیر میکنی از اینجا معلوم شد که پرده غفلت چشم ترا از مشاهده جمال حق پوشیده و کارگاه تنبه بسبب بیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه درد سبب آگاهی و مفتاح کنوز نامتناهی است و آن دردمندان که صحت و بیماری آنها یک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند دیگر اند قوله گو زجبرش آگهی زاریت کو۔ بینش زنجیر جباریت کو۔ یعنی آن زاری که بسبب بیماری بود در صحت چه شد و آن دید کجا رفت چرا که طریقه سرهنگی پیش گرفتی اگر خود را جبری گوئی مجبور را عملا که از آنها یکی در تو پیدا نیست در دعوی جبر چنانچه میفرماید قوله در هر آنکاری که میلستت بدان قدرت خود را همی بینی عیان۔ و اندر آن کاری که میلت نیست و خواست۔ خویش را جبری کنی کین از خدا ست یعنی در انجاح مطالب و اسعاف آب دنیای فانی و استیفای لذت جسمانی مختار میشوی و در الزام مجاهدات و ریاضات که مورث مشاهدات است مجبور نسبت میکردی و این طریقه خلاف وصف انبیا و اولیاست پس حاصل ابیات که در رد جبری منظوم شد آنست که آدمی زاد یا بیمار است یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم بخود نسبت میدهی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی و مکروهات را بحق حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل باختیاری قوله انبیا در کار دنیا جبری اند۔ کافران در کار عقبی جبری اند۔ یعنی انبیا در کار دنیا مشغول و ملتفت نشوند و بخدا واگذارند که اگر او خواهد بی سعی ما میکند در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و بطاعت معبود بر حق قیام نمودن خود را جبری دانند و سستی کنند و تکاهل ورزند و قبول دعوت

فرموده خدا را به خدا واگذارند و گویند آنچه در ما تقدیر کرده شده دیگر چون نخواهد شد **قوله**
انبیا را کار عقبی اختیار یعنی باختیار کمر مجاهده بستند و در اتمام آن کوشند **قوله جاهلانرا**
کار دنیا اختیار یعنی باختیار در نیکار تردد کنند ترتیب ثواب و عقاب که منوط است بسر رشته اعمال
حسنه و سیئه محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون اینقدر دانستی بدانکه حضرت مولوی جبر محمود
و جبر مذموم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر میکنند چنانچه درهمین دفتر اول
بیان میفرمایند که جبر اهل کشف دیگر است و این چند بیت بجهت مزید آگاهی تو اینجا رقم زده میگردد
قوله جبر را ایشان شناسند ای پسر که خدا بگشادشان در دل بصر اختیار و جبر ایشان دیگر است
قطره اندر صدفها گوهر است و در دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرمایند ؎ جبر باشد پر و بال
کاملان جبر هم زندان و بند کاهلان همچو آب نیل دان این جبر را آب مومن را و خون
مر گبر را بال بازان را سوی سلطان برد بال زاغان را بگورستان برد پس مشخص
شد که جبر بیا و تو محض خیال ست و در اهل الله نور جلال **قوله نومید کردن و زیر صد ایذا**
اندر رقص خلوت قوله تا بزیر چرخ ناری چون حطب من بسوزم در عنا و در عطب چرخ
ناری کره اثیر عطب هلاک **طلب کردن امت عیسی علی نبینا و علیه السلام از امر**
قوله حق تعالی چون نباید در عیان نائب حق اند این پیغمبران یعنی عزت الهی هفتاد هزار
حجاب از نور و ظلمت بر جمال ذاتی فرو گذاشت انبیا را که مرایای پرتو آفتاب جمال و صفات
کبریا و جلال اند نائب خویش ساخت اولیا را بمنصب نیابت انبیا بنواخت و ازین
ابیات مستفاد میشود که وجود نائب ضرورست **قوله نی دو باشد تا توئی صورت پرست**
لفظ نی درین بیت انکار غلط گفتم است که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط نگفته ام
قوله اطلب المعنی من الفرقان قل لا نفرق بین احد من رسل اشارت است بآیه
لا نفرق بین احد من رسله و در لفظ اطلب المعنی اشارت بآنست که عدم فرق در معنی ست
و بینندگان اختلاف صور را اشباه از یگانگی ارواح خبر ندارند **قوله در معانی قسمت و**
اعداد نیست در معانی تجزیه و افراد نیست یعنی مراتب ادب بیشمار هست اما اصل عدد جز
یک نباشد همچنین حجابت و مظاهر اسما بسیار اما در وحدانیت شک نباشد **قوله او نماید هم بدلها**
خویش را او بدوزد خرقه درویش را در مصرعه اول اشارتست که نور وحدت بچشم
کون بیدو دل یار دیار دو درویش را بخرقه درویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات

برساحت دل بدوختن خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته است یعنی پاره دل را دوست
داریم با خرقه درون پوست داریم قوله چون بصورت آمد آن نور سره منشعب شد عدد چون
سایه های کنگره یعنی تشخصات و تعینات اعتبار منشاء کثرت و مخالفت است چون احدیت را
تشخص و تعین مرتفع گردد مانند کنگرها که بمنجنیق منهدم شود پرتو آفتاب که متعدد مینمود یکی
گردد قوله شرح این را گفتمی من از مری لیک ترسم تا نلغزد خاطری یعنی فهم معنی نکند و بی
بگفته من نبرد و سخن پهلو دارد بطریقی مقصود و با نباشد پرده در ضلالت افتد یا نادانسته بحث
وجدل کند قوله زین سبب من تیغ کردم در غلاف تا که کژخوانی نخواند بر خلاف یعنی اسرار
حقیقیه در حکایات و نقلیات پنهان کردم منازعت امرا و رعایای قوله آنچه
شیرینست گردد بار و آنگه یعنی آنرا بخرند قوله زانکه معنی چون تن صورت پرست
یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت نیز یعنی باوج کمال نرسد قوله هم عطا یابی هم
باشی فتا یعنی جوانمرد انبیا را هر یکی نایب و حافظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند چنانچه
یوشع نسبت با موسی و شمعون نسبت بعیسی و علی مرتضی نسبت با محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
قوله تیغ در زرادخانه اولیاست دیدن ایشان شمار کیمیاست چون بالای
اگر تیغ توحید بین بود در دیگر طالب درین بیت نشان میدهند که سلاح خانه اولیا بود
از آنجا طلب کن قوله هست دانا رحمة للعالمین این بیت دو معنی دارد یکی آنکه اکمل
دانایان بفتوای جمیع دانایان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است هر که بر قدم حضرت محمدی
باشد با او همنشین شود و درین صورت مشار الیه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
دوم آنکه مشار الیه همین ابیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله دانایان بود
باتفاق دانایان هر که داناست رحمة للعالمین هست زیرا که وجود علمای دین رحمت است
[illegible] خصوصاً در صحبت اهل دل باشد حضرت موسی با وجود مرتبه اولوالعزمی ده سال خدمت
حضرت شعیب بجا آورد تا شرف مکالمه حق یافت قوله گر انار میخری خندان بخر الابیات
یعنی کامل را از اخلاق و نشانه باشد که بر کمال او دلالت کند مثل دلالت دانه انار و ناقص را نیز از خلق و کلام
و علامت باشد که برهان نقصان او باشد چون سهیلی داغ لاله اگر خواهی خدمت درویشی کنی سره را از قلب
باز دان و عمر ضایع نگردان قوله یک زمانی صحبت با اولیا بهتر از صد سال بودن در تقاه اشارت
بحدیث نبوی است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل الجلیس الصالح و السوء کحامل المسک و نافخ الکیر فحامل المسک

ایاان تجدریک وامااتباع منه ریحا خبیثة وامااان تجد منه رائحة طیبة ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک واما ان تجد منه ریحا خبیثة یعنی مثل همنشین صالح و مصاحب بدکردار چون حامل مسک و دمندهٔ کوره نارست اگر باحامل مسک مصاحبت کنی اگر مصالی از سماحت وشته باشد نصیبی بتو ارزانی دارد و اگر ابتیاع کنی مقداری ازان بفروشد و اگر هیچ ازین دست ندهد از روائح طیبهٔ آن مشام تو معطر گردد و اگر با دمندهٔ کورهٔ آتش مخالطت کنی یا جامه ترا بسوزد یا بوی ناخوش استشمام نمائی **قوله** کوی نومیدی مرو کامیدهاست جواب و سوال مقدرچون در بیت بالا فرمودند **قوله** دل مده الا بمهر دلخوشان : گویا طالب صادق نعره از دل برآورد و گفت کجا یابم دل خوشان را درجواب ازاین بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از صحبت و ملازمت صاحبدلی چاره نیست زیراکه مدعیان شیادان سیرت مثل دزد بیرحم باشند از مرگ خود نهراسند و غیر اغوا عوام کاری دیگر نشناسند پس مرید را باید از اختلاط نااهلان بپرهیزد و در پناه صاحبدلی بگریزد **تعظیم نعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم** آه چون بالا فرمودند که مهرپاکان درمیان جان نشد الخ الفقول را باین قول تائید میسازند که مهرپاکان این نتیجه می بخشد را زبرکت تعظیم نام محمد صلی الله علیه و آله وسلم از شر و آن امیران شریر یک طائفه از قوم جهود محفوظ ماندپس دوست مواصلت نیکان اگر دست ندهد باری تخم محبت ایشان در دل بکارد و بذکر مناقب اهل الله خود را بدارد وکماقال **قوله** نام احمد چون حصاری شد حصین تاچه باشد ذات آن روح الامین روح عبارتست از جوهر مدبر بدن یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن را حق تعالی روح خواند وجهش اینکه تدبیر امت بدان حاصل ست پس مجموع امت بمنزله بدن باشد و قرآن بمثابه روح مدبر و تدبیر جمیع روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند خیانت باشد نباشد در کارخانه الهی بروح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آنجوهر بامور یکه مافوق قدرت بشری است تعلق شود روح الله و روح القدس اسم یابد و شخص کامل که تدبیر او در عالم اشخاص بوجود باشد با وجود بدن عنصری ملقب شود بروح الله و روح القدس و روح الامین اگرچه بشرست ازینجهت مولوی حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله وسلم روح الامین گفت و جبرئیل نیز همین امتبار روح القدس و روح الامین ست و حضرت عیسی هم همچنین **حکایت** پادشاه جهود دیگر

الخ گر خبر خواهی ازین دیگر خروج + قصه برخوان والسماذات البروج + اشارتست بآیه قتل

اصحاب الاخدود والنار ذات الوقود اذ هم علیها قعود و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود

این حکایت مبنی بر قصهٔ اصحاب اخدود است که در کلام الهی واقع است و در بعضی از تفاسیر آورده‌اند
که نزدیک ملک یمن پادشاه جهود شهری از نصاری بود در ان شهر قحط شد نصاری همین مملکت
جهود کردند اهل مملکت به پادشاه گفتند اگر اینها بیایند در ملک ما نیز قحط خواهد شد بعد از ان جلا وطن
نمودند پادشاه جهود فرمود که خندق‌ها بر در شهر کنند و بهیزم در نفط پر کنند و بتی داشتند کلان
نام برابر خیلی در حوالی آتش نصب کردند هر که می‌آمد سیفر بود آن بت را سجده کند و بشهر در آید
اگر سیکرد در آتش می‌انداختند باقی این قصه مولوی خود ذکر میفرماید اما صاحب کشاف قسم
دیگر روایت میکند و قرآن خالی از طول نیست القصه روایات مختلفه درین باده منقول است
قوله هر که او بنهاد ناخوش سنتی ۲ سوی او نفرین رود هر ساعتی ۰ اشارة بحدیث نبویست که
فرمود من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اوزارهم
شئ ومن سن سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اوزارهم شئ
پس هر تابع از متبوع خود میراث میبرد و هر فرعی بموجب مناسبت باصل خویش رجوع میکند چنانچه
میفرماید قوله رگ رگست این آب شیرین و آب شور ۲ در خلایق میرود تا نفخ صور ۰ نیکوان را هست
میراث از خوش‌آب ۲ آنچه میراث است اورثنا الکتاب ۰ اشارت بآیهٔ اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا پس میراث داریم قرآن را یعنی تاخیر کردیم آنرا تا بعد ثم آنانکه برگزیدیم از بندگان
خود یعنی امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم قوله شعله‌ها با گوهران گردان بود ۲ شعله‌ها آنجا
رود هم کان بود ۰ یعنی مناسبت فرع با اصل زائل نمیشود اگر فروع اصل منشعب در فروع منتشر
گردد باز هم باصل خویش آرد پس کمالات امت محمدی فروع انوار کمالات آنسرور است
صلی الله علیه وآله وسلم باشند که از همه جهت رو بآن صوب دارد ازین حال حال اولیا و معتقدان
ایشان قیاس باید کرد قوله نور روزن گرد خانه میدود ۲ زانکه خور برجی به برجی میرود ۰ یعنی
شعلهٔ بوی گوهر رود و نور روزن که تابع گردش آفتاب است تمثیل آنست چون بنای امر بر
مناسبت فرع است باصل گردش زمانه در قطع مناسبت دخل نباشد زیرا که در هر عصر نشان
فرع تابع اصل خود است مثلا آفتاب که از برجی به برجی دیگر انتقال کند نور روزن از خانه
بیرون نمیرود پس بسبب استعداد و انقلاب زمان بد تو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
بطنی به بطن دیگر انتقال نماید اشعهٔ نور کمال از خانهٔ دل اولیا قدم بیرون نمیگذارد و مناسبت
کم نمیشود بسبب بعد عهد نبوت اگر عالم زیر و زبر شود در سنت انبیا ائمه با جماعت کی راه می‌یابد قوله

خترانِ بین از ورای اختران * که احتراق و نحس نبود اندران * یعنی این ستارگان که سموات
ظاهری در اینها تأثیرات سعد و نحس باشد اما آن کواکب که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند و سعادت
آنها انقلاب نپذیرد و پس افلاک معنوی کنایه از دوائر نزول و عروج هست باعتبار آنکه هر مرتبه
از مراتب تنزلات را و منزله دوائر قرار داده شود و کواکب عبارت از اسما و صفات الهیه که نجوم
معنوی و اصول این ستارگانند و کمال اولیا در تحت آن نجوم تربیت مییابند قوله هر که باشد طالعی
او زان نجوم * آه چون نجوم معنوی را بالا گفت که احتراق و نحوست دران نباشد درین بیت دفعه
شبهه میکند که اجلال اولیاء امداد المحترق تقوی کند هر که از ینها مظهر صفت جمال شود لطف و رحمت
اما هر که مظهر صفت جلال شود قهر او دین افروز شیطان سوز باشد و این قهر عین لطف است
زیرا که لطف حمیده نیست و نفس قهر ذمیمه نی بل بواسطهٔ وقوع در موقعش و عدم وقوع دران موصوف
میگردد بحمیده و ذمیمه پس لطف بمحل ذمیمه است و قهر بمحل حمیده و شرح این اسما و ستارگان درهمین
دفتر جائیکه شعر حکیم سنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا بهمین قدر بیان اکتفا کرده شد شعر حکیم اینست
آسمانهاست در ولایت جان * کار فرمای آسمان جهان * قوله خشم مریخی نباشد خشم او * منقلب
رو غالب مغلوب خو * یعنی رفتار ترتیب یافته کواکب اسما و صفات مثل رفتار ستارهای معنوی و از
گون است هیچ منجم در نیابد در صورت قهر لطف نمایند و در صورت نحس سعد باشند و در رنج و عنا
صحبت و عناد ارند و در غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای قبیله بنی حنیفه ثمامه رضی الله عنه
اسیر حضرت رسالت پناه نبی شد فرمود او را رها کنید بعد رهائی چون غائب شد اصحاب گفتند گریخت
رسول خدا فرمود می آید ثمامه رفت و تطهیر خود کرده باز آمد و گفت یا رسول الله امروز مرا بر ستون
بستی هیچکس در عالم بر من از تو دشمن تر نبود و امروز هیچکس بر من از تو دوست تر نیست و همچنین
حضرت اسد الله الغالب از کفار پهلوانی بر زمین زد و آب دهن بر سوی مبارک انداخت حضرت امیر
دست از قتل او باز داشت و از وجد اشد او سبب خلاصی خود پرسید و شنید فی الفور ایمان آورد قوله
نور غالب ایمن از نقص و غسق * در میان اصبعین نور حق * یعنی آنچنین نور که در لباس متعادلی غالب است
آن ظاهر است که از ماه ثلمه و نقص و ظلمت آنچنان تصرف میکند که شنیدی از ظلمت از ان بر کنار است و در دو
انگشت حق که تجلی جمال و جلال باشد همیشه سیار قوله حق فشاند آن نور را بر جانها * مقبلان برداشته
دامانها * یعنی مستحقان انوار دامان قابلیت گشادند * قوله هر کرا دامان عشقی نابده * زان نثار
نور بی بهره شده * یعنی هر که قابلیت عشق و محبت الهی در ذات او موجود نبود استفاضه آن نور نکرده

پس بر وفق قابلیت هر فرع بسوی اصل خود مائل باشد چنانچه میفرمایند قوله جزوها را رویها سوی
کل است ٭ بلبلان را عشق با روی گل است ٭ کار رنگ از برون و مرد اصحاب نفس و هوا را بگاو
تشبیه کرده اند که اینها هر رنگ آمیزی و آرایش که داده اند بسبب صورتست و مردان دین را رنگ تجلیات
در درون هست **آتش کردن بادشاه جهود و بت نهادن الخ** قوله مادر بتها بت نفس
شماست ٭ زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست ٭ یعنی مار کشتن کار هر افسونگرست و اژدها کشتن
کار موسی پیغمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند ؎ هر کسی را این تمنا کی رسد ٭ موسی باید که اژدرها
کشد ٭ پس بزرگتر نفس ست که حکم بل فعله کبیرهم هذا بر وی صادق می آید قوله آهن و سنگ ست نفس و بت
شرار ٭ آن شرار از آب میگیرد قرار ٭ آنچه از نفس متولد شود آنرا بشرار تشبیه بواسطه احتراق استعدادات
خیر قوله صد سواره بشکنند یکباره سنگ ٭ و آب چشمه میرهاند بی درنگ ٭ چون نفس را باره سنگ و
آهن گفته و تا چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و فساد بمنزله کوزه و سبو ام شکسته میفرماید که
بیک سنگ هزار کوزه و سبو توان شکست و بهزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ
بر می آید و آب چشمه را سنگ میرهاند و بعضی هیچ نشانند و بدو میرسانند قوله قصه دوزخ بخوان
با هفت در ٭ یعنی دوزخ با هفت در شبیه بصورت نفس هست **آوردن بادشاه جهود
زنی را با طفل او الخ** قوله اندرون آب بین آتش مثال ٭ از جهانی کاتش هست آتش
مثال ٭ یعنی اینجا بیا که آب بشکل آتش هست ٭ از جهانی که تمامش آتش هست و مینماید که آب هست بیرون
شو و تماشا بکن قوله مرگ میدیدم گه زادن ز تو ٭ سخت خوفم بود افتادن ز تو ٭ یعنی از جای
بعالم دیگر نقل کردن نظر باین آنعالم وحشت می آرد اما بعد دخول در آنعالم عالم سابق تنگ
و ضیق مینماید چنانچه بطن ام در نسبت بعالم دنیا و دنیا نسبت باخرت قوله نک جهانی نیست شکل هست
ذات ٭ وان جهانی هست شکل بی ثبات ٭ حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد آنست که از مورد و صور
محسوسه خالی ست و مشاعر و مدارک عامه آنرا نیست پندارد و نزد صوفی عالم وحدتست که چون پایان
و نهایت ندارد و شکل عارض او نیست و آنعالم باطن هر عالم هست **کژ ماندن دهان آن مرد
که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم به تسخیر خواند** قوله آن دهان کژ کرد و از تسخیر خواند
نام احمد را دهانش کژ بماند ٭ استشهادست برانکه آنچه بالا گذشت که بقصد حقارت یا هر چه با دیگری
اضافه کنند و سود خود را بدان اندیشه نتیجه برعکس دهد تخصیص و سیاد کامل و مقرب بارگاه احدیت
قوله از پی هر گریه آخر خنده ایست ٭ جواب و سوال مقدر گویا کم حوصله سوال میکند که گریه و زاری

تالی و حاصل آن چیست **عتاب کردن بادشاه برآتش** قوله چشم بندست ای عجب
با هوش بند یعنی چون نسوزد و انچنین شعله بلند یعنی تصرف در حس بصر ماست که سوختن آن طفل را نمی بیند
یا تصرف در هوش آن طفل ست که سوختن خود را در نمی یابد قوله آتش طبعت اگر غمگین کند یعنی سوزش
از امر ملیک دین کند یعنی انتقال فرمود از آتش ظاهر بآتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند
نه بخود قوله سنگ بر آهن زنی آتش جهد هم بامر حق قدم بیرون نهد یعنی آتش که از سنگ و آهن
میجهد پیش چشم بین ست بیرون جستن آن سنگ و آهن است و پیش چشم خدا بین ارادت حق چنانچه
حضرت موسی چون در وادی ایمن منزل گرفت شب شد ابر پیدا گردید و گرگ در رمه افتاد حضرت
موسی خواست که ساعتی آتش روشن کند هرچند چقماق بر سنگ زد آتش نگرفت چقماق را از غضب
بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه از ما نیست رضای حق برین رفته که ترا آتش ندهیم موسی بتکبیر
آتش کشید یا چون سر بالا کرد نور مشاهده کرد قوله این سبب چه بود بتازی گو رسن یعنی اندرین چه این
رسن آمد یقین یعنی چون سبب در لغت عرب رسن را گویند و این رسن سببها که حق تعالی در چاه دنیا
فرو هشته و بچرخه چرخ گردنده آویخته آمد شد این رسن را قاصر النظر از چرخه میدانند و دو رها [illegible]
از خدا دانند باید که دست در رسن زده این چاه ظلمانی یعنی آنکه بوسیله رسن اندرون چاه دانی
قوله تا نمانی صفر سرگردان چو چرخ یعنی سرگردانی چرخ کنایه از حرکت قطری اوست که علم بحرکت
ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت تواند که ساکن شد قوله تا نسوزی تو ز بی مغزی چو مرغ
مرغ شاخیست ترکه بعد هوا کی قطع کنند از درخت آن و عفار نیز همین شاخیست که از برای تحصیل آتش
از درخت گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زنند حاصل شود و گویند مرغ چوب بالاست بمنزله ذکر و
عفار چوب پایان بمنزله انثی و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ
تر استدلال بر قدرت تامه خود کرده خبر میدهد کما قال جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون

قصهٔ باد که در عهد هود وعلی نبینا وعلیه السلام الخ قوله هود گرد مومنان خطی کشید
نرم میشد باد کانجا میرسید یعنی اشارة است بایه کریمه واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة سخرها علیهم
سبع لیال وثمانیة ایام حسوما الخ قوله باد حرص گرگ و حرص گوسپند یعنی دائره مرد خدا را بود و بند یعنی باد
حرص و گرگ کنایه از هوای درآمدن گرگ در رمه و باد حرص گوسپند عبارت از برآمدن گوسپندان
از خط دائره که این هر دو باد در تعطیل بود بسبب خاصیت دائره پس حرف را سببیه باشد یعنی
بسبب خط دائره هر دو باد در بند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون برآمدی یا آنکه و آنه

برای محافظت میگشتند اما بحکم حق باد حافظ دانه میشد و بند مستحکم میگردید آنرا که در اینجا نیز وجود پاسبان
شود. واین توحید در نهایت انسب بمقام است زیراکه سخن در سلب خاصیت عناصر میرود بامر حق ولیا اتمام این
داستان بدین الست که تاثیر در اشیا از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه ادراک نقصان در فهم بعض
ادراک کاملان درباید چه جماد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرنده آثار ند بعضی قائل بعضی غافل بعضی
ناطق بعضی صامت قوله خاک قارون را چو فرمان در رسید ه با زر و تختش بقعر خود کشید ه اشارتست
بآیه فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه صاحب لباب میگوید که هر روز قارون
مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا نفخ صور بارض سفلی خواهد رسید قوله آب وگل چون
از دم عیسی چرید ه بال و پر بگشاد و مرغی شد پرید ه اشارتست بآیه و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی
فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی قوله جسم موسی از کلوخی بود نیز ه یعنی جسم هر که هست از خاکست پس
خدائی که جسم موسی را بر نواخت و مظهر انوار ساخت اگر کوه را صوفی کند چه عجب ظ و انکار کردن
پادشاه الخ قوله اصل ایشان بود آتش ابتدا ه سوی اصل خویش رفتند انتها ه این بیت
با چندین بیت ما بعد منافاتی ندارد بآنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها مظهر قهر بودند چون
افنا و احراق مردم شعار جهودان بود و این صفت بیش از عناصر دیگر در آتش است ازین اثر استدلال
کرد بآنکه اصل اینها آتش است زیراکه نزد صوفیه اعتبار بآثار است و از نیجه گویند خلائق باعتبار معنی
دو طائفه نوریان و ناریان لطیفیان که مقربان بهشتیان دوزخیان قوله آب اندر حوض اگر زندانیست
باد نشفش میکند کارکانیست ه میرهاند میبرد تا معدنش ه اندک اندک تا نبینی بردنش ه و این نفس
جانهای ما را همچنان ه اندک اندک دزدد از حبس جهان ه اشارتست بآنکه اسباب وصول چون
موجود شود هر عنصری بتدریج بمرکز خود میپیوندد چنانچه آب بوسیله باد از زندان حوض برآید و بکان
و معدن خود رود و رفتنش محسوس نشود همچنین باد انفاس جانهای ما را که در لطافت حکم آب دارد
بمنازل خود میرساند و کلمات طیبه متصاعد میشوند بسوی آن پروردگار و می پیوندند بجائی که باشید انهم
ز خدا امید اند چنانچه میفرماید قوله تا الیه یصعد اطیاب الکلم ه اشارتست بآیه الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه بسوی حق تعالی میرود سخنان پاک مثل حمد و تسبیح و غیر آن ه صاعدا منا
الی حیث علم ه میرود آن کلمات صادر شده از ما تا جائی که خدا عالم است قوله ترتقی انفاسنا
بالتقی ه بالا میرود انفاس با تقوی یان پاک قوله متحفا منا الی دار البقا ه تحفه کرده شده آن انفاس
از جانب ما بسوی عالم باقی قوله ثم تاتینا مکافات المقال ه پس میرسد بجزای آن کلمات طیبه

قوله ضعف ذاک رحمة من ذی الجلال یعنی و پیدایی آن کلمات و انفاس از راه رحمت حق تعالی
قوله ثم ینمیها الی امثالها یعنی پس مضطرب میسازد ما را اضعاف جزا بسوی امثال آن انفاس یعنی عوض آن
محاسن اعمال میگردد قوله کی ینال العبد مما نالها یعنی تا برسد بنده بمکافاتی و جزایی که رسیده آن
انفاس قوله هکذا تعرج و تنزل دائما یعنی همچنین انفاس بالا میروند و بمکافات آن فرود می آیند نازل میشوند و همیشه
قوله فلا زالت علیه قائما یعنی همیشه عروج و نزول من بسبب همیشه بر العروج و نزول انفاس قائم باد
قوله پارسی گوییم یعنی این کشش را اشارتست بکشیدن باد آن را بسوی معدن آب و کشیدن انفاس جانها
را بسوی مرجع جانها قوله زان طرف آید که آمد آن چشش یعنی کشش ما جمله از جانب حق است که چشش ما از بخشش
اوست و مراد از چشش ذوق یافتن هر چیز است از جنس پس چشش مقدم باشد بر کشش زیرا که اول مناسبت
خلق شد میان اجناس بعد از آن انجذاب و کشش چنانچه میفرمایند قوله چشم هر قومی بسوی مانده است
کان طرف یکروز ذوقی رانده است یعنی آنکه ذوق پیش جذب و کشش پیش و هر دو طرف از مبدا فیض
فائز است قوله یا دگر آن قابل جنسیت بود یعنی چون بدو پیوست جنس او شود یعنی مقرر است که ذوق هر
جزوی بکل اوست و ذوق هر شیء بجنس او یا بچیزی قابلیت جنسیت داشته باشد مانند آب و نان که بعد
اتصال جنس انسان شود پس معلوم شد که اتصال جنسیت می بخشد اگرچه قبول دلالت بران میکند که جنس
بود اما می شود و بسبب اتصال جنسیت و القای ازلی و عرضی از اعراض ناشی شود ذمیم و عاقبت وخیم
باشد و چون امر زائل شود نه جذب ماند نه ذوق قوله تا نزاند و دیت انده نفکند یعنی تا خیال کج ترا
چه نفکند یعنی این بیت بمنزله متن است و بیت ثانی بمنزله جزو و قصه نخجیر که از کلیله بیان میفرمایند نظر است
که خیال کج ترا در چاه اندازد چنانچه خرگوش شیر را در چاه انداخت قوله در کلیله خوانده باشی لیک آن
قشر افسانه بود و مغز جان یعنی اشارت بآنست که با آن قصه را بمقاصد صوفیه بمباحث اهل کلام مطابق
میدهم جواب گفتن شیر نخجیران را الخ گوش من لا یلدغ المؤمن شنید یعنی قول پیغمبر بجان و دل گزید
لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین ترجیح نهادن نخجیر توکل را بر جهد و اکتساب قوله الحذر دع
لیس یغنی عن قدر یعنی ای حریص الحذر فانه لیس عن القدر یعنی و این کلام ماخوذ است از کلام حضرت علی رضی
ابن ابی طالب حیث قال اذا دخل القدر بطل الحذر ترجیح نهادن شیر الخ قوله گفت پیغمبر باواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند یعنی قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لاعرابی لما اهمل البعیر وقال توکلت
علی الله اعقلها و توکل ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر اجتهاد قوله قوم گفتندش که
کسب از ضعف خلق دان لقمه تزویر دان بر قدر حلق یعنی از ضعف و سستی ایمان خلق در توکل قوله

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود * آنکه جان پنداشت خون آشام بود * یعنی اکثر اوقات حیله در
نظر آدم مثل جان شیرین مینماید و همان حیله سبب هلاک او میگردد و میتواند بود که اشارت بقصه گندم
خوردن آدم باشد که حوا اول گندم خورد و حصه آدم نگاهداشت چون خواست که بخوردن آدم بدهد
آدم از هیبت نهی الهی نمیخورد حوا حیله کرد و حیله آن بود که نهی از قرب است نه از اکل چون آدم باین
حیله بر خوردن گندم اقدام نمود آن حیله دام او شد و حوا که جان پنداشته بود خون آشام وی
بود که بسبب او از بهشت بیرون شد اما بدین تقدیر انسان را بآدم باید تاویل قوله او فنا کن دید
خود در دید دوست * زیرا که دید وی دیده ببیند نه دید تو قوله طفل تا گیرا و تا پویا نبود * مرکبش
جز گردن بابا نبود * نظیر آنست که هر کس کار خود بحق تعالی واگذاشت بی تعب ساخته شود و سه
بنده کار چو او فتاد خدا ساز شود * گر قطره بدریا چو رسد باز شود قوله چون بامر اهبطوا بندی شدند
اشارت بایه قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو خطابیست بطاوس و مار و آدم و حوا که از بهشت بر آمدند
قوله گفت الخلق عیال للاله * عیال شخص محتاج باشد با آنشخص پس عیال بودی یعنی محتاج بودنست
عن انس و عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الخلق عیال الله فاحب الخلق الی من
احسن عیاله ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و تسلیم تقسیم جهد و توکل چه مناسب افتاده جهد
و کسب معنویست بجانب شیر تا مشعر باشد بر تنبیه که شیرمردان از راه کمالی قدرت و قوت در راه
دین کمر باجتهاد بندند و توکل بسا نخجیران که اهل ضعف را درین امر کار فرمایند گویا تنبیه است
بر آنکه در کار مجاهده شیر پیشه باش نه شغال اندیشه قوله خواجه چون بیلی بدست بنده داد * بی زبان
معلوم شد او را مراد * بیل بدست دادن عبارتست از آلات کسب عطا فرمودن مر بندگان را
مثل عقل صحیح و حواس سلیم و جوارح پس بنده که انها را کار نفرماید چندین آلات قدرت را ضایع
کرده و چندین اشارات و عبارات مراد خواجه را فهم نکرده باشد و مستحق تقریع و توبیخ گردد چون
منافقان گوش باستماع و چشم بر مشاهده نگماشتند صم بکم عمی فهم لا یرجعون در شان ایشان
نازل شد قوله آخر اندیشی عبارتهای اوست * یعنی اندیشه آخر کار بر فکر تو جائز شود و معنی
عبارتیست از اشارت حق که سواد چشم باطن تو بدان روشن میشود قوله پس اشارتهای اسرارت
دهد * یعنی اشارت بر دو قسم است اشارت ظاهر در اطوار شریعت و اشارت باطن در اسرار حقیقت
چون اولین را کار فرمائی در حلقه تحقیق در آئی قوله قابلی مقبول گرداند ترا * یعنی از پایه شاگردی
بمرتبه استادی رساند و مرید را شیخ کامل گرداند * قوله جبر تو انکار آن نعمت بود * یعنی

اسباب بابہ التکلیف در تو موجود ساختہ آواز لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا بگوش تو در انداختہ و نیز فرمود
لیس للانسان الا ما سعی اگر بفرمودهٔ او کار نکنی انکار کرده باشی نعمت حق را قولہ شکر نعمت قدرتت
افزون کند ۂ اشارت بآیہ لئن شکرتم لازیدنکم قولہ کفر نعمت از کفت بیرون کند ۂ زیرا کہ از اعتقاد
جبر در عمل کاہل شوی قولہ ہان مخسپ ای جبری بے اعتبار ۂ جز بزیر آن درخت میوه دار ۂ خفتن در
زیر درخت میوه دار نہ عبارت از ترک عبادتست بلکہ دفع ثقل ریاضت شاقہ و تلذذ از ثمرات
آن چنانچہ بیت لاحق باین معنی ناطق است پس در زیر درخت میوه دار ہر کہ اقامت گرفت او راحت
در بیداری باشد نہ در خواب لہذا امر کردن بخسپیدن در زیر میوه دار کہ آنجا خواب نبرد فافہم قولہ
جبر خفتن در میان رہزنان ۂ مرغ بی ہنگام کی یابد امان ۂ از آفات جبر خبر میدہد و تشبیہ میکند
آفات را بہ رہزنان و جبری در راه ہلاکت افتاده را بمرغ بی ہنگام یعنی مرغی کہ بی ہنگام صفیر زند و
کشتہ شود ہمچنین جبری بمقصد نرسیده اگر دم از ترک ریاضت زند ہلاک شود و آنکہ بمقصد رسید
او را خود ریاضت ریاض جنت شد و تعب بر خاست چون ریاضت ریاضت نماند ترک ریاضت
در تصور او کی گنجد و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین چون یقین آمد ظن بکسو شد تیکنجی کہ در ظن جنت
بناء و گمان یاداشت عمل بتوابع اعمال اقدام نموده باشد و وقتیکہ صاحب یقین شد ترک آن از و
چگونہ صورت بندد تا لذت نیافتہ بود بہ تکلف کار میکرد چون لذت یافت کار نکند پس اعتقاد چنان
باید کرد کہ بعد حصول بہ چہ کمال تکلف زائل میشود اما تکالیف در ہیچ حال ساقط نمیگردد قولہ در
اشارتہاش راجعی زنی یعنی نہ دن سر پیچیدن از اطاعت حکم قولہ کسب کن پس تکیہ بر جبار کن
یعنی عمل آن اما تکیہ بر عمل مکن باشد تیچ نہادن نخچیران الخ درین سرخی آنچہ نخچیران بہ دلیل
شیر حجت ساختہ اند اگر بنا بہ تامل رود حجت نشود و جواب را نشاید بلکہ مغالطہ بیش نیست زیرا کہ شیر حکم
ساختہ ہیچ توکل با جہد و مانع ہست از تکیہ کردن بر جہد صرف پس حرمان اہل مکر و غدر از حصول مراد
کہ نخچیران دلیل ساختہ اند بر بطلان جہد بعضے بد عاسر نیز سا نمند و وجہ یکی آنکہ از دو جانب توکل نبود
چون تکیہ بر عمل کرده اند و پس محروم شدند از حصول مراد دوم آنکہ عدم حصول مراد وقتی ناقص مدعا
شیر تواند شد کہ شیر ہیچ آمدن توکل و جہد را سبب حصول مراد دنیا گفتہ باشد تا طبقہ مدعای شیر آنست کہ جمع
کردن جہد و توکل اقتضای مراد است مرحق تعالی را و اقدام بر سنت انبیا خواه مراد دنیوی کہ پیش نہاد
ہمت مکاران بود برساند خواه نرساند فافہم قولہ صد ہزار اندر ہزاران مرد و زن ۂ پس چرا محروم
ماندند از زمن ۂ ہمچنین روزگار و زمانہ کذا فی الصراح قولہ کرده وصفت مکر ہا شان ذو الجلال

لتزول منه الجبال باشارة بآیه وان کان مکرهم لتزول منه الجبال قوله چونکه قسمت کرد

اندر ازل مردی مردی ز اشکال وازشکل اندیشه اشارت بآیه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة

الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات پس بمقتضای آیه قسمت ازلی سابق است به کسب عباد

وذالک هو الرشاد قوله کسب جز نامی مدان ای نامدار جهد جز وهمی مپندار ای عیار یعنی تا اگر

حق تعالی استطاعت نبخشد بنده از کسب که عبارت از استعمال قوی و آلات است در امور مخلوقه و مقدره

عاجز بود پس این کسب نامی بیش نباشد نگریستن جبرائیل علیه السلام نک زد ورق

خلق بدلقوه جهد محال از اندر خلق یعنی گریختن از قدر شکستی مثل گریختن آتشکس است از موت

قوله از که بگریزیم از خود ای محال از که بگریزیم از حق ای وبال حاصل یعنی آنکه پیش تیر قضا

سپر باید مرد زیرا گریختن از قدر مثل گریختن است

خود گریختن محال از قدرت که نیست ازو هم محال است از گریختن محال از حق

رو بر تافتن وبال باشد کما قال عز وجل یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموٰت

والارض فانفذوا لاتنفذون الا بسلطان در حدیث قدسی فرموده من لم یرض بقضائی ولم یصبر

علی بلائی فلیخرج من تحت سمائی ولیطلب ربا سوائی قوله حیله ها

شان بال آید بطلب یعنی وقت بلا آید حیله ها شان تا مشی حال بود چرا که حال

تقدیر قوله دامها شان مرغ گردد ای گرفت یعنی دامها ایشان شد در ارواح

تصرف کردند قوله لقمها شان حیله افزو گرفته یعنی اندک ضعیف دین بقوت مبدل شد با آنچه

در نظر خصم نقصان بود آن کمال پذیرفت قوله جهد میکن تا توانی ای کیا در طریق انبیا و اولیا

زیرا که طریق ایشان همان است که جهد کنند بوجب فرمان عمل نمایند اما بر عمل اعتماد نکنند و یقین دانند

که بی قضا وقدر عمل صورت نبندد و از دست بر آید چنانچه میفرمایند قوله با قضا پنجه زدن نبود جها

زانکه آنرا هم قضا بر ما نهاد یعنی جهد را بس تکلیف جهد از قضا باشد دافع ندارد قوله سر شکسته

نیست این سر را ببند چند روزی جهد کن باقی بخند یعنی عذر دست آویزی برای ترک جهد آرد

که شرعا مسموع باشد چون اسباب جهد مهیا است عذری که نیست نباید انگیخت وچند روز جهد کن که

اندرو گذشتن دنیاست وقلت فرصت حیات معلوم در صورت فرصت چه شادی کنی کما وقع

فی الحدیث الی دفعت الراحة فی الجنان والناس یطلبون فی الدنیا فمتی یجدونها قوله بد محالی

جست کو دنیا بجست نیک حالی جست کو عقبی بجست تقیین بآیه من کان یرید حرث الآخرة

نزول به فرشته من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب **قوله** مکر آن باشد که زندان

حفره کرد و آنکه حفره بست آن مکریست سرد یعنی مکر بر دو قسم است محمود و مذموم زندان دنیا را

شکافتن و بیرون جای پیدا کردن مکر مراد آنست و درین زندان نشستن و راه آخرت بر خود بستن مکریست سرد

قوله این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و بیرون را و ارهان اشارتست بحدیث الدنیا

سجن المؤمنین و جنة الکافرین **قوله** نعم مال صالح خواندش رسول اشارتست بحدیث نعم المال الصالح

للرجل الصالح یعنی اهل آخرت را اسباب دنیا موجب رستگاری باشد کما قال عز و علا رجال لا تلهیهم تجارة

ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب و الابصار **قوله**

جهد حق است و دوا حق است و درد منکر اند نفی جهد بیش جهد کرد یعنی طائفهٔ جهد بیان او لیه کذب

حال ایشان تکذیب مقال ایشانست زیرا که در نفی جهد اثبات جهد لازم می آید پس انکه مدعای خصم را

دلیل است بر اسکات خصم چنانچه سوفسطائی انکار حقائق اشیا کنند و ندانند که قائل شدن بحقیقة نفی اثبات

حقیقت است لاجرم متکلمین گویند حقائق الاشیاء ثابتة اذ فی نفیها اثباتها **قوله** کسب کن جهدی نما

تا بدانی سر علم من لدن یعنی جهد و سعی و کسب تا از اسرار علم غیبی آگاه کند آنزمان بدانی که خواص را اگر

دانش بیهوده یا باشد از برای آنهمی در معانی موهبه باشد بتعلیم الهی و الهام ربانی کار کنند و در

ازین فائده مقرر شد دوم ترجیح جهد بر توکل مقرر شدن و احتمال دارد که هم صاحب

کشفیات تمثیلی داده اند و هم در نفس الامر و آنچه ظاهر میشود حضرت را میل به ترجیح جهد و اکتساب

فی نفس الامر حقیقت چنانست که در میان جهد و توکل منافات نیست زیرا که مصدر جهد عمل جوارح است

و محل توکل قلب و جهد مذموم آنست که صاحب جهد بر عمل اعتقاد کند و بدان مغرور شود اگر اعتماد

بر فضل کرده نجات خویش بوسیلهٔ اعمال نشناسد آن جهد قرین توکل خواهد بود چنانچه از بعضی مشائخ کرام

منقولست که اهل تصوف در دعا و رضا منافات دانسته یعنی مقام دعا و بعضی مقام رضا اختیار

کرده اند اما اختیار ما آنست که بزبان دعا و بدل رضا پس هیچ میان این دو فضیلت راجح باشد

تنها جواب گفتن خرگوش نخچیران را **قوله** هم ازیشان را در جهان هم چنین تا بخوانیم نشان

سخن خرگوش بر ایشان را چو آنست که اگر در صورت خوار هم معنی بزرگ چنانچه بزرگی بعضی از بیت

صورت مثل ایشان مردیست که نفوس معنوی آن فوق السماست پس نظر باثر باید کرد

اعتراض نخچیران بر سخن خرگوش **قوله** خویش را اندازه خرگوش دار اشارتست بقول حضرت

امیر حیث قال رحم الله عبدا عرف قدره و لم یتجاوز طوره **باز جواب گفتن خرگوش نخچیران را**

قوله آنچه حق آموخت مر زنبور را ٭ اشارت بآیه واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن

الشجر ومما یعرشون قوله کوری آنکس که با حق در شک است ٭ یعنی کوری شیطان لعین که در کار حق اندیشه

باطل کرد واز اهل تنگ شد قوله زاهد ششصد هزاران ساله را ٭ پوزبندی ساخت آن گوساله را

زاهد وگوساله هر دو کنایه از شیطان است که ششصد هزار سال عبادت کرد و در اقدام بسجود آدم

گوسالگی نمود حق تعالی شکم او را پوزبند او ساخت تا از پستان علم ازلی که با آدم مرحمت شد شیر

نتوان کشید وکبر وقصر علم تو اند گردید ٭ همچنین علمهای حسی پوزبند علمهای قشریست زیرا که علوم

حسیه جزئیه موانع عقلیه کلیه وعقلیه کلیه موانع علوم لدنیه وکشفیه است قوله قطره دل را یکی گوهر فتاد

گوهر کنایه از قابلیت اوست مر علم معرفت را که حدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المومن

از ان خبر میدهد قوله گر بصورت آدمی انسان بدی ٭ احمد و بوجهل خود یکسان بدی ٭ اشارت

بحدیث ان الله لا ینظر الی صورکم بل ینظر الی اعمالکم قوله شد سر شیران عالم جمله پست ٭ چون سگ

اصحاب را دادند دست ٭ کنایه از گرویدن است گویا وقتی که بدامان اصحاب کهف راز غیبیه آند دست یا

پس فاضل و اوند کار کنان قضا و قدر باشند قوله چه زیانستش از ان نقش نفور ٭ یعنی صورت سگها

پیداست ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش قوله آدمی را زین هنر

بیچاره گشت ٭ یعنی مسخر گردید قوله آدمی را دشمنان پنهان بسیست ٭ چه دشمن ظاهر از غیر جنس

او که از خوف او پنهان شده اند و چه دشمنان باطن از جنس او که اغوا کنند و چه نفس آدمی که اعدا

عدو اوست قوله خلق پنهان زشتشان و خوبشان ٭ یعنی خوبی و بدی در مردم پنهانست

در وقت ظهور اثر پیدا و آشکارا میشود پس کوب یعنی صدمه باشد قوله بار خارشها و وسوسه

از هزاران کس بود نی یک کسه ٭ خطره شیطانی را وسوسه گویند یعنی از وجود موسوس عالم پراست

قوله باش تا حسهای تو مبدل شود ٭ یعنی صفا و زکا در تو پیدا شود تا محقق را از مقلد باز شناسی

باز جستن نخجیر از خرگوش قوله گفت پیغمبر بکن ای رای زن ٭ مشورت کالمستشار مؤتمن

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم لابی الهیثم بن التیهان هل لک خادم قال لا قال فاذا اتانا

سبی فأتنا فاتی النبی صلی الله علیه و آله وسلم براسین فاتاه ابو الهیثم فقال النبی صلی الله علیه و آله

وسلم اختر منهما فقال یا نبی الله اختر لی فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان المستشار مؤتمن خذ هذا

فانی رایته یصلی واستوص به معروفا پیغمبر علیه السلام از ابو الهیثم پرسید که ترا خادمی هست

نه گفت چون بندیان بیایند بیا پس دو بندی آمدند و ابو الهیثم حاضر شد فرمود بگیر یکی از دو گفت

یا رسول الله تو اختیار کن برای من پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که مشورت کرده
شد امین گرفته شد در محافظت سر و راه نمونی بخیر بگیر که این یکی را که او را دیدم نماز میکرد و قبول کن
وصیت او را و با او نیکوئی کن انتهی نخچیران بحدیث متمسک شدند که مشورت ضروریست چنانچه حکما گویند
مشورت با عاقل عقل زیاد کرده است و با نادان دل بدست آوردن منع کردن خرگوش الخ
قوله جفت طاق آید گهی گه طاق جفت یعنی ممکن است که صاحب سر از مصاحبت تو منفرد شود
و با دیگری مصاحب نشود و آن منفرد زوج شود قوله از صفا گر دم زنی با آینه تیره گردد زود
با ما آینه مقوله مولوی خطاب با دل یعنی مصاحب آینه مصاحب است اگر آینه صفاست هر چه هست
خود بخود در و مصفاست و منقش شود و دم زدن چه در کار اگر دم زنی مکدر گردد قوله
از ذهاب و از ذهب و ز مذهبت حدیث نبویست که استر ذهابک و ذهبک و مذهبک قوله در
بگوئی با یکی گو الوداع یعنی همین که با یک کس را در میان آوردی آنرا الوداع بگو که از نهفتن
گذشت و شائع شد قوله کل سر جاوز الاثنین شاع و اتصال اسرار یگانگی از اثنین شفتین مراد است
تا بگوش بیگانه چه رسد قوله گر دو سه پرنده را بندی بهم بر زمین مانند محبوس از الم مثال بیگند را
و حاصل معنی آنکه رازهای خود را اگر جمع نگاهداری و پراگنده و منتشر نکنی از قید ضبط تو بالا نرود چنانچه
چند پرنده را که با هم بسته باشند بسبب شرکت در الم پای بندی از جای خود حرکت نکنند قوله در
کنایت با غلط افکن مشوب یعنی از مشورت اگر کنایه گفتنی آنانرا با غلط آمیز که بسبب مغلطه سر
پوشیده ماند و کنایه رفته رفته صریح نشود نخچیران بحدیث مشورت متمسک شدند و خرگوش بحدیث
کتمان سر و حضرت مولوی در ضمن حکایت این دو وجه تعارض حدیث را رفع کرده اند اول آنکه در هر
امری مشورت ضرور نیست و در بعض امور مشورت و در بعضی اخفا لازم است دوم آنکه در مشورت
پرده از روی کار نباید برداشت و سر پوشیده مشورت باید کرد تا مدلول هر دو حدیث بعمل درآمده
باشد قصه مکر کردن خرگوش با شیر قوله دمدمه ایشان مرا از خر فکند یعنی پایه مرا از خرم
پست ترکرد که بازی خوردم قوله نیست دستانها مگر دستی و ریش احمق میخورد
انتقال از مقوله شیر بمقام دیگر که در بیان مثل خوشبختی و سیادت و دولت و امثال آن
معنی و حقیقت نباشد بلکه اکثر رسوم و عادات لازم احوال تا محض باین اوصاف باشد قوله
لفظها و نامها چون دامهاست یعنی الفاظ شیرین که مردم در معرفت میرانند و آنرا دام شیخی
کرده اند از مثل ریگ خشک است که جان را کند آب چه بالب را یعنی ضائع گرداند و نگذارد که بسر چشمه

حقیقت پیوندد و فی کشف المحجوب الالسنة منطقات تحت نطقها مستهلکات یعنی زبانها گویا هلاک و لهاء اخاموشه
است واین عبارات جمله آفت است واند معنی حقیقة عبارت بد باشد چون معنی حاصل شود بعبارت مفقود شود
بعبارت موجود نگردد وسعی آنکه اندران بنا اشتی پدید آید و طالب را هلاک کند تا وی عبارت را نیابد
که معنی آنست قوله عمر چون آبست وقت او را جوی خلق باطن ریگ جوی عمر تو به عمر التشبیه کرد و آب
برای آنکه میگذرد و وقت که عبارت از زمان باشد و وقت مصطلح صوفیه که حکم سیف قاطع دارد و
پایدار نیست مانند جوی آبست وخلق باطن انسان ریگ آن نهر اگر خلق نیکوست آب عمر صاف و زلالست
و بهمواری میگذرد و اگر خلق ناپسندیده است آب را ناصاف کند قوله فارغ آید او ز تحصیل و سبب
بعطف و بعطف هر دو قسم دیده شد حاصل معنی آنکه طالب حکمت که بالفاظ قانع نشود و حکمت از و زاید و
تحصیل علوم رسم سبب آن تحصیل فارغ گردد قوله ذهن حافظ لوح محفوظی شود یعنی حافظ حکمت
بحافظ الفاظ لوح محفوظ گردد که همه حقایق در و ثبت شود و از کشف روح محفوظ گردد قوله گر یکی
گامی نهم سوزد مرا وقتیکه در معراج رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آسمان چهارم قدم پیش گذشت
جبرئیل ایستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اخی رفیق باش جبرئیل گفت لو دنیت انملة لاحرقتنی
سبحات الجلال قوله هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همی داند که گیرد پای جبر یعنی کسیکه مرد خدا را
او حکیم الهی را از کاهلی بخت و در نعمت شکر نکرد و در بلا صبر نورزید بجبر آویخت و ندانست که مشاهده
بمجاهده وابسته شد قوله هر که جبر آورد خود رنجور کرد تا همان رنجوریش در گور کرد یعنی سقم تقصیر
جبر دل او را بیمار کرد و در راه طلب پای سعی او سست شد و این شبیه باشد بحال مریضی که تدبیر دفع
مرض نکند و هلاک گردد قوله گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ. قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان تمارضتم
لدینا تمرضوا الیتی ذکار حباد. اگر بیماری را بهانه کنید بیمار شوید قوله جبر چه بود بستن اشکسته را یا پیوستن
رگ بگسسته را یعنی معنی لفظ جبر در لغة شکسته را بستن است و نزد اهل تحقیق جبر دو قسم است مقبول
و مردود جبر مقبول سعی در دفع موانع است و جهد در تحصیل اسباب مقصود که درین جهد و سعی خود را
مجبور داند مثلا اگر نمازی فوت شود در قیام بقضای آن خود را جبری شناسد باندیشه آنکه وا
گزاردن صلوة مامور مجبور است و جبری که نه اینچنین باشد و اعتقاد کند که جهد ممنوع است از سعی مردود است
نه مقبول حاصل آنکه شیوه حقیقة هر که جبر مردود است و نفی اختیاری واند گمراه شد و هر که در عبادت
و سلوک کوشید و به نور عمل غلبه حقیقة دید و اختیار خود را مقهور حضرت جبار یافت تائید الهی او را
در ربود تا احکام عبودیت و نفی اختیار بهتر از صورت اختیار راند و ظهور آید صاحب اقبال مقبول

بوده حامل بسین جبری که از جبر و قول بعل جبر نه جبر ملحدان باشد و جبری که از ظهور حقیقت و نماید عین ایمان
قوله چون درین ره پای خود بشکسته خطاب بجبریست و لفظ بشکسته اگر بیای موحده خوانده شود
چون بمعنی چرا باشد و اگر شکسته بنون خوانده شود لفظ چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای شرط
قوله وانکه پایش در ره کوشش شکست در رسید او در ایراق و برنشست یعنی سعی کن بجدی که از
غایت سعی عاجز شوی و مدد از غیب برسد قوله پس تو شک داری دران شق القمر یعنی امیر اخذ بودن
و انتزان را انکار فرمودن اگر ترا اشکال بنماید باید که معجزه شق القمر را سر انکار کنی مثل منکران دیگر که در آیه
اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر تاویل کنند و تفصیل این اجمال
آنست یعنی ابوجهل برفاقت یهودی مرفت رسول خدا را در راه دید گفت ارنی آیة علم رسول الله
سرور عالم فرمود چه میخواهی یهودی با بوجهل گفت شق قمر از وی طلب کن که آیات سحر در سفلیات اثر کند
اما در علویات تاثیر ندارد ابوجهل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت بانگشت سبابه اشارة کرد ماه دو نیم
شد باز گفت بگوی تا بهم پیوندد باشارت دیگر باز پیوست جهود ایمان آورد و ابوجهل نسبت بسحر کرد
و در معالم و تبیان مذکورست که شق قمر دو بار واقع شد و در مکه این سوره فرود آمد که نزدیک است
قیامت و شگافته شد ماه و از علامات قرب قیامت انشقاق قمرست یعنی همین انشقاق که واقع شد و منکران این
گویند که انشقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
در اذا السماء انشقت اما سیاق آیه رد سخن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت مینماید زیرا که انشقاق
حال میفرماید وان یروا آیة یعرضوا الخ یعنی هر آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر ببینند اعراض کنند و حمل
بر سحر مستمر نمایند و حضرت مولوی در ابیات مابعد اشارة باین تاویل رکیک مینماید و این تاویل و امثالها
این دیگر تاویلات رکیکه را امثال میفرمایند بتاویل عکس فتنه و مصره قوله تا هوا تازه است ایمان تازه
نیست کین هوا جز قفل آن دروازه نیست اشاره بایه من اتخذ الهه هواه الخ و بحدیث نبوی که فرموده
لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش قوله کرده
گوشم عدو بست چشم یعنی از استماع کلمات فریب آمیز راه مقصد ندیدم قوله مغز نیکو را ز غیرت غیب
پوش یعنی غیرت پوست نخواهد که مغز نیکو را اندر نظرها جلوه دهد بلکه آن مغز در غیب و از نظرها غائب
باشد قوله خوش بود پیغامهای کردگار پیغامها کنایه از اوامر و نواهی که مودی بسعی است و کسب
نه بجبر و تعطیل قوله زانکه پوشش پادشاهان از هواست ۷ بارنامه انبیا از کبریاست پوشش یعنی کر و فر
خودنمائی باشد و مراد از بارنامه صحف و کتب انبیا قوله نام احمد نام جمله انبیاست زیرا که دلالت

میکند بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیاست ع همه گفتی چو مصطفی گفتی الخ و این بیت دفع دخل مقدر است
که اگر منکری گوید با تابع انبیاء سابق کجاست جواب این باشد ایضاً هم در بیان مکر خرگوش قوله تا چه عالمهاست
در سودای عقل الخ تا به انبیاست آن دریای عقل الخ درین داستان عجائب اسرار بسیار است گنجایش دارد
که شرحی علیحده برین نوشته شود و چون اختصار مطلوبست بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بتوضیح بیانی اکتفا
کرده شد بدانکه تا اینجا عقل جزوی بشری در اب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون متوجه امداد شود
انوار عقل کلی بر وفائض شود و ترقی در احاطه و شمول پیدا کند نظر بهمین داشته بر الانبیاست الخ … مدرکات
این عقل را بیان میفرمایند قوله صورت ما اندرین بحر عذاب الخ بحر خوش و شیرین تشبیه کرده و صور
شخصیه را بکاسهای که روان بروی آبست قوله تا نشد پر بر سر آبست طشت الخ یعنی در اشخاص تا بهره
وافی از عقل و دانش حاصل نکرده مانند طشت و کاسه خالی بر روی آب میروند و قدم از تردد بیرون نهاده
با بنیاد … چون بهره تام از عقل یافت صورت معنی غرق شد قوله صورت ما موج یا از وی نمی الخ یعنی
صورت نسبت با عالم معنی … باشد و باز … قوله هر چه صورت میوسیلت سازدش الخ صورت
یعنی هر تدبیری که بجهت وصول بمدارک عقلی برانگیزد قاصر باشد و از مقصود باز دارد قوله تا نبیند دل
دهنده را الخ دهنده مراد از مرشد کامل و تیر دور انداز کشف او که چندین ساله را بیشتر بیند و این بیت
مبتدا و بیت آینده بجای خبر حاصل معنی آنکه تا دل صورت پرست فیض مرشد را و کشف دوربین او را ادراک
نکند حال او بحال فارسی ماند که اسپ خود را پدید داشته جست و جو نماید حال آنکه بر اسپ خود نشسته
بود و در چنین یافتن … نایافت دامن گیر او باشد یعنی او را که حقیقة او که پیوسته با اوست او را دست ندا
و میشود که این بیت به بیت ما قبل ربط داده شود و درین صورت علت خواهد بود برای دور انداختن
بخود وسیله صورت را یعنی تیر میخواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بیند را
از قرار تقریر اول منفی باید خواند و بموجب این تقریر مثبت قوله در درون خود بیفزا درد را الخ تا ببینی
سبز سرخ و زرد را الخ یعنی بتصفیه باطن و از صورت بمعنی نقل کن تا الوان تجلیات مشاهده کنی ع
و صفها را مستمع گوید براز الخ تا شناسد مرد اسپ خویش باز الخ مستمع شخصی که حدیث جست و جوی اسپ
از فارس استماع نماید و اوصاف و علامات و امارات بیان کند تا بسبب بیان او فارس پیداند
که اسپ با من است قوله جان زپیدایی و نزدیکیست گم الخ یعنی از نهایت جلا و نهایت قرب جان
مستور است و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بیان شرط چون
یعنی چه اگر گفته شود نیز گنجایش دارد قوله کی ببینی رنگ سرخ و زرد را تا ببینی پیش از این سه نور را

یعنی نور نظر اشیا هست بلکه ظهور اشیا بواسطه نور است که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره است اول آن نور را ادراک
کن و طائفه از منکران بر آنند که الوان مشهود نشوند و انکار وجود نور کرده اند و آنها سفیر نامیده اند قوله
لیک چون در رنگ گم شد هوش تو — شد ز نور آن رنگها روپوش تو — چونکه شب آن رنگها مستور بود
پس بدیدی دید رنگ از نور بود — حاصل معنی آنکه وقت غروب شمس و غیبت سراج که وقت [illegible]
ظلمت و نور مستور است پیدا شود و پس منکران باید که اعتراف نمایند بوجود نور و بدانند که نور و رای الوان است
لیکن از جهت شدة اتحاد با الوان ممتاز نشود و از غایت ظهور مخفی بماند اما ارباب بصائر را اولا
نظر بنور افتد بار ثانیا اشیا ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و اهل البصیرة دو قسم اند بعضی اشیا را بالله بینند
و بعضی او را با اشیا ابتدا اول صاحب مشاهده اند که درجه صدیقین دارند و دوم علما راسخین
که باستدلال مرتبه شناخت حاصل کنند و از حال صدیقان حق تعالی در کلام خود خبر داده فرموده
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و بحال طبقه ثانی تنبیه فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
و بعد ازین دو طائفه محجوبین صرف باشند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء
قوله نیست دید رنگ بی نور برون — همچنین رنگ خیال اندرون — این بیت و ابیات مابعد اشاره
بآیه الله نور السموات و الارض است یعنی هیچ چیز را بی او ظهور نباشد و در نور ظاهر و نور الهی این تفاوت
که نور ظاهر بغروب شمس و قمر و انطفاء سراج و نیران یا محجوب شدن هریک غائب شود اما نور الهی
را که بی او افتاده آن هیچ موجود را وجود نیست کما نطق به الحدیث حیث قال ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره غیبت متصور نباشد فهو محیط علی المعالی و الصور و الالوان [illegible]
و الاشکال و ما یتعقل و ما یتصور قوله شب نبد رنگ و ندیدی رنگها الخ [illegible]
چون مضمون بالا گذشته پس ذکر این ابیات مستلزم تکرار است چون وجه استتار الوان [illegible]
[illegible] آنرا بیان میفرماید که خلل بغضب پیدا شود و ازین مقاله [illegible]
که حق تعالی را ضد نیست اشتغال مینماید قوله رنج و غم را حق پی آن آفرید که [illegible] ضد خوشدلی آید پدید
اشاره [illegible] که الاشیاء [illegible] باضدادها [illegible]
حق را ضد نباشد [illegible] پیدا آید [illegible] پنهان باشد [illegible]
باشد کما ورد سبحان من اختفی عن الخلق بشدة ظهوره و احتجب عنهم لاشراق نوره [illegible]
قوله صورت از معنی چو شیر از بیشه دان — یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان — [illegible]
نیست حق با اشیا بوجهی که ارباب مشاهده بمرموز آن بیان کنند و دلنشین تو نشود بامثال [illegible]

علمای ظاهر را از دست رفته و از اثر بوی انتقال و از صور مختلفه بر مصور بر صورت و از حروف و اصوات
بر اندیشه بالضرورت و از امواج بر بحر مواج استدلال کن قوله صورت از بی صورتی آمد برون *
باز شد کانا الیه راجعون یعنی احکام کثرة و قیام نشاء عنصری بواسطه سلطنت اسماء و صفاتست چون
آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاد ظلمات قیود بنور اطلاق وجود انهدام پذیرد و سر یوم الفصل
ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح هستی سترده و امانت جان بحق سپرده گردد
کما بدء کل شیء یرجع الی اصله قوله پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
اشارت بحدیث الدنیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و نیز اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع
قیامت بر ما دانا تحقق شود و آنا فانا درین نشاء عیان می بیند قوله فکر ما تیر است از هو در هوا در
هوا کی پاید آید تا خدا یعنی فکر و اندیشه ما فی الحقیقه نه از ماست تیریست هوائی که از کمان حق جسته در هوا
وجود ما کی استقرار نماید ناچار بازگشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت قوله گر بپرانیم
تیر آن نی ز ماست ما کمان و تیر اندازش خداست یعنی گفتن این کسی را نیز است که هر لحظه مرگ و رجعت
را معاینه کند این نعمت در دهن هر کس نگنجد قوله هر نفس نو میشود دنیا و ما بیخبر از نو شدن اندر بقا
مرگ و رجعت هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجدد امثال خوانند بیان میفرمایند که تعینات
عالم بدم دم متجدد و متبدل میگردد زیرا که اسماء جلالی دم بدم آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالی
بعد لبس باز خلعت هستی میپوشانند کما قال جل سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و نیز فرموده و تری الجبال تحسبها
جامدة و هی تمر مر السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبیست روان و موجودات مانند نهریست
دائم الجریان که بظاهر یکی آب مینماید و غیر آبی که در ان سابق آنجا بود و غیر آبی که در آن لاحق آنجا خواهد
بود بعینه در چراغ نظر کن که شعله آتش هر نفسی هوا میشود و شعله تازه بدو فتیله و روغن موجود میشود
و می نماید که شعله بیک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب غایت اتصال و انفکاک وجود و عدم
ادراک آن نشان نیاید لهذا اکثر صوفیه این مسئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز بانکال
اشکال ایشان که بعقل و نقل و شدت جدال دریافت آن محال باشد اشارت مینماید و میفرمایند قوله
شرح این سر گر عطا خواهیست بنگر حسام الدین که ساقی نامداریست یعنی شیخ حسام الدین که مثنوی بنام نامی
او ساقی نامه ربانی و کتاب الهی و لوح محفوظ معانیست از و سر انجمنی باید شنید که بکلام خدا و تعلیم من
افواه الرجال نخوردست اهل حال ... محال باشد رسیدن خرگوش پیش شیر
شیر بوی قوله گر شکسته آمدن تهمت بود و ز دلیری سفع بر بیت بود یعنی هر که شکسته دل

و مخالف بحکمه آید مورد تهمت شود و هر که دلیر آید بشتابد بی گناه نباید **جواب گفتن شیر خرگوش**
را و روان شدن با او قوله نیست خرگوشی چو آبی زیر کاه آب زیر کاه مکار را گویند
یعنی زهی خرگوش مکار قوله موسی فرعون را تا رود نیل میکشد با لشکر و جمع تبعش در قصه حضرت
مولوی تشبیه موسی بخرگوش نیست تا سوء ادب لازم آید بلکه از ینجا انتقال کرده‌اند از قصهٔ خرگوش
بالفاظ دیگر و نظر بنفس دانش است که در ضعف صورت راجح بالقوت معنی است قوله حال فرعونی
که هامان استمع بود حال نمرودی که شیطان استمع بود یعنی در باب حال فرعون که قول هامان پسندید
و ستایش کرد کذا فی المصرع الاخیر قوله چون قضا آید نبینی غیر پوست دشمنان را باز نشناسی
ز دوست … ابیات بالاتحذیر بود از مکر اعادی الحال بیان غلبه تقدیر است قوله چون چنین شد
ابتهال آغاز کن یعنی تقدیر الهی چه بر بند نیاید پس چاره منحصر باشد در عجز و تضرع و پناه بردن بجناب
حق جل جلاله قوله از ضراب قهر چون مستی دهی … از قهر خدا است که ستمش بالغه کرده است
قوله نیستها را صورت هستی دهی یعنی ضعیفان را توانا کنی و اگر از قهر غضب اراده کنیم حاصل معنی
چنین باشد که چون خواهی بکسی قهر کنی معدومات را در دیده او موجودات … هاست تا آن نیستی
… و ضائع … شود و این توجیه الیق وانسب است در انتقام از توجیه سابق
قصهٔ هدهد و سلیمان علی نبینا و علیه السلام قوله همزبانی خویشی و پیوندیست مرد
با نامحرمان چون بندیست … از همزبانی نسبت معنوی و مناسبت … است چنانکه ابیات
آینده … استطعه زاغ در دعوی هدهد قوله زاغ چون بشنید آمد از حسد
با سلیمان گفت … اشاره با آنست که هرجا ذکر خیر باشد حسد ناچار باشد و حاسد در
نفی … باز نماند قوله در تو باکافی بود از کافران … کنایه از ستر کفر
… شرع و اسلام قوله جامی کند و شه لی چون کافران … اسم خمر
بود و نماند … ذکر … از اثبات … زبان فارسی … کافران کنایه
باشد قوله از قضا دان کو قضا را منکر است یعنی … منکر قضا است الخ او هم از قضا است و حکم قضا چنین
رفته که او منکر قضا باشد و اینجا سر لیست … این قول هدهد آنست در رد زاغ حاسد نادان و دانا
جرم و خطا … میکند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت … خواهد که هدهد …
قصهٔ آدم علی نبینا و علیه السلام و بستن قضا قوله بوالبشر کو علم الاسما بگست …

آیه وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین قوله

حاصل این آنکه حقیقت نامها یعنی حقیقت اسما اندا بشد تا انتها که در قلب احوال هر چیزی بدان مسمی گردد
نزد حق است قوله چشم آدم چون بنور پاک دید یعنی دانش آدم نه بخود بود بلکه بمدد نور حق و تعلیم او
سرنامهای اشیا دریافت قوله دانش یک نهی شد بروی خطا اشارت بآیه لا تقربا هذه الشجرة فتکونا
من الظالمین قوله پاسبان را خار چون در پای رفت دزد فرصت یافت کالا برد و تفت مراد از
پاسبان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خار تاویل که بخاطر آدم گذشت دزد شیطان
قوله ربنا انا ظلمنا گفت و آه یعنی ظلمت آمد و گم گشت راه اشارة بآیه ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین قوله گر قضا صد بار قصد جان کند هم قضا جانت دهد درمان
کند در حدیث آمد که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغیر قضا مقدور کسی هست
فرمود که قضا را قضا تغیر کند قوله از کرم دان اینکه می ترساندت یعنی خوف از آثار رحمت است
پای واپس شدن الخ قوله حق چو سیما را معرف خوانده است اشارت بآیه سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود و پس معلوم شد که لسان الحال انطق من لسان المقال قوله مرد مخفی لدی طی اللسان
قال علیه الصلوة المرء مخبوء فی طی لسانه لا فی طیلسانه قوله رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر رنگ
روی زرد باشد صبر و نکر بضم النون وسکون الکاف ناخوش و ناشایسته اشارة بمضمون الظاهر
عنوان الباطن قوله در من آید آنکه دست و پا برد یعنی قضا در رسید و خوف هلاک مراد یافت قوله
آدمی و جانور جامد نبات یعنی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه قوله انچه اجزا اند
کلیات اند او ازرد کرده رنگ فاسد کرده بو یعنی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات
متغیر میشود چه جای جزئی قوله تا جهان گه صابر است و گه شکور یعنی تغیر در من که جزو جهانم ظاهر شد
بلکه جهان که کل است نسبت بمن محل تغیر است قوله چرخ سرگردان که اندر جستجوست حال
او چون حال فرزندان اوست یعنی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید قوله گه وبال
وگه هبوط وگه ترح ترح ضد فرح قوله این عجب نبود که میش از گرگ جست یعنی مردن و
خلاص شدن از کشمکش اعدا عجب نیست زیستن عجب است قوله لطف باری این بانگ رنگ را
از رنگ مراد برگ است چه سیاق شیر گیری [illegible] الخ قوله شیر گفتش تو زاسباب مرض یعنی این سبب که
خاص کا نیستم غرض یعنی [illegible] حال [illegible] معلوم است اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شده
بگو قوله گفت پیشا [illegible] قوله شیر است که بجز گوش سگو یعنی پیش بیا و مترس که زخم
من به شیر جاهی [illegible] الخ قوله در فتادند اندر چهی کو کنده بود

ذات او تا ظلمتش بر سرش آینده بود و فی الحدیث من حفر بیرا لاخیه وقع فیه **قوله** ضعیفان را تو بی خصمی مدان چشم اینجا بمعنی عداوتست **قوله** غلغل افتد در سپاه آسمان یعنی ملائکه **قوله** ای بسا ظلمی که بینی در کسان خوی تو باشد در ایشان ای فلان یعنی بسا مردم که بگمان بد خلق متهم دارند و حال آنکه بد ایشانست که با ایشان میرسد در کشف المحجوب دیدم که هر کسی را اخوان عیب منسوب کند اول عیبی که در ذات اوست بر زبانش جاری شود زیرا که با عیب آشنا ترست **قوله** ای بدیده خال بد بر روی عم عکس خال تست آن از عم مرم مدانیاد لفظ در حجاب تلازم شعری مناسب افتاد بلفظ خال و مقصود از آن شخص مومن است و غرض حضرت مولوی تحذیرست از دید عیب و مبالغه در منع آن تا بجدی که اگر نقطه خالی را بر چهره کسی بد ما بینی در حقیقه عکس خال و صورت حال خود در آئینه رخسار او دیده باشی تا بعیب پنهانی دیگری چه رسد **قوله** مومنان آئینه یکدیگراند اشارة بحدیث المومن مراة المومن ظاهر معنی حدیث آنست که مومن عیب و هنر مومن را مثل آئینه پنهان نکند مولوی میفرماید که این حدیث در شان مومنان حقیقی ست که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را اشرات که نیک و بد را بی شائبه غرض از جهت ارشاد ظاهر کنند تا اقدام برامر معروف نموده باشند ترا که بزعم خود مومنی و چشم بر عیب خلق و فتنه کی رسد که این حدیث را حجت سازی از جهت آنکه شیشه آئینه تو رنگین ست و هر چه بینی رنگ شیشه خود بینی **قوله** مومن از ینظر بنور الله بود یعنی مومن حقیقی ناظر بود بنور حق تعالی از نیست هر چه در نفس الامر عیب بود و آنرا بی التباس بر صاحب غرض نمود شکل نیست که بجای نور نار حسد را کار فرماید و از عیب تا هنر و از نیک تا بد فرق نکند **قوله** اندک اندک نور را بر نار زن تا شود نار تو نور ای بوالحزن یعنی شخص مومن را که ناظر بنور الهی باشد خدمت کن و در روش او باش که تا هم اینه تبه دست او بشود **قوله** هم تو زن یا رب از ان آب طهور تا شود این نار عالم جمله نور اشارة بانست که الله تعالی شر ابعد دفع کند پس بنده را باید که از حول و قوة خود تبرا نموده بدو التجا نماید

مژده بردن خرگوش الخ

قوله بازماندن شکار شکر خدا اشارة بآیه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه **قوله** چون از آب و گلها شاد دل بود مبتدی ارواح از تعلق ابدان با موت طبعی باشد اختیاری و لذت در موت اختیاریست **قوله** چشم مستان در رقص جان ناخود میرسی تا مصرع اول اشارة بتواجد اهل حال و مصرع ثانی بیان لطافت عنصری نشاء عنصری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت **قوله** تنگ شیر تو گر شیر تو باند با چهار جهت دیگر لعین است بحال امام فخر رازی که امام اصحاب بحث است و جدال بیاد ا

امام یا حضرت شیخ نجم الدین کبری وقتیکه بشرح این بیت برسیم که عقل اگر در راه حق رہ بین بدی
فخر رازی راز دار دین بدی ہستوفی بیان کنیم ان شاء اللہ تعالی **جمع گشتن نخچیران گرد خرگوش**
الخ **قوله** حق بدو رہ نوبت این تائید را ہ الی آخره داستان بآنکہ سالک غرہ نگردد و بر ہیچ امری
دل ننهد و از تصرف ہو الظاہر فوق عبادہ غافل نشود تفسیر **رجعنا من الجهاد الاصغر**
الی الجهاد الاکبر قوله کشتن انبکار عقل و ہوش نیست شیر با کمن سخرۂ خرگوش نیست ہ کشتن
عبارت از تزکیہ نفس ست کہ بعقل میسر نشود لهذا فلاسفہ و براہمہ کہ بر عقل تکیہ کردند در مہالک آفات
و مسالک شبہات ماندند قتل این دشمن بدون تائید حق و تجییت فرستادہ ہای او سبحانہ و تعالی صورت
نہ بندد چنانچہ آیہ ہو الذی بعث فی الامیین رسولا منہم یتلو علیہم آیاتہ و یزکیہم و یعلمہم الکتاب و الحکمۃ
شاہد حال و مصداق این مقال ست **قوله** دوزخست این نفس و دوزخ اژدہاست ہ ارباب حقائق
گویند کہ نفس بر صورت دوزخست کہ خلق شدہ بر وفق ہر درکہ اندرو کہ اند دوزخ صفتی است صفات
ذمیمہ در وی موجود است چنانچہ ہفت درہا نفس نیز ہفت است کبر و حرص و شہوت و حسد و غضب
و بخل و حقد ہر یکی ازان دریست باز شدہ پس بدرکات سفلی ہر کہ ازین درکات سفلی عبور کند
واصل شود بدرجات جنات علوی **قوله** سنگہا و کافران سنگدل ہ اندر آید اندر و زار و خجل
اشارۃ آیہ وقودہا الناس و الحجارۃ **قوله** معدہ اش نعرہ زنان ہل من مزید ہ اشارۃ بآیہ یوم
نقول لجہنم ہل امتلات و تقول ہل من مزید **قوله** حق قدم بر وی نہد از لا مکان ہ آنگہ او ساکن
شود از کن فکان ہ قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حتی یضع الرحمن علیہا قدمہ نزول رحمت
معبر بوضع قدم گردیده و لا مکان عبارتست از عالمی کہ حد و حصر ندارد و ساکن شدن دوزخ
آن باشد کہ اثر طبیعت او پیش تاثیر حکم مغلوب گردد **قوله** این کمان را بازگون کج تیرہاست
زیرا کہ غیر امور نامرضیہ تیری در ترکش او نیست **قوله** راست شو چون تیر و وا رہ از کمان ہ
کز کمان ہر راست بجہد بیگمان ہ یعنی بواسطۂ وارستن و بیرون جستن ازین کمان راستی است
قوله چونکہ واگشتم ز پیکار برون الخ چنانچہ در پیکار برون بردن آراستن عساکر و راست
داشتن صفوف و استوا و استقامت چارہ نیست در کارزار خصم اندرون ہم ازان گزیر نباشد
برای ہمین در نماز کہ از معظمات ارکان جہاد اکبرست بحکم استقیموا و استووا بحکم اللہ تعالی جل
ارکان لازم است وجہ تسمیہ محراب کہ محل قیام امام است محراب آنست کہ معنی صلوۃ حرب است
با نفس امارہ و حرب را استقامت و استوا در کار و اکتساب فضیلت امریست بغایت عظیم بعد نزول آیہ

فاستقم کما امرت یعنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که سورهٔ هود پیرم کرد یعنی حکم این آیه
که در سورهٔ هود است و حضرت مولوی نظر بر صعوبت این امر کرده میفرمایند قوله قوت خواهم ز حق
دریا شکافت تا بناخن برکنم این کوه قاف ناخن یا سوزن باختلاف نسخه عبارتست از مجاهدات
بتدریج و کوه قاف عیوب طبعی و نفسانی آمدن رسولان روم بامیر المؤمنین عمر رض
رضی الله عنه و دیدن کرامت او در مدینه از بیابان تفوق ای بعید الطریق قوله
آهو درویشان مراد اکابر اولیست که از عبارت مختصر قوله چونکه در چشم دلت رستست مو
چنانکه موی در چشم مانع رویت است همچنین ادراک صور کثرت مانع مشاهدهٔ معنی وحدتست قوله چون محمد
پاک بود از نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود حقیقت محمدی که سبب ظهور انوار وجود و شهود
و شهود و در صورت آدم مسجود ملائکه بود از نار و دود مقتضیات آن خشم و سرکشی پاک و منزه آمد
از تبعیت قیود بشریت و حجب کثرت سد راه نظارهٔ او نگردید بهر طرف که رو کرد جمال مطلق دید و هر که
چه توهم سیاهی که امر بالاخلاص شد و صورت تعینات امکانی او را مزاحمت و تشویش نداد و چشم
سر او بمشاهدهٔ نور وحدت افتاد و معنی اینما تولوا فثم وجه الله اینست قوله دو سر انگشت بر
دو چشم نه هیچ بینی از جهان انصاف ده کنایه از آنست که تعین امکانی حجاب بصیرت باگر دیده
چنانکه بر دیده نهادن موجب عدم مشاهده گردد شخص را قوله نوح اگر نه ندامت کو جواب گفت
او زان بود استغشوا ثیابهم اشارة بآیه وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثیابهم واصروا
واستکبروا استکبارا خبر از قوم نوح است که هنگام دعوت انگشت بسامعه خود در آوردند و سر کشیدند
بجامه ها استادند بر معصیت قوله در سلیمانست از وی معرفت علمی که بوسیلهٔ اشتهار یافت آن علم را
بمنزله اسم جنس اطلاق کنند چنانکه حاتم گویند و جواد ارادت کنند و سحبان گویند و فصیح خواهند چون
سلیمان بوجه بادشاهی و ملک داری مشهور است ازین اسم بادشاه و سلطان مراد است اگرچه
این تفسیر شرطیه است ولی تاویل هم مستقیم میشود اما تاویل با ادب اقربست یافتن رسول
روم امیر المؤمنین را قوله دید اعرابی زنی او را دخیل گفت عمر نک بزیر آن نخیل شخصی که پناه
گیرد بشخصی پناه گیرنده دخیل باشد یعنی زنی اعرابی آن رسول رومی را دخیل حضرت عمر دید قوله
مهر و هیبت هست ضد یکدگر زیرا که مهر از انس است و نفرت از هیبت و رسول رومی را مهر او و
انس بود و هیبت بود و نفرت نبود که این محل تعجب است که دو ضد در ذات واحد باشی شد قوله
هیبت حق است این از خلق نیست هیبت این مرد صاحب دلق نیست اشارة بحدیث نبویست

صلی الله علیه وآله وسلم من خاف الله خافه کل شی و من خاف غیر الله خافه الله عن کل شی بسیار اسـ
شدن عمر رضی الله عنه الخ قوله لاتخافو هست نزل خائفان ره اشارت بآیه ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
قوله در نوازشهای حق ابدال را ره ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف بتاثیرات غریبه که
اسناد آن بطبائع نتوان کرد قوله حال چون جلوه است زان زیبا عروس ره وین مقام آن خلوت
آید با عروس ره حال مواهب فائضه از حق بر سبیل استعجال و مقام استمرار آن مواهب قوله از منازل‌ها
جانش یاد داد ره در سفرهای روانش یاد داد ره منازل جای مراتبی که روح انسانی از آن عبور کرده
ببدن تعلق گرفت و سفرهای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بکمال قوله وز زمانی
کز زمان خالی بدست ره وز مقام قدس کاجلالی بدست ره یعنی زمانی که قیام امتداد آن نه بحرکات فلکی
باشد و مقام قدس اجلالی عبارت از کان الله و لم یکن معه شی قوله وز هوای کاندرو سیمرغ روح
پیش ازین دیدست پرواز فتوح ره این کنایه از تجرد روح است قوله مرد چابک بود مرکب درکهی
مرکب درکهی اسپی بود که بدر دروازه سجه تهیه سواری بازین نگاه دارند قوله دید آن مرشد که او را
شاه داشت ره لفظ پیر را هم باضافت و هم بی اضافت توان خواند سوال کردن رسول روم الخ
قوله مرغ بی اندازه چون شد در قفص ره گفت حق بر جان فسون خواند و قصص ره مرغ بی اندازه روح
قفص کالبد را فسون و قصص امر بکلمه کن بحسب اجمال و تفصیل او کن مفرد را و کن مجرد را و کن مرکبا
قوله گفت با جسم آیتی تا جان شد او ره جان شدن جسم کنایه از تلطیف و تجرید یعنی مواد جسم است
از کثافت قوله تا کنی ادراک رمز فاش را ره یعنی اسرار نهان و آشکارا و در بعضی نسخ بی عطف هم دیده
شد برین تقدیر رمز فاش یعنی الکنایة ابلغ من الصریح خواهد بود قوله پس محل وحی گردد گوش جان
وحی چه بود گفتن از حس نهان ره بدانکه هرچه القا شود در قلب نبی وحی باشد و هرچه در قلب ولی
القا شود آنرا الهام گویند لهذا حضرت مولوی میفرمایند که مراد از وحی ادراکات قلبی ست که حس ظاهر را
در وی مدخل نباشد نه آن وحی مخصوص انبیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد ره وانکه عاشق
نیست حبس جبر کرد ره یعنی آنچه حق در گوش کونات گفت از آن مفهوم شد که حرکت و سکون
هر ذره به افسون الهی ست و هیچ مخلوقی را از آن مجال عدول نیست و ابیتهم شعر ست یعنی
چیر از جهت تا لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد و طاقت صبر نماند قدم در راه مجاهده بر داشتم
وانکه عاشق عشق نداشت جهد نکرد و جبر حقیقی را کار نفرمود و در حبس انداخت یعنی در استخراج و

و استخلاص یعنی جبر از غیر یا نفعا نگویم ... باشم جبری تو نیز شد لیس معیت لی به دو **قوله** این معیت با حق
هست و جبر نیست ... آنچه غیر خیزد ... که معیت است آنکه معیت با حق تعالی نه جبر بشود **قوله** این تجلی مه است
و این نیست یعنی حقیقة این بیت در نظر خواص همانا ماند روشن به روشنی ماه است که حائلی از ابر نداشته
باشد **قوله** ... بود آنچه جبر عامه نیست و جبر آن اماره خود کامه نیست یعنی این بیت خاصه را و حمل
جبر نباید گفت اگر گویم یعنی جبر عامه باشد **قوله** غیب و آینده بر ایشان گشت فاش و ذکر ماضی پیش
ایشان گشت لاش یعنی غیب و شهادت در چشم بصیرت انبیا یکی باشد و از روی وسعت وعلم را
انبیا را کمال آنچه دیگران را مستقبل نماید اخبار از آن و ذکر آنرا مثل ذکر لاشی دانسته حال را اندوسعت
... یا آنکه آینده را میدانند و از گذشته سخن نمیرانند **قوله** قطره با اندر صدف ها گوهر است یعنی
... دل انبیا قرار گرفته باشد گوهر است در صدف دل به مثل قطرهای باران در آب و گل **قوله**
از برون ... و در درون شان مشکلاست یعنی بحواس بیرون درک اختیار و بحواس اندرون درک
اختیار ... معیت ... ابیات لاحقه را تا آخر داستان که در تمثیل مختلفه
انبیا ... باشد و حاصل تمثیلات آنکه چه لفظ جبر و چه الفاظ دیگر همه را دلالتی عامه و دلالتی خاصه
باشد که عوام از آن ... کنند و خواص ... معنی ... **اضافت کردن آدم علی نبینا**
و علیه السلام الخ در دفتر چهارم خواهد آمد که سنت الهیت کوفته اقدام انبیا و نبینا
علیهم السلام ... آنقدر جبر است در ... آنقدر اگر جبری میل کند اختیار نبیند ... امر و نهی را انکار
کند و از بین انکار بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعانست و دوزخ سزای مخالفان و دیگر مفاسد
لازم آید معاذ الله ... تکذیب کلام الله و مفضی بانکار انبیا و شرائع شود و اگر بجانب قدر از حاصل
... خالق را ... تعلق داند و اراده ... و قرآن ... شیطان را در تاثیر اراده
و قرآن حق ... تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهده
کند و هم کسب و اختیار خود بیند و حسنات را از حق و سیئات را از خود داند چنانچه حضرت آدم علی نبینا
و علیه السلام ... و مشاهده خلق خالق ... اختیار خود دیده نسبت جرم ... ربنا ظلمنا
انفسنا الآیة و از ... اصطفا گردید و شیطان جرم خود را نسبت بجناب کبریا کرد و دید آنچه دید پس
... دیگران نیز مطابق سنت ابوالبشر اگر حقیقة نگاه کنند فعل از آن حق تعالی باشد
و اگر ظاهر ... نسبت دهند و دانند که فعل حق نیز لا اصل ... و فعل عبد ...
... و مشاهده ... کامل ... لیکن هر یکی را در مرتبه خود داند و اگر هر دو

نسبت معتبر نبودی مواخذه بر مکلف نبودی چنانچه فرماید قوله گر نبودی فعل خلق اندر میان * پس مگو
کس را چرا که دی چنان * و مردم دیگر چون قوت ملاحظه هر دو نسبت ندارند یک نسبت از نظر ایشان
باز میماند ازین سبب جبری میشوند یا قدری و فی الواقع بحسب قوت عقل و حواس یک جهت پیش نمیتوان
ملاحظه کرد مگر باخاطر روحی که وسیع و لطیف است و دران و احد احساس هر دو نسبت تواند کرد
حاصل تمام ابیات آینده این است والله اعلم بالصواب قوله پیش و پس یکدم نه بیند هیچ طرف * یعنی گوشه
چشم از ادراک متقابلین که امام و خلف است در یک حال عاجز است قوله چون محیط حرف و معنی نیست
جان * چون بود جان خالق این هر دو آن * یعنی هرگاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یک
آن نگردد و چگونه تواند که دو جهت پیش و پس را دفعة واحدة ملاحظه باشد مگر وقتیکه تواند دو جهت را
خلق کرد چون قادر بر خلق اضداد و متقابلات غرض دیگری نیست نفس انسان عاجز است از ادراک
لفظ و معنی در یک حال و ادراک دو جهت باهم و ادراک فعل حق و فعل عبد معاً و این اشاره خالیا
در رد مذهب آن طائفه است که آدمی را خالق خیر و شر دانند کما قال الله عز و جل * والله خلقکم و ما تعملون قوله
و اندر و کارش از کار دگر * لایشغله شان عن شان یعنی باز نمیدارد حق تعالی را کاری دیگر قوله گفت
ایزد جان ما است کرده * چون ندا او آن کرا خود هست کرده * و در معنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب
الست بربکم چون در رسید و حق تعالی این ندا در داد هست کردهای خود را همه با قرار قالوا بلی زبان گشادند
و ازین قول جانهای مست باده توحید گردید اما ربط این بیت بما قبل و ما بعد ظاهر است که مستی ندا حق آدم
را آنچنان نشاء بخشید که ذات را بخود سپرده و ابلیس را از راه برد از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را دید
دید آنست که خلق و فعل از حق ست و کسب آن از عبد و شیطان را دید یکطرف از طرف دیگر باز داشت قوله
گفت شیطان که بما اغویتنی * کرد فعل خود نهان دیو دنی * اشارت بآیه فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک
المستقیم قوله بعد تو به گفتش ای آدم نه من * آفریدم در تو آن جرم و محن * در بعضی اخبار آمده که حضرت
اله بعد وقوع گناه از آدم این ماجرا که بنظم آمده پرسید قوله دست کان لرزان بود از ارتعاش
وانکه دستی را تو لرزانی زجاش * اثبات اختیار عبد بطریق متکلمین و اشعار بر آنکه مباحث اینها مبنی
بر قوانین عقل ست و عشق را التفاتی مجال عقل نیست قوله گرچه خود نسبت بجان او جاهل است بحثی که
بعقل و حس نسبت یافته و مراد از ان تدبیرات امور جزئیه کونیه و مراسم عادیه است و بحثی که بجان نسبت
داده اند بخوارق عادات و ترک مراسم عادیه را راجع است قوله صنو جان آمد نماند ای مستقی * لازم
و ملزوم و نافی مقتضی یعنی ابطال ضیا وقتیکه تجلیات قلبی مانند برق خاطف درخشید الفاظ و مطلب

معانی

عقلا مثل لازم و ملزوم و منافی و مقتضی و غیر ذلک که در کتب اهل مناظره است باقی و بر جا نماند الا و که اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها قوله زانکه بینائی که نورش بازغ است از دلیل چون عصاکش فارغ است یعنی آنکه بنور جان پی ببرد و عصاء دلائل عقلی و عصاکش عقل قوله یک سبد پرنان ترا بر فرق سر الخ یعنی عجب از تو که جان آگاه داری آنرا کار نمیفرمائی و دلائل عقلی برای اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه هو معکم اینما کنتم قوله باز دیگر با قصه آمدیم ما از آن قصه برون خود کی شدیم یعنی قصه میان بیت حق که شروع کرده بودیم در میان بحث چیزی آمد از آنجمله معترضه در گذشته باز بر همان قصه آمدیم قوله گر بگوئیم ابر برق و شیم در سنگیم آن زمان برق و شیم در زرق اینجا یعنی آب صاف است قوله با لئیم اندر جهان ثم ثم هیچ چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ یعنی مراتب مقیده از آن حیثیت که مقیدند مطلق است و با قطع از آن همه هیچ نیست

سوال کردن رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه

قوله از عمر چون آن رسول این را شنید یعنی چرا ابتلا حضرت عمر سوال او را افزود قوله گفت تو بخشش شکر میکنی یعنی رابند شکر میکنی اشارت است بآنکه بحث ابتلای ارواح باشباح و تعلق آن بقوالب و ثمرات و فوائد مترتبه بران اعظم مباحث است قوله بند حرفی کرده تا باد را اندر باد انفاس مراد است که حائل معنیهای خالی از باد است و از برای فائده وضع الفاظ بند کرده شده یعنی که مقصد فوائد در افعال و اقوال داریم آنکه علم او منشاء فوائد باشد روح را بقیاد متعلق ببدن چونکه داند قوله آندم نطقت که جزو جزو ها فائده شد کل خالی چراست آندم نطق گویائی مراد است قوله آندم لطف که جان جانهاست چون بود خالی زمعنی کوئی راست یعنی دم لطف الهی که روح انسانیست آنرا جانها از ان خوانده که مدبر سائر ارواح است و اینجائی که تا آخر داستان می آید مقصودی و مقید آنست که ابتلای روح بابدن تمامش فائده است و شکر نعمت فائده با گفت و مدعی از سوال بتافته اعتراض نباید کرد قوله معنی اندر شعر جز با خبط نیست چون فلاسنگ است و اندر ضبط نیست یعنی تنگی عبارت میخواهد که در بیت نگنجد این مقصد عالی چنانچه باید درنمی آید بدانکه طائفه ای یهودیان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بتعلیم سوال کردند از اصحاب کهف و ذوالقرنین و حقیقت روح دو سوال را جواب آمد و در بیان حقیقت باقی ابهام آمد چنانچه کریمه و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی دلالت بران میکند و آیه و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا نیز در عقب این آیه نازل است لهذا حضرت مولوی اتباعا للامر العزیز و سنت رسول الله اکتفا باثبات فائده نمود و بشرح فوائد اقدام نفرمود و رعتی من امداد الله مجالس

مع الله فلیجلس مع اهل التصوف قوله آن رسول از خود بشد زین یکدو جام * نی رسالت
یاد ماندش نی کلام * کنایه از آنکه هر کس را حوصله استماع تمام اسرار نباشد یا کنایه از آنکه چون استعداد
جامع قوی افتاد هستی که دیگرانرا از خالی کردن فراهم آید او را نیوشیدن یکدو ساعت دست دهد قوله
تان مرده زنده گشت و باخبر * یعنی جز دیدن انسان پاره از انسان باشد قوله انبیا و اولیا را دیده گیر
یعنی فرض کن که بصحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این داستان آنکه دست
بدامن پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد در پناه کلام الله باید گریخت و متوجه انبیا و اولیا باید
شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از قفص تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی در خشم و جنگ * با طرب
تر از سماع نامی و جنگ * یعنی آن بد در نفس الامر بد نیست از سر خشم و جنگ است و جنگ معشوق [illegible]
خوش آینده تر باشد کما قیل قوله شوم هلاک چه چیزی که چو زد خار ناکس ترا * که دانم اشتی و ترا جفا جنگ
ترا * قوله نالم و ترسم که او باور کند * وز ترحم جور را کمتر کند * یعنی ناله عاشق از جفای معشوق نه
از عدم رضا و قلت وفاست بل از انجهة است که ناله عشاق باعث رونق بازار معشوق است کما قیل
قوله در هم نشود طبع گل از ناله بلبل * آوازه گدا رونق بازار کریم است * قوله عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
وین عجب من عاشق این هر دو ضد * اشاره بمرتبه حصول رضاست چنانچه بایزید گوید که اگر مرا جاودانه در
دوزخ اندازد راضی تر باشم از کسی که در جنت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بآنست که محبان حق
الولا بیشتر اهتمام در شان قهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقة لطف خفی است که از نظر اغیار پوشیده است
و لطف نهانی بحال عاشق خوشتر اما استعجاب بنا بر ضدیت این قهر است با لطف بحسب صورت و الا در مرتبه رضا
تسویه دارد و نیز مصدر هر دو یکیست چنانچه میفرماید قوله عشق من بر مصدر این هر دو شد * چون نباشد
گلزوی نیست بد * قوله والله ار زین خار در بستان شوم * همچو بلبل زین سبب نالان شوم * یعنی
از خار جفا آنقدر محظوظم که اگر بگلستان و گلزار عبورم واقع شود از فرقت خار در فغان شوم قوله عاشق
گلست و خود کل است او * عاشق خویش است عشق خویش جو * بدانکه از بلبل طائر روح مراد است
و روح را حق جل و علا بخود اضافت کرد ازینجهة روح مجرد را کل فرانده صفت اجتماع طیور عقول
الهی قوله قصه طوطی جان زینسان بود * کو کسی کو محرم مرغان بود * یعنی مثل طوطی جان مثل طوطی
آن تاجر است که هر دم سلام بارواح مجرده میگوید و رهائی از قفص تن میجوید قوله کو یکی مرغی
ضعیف بیگناه * و اندرون او سلیمان با سپاه * یعنی کجاست آن مرغ روح که مرئی و بیگناهی عبارتست
از آنکه گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریت بجهت ترتیب آثار است نه بسبب آنکه گناه کار است

در قفص قالب اگرچه مرغ روح ضعیف بنماید اما سعت باطن او بغایتی که آسمان با آفتاب و ماه و سلیمان
سپاه در وی کم ست ۵ چون بنالد زار بی شکر و گله ٭ در زمین چرخ افتد زلزله ٭ یعنی زاری او نه از
بی طلبی نعمت است و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبهٔ عشق و محبت بنالد چنانچه حافظ شیراز گوید ۵
بنال بلبل اگر با منت سر یاریست ٭ که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست قوله ذلت او به ز طاعت نزد
حق ٭ چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که مآل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عجب و ریا
قوله پیش کفرش جمله ایمانها خلق ٭ خلق جامهٔ کهنه پاره پاره ٭ مراد از کفر ایمانیست که محجوبان آنرا
کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا را و ایمانها عبارة از اعتقادات اصحاب حجب که از یقین دور باشد
لا جرم خلق بود قوله لامکان فوق وهم سالکان ٭ و انخلو دول عارفست از قیود اضافی قوله
بل مکان لامکان در حکم آن ٭ یعنی مراتب فنا و بقا و نسبت های امور ثابته و منفیه در حیطهٔ ضبط او متحقق
باشد زیرا که نزد محققان ارواح را تفرقات غریبه باشد تا بایه کر آنچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
طور روحانیت عادت باشد ٭ ازینست که بشرح آن پردازند و کشف حقیقة رد انداز ند و برمز اشارت
اکتفا کنند چنانچه مولوی میفرمایند قوله شرح این کوته کن و رخ زین متاب ٭ دم مزن و الله اعلم بالصواب
این زبان چون سنگ و هم آهن وش است ٭ و آنچه بجهد از زبان چون آتش است ٭ انتقال از حکایت
بنصیحت که گفتار زبان مانند آتش ست و آتش هم نافع است و هم ضار ٭ از برای ساختن اطعمه و نرم
کردن آنچه در وصلابتی باشد نفع بخشند و برای سوختن و تلف و هلاک گردانیدن ضرر رساند قوله سنگ
و آهن را مزن برهم گزاف ٭ که ز روی نقل و گاه از روی لاف ٭ یعنی بی دلیل و حکمت سخن مگو قوله
زانکه تاریکیست هر سو پنبه زار ٭ در میان پنبه چون باشد شرار ٭ یعنی نفوس عامه از لاف و گزاف زود
متاثر شود و فساد انگیزد قوله ظالم آن قومی که چشمان دوختند الخ طعن بر مقلدانست که نکته های توحید را بر
عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قوله روبهان مرده را شیران کنند ٭ ضمیر آن بجانب سخن
راجع است و روباه که دم از شیری زند مفاسد انگیزد پس این مصراع در ذم سخن است نه مدح آن قوله
جانها در اصل خود عیسی دمند ٭ یکدمی زخمند و یکدم مرهم اند ٭ یعنی ارواح را در اصل قابلیت احیا بود
چنانچه عیسی علیه را لیکن بسبب علائق حجاب عارض گردیده و اینحال پیدا کرده که گاه کار زخم میکنند و گاه کار مرهم
اگر حجاب مرتفع شود و تصرف عیسوی موجود است قوله فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ٭ دیگران هم
بکنند آنچه مسیحا میکرد ٭ تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار تو صاحب نفس ای غافل میان خاک
خون میخور الخ قوله صاحب دل را ندارد آن زیان ٭ یعنی زنادقه خذلهم الله تعالی میفهم سخنان کمال

اولیا راست بسا نمی و بارنگ آب منهیات چه روا نه بود بدانند که مراد از محارم چه چیز و به جاها است شده در مجربات
که آن عامه و خاصه و ناقص و کامل را در ورطه هلاک انداز و نعوذ بالله من ذلک **قوله** دست او در کارها
دست خداست بدین جهت که برو قدرت از حق یافته به حکم ید الله فوق ایدیهم بقدرت الهی کار میکند **قوله**
جهل آید پیش او دانش شود بدین جهت که مجهول را الحکمت عملی یعنی ناقص که بغرض نفس و شوق شیطانی
کار کند کارش تباه گردد و مانند مریض باشد که تدبیرات او در مرض او بیفزاید **قوله** کفر گیرد کاملی ملت شود
مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن مستتر باشد و طعن را شاید و بدان تکفیر کنند و مراد از ملت ملت بیضا
است زیرا که مطلق متصرف بفرد کامل هست و حاصل معنی آنکه کاملان اینطریق چیزیکه نزد تو کفر محض است اگر
اختیار کنند آنچیز عین اسلام شود یعنی که ترا مجال انکار نباید یا آنکه مراد از کفر حقیقی باشد که اگر بضرورت آنرا
اختیار کنند ماهیت کفر منقلب گردد و اسلام شود چنانچه کیمیاگر اگر خاک بر دارد زر شود **قوله** ای مرده
کرده پیاده با سوار بدسر نخواهی برد اکنون پایدار یعنی پیاده مقلد و سوار محقق یعنی مقلد سر امری با محقق
نرسد اگر بکنید مثل ساحران که با موسی کردند پس بیزید تعظیم ساحران موسی را علی نبینا وعلیه السلام
الخ **قوله** زانکه گفتندش که فرمان آن تست گر بخواهی عصا افگن نخست مضمون آیه قالوا یموسی اما ان
تلقی واما ان نکون نحن الملقین **قوله** آن قدر تعظیم دین شان را خرید گر مری آمد دست و پاهاشان برید یعنی
همین مقدار تعظیم که ساحران حضرت موسی را مقدم داشتند ایشانرا مزید هدایت و ایمان بخشید و استقامت
داد که فرعون دست و پای آنها را ببرید اما از دین برنگشتند در جواب فرعون گفتند لا ضیر انا الی ربنا
منقلبون و ایدی و ارجل خود را فدا ساختند **قوله** لقمه و نکته ست بر کامل حلال تو نه کامل مخور میباش لال
ازینجا انتقال فرموده بجانب بحث اول که چنانچه لقمه کامل را زیان ندارد نکته هم زیان ندارد و مراد از
نکته سخنی ست که بحسب ظاهر آنرا جرح کنند و فی الحقیقه مردود نباشد مثل کلمات حسین منصور و ابی یزید بسطامی
و همچنین از لقمه مراد خورشی است که کامل را بحسب کشف اشتباه از آن برخاسته باشد که او در نظر ناقص مشتبه
باشد نباید اما لقمه که حرام صرف باشد نه ناقص را حلال باشد نه کامل را **قوله** گوش ها را حق بفرمود انصتوا ای
اسکتوا کما قال الله عز وجل واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون چون خوانده شود قرآن
در نماز پس بشنوید مر آنرا و با امام تلاوت نکنید و خاموش باشید شاید که رحمت کرده شوید ظاهر لفظ مقتضی
وجوب استماع قرأت قرآنست هر جا که خوانند اما عامه علما بر آنند که در خارج صلوات مستحب است **قوله**
کودک اول چون بزاید شیر نوش مدتی خاموش باشد جمله گوش مع ابیات مابعد اشارتست بآنکه اگر
ناقص رعایت ادب با کامل بجا آورد کامل شود **قوله** ادخلوا الابیات من ابوابها واطلبوا الارزاق من اسبابها

یعنی در خانه حق اگر خواهید در آئید راه در آمدن سمع است و راه تحصیل غرض سبب **قوله** زین سخن گر نیستی
بیگانهٔ دلق و داشکی گیر چون دیوانهٔ یعنی از بین سخن اگر بیگانه مطلق نیستی و آشنائی فی الجمله داری طریقه
زاری پیش گیر و از خلق کناره کن که زاری باری میدهد و لقمه نلته را ایشان بکامل حلال کرده اند و هم
حلال کند **قوله** در طلب میباش و هم در طلب او بضم طا و سکون لام بمعنی قوم و جماعه **قوله** بوستان
از ابر و خورشید است باز یعنی کشاده و منبسط و بعضی تا رتا منقوطه خوانند و گویند تا زه تعنی انذا تازه
باشد **قوله** گر تو این انبان زنان خالی کنی انبان کنایه از شکم است **قوله** طفل جان از شیر شیطان
باز کن یعنی انبان بالکل انبان کن از شیر شیطان خطوط نفسانی **قوله** بعد از میدانش و قد بنات
اصل بنات بمعنی قلع است یقال نسفت البنا ای قلعته و اینجا مراد قلع علم است و اگر بشین منقوطه خوانند
بمعنی جنون باشد **قوله** فعل ها و غیب اثر ها زاد نیست و آن موالید بحکم خلق نیست یعنی چنانکه چون
سخن از زبان بیرون جهد آنرا اثرها در پی باشد همچنین هر فعل که از بنده صادر شود و اثرها بران مترتب
شود که زمام آن آثار در دست فاعل آن فعل نباشد بلکه آن آثار مخلوق حق تعالی باشد پس افعال را اصل
دام نتائج است و موالید فرع دام اثر و آن موالید حق است لیکن چون نتیجه فعل است منسوب باست مثل تیری
که زید بعمرو انداخت و مجروح ساخت جراحت فعل زید است و وجعی که از ان متولد شد مخلوق و همچنانکه نسبت
او جاع بحسب خلق بسوی حق است بحسب تولد از فعل زید بسوی زید است اما نسبت اولی که با حق است حقیقی
و نسبت ثانی که با زید است مجازی بود پس صحیح باشد که گویند سبب قتل عمرو فعل زید بوده همچنین صحیح باشد که گویند
سبب موت عمرو اوجاعی بود که مخلوق حق تعالی بوده نه مخلوق زید و در همه افعال این دو نسبت معتبر است
نسبتی بحسب حقیقة بلا شرکت غیر بسوی حق تعالی و نسبتی بحسب مجاز بعباد چنانچه حضرت مولوی میفرمایند
قوله لیک شرکت جمله مخلوق خداست آن موالید از چه نسبت شان باست و اثبات لاحقه موضح همین
مدعاست **قوله** زید را می آندم از عمرو از اجل درد ها میراند آنجا تا اجل آنجا اشارة بمحل زخم عمرو است
یعنی تا وقتیکه اجل عمرو مجروح برسد درد ها در طغیانست چه شد که زید از ترس فعلی که از و صادر شده
بماندم بمیرد بلی آنکه زید حی و قائم و موجود باشد باعتبار اصل فعل که رمی ست او جاع هم منسوب باو خواهد
بود و هر چند پیش از عمرو مرده باشد اما قتال عمرو ست همچنین گشت و دم و دام و جماع آن موالید است
حق را استطاع تمثیلات دیگر برای اثبات همان مدعا میگذرانند که کشت یعنی زرع فعل عبد ست و تا
بحاصل آید هرچه بران متفرع شود از نتائج نه باختیار عبد باشد و همچنین که بمعنی فریب باشد فریب
از عباد است و دیگر نتائج نه از عبد و همچنین دام که صیاد پهن کند و نتائج از و زاید دام نهادن کار صیاد

باشد تا آثار دیگر و همچنین جامع بین باید دانست که اصل فعل خیر و جهه معوالیه و نتایج آن فعل از روی حقیقت
اسناد آن بواجب تعالی باشد و از روی مجاز ممکنات تغیر و تبدیل آن معوالیه و نتایج متعدد و شیخ اعتقاد
نباشد مگر حق جل و علا یا ولی که قائم بمقام حق تعالی باشد چنانچه میفرمایند قوله بسته درهای معوالیه آید چو
چون پشیمان شد ولی زان دست رب بستهای دست سبب لطف اب هم در بعضی نسخ دیده شده و معبر و نقد
حاصل بسته دست با لطف رب است و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقدرات امور دخل داده اند که در معوله
افعال و نتایج ملموسه یافته تصرف توانند کرد مثلا کسی ولی در حق شخصی دعا بد کرد و باز از آن دعا
پشیمان شد دست حمایت رب از پشیمان شدن او در معوالیه آن سبب را بر بند و بسته گرداند تا آثار
خرابی بحال مدعو علیه عائد نشود و هلاک نگردد و انجناست که میفرمایند قوله اولیا راهست قدرت از اله
تیر جسته باز آرندش ز راه و همین صورت هم بود در دعای خیر نیز مقصود باشد باقی دلائل و شواهد در ابیات
آینده مذکور است قوله از همه دلها چو آن نکته شنید آن سخن را کرد محو و ناپدید یعنی همان مدعا است
یعنی نکته و سخنی مثلا ولی در حق کسی گفت و دلها همه شنوید آن گرید که آن گفته را نا گفته کند بسبب توجه قاهر
بتواند آن سخن را همه از دل خود و همه از دلها محو و ناپدید گرداند و نگذاشت که آثار و معوالیه آن نکته بظهور
پیوندد و اگر ترا در قبول این معنی استادگی است از آیات قرآنی بتو تمام گردانیم چنانچه میفرمایند قوله
گرت برهان باید و حجت مها بازخوان من آیة او ننسها قال الله سبحانه ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها
او مثلها هرچه منسوخ میگردانیم از آیه قرآن بروفق مصالح خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگردانیم
در دلهای مردم میاریم بهتر از آن آیه منسوخ چنانچه مصابرت یکسه فانی با ده تن منسوخ کرده و با یک تن مقرر
ساخت یا میاریم مثل آن که نسخ کرده ایم چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه چون جهودان از حکمت
الهی در نسخ احکام غافل و جاهل بودند میگفتند که نسخ شایسته نیست و آن بر خدا روا نبود این آیه نازل شد
آگاه باش که حق تعالی درین آیه فعل انسا را نسبت بذات خویش داد و در جای دیگر انسا و انسان با ولیا
خویش میکند از فقراء صحابه که اصحاب صفه بودند یا عامه اصحاب علی اختلاف الروایتین و میگوید انه کان
فریق من عبادی یقولون ربنا آمنا فاغفرلنا وارحمنا وانت خیر الراحمین فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم
ذکری وکنتم منهم تضحکون انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم الفائزون مخاطب در فاتخذتموا و انسوکم قریش
مناهی و ملاهی اند که همت بر سخریه و استهزاء آن اولیا گماشتند تا اولیا خدا از دل آنها محو گردانید ذکر
حق را ذکر انیم تیره است آنچه در بیت آینده بطریق رمز مولوی درج فرموده اند قوله و تسخیر خو
صاحب ده پادشاه جسمهاست صاحب دل شاه دلهای شماست مراد از ده ولایت دوریست

یعنی مظاهر پادشاهان صورت بودن نیز کاریست جزوی که صاحبدلان اند بدو لیامی شما حکم رانی میکنند
دست ارادت بدامن آنها باید برد قوله پس نباشد مردم الامر مک بدانی ولی که نظر او اندر او پیش
یعنی آثار افعال و اعمال ما اول دیده هر فعل و عملی را که خواهد بگردانید بقدرت حق کار کند قوله من تمام
انبیا را هم گفت ازان دست می آید زصاحب مرکزان بدو مراد از صاحب مرکزان آنها اند که در محیط
دیگر از نشلح محترز باشند و خود مراتب از دست ندهند یعنی بوجب منع ایشان سر قدرت کمال در دیشان
پیش ازین بیان میکنیم پس انتقال کرد به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تدکیر و انشا و چه در
اظهار امور و اخفا اشیای الیلاء بما انا جنابه پیغمبر باید قوله چون فراموشی خلق و یادشان با دیست
وا ده بسد فریادشان بدالی آخر بعض الابیات الآتیه قوله صورتی کان بر نهادت غالب است بد اشارة
بحدیث کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون قوله هر چه بینی سوی اصل خود رود بد جزو سوی
کل خود راجع شود بد ختم که دیتن بدانکه سر رشته امور پیوسته است بانچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته
شنیدن آن طوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نوحه خواجه قوله ای دریغا
مرغ خوش الحان من بد روح روح و روضه رضوان من بد تنبیه است برانکه هر گاه خواجه تاجر در فراق
طوطی چندین نوحه و زاری کند سالک را در فراق قرب الهی و اتمام تجلیات نا متناهی لمحه از ناله و نفیر
فارغ نباید بود قوله ای زبان تو بس زیانی مر مرا بد چون توئی گویا چه گویم مر ترا بد این ابیات که در ملامت
زبان واقع شده انشا کرده زبانست گاه خود را نصیحت و گاه فضیحت کند به قول این جا اعتماد انظر
الی ما قال و لا تنظر الی من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانست قوله در
نهان جان از تو افغان میکند بد گرچه هر چه گوئیش آن میکند بد یعنی جان معذور بانست زیراکه اگر امور
تنها طلب صورت می بندد قوله این زبان هم گنج بی پایان توئی بد ای زبان هم درد بی پایان توئی
زیراکه معانی معبر بآلت زبانست و معانی را نهایت نیست و رنج بیدرمان از نجهت که ناگاه بهوای نفس
حرف ناملائم از وسر زند که تاویل را نشاید قوله هم صفیر و خدعه مرغان توئی بد هم انیس وحشت
هجران توئی بد یعنی بصورت و نطق هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آواز او را فریفته انیس وحشت
هجران او شود قوله چند امانم میدهی ای بی امان بد ای تو زه کرده کین من کمان بد از فراق طوطی
تا به بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله یا جواب من بده یا داد ده بد یا مرا ز اسباب شادی یاد ده
ستمگاری زبان تعداد کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگر ستم نکرده جوابی بگو و مرا ساکت
کن با قسامهای معترف شو که در نصورت داد دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که کنایة

از ذکر حق است مرا یاد ده که از لذت آن این صحبت فراموش شود و میان ما و تو جدال نماند **قوله**
ای دریغا مرغ خوش پروازِ من ۔ ز انتها پریده تا آغازِ من ۔ تا چه بیش طوطی تضرع میکند که تنها تو از
قفس تن پرواز نکرده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از
ابتدا **قوله** عاشق رنجست نادان تا ابد ۔ خیز لا اقسم بخوان تا فی کبد ۔ اشارة لقد خلقنا الانسان فی کبد
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
موت و خواهی تا چه خود را نادان خوانده **قوله** ای دریغ من خیال دید نیست ۔ روز وجود نقد خود و هیچ نیست
یعنی دریغ از جهت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز بینم و اینخیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو هلاک
کردن و از هستی انقطاع جستن نیست ۔ غیرت آن باشد که او غیر همه ست ۔ آنکه افزون از بیان
و دمه ست ۔ غیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیرا که هستی غیر نیستی باشد و شان
هستی نیست یابد که نام وجودات کونی اطلاق یابد ازین سبب هستی ما را نیست کرده اند **قوله** هر چه روزی
داد و ناداد آمدم ۔ روز اول گفته تا یاد آمدم ۔ تا چه میگوید که حق تعالی آنچه روزی داد و آنچه روزی که
ناداده مرا یعنی ناداده و نیاورده هم آنرا و شکر انعام بجا نیاورده ام و آنچه زیرک انداول ذکر کرد تا یاد
آرد مرا که شکر نعمت بجای نرسانید زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس یاد کرد انعام و اکرام است **قوله**
طوطئی کاید ز وحی آواز او ۔ پیش از آغاز وجود آغاز او ۔ وحی لفظا اوج هم دیده شد اگر وحی خوانده شود بمعنی الهام
و اگر اوج باشد عالم علوی ۔ مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطی تا جر بطوطی روح انسانی **قوله** پیش
از آغاز وجود آغاز او ۔ مراد از وجود نشأ عنصری و عالم اجسام بمقتضای خلق الله الارواح قبل
الاجساد بالفی عام **قوله** عکس او را دیده تو بر این و آن ۔ عکس الطوطی روح یعنی از آثار و صفات
او کسب و حرکت قوالب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن نهانست اگر هست مشاهده از
بیگناری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از صید مرغ باز نمانی گمان **قوله** ای برد شادی بیت
را تو شاد از وی ۔ پای بیداد ظلم را چون داد از وی بر ده عکس ست یعنی محکوم سایه گشتی و اینظلم را
عین عدل تصور کردی تا بجدیکه بجانها بهر تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت چنانچه من که
جلال الدین رومی ام تن را برای جان سوختم پس میفرماید **قوله** ای من سوخته خواهد کسی ۔ تا ز من
آتش زند در هر خسی ۔ یعنی غیر حق که بمنزله خس و خاشاک ست اگر میل سوختن آن داری آتش عشق از من بستان
قوله سوخته چون قابل آتش بود ۔ از سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در هوای تن سوخته **قوله**
سوخته بستان که آتش کش بود ۔ ازین سوخته فتیله چقماق مراد ست **قوله** ای دریغا ای دریغا ای دریغ

کانچنان ماهی نهان شد زیم ۞ افسوس هر جان ناقص که جانها سوخته و چراغ تن افروخته قوله
چون زنم دم کآتش دل تیز شد ۞ شیر هجر آشفته و خونریز شد ۞ هجر غافل شدن از روح و بعکس روح
قانع شدن و در آمدن راه روح در زیر میغ قوله آنکه او هشیار خود تندست و مست ۞ چون بود او
چون قدح گیرد بدست ۞ شیر مستی کز صفت بیرون بود ۞ از بسیط مرغزار افزون بود ۞ تمهید عذر
و اظهار مغلوبیت خود در ورود احوال و بلند افتادن نشاء هستی که برخلاف ظاهر اگر حرفی سر زند
ظاهر بینان مواخذه نفرمایند قوله قافیه اندیشم و دلدار من ۞ گویدم مندیش جز دیدار من ۞ گویا از
فرط حال توقفی در قافیه واقع شد و سبب توقف خطاب الهی بوده که اخبار از آن مینماید بآنکه قافیه
اندیشیدن در بند حرف و صورت بودن باشد و این تعمیم خسارانیست قوله حرف چه بود تا تو اندیشی
از آن ۞ حرف چه بود خار دیوار رزان ۞ یعنی حرف خار بند و حصار معنی است ۞ قوله حرف و صوت
و گفت را برهم زنم ۞ تا که بی این هر سه با تو دم زنم ۞ آن دمی کز آدمش کردم نهان ۞ با تو گویم ای تو
اسرار جهان ۞ آن دمی را که نگفتم با خلیل ۞ آن دمی را که نداند جبرئیل مقوله حق است ۞ آن دمی کز وی
مسیحا دم نزد ۞ حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد ۞ مقوله مولوی ست که در بعضی نسخ بی ما و ما هر دو یکیست
یعنی با ما هم که بی ما هم آن سر نهانی را ظاهر نکرد کنایه از آنکه با وجود نفی هستی و فنا تقید هم غیرة الهی آن
سر مخفی را ظاهر نساخت و چنانچه خود تقریر میکنند و از لفظ ما ... که بمعنی نفی باشد احتمال میفرمایند
با ... الموصول باشد یعنی اثبات و اگر نافیه باشد بمعنی نفی باشد و دلالت خود در اثنان میشود که من
... اثبات ... نفی ما هم ... هم اثباتست زیرا که چیزی اگر نباشد
... نفی ... گشته ... نفی شده ام و فنا را الفنا رسیده ام شک نیست که ...
... تقریر هیچ اشکال پیش نمی آید و اگر بی ما هم نزد ... که بار دو لفظ غیرت آنست مگر آنکه
... که غیرت ... نشود و آن سر را به مولوی آشکارا کرده اند و خصوصیت رفع توهم
تفوق و تفضل که بحسب ظاهر از این ابیات ... میشود باید کرد و تدارک این بسه وجه میشود یکی آنکه مراد از
لفظ ما هم ولایت محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل السلام باشد یعنی حق تعالی بوجه مشهود ... مرا
نوازش فرمود و شک نیست که ولایت آنحضرت مخصوص ذات آنحضرت است ... زیرا اگر ...
... آن بطفیل آنحضرت ... شود موجب تفضل او ... نخواهد بود زیرا که اکرام تابع
... دوم آنکه هر سر را ... مرهونه باوقاتها و ... معین است که قبل از وقت
از خفا بر نیاید مثلا آنچه مقدر شده باشد که در فلان وقت بر فلان یکی از امت ... خواهد شد

تا مظهر آن در مشاهدت وجود خارجی نگیرد ظهور آن سر تحقق نپذیرد و اصل این سخن آنست که صفات ذاتی
دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت ها یکسان بودی حکم لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عبد و معنی این نه آن باشد که بعد
عمل عبد حق را صفتی که نبود پیدا شود و چه تقریر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از
خفا بظهور آید چنانچه زید را اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چون فرزند پیدا شود خالق
والد او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه ظهور بعضی اسرار است و ازین لازم نیاید
که حضرت آدم و عیسی و خلیل و جبرئیل را قابلیت القابات سر نبوده و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجود
علو مرتبه نبوت و افضلیت انبیا بر سائر انام چه بر آنها کشف نکرد سوم صوفیه را مذهب است که در هر
ذره از ذرات کائنات غلبه اسمی از اسما و سلطان صفتی از صفات ظاهر تر باشد و اگر چه هر یکی مظهر جمیع اسما
و صفات است و این غلبه بسبب تجلی جزئی شود و اختصاص احدی بتجلی خاص مقتضی فضل او نباشد چنانچه
در قصه شیر و روباه بالا گذشت قوله آنچه حق آموخت مر زنبور را آن نباشد شیر را و گور را آنچه حق
آموخت کرم پیله را هیچ پیلی داند آنگون حیله را ابو طالب مکی گوید لا یتجلی الحق فی صورة مرتین و لا
فی صورة الاثنین و این از کمال قدرتست زیرا که تکرار تجلی از عجز باشد فافهم قوله من کسی از ناکسی
در یافتم پس کسی چون ناکسی در یافتم بموجب این تقریر در یافتن کسی عبارت از مرتبه فنا و الفنا باشد
که آن ابالی اثبات و ثبات ولی نفی فرموده اند حاصل معنی آنکه بعد فنا الفنا بانخطاب مشرف گردیدم اما این
مقوله که سر الهی بر من مکشوف شد یا نشد بتصریح نفرموده زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر هر گاه اهتمام
فرموده باشد از مولوی همان زیبد که بیان آن مبهم واگذارند بعد از ان فضل حق تعالی که در حق بندگان
واقع است و رضی الله عنهم و رضوا عنه و یحبهم و یحبونه بر سبقت نوازش او بر رضا و محبت دو شاهد عادل
اند بیان میفرمایند تا ترا وسوسه و وقوع انخطاب شبهه رو ندهد و متیقن شده که ظهور کمال در صورت
نقصان من حیث المجاز هم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت و رضای خالق است کما قال قوله
جمله شاهان بنده بنده خودند تا جائی که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو خاموش باش او چو
گوشت میکشد تو گوش باش مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را
محبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود باید
که لوازم عاشقی رها کند و شرایط مریدی بجا آرد قوله بنده کن چون سیل سیلانی کند ور نه رسوائی و ویرانی
کند یعنی اگر به سر محبت حق پی بردن ترا از جا برد و جوش مستی افزاید زبان نگاه دار و افشای راز مکن

من چه غم دارم که ویرانی بود ۔ زیر ویران گنج سلطانی بود ۔ دفع دخل مقدر گویا معترضی گوید که حضرت
مولانا چه از یاران نگاه داشته اند و حفظ سر نمیکنند حاصل جواب آنکه اگر آهنگ سیر و ترک حفظ زبان
از صاحب حال واقع شود باک نیست زیرا که در خرابی او معموریهاست و ابیات آینده مثبت همین مدعا است
قوله تیر او دلکش تر آید یا سپر ۔ تیر کنایه از زدن بلاست و سپر عبارت از رد و دفع او عاشقان بلانوش
باشند قوله گر مرادت را مذاق شکر است ۔ بی مرادی نه مراد دلبر است ۔ چون معشوق عاشق را بی مراد خواهد
عاشق را ترک مراد سازگار است هر چند مراد شیرین باشد بعد ازان تعداد کرشمهای معشوق میفرماید
قوله هر ستاره اش خونبهای صد هلال ۔ یعنی کرشمه مانند کواکب عالم افروز است که خونبهای صد
عاشق تن گداخته هلال قامت میتواند شد بلکه خون عالم ریختن آن کرشمه را مباح و حلال باشد قوله
دل نیابی جز که در دل بردگی ۔ یعنی دل وقتیکه دل میشود که معشوق از وی بستاند عزیزی خوب گفته
قوله گر دل بمذهب تو جز این گوشت پاره نیست ۔ قصاب شهر به ز تو داند بهای دل ۔ قوله
من اتش حبه بصد ناز و دلال ۔ او بهانه کرد با من از ملال ۔ لفظ ناز و دلال مربوط است بمصرعه
ثانی زیرا که عاشق نیاز شناسد نه ناز حاصل معنی آنکه من دلجوئی میکنم تا دل از من ببرد و نمی برد
قوله من ندانم انچه اندیشیده ای ۔ ای دو دیده دوست را چون دیده ۔ مقوله معشوق ست در جواب
مولوی چون در بیت بالا که مقوله مولوی بود وضع منت بر معشوق استفاده میشد که عقل و جان غرق
کردن چیزی نپنداشتند معشوق عتاب میکند که دیدی از تو رفته یعنی عقل و جان را و غرق شدن آنرا
هنوز در نظر داری پس این احوال دوست را چگونه دیده و دریافته شارحان دیگر برین رفته اند
که بیت مقوله مولویست و خطاب با دو دیده خود دارند و اینمعنی ربطی با قبل و مابعد ندارد چنانچه ابیات
آینده شاهد حال است قوله غرق عشقی ام که غرقست اندرین ۔ عشقهای اولین و آخرین ۔ یعنی از شعار
پسندی و نکته گیری معشوق ظاهر شد که عشق من مانند بوالهوسان سرسری نیست پس این لشکر خداوند
بازکرده بیان ست استعداد خود مینماید و از عشق خود نشان میدهند که عشق ذاتی دارم یعنی وصول
بمرتبه احدیت که محبت های اسمائی و صفاتی و افعالی و آثاری ازان ناشی شده بفضل حق تعالی مرا میسر است
این میفرماید که انتقام پس عالیست شرح آن در بیان نگنجد قوله مجملش گفتم نکردم زان بیان ۔ ورنه
هم لبها بسوزد هم دهان ۔ چون ذکر لب سوختن در میان آمد میفرماید که از شبها این لبها که آلت
نطق هاست مراد ما نیست بلکه مجاری آثار قلب مرادست که قلب چون دریا باشد و مجاری آن بمنزله
ساحل دریا کما قال قوله من چو لب گویم لب دریا بود ۔ من چو لا گویم مراد الا بود ۔ یعنی نفی تشخصات

و تقییدات که عارف از سر آگاهی کند عین اثبات باشد زیرا که نظر به حقیقة دارد و سین البلال الشین انمعنی
دارد **قوله** من ز شیرینی نشینم رو ترش * من ز بسیاری گفتارم خمش * یعنی اطوار کاملان بر خلاف
طور ناقصان باشد اگر لا گویند الا خواهند و اگر رو ترش کنند از غایت شیرینی باشد و خموشی ایشان
از بسیاری گفتار باشد چون اسرار هجوم کنند نتوانند بیان کرد و ندانند بیان کنند کدام یکی را در معرض
بیان آرند و کدامی را ناگفته بگذارند عبارت اینها بوجهی دلگیر و اشارت بوجهی دیگر و اینهمه رنگ آمیزی
در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد و این از غایت غیرت باشد
چنانچه بیفرماید **قوله** تا که شیرینی ما از دو جهان * در حجاب رو ترش باشد نهان * **تفسیر قول حکیم
سنائی** * هر چه از راه وا ماند الخ * چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند و استتار
و در تقریر غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی و معنی قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم ان سعدا لغیور
الخ بیان میفرماید بدانکه ورود این حدیث آنست که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود و آیه والذین
یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من
در خانه خود کسی را ببینم که با زن من فجور میکند تا بروم و گواه بیارم او را آبستن کرده باشد اگر سخن
گویم تازیانه خورم و اگر خاموش مانم از غم بمیرم قصه طول دارد حق تعالی سعد را معذور داشت و آیه
لعان فرستاد و آیه اینست والذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم
اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین حضرت
رسول آنجا فرمود که سعد غیورست الخ الحدیث **قوله** جمله عالم زان غیور آمد که حق * برد در غیرت برین عالم
سبق * اصل غیرت اختصاص شیء بخود است و منع آن از غیر و حق تعالی بنده مکلف را که از فواحش
ممنوع داشته از کمال غیرتست تا مخصوص باشد باو و بغیر مشغول نشود بحکم الناس حریص علی ما منع
عنه فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آن طرف زائل میشود بلکه اختصاص در غیر طرف تحقق
می پذیرد و هر چه سالک را از شغل حق باز دارد در حکم فواحش دارد **قوله** او چو جانست و جهان چون کالبد
کالبد از جان پذیرد نیک و بد * اصحاب طریقه و ارباب حقیقة در تمثیل گویند که از اوج افلاک تا مرکز
خاک بمنزله قالب است آسمان بجای سر کواکب مشاعر و حواس آن زمین پای آن قالب عناصر و موالید
سائر اعضا و هر ذرات از ذرات جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جان این قالب است
تفسیر آیه الله نور السموات والارض اینست و معنی این بیت نیز همین پس هر چه از صفات جمال در مکانات
ظاهر است فی الحقیقة عکس صفات **قوله** هر که محراب نمازش گشت عین * سوی ایمان رفتنش میدان تو شین

همین اینجا بمعنی ذات است وشین بمعنی عیب واند ایمان تقلید مراد ست یعنی کامل بسوی ناقص هرگز نرود وخطاب بامقلد ست وسخن در توقع او یعنی توقع مدار که کامل از همین شین گراید اما باید دانست که غیر کامل را نیز اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد **قوله** شاه را غیرت بود بر هر که او بو گزیند بعد ازان که دید رو سابق معلوم شد که عالم قالبست وحق تعالی جان آن قالب پس هرچه در عالم ست بذات حق زنده ست وقائم بود و همه را پیوستگی باو باشد اما بعضے باین پیوستگی بینا باشند وآنها هرچه را دوست دارند حق را دوست دارند وبعضی دانا باشند وآنها هرچه را دوست دارند بوی حق دوست دارند وبعضی نادان ونابینا بهرچه رو آرند وهر چیزرا که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد وهمانرا دوست داشته باشند طائفه اولی بمرتبه عین الیقین رسیده وطائفه ثانی بعلم الیقین فائز گردیده وطائفه ثالث بحکم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی روی فلاح ندیده درین بیت همین معنی مندرج شد که اگر نابینا رتبه دانا اختیار کند مغبون باشد واگر دانا بمرتبه دون شود رضا دهد خاسر بود **قوله** شرح این بگذارم وگیرم گلهٔ از جفای آن نگار ده دله حق جل وعلا را بمقتضای صفت ربوبیت باهر سری باشد که ده دلگی کنایه ازانست لهذا عاشق بیچاره فریاد میکند که جفا بر غیر بکند ومراد از جفا استغناست وبدین وتیره درین کتاب کلام مولوی بسیارست چنانچه سابق گذشت **قوله** بجفائی تو زراحت خوبتر در انتقام تو زجان محبوبتر نالم وترسم که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند نالم ایرا نالها خوش آیدش از دو عالم ناله وغم بایدش یعنی گلهٔ عاشق ناله وزاری باشد وناله برای رضاجوئی معشوق کند پس گله هم بخواهش ورضای معشوق باشد **قوله** چون ننالم تلخ از دستان او چون نیم در حلقهٔ مستان او مکر ودستان از بار تعالی مقلد آنست که از ظاهر آن چیزی فهم شود در باطن بر وجه دیگر باشد **قوله** من زجان جان شکایت میکنم من نیم شاکی روایت میکنم یعنی آنچه ظاهر شکایت ماند نه شکایت است بلکه حکایت ست چنانچه حافظ شیرازی گوید

زان یار دلنوازم شکریست باشکایت گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت **قوله** دل همیگوید کزو رنجیده ام وز نفاق سست میخندیده ام یعنی دل من با من میگوید که ازان ده دلگی دلدار رنجیده ام وبرای پاس ادب مدارا کرده ام ومدارا نفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدارا از نفاق میخواند **قوله** راستی کن ای تو فخر راستان ای تو صدر ومن درت را آستان خطاب بادل ست یعنی راست بگو اگر از دلدار رنجیده ونفاق با وی کرده پس ترک نفاق باید گیرد اگر از وی رنجیده وبرای مصلحت با من میگوئی که رنجیده ام با من میکنی ترک نفاق با من گیر بهر تقدیر راستی پیش آمد

قوله ای رمیده جان تو از ما و من ـ ای لطیفه روح اندر مرد و زن ـ چون در بیت بالا نام یار آمد
از خطاب دل عدول کرد بجانب یار خطاب آغاز کرد که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالا مذکور
شد و اضافت در لفظ جان تو برای ادنی ملابست یعنی جائیکه اختصاص تقرب تو یافته قوله مرد و
زن چون یک شود آن یک توئی ـ یک شدن مرد و زن زوال تشخص مری از مرد و نفی از زن است
که بعد فنا تشخص هر یک حقیقة که اطلاق مرد و زن بران نتوان کرد باقی ماند قوله این من و ما بهر آن
بر ساختی ـ تا تو بر خود نرد خدمت باختی ـ یعنی ما و من الآت و ادوات بازیست و بازیگر یکیست تا
من و تو همه یکی جان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند این مرتبه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرق نامند
قوله اینهمه هست و بیا ای امر کن ـ ای منزه از بیان و از سخن ـ یعنی اینهمه عبارات و اشارات است که
برای تقریب افهام انگیخته شده و نشان تو همه مجاز است مسلم و بجای خود است و اگذار در مرا حقیقة خود
دریاب پس امر کن بقطع اضافت یعنی آمر و حاکم و کاسه فرما باشد قوله چشم جسمانه تواند دیدنست ـ یعنی
چشم هیچکس ترا نتواند دید زیرا که دید جسمانه محتاج بجهت جسم و صورت باشد چون ادراک صورت
کند در آئینه خیال نقش خوشی یا ناخوشی آنصورت مرتسم گردد ـ این دید چشم و خیال دل نشایسته
جناب کبریا باشد چنانچه میفرماید قوله دل که او بسته غم و خندیدنست ـ تو بگو کو لائق آن دیدنست
از غم و خنده قبض و بسط مراد است قوله باغ سبز عشق کو بی منتهاست ـ جز غم و شادی درو بس میوه هاست
از عشق ذات مطلق مجرد است قوله درزکات روی خوب ای خوبروی ـ شرح جان شرحه شرحه باز گوی
خطاب بعشق است شرح جان شرحه شرحه باز گفتن آن باشد که آنچه با جان عشاق کرده باشد ره مر
انشان باز گوید قوله کز کرشمه غمزهٔ غمازهٔ ـ بر دلم بنهاد داغ تازهٔ ـ از غمزهٔ غمازه تجلی که تاثیرات
عجیبه غریبه داشته باشد و گاه منکشف و گاه محتجب مراد است قوله من حلالش کردم از خونم بحیث
من همیگفتم حلال او میگریخت ـ ظاهرا بر حضرت مولوی نور تجلی منکشف شده و باز مستور گردید از همین
بیت تا جائی که میفرماید صبح شد بیان همین حالت است قوله شرح گل بگذار از بهر خدا ـ شرح بلبل گو
که از گل شد جدا ـ خطاب باد است یعنی از اوصاف متجلی انتقال باوصاف متجلی له کن قوله جور و
احسان رنج و شادی حادثست ـ حادثان میرند حق شان وارث است ـ قال جل سبحانه انا
نحن نحیی و نمیت و نحن الوارثون ـ قوله تو قیاس از حالت انسان مکن ـ منزل اندر جور و در
احسان مکن ـ یعنی محبت قدیم را که معلل بعلت نیست با محبت انسان که حادث است قیاس مکن
قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه ـ عذر مخدومی حسام الدین بخواه ـ شاید که از صبح همین صبح

مراد باشد یعنی شب در مشاهدهٔ انوار گذشت و نظم ابیات مثنوی که بنام شیخ حسام الدین ست بسبب
استغراق متروک و موقوف ماند پس خطاب بعشق کرده از غایت عظم مرتبهٔ شیخ حسام الدین عذر خواسته
او را بعشق حواله میدهند که من عذر شیخ نتوانم خواست یا آنکه مراد از صبح نهایت مرتبهٔ ظهور تجلیات
در رفع ظلمات شبهات و عذر خواهی شیخ را بواسطهٔ کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت ماخوذ باشد از قول حضرت امیر الموحدین که در آخر افاضات بکمیل زیاد را فرمودند
نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره کمیل زدنی بیانا حضرت فرمود اطفئ
السراج فقد طلع الصبح آنچه سید عبد الفتاح مرحوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری دمید
درین مقام چسپان نمیشود رجوع بحکایت خواجه تاجر قوله صد پراگنده همی گفت اینچنین
لفظ اینچنین اشارت میکند بداستان گذشته که مستانه منظوم شده لهذا عذر خود را و تاجر را یکجا میخواهند
و میفرمایند قوله مرد غرقه گشته جانی میکند دست هر دم در گیاهی میزند تا کدامش دست گیرد در خطر
دست و پای میزند از بیم سر دست در گیاهی زدن مثل ست و در عرب گویند الغریق یتشبث بکل حشیش
قوله دوست دارد دوست این آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی مرویست که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بر شخصی گذشت با او هیچ التفاتی نفرمود و چون برگشت بر و التفات کرد صحابه پرسیدند
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم خطی بر زمین میکشید
شیطان را ندیدم التفات کردم قوله آنکه او شاه ست او بیکار نیست ناله از وی طرفه کو بیمار نیست
بهر این فرمود رحمان ای پسر کل یوم هو فی شان ای پسر یعنی مالک الملک که احتیاج را در خانهٔ او دخل
نیست بمقتضای کل یوم هو فی شان هر روز در کار ست و موصوف بصفت تخلیق و تکوین علی سبیل التجدد
و بهر وقتی از اوقات و حینی از احیان احداث امور میکند از ابن عتبه منقول ست که دهر در حضرت الهی
دو روز ست یکروز تمام مدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر و نهی و اماتت و احیا و منع و عطا ست
روز دوم روز قیامت و شان رب الارباب در آن روز جزا و حساب با اعتقاد باین ذره سرگردان
حدیث من استوی یوماه فهو مغبون اشارة بهمین دو روز میکند یعنی آخرت بر دنیا غالب باشد آورده اند
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون الهی پرسید وزیر مهلت خواست و بخانه غمگین آمد غلام سیاهی داشت
اثر ملال در جبین خواجه دید و صورت حال از وی پرسید از انحال اخبار کرد غلام گفت بملک بگو که شان
الهی ایلاج لیل در نهار و ایلاج نهار در لیل ست و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شفا دادن
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلای معاف و عافیت دادن مبتلا و فقیر ساختن اغنیا و غنی گردانیدن

فقرا و زیر کلام او بملک رسانید ملک خلعت وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شیون الٰهی انیست که خلعت وزارت بہمچون من غلامی سیاہی ارزانی داشت **قوله** اندرین رہ میتراش و میخراش تادم آخر دمی غافل مباش یعنی پیوسته در سعی وطلب باید بود و اینحال تادم مرگ باید مستمر باشد تا که دوام پذیرد و برکت گیرد افضل الاعمال ادومها داں قل کلیہ آنست کہ تحصیل راجع او بوجود است و قطع آن بعدم و وجود خیر است و عدم شر پس کوشش بہ از بطالت است شیخ نظامی گنجه گوید ؎ گر بنویسی قلمی میتراش تادم آخر دم آخر بود یعنی ہر کرا عنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر ہر نفس را نفس آخرین پندارد و بمقتضای او کار میکند **قوله** ہر چه کو شد جان که در مرد و زنست گوش و چشم شاہ جان بر روزنست قال جل سبحانه والله بما تعملون بصیر بیرون انداختن خواجه طوطی را الخ از سرداستان تا اینجا که میفرماید **قوله** دشمنان او را ز غیرت میدرند دوستان ہم روزگارش میبرند تنبیه است بر انچه بالا گفته بود که شهرت سبب آفت است اینجا انواع آفت را صریح باز نمود تا واضح شود که اینحکایت مبنی بر منع صفت اشتهار است وقطع نظر از آرایش و رنگینی روزگار **قوله** آنکه غافل باشد از کشت و بهار او چه داند قیمت این روزگار یعنی لذت رفع اسباب شهرت کسی که در نیافته باشد قدر روزگار کم نامی چه داند **قوله** در پناه لطف حق باید گریخت کو ہزاران لطف بر ارواح ریخت یعنی مرتبه عدم اشتہار وقتی حاصل شود که لطف حق باز گردد پس در پناه حق بگریزد و ابیات آینده دلیل است بر ابیات انمطالب **قوله** تن قفس شکلست تن شد خار جان در فریب درخلان و خارجان یعنی بوسوسه و اغراء خویش آمد گویا داخل و خارج اسباب ہستی زیاده وسامان خود پرستی آماده شود وتدبیر خلاص از قفس تن دست ندہد مضرت تعظیم خلق وانگشت نما شدن **قوله** کن ذلیل النفس ہونا لا تسد باش خوار دارنده نفس از روی فروتنی ولا تسد اگر بسین بے نقط خوانده شود و یعنی سید مشهور ومہتری مکن و اگر بشین نقطه دار خوانند معنی چنین باشد که خواری نفس را بر خود سخت مگیر و دشوار مپندار و انمصرع ماخوذ است از آیه وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض ہونا واذا خاطبهم الجاہلون قالوا سلاما **قوله** ہمچو امر و که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دامش کنند ملاحده گویند خدا ساری است در اشیاء لطیفه مثل امرد حلول کرده **قوله** تا تو بودی آدمی دیو از پیت میدوید و میچشانید از میت موافق آیه کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک تفسیر ما شاء الله کان الخ **قوله** اینهمه گفتیم لیکن در بسیج بی عنایات خدا ہیچیم ہیچ یعنی در تهیه ہر امری تا تایید حق بکار نکشاید و ربط این کلام بما قبل ظاہر است که استخلاص از بجه دید نفس فی البته بفضل الٰهی است

قوله پیش ازین کین خاکها خسفش کنند * پیش ازین کاین بادها نسفش کنند * خسف فرو بردن و
نسف پراگنده کردن * قوله ای برادر عقل یکدم با خود آر * دمبدم با تو خزانست و بهار * انتقال از احوال
آفاقی بسوی احوال انفسی بر سبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت انبساط سالکانست
قوله این سخنهای که از عقل کل است * بوی آن گلزار و سرو و سنبل است * مراد از عقل کل قوت تائید
الهی که دریافت کلیات مراتب وجود از وجز و در روایح کلمات طیبه و نکات شریفه بمشام رساند
قوله بوی گل دیدی که آنجا گل نبود * جوش مل دیدی که آنجا مل نبود * این مصرع بر سبیل استفهام است
یعنی باغ دل تا شر از گل و یاسمین حقائق نباشد کلمات طیبه که بمنزله روایح آن گلهاست سر نزند
پس سخن کاملان را بی اصل مپندار * قوله بوی بد مر دیده را تاری کند * بوی یوسف دیده را یاری کند *
یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کاملان جهد
کن و با وجود نقصان دعوی کمال رها کرده خودپسند مباش چنانچه میفرماید * قوله چون نه
شیرین نیستی فرهاد باش * تا آغاز داستان پیر چنگی همین مدعاست و این داستان نیز مشعریست بر
فواید عجز و نیاز و شکستگی اگرچه حقائق دیگر هم در ضمن آن مندرجست * داستان پیر چنگی الخ قوله
تا رسائل بود اسرافیل را * کز سماعش پر برستی پیل را * اسرافیل صورت را رسیل خوانند کذا فی الصراح
پس رسیل هم آواز باشد و در بعضی نسخه با رسائل دیده شد درینصورت معنی چنین باشد که آن پیر چنگی یار
اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل درخواست میکرد که تو هم دمی برسان تا جمله مردمان زندگی
از سر گیرند و آنانکه رسائل بفتح را خوانند و جمع رسیل دانند غلط باشد زیرا که رسائل جمع رساله است که بمعنی
کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسیل هم باشد صیغه جمع درانیمقام معنی نمی بخشد قوله انبیا را
از درون هم نغمهاست * طالبان را زان حیات بیبهاست * انتقال از تاثیر صوت اسرافیل بتاثیر دعوات
رسل و انبیا قوله معشر الجن * سوره رحمان بخوان * تستطیعوا تنفذوا را باز دان * قال الله تعالی یا معشر الجن
والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
تفسیر آیه آنکه ای گروه جنیان و آدمیان اگر توانید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس
بیرون روید یعنی بگریزید از خدا یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بقهر و تسلط و غلبه حق چون
معلوم شد که آدمی و پری بحکم این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و محبوس
اینعالم اند حضرت مولوی این کریمه را دلیل ساخته بر آنکه فهم نغمات انبیا بمدرکات حسی مقدور جن و
انس نباشد زیرا که آدمی و پری زندانیان فرش اند و دلهای انبیا و اولیا عماد دون العرش

قوله نعرهای اندرون اولیا ٭ اولا گوید که ای اجزای لا ٭ مراد از جزوهای هستی اشخاص که کمال
از انها منفی ست قوله گوش سر را نزدیک کن کان دور نیست ٭ لیک نقل او بتو دستور نیست ٭ یعنی گوش
هوش خود را از حس صوری وا رهان قوله جانهای مرده اندر گور تن ٭ بر جهند از بانگشان اندر کفن
چون تن خاکی را بخاک گور تشبیه کرد مراد از کفن غشاوهٔ غفلت باشد که بر سراپای انسان پیچیده است
قوله بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب ٭ آن دهد کو داد مریم را ز جیب ٭ یعنی بواسطه و بیواسطه مصرع
اول اشارة بکریمه وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و مصرع ثانی اشعار بکریمه و مریم
ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا وصدقت بکلمات ربها وکتبه وکانت من القانتین
قوله گرچه از حلقوم عبدالله بود ٭ مراد از عبدالله ولی کامل بود قوله که بی یسمع و بی یبصر تو ئی
سر تو ئی چه جای صاحب سر تو ئی ٭ در حدیث آمده لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه وبصره ویده ولسانه فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق پس هم اولیاء هم حضرت آله باشند
قوله گه تو ئی گویم ترا گاهی منم ٭ هرچه گویم آفتاب روشنم ٭ یک جا از برای استثنا از فرط اظهار محبت خود میگوید
انک لا تهدی من احببت و انک میت و انهم میتون ٭ دیگجا ای روشنائی چشم واقفان اسرار میگوید ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله ظلمتی را کآفتابش برنداشت ٭
آن ظلمت کفر و شرک و زندقه و الحاد است قوله آدمی را او بخویش اسما نمود ٭ دیگران از دم اسما میگشود
مصرع اول اشارة بکریمه وعلم آدم الاسماء کلها و مصرع ثانی بآیه انبئهم باسمائهم قوله کین کدو با غم به
پیوست است سخت ٭ سوی چو توشادان کدوی نیکبخت ٭ یعنی بریا و ازاین وحدت قوله مقتبس
شو ز دو چون یابی نجوم ٭ گفت پیغمبر که اصحابی نجوم ٭ فی المشکوة عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الی
یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض ولکل نور فمن اخذ بشیء مما هم علیه
من اختلافهم فهو عندی علی هدی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم قوله گفت طوبی من رانی مصطفی ٭ والذی یبصر لمن وجهی رای ٭ فی المشکوة قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم طوبی لمن رانی من رای من رانی هذا سبع مرات لمن لم یرنی و امن بی طوبی فعلی از طیب
یعنی خوشحالی باد آنرا ازین بیارد ازین حدیث مراد مولوی آنست که تابعین و تبع تابعین نیز بمنزله نجوم اند که
اقتدا بایشان موجب اهتدا است بیان این که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات قوله نفخه
دیگر رسید آگاه باش ٭ تا نمانی هم ازین اینجا چه باش ٭ مراد از نفخه اول در بیت اول موعظه

وارشاد انبیا بعموم خلائق دارد و از نفحه دیگر که درین بیت است انفاس نفیسه اولیاست یعنی هبوب
این نفحات بقدر قابلیات در هر وقتی از اوقات دبی در پی میرسد دلهای آگاه فیض آن در مییابند
اما اند تو تعرض آن غافلی قوله یافت آتش یافت آن آتش کشی ۔ جان مرده یافت در خود جنبشی
کش بفتح کاف عجمی و یای مجهول یعنی خوش آمده و نفحه نورانی را آتش خواندن و کنایه از انست که در
سوختن و نابود ساختن خاشاک تعلقات حکم آتش دارد و مراد از جان آتش بجان ناری جان
کفار و جهال که اگر از نفحه حق مایه خوش گیرد بنور اسلام منور گردد آتش جهل و کفر انطفا پذیرد و نسخ
لفظ کش اگر بکاف عربی مضموم خوانده شود هم مناسب مینماید و بر تقدیر نفحه آتش کش نه آتش

قوله خو زبیم آن دم بی منتها ۔ بایند خوان فابین ان یحملنها ۔ قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
میفرماید که هر موجودی استشمام آن نفحه نتواند کرد مگر انسان که حامل بار امانت است قوله دوش
دیگر گونه این میداد دست ۔ لقمهٔ چندی در آمد ره ببست ۔ بهر لقمه گشت لقمانی گرو ۔ وقت لقمانست
ای لقمه برو ۔ یعنی در ابتدای کار آگاهی حاصل میشد عروج بمرتبه کمال و استشمام رائحه نفحات
جمال و جلال بسهولت دست میداد بسبب لقمه چند که عبارة از حظوظ نفس و مشتهیات طبیعت است
منبع حکمت که جان است رهین لذت لقمه گردید اکنون ۔ ای لقمه ترک حظ نفس کن که وقت تنبیه است
قوله از برای لقمه این خار خار ۔ از کف لقمان برون آرید خار ۔ خار خار عبارت از بیتابی و
بیقراریست حاصل یعنی آنکه بعلت حظ نفس انچه بیتابی و بیقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان
برآید خطاب باهل قوله در کف او خار سایه اش نیز نیست ۔ لیک تان از حرص آن تمیز نیست ۔
از خار این لقمه و از سایه خار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگرچه خار فرو رفت اما خار
و آثار چندان قوی نیست زیرا که استعداد ذاتی ازلی قرین حال اوست آسان میتوان خار برآورد
لیکن از غلبه حرص و هوا اینقدر تمیز نمیتوانید کرد قوله خار دان آنرا که خرما دیده ۔ زانکه بس نان
کور و بس نادیده ۔ یعنی آن لقمه که مثل خرما شیرین نموده خار مغیلانست قوله جان لقمه گو گلستان
خداست ۔ پای جانش خسته خاری چراست ۔ اضافه جان بسوی لقمه از قبیل اضافت موصوف
بجانب صفت قوله اشتر آمد این وجود خار خوار ۔ مصطفی زادی برین اشتر سوار ۔ اینجا وجود یعنی
قالب خالیست در آواز مصطفی را بحکم حدیث مشهور که انا من نور الله و مؤمنان از رشاش نور محمدی مخلوق
گشته دل و جانست که اصلش از عالم قدس است بواسطه تعلق بدن در پایگاه طبیعت بجز بدین خار خوگر شده

قوله اشتر انگی گلی بر پشت تست * کز بهشتش در تو صد گلزار رست * تنگ گل و تنگ اشتر جوالی که پر از گل
باشد. قوله ای باشته زین طلب انگور بگو * چند گوئی کین گلستان کو کو * باشته و ناشته هر دو بیان
خوانند. قوله مصطفی آمد که سازد همدمی * کلمینی یا حمیرا کلمی * مراد از مصطفی جذبه و نفحه حق تعالی و از حمیرا
ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبه حق در رسید
ای روح صافی متکلم شو و حکایتی سر کن بعد از ان عذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغه مؤنث و تصغیر
حمیرست و کان تصغیره للتعطف میخواهد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سماعیست و در خیز ذات
خود نه مذکر نه مونث کما ستطلع علیک عن ابیات الآتیة قوله ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل * تا ز نعل تو شود
این کوه لعل * نعل در آتش نهادن تهیج و تهیا ساختن مواد قلب است بقبول آثار نفحات را و کوه لعل شدن
متاثر بدن از فرط حال و غلبه روحانیت بر جسمانیست قوله این نه آنجانست کافزاید ز نان * یا گهی باشد
چنین گاهی چنان * صفت روح نباتی و حیوانیست که از مواد طبیعی قوت گیرد و افزایش پذیرد قوله
خوش کننده است و خوش و عین خوشی * بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی * عشق را بطریق تعریف دانستن
دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تاثیر عشق عین عشق گشتن دیگر در این مصرع اشاره بهر سه مقام است
که جان عاشقان خوش کننده عشق است و در حالت عاشقی همیشه خوش و در ظهور غلبه عشق خوشی خود می
و مراد از مرتشی جان ناقص است باشتهای نفس لقمه بر شود * بستاند قوله عاشق از حق چون غذا یابد رحیق
عقل آنجا گم شود ای خوش رفیق * مراد از رحیق شراب معنوی که نقد روح بدان حاصل شود قوله
چونکه طوعا لا نشد کرها ببین * چون اطاعت امر طوعا نکند غیرت الهی بخواست او را تابع گرداند پس
کمال جان بیان قوله جان کمال است و ندای او کمال * مصطفی گویان ارحنا یا بلال * یعنی ندای جان کامل
و ندای که از جان او بر خیزد عین کمال باشد چنانچه جان بلال از پی توجه جان محمدی قبول کمال کرد از نتیجه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم با و میفرمود ارحنا یا بلال یعنی نفس زن و رایحه آن دمی که در جان تو دمیده ام
منتشر گردان که مشام جانها معطر شود چون بلال در بانگ نماز الله اکبر گفتی رسول خدا را حال متغیر شدی
تا بحدیکه کسی را نشناختی زیرا که ندای سلسله محبت جنبانیدن محب را بجرم محبوب خواندنست و بسبب او
قرب رفتن از غایت ادب عاشق را متغیر الحال گرداند قوله مصطفی بیخویش شد زان خوب صوت *
شد نمازش در شب تعریس فوت * ابو قتاده روایت میکند که در غزوه از غزوات با حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم تعریس کردیم یعنی در آخر لیل برای استراحت فرود آمدیم و چنان در خواب
رفتیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت بعضی گفته اند که سرور کائنات چون فرود آمدند و خواستند

باستراحت مشغول شوند بلال را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح دمیدن گیرد ما را بیدار کن غیرت الهی خواب را بر همه مستولی کرد تا نماز صبح قضا شد پس غلبه خواب بر چشم نبی و اصحاب همین تواند بود که باوجود حتی لاانیام اعتماد بر بلال و التجا بغیر محبوب کرد حضرت مولوی قدس الله سره گویا این وجه را خوش ندانسته میفرمایند که جذبهٔ بر احدیت و نفحهٔ هویت جان پاک آنحضرت را در ربوده آن استغراق که بصورت خواب می نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرورفتگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از شهود نظر بجمال خود بخدمت افرستاد لهذا آن شب را شب تعریس و عروسی گفته اند که بمعنی سر آخر شب است بمعنی عروسی انتقال کرده اند **قوله** در شب تعریس پیش آن عروس یعنی پیش عشق الهی **قوله** یافت جان پاک ایشان دست بوس یعنی جان نبی و صحابه کلهم از نسیمات آن نفحات که با جان رسول الله آن شب یار بود دست شد و شرف استشمام آن روائح طیبه که بمنزله دست بوس بود همه را دست داد **قوله** عشق و جان هر دو نهانند و ستیر گر عروسش خوانده ام عیبی مگیر عذر اطلاق لفظ عروس بر جان و عشق میخواهد **قوله** از ملولی یار خامش کردمی گر همو مهلت بدادی یکدمی از ملولی عدم رضای الهی مراد است پس معنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگردیدم در شان او سخن نمیراندم اگر آنحضرت مجال میداد در حدیث آمده خذوا من الاعمال ما تطیقونه فان الله لا یمل حتی تملوا **قوله** کفر هم نسبت بخالق حکمت است چون بانسبت کنی کفر آفت است یعنی آنچه اضافت بسوی حق هست از راه دلالت خلق و تکوین است و ازین حیثیت عیب تصور نتوان کرد اما اشیا بدون حق چون نسبت و اضافت پذیرد بواسطه نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردد پس در تعریف و توصیف جمال محبوب هر چه بر زبان محبان جاری شود نسبت بآنجناب عیب نباشد اگر بفهم تو در نیاید عیب مپندار و در سخن کاملان ناظر کمال اند و بر نقص نظر ندارند **قوله** ور یکی عیبی بود با صد صفات بر مثال چوب باشد در نبات بر نقد بی تأمل میفرمایند که اگر در کلام صاحب حال عیب هم یافته شود در حکم هنر است **قوله** این نمک باقیست در میراث او با توانند آن وارثان او بجو حدیث العلماء ورثة الانبیاء و علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل درین شاهد عدل اند بر وجود وارثان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آنها علم تعلم قال و قیل نیست زیرا که میراث آنست که بی مشقت بدست آید **قوله** نگار من که بمکتب نرفت درس نخواند بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد **قوله** پیش تو شسته ترا خود پیش کو پیش هست جان پیش اندیش کو یعنی حضور قلب مجازی عالم قدس که جهت قبله حقیقت است نداری **قوله** گه بینی و غم شادی و بس بالعدم کو مر عدم را پیش و پس یعنی کو راه نظر از غم و شادی دنیا که نمودی بی بود است فراغ حاصل نشد الم قد! الله جهاندار ... [illegible]

ولا تفرحوا بما آتیکم چون بر یافت چیزی خوشوقت شوید ناچار از گم شدن آن چیز افسوس خورید پس بسبب
هیچ چیز اندوه و فرح مکنید و راه نباید داد اینچیزها وجود ندارد و مدعی بیش نیست قوله روز باران است میرو
تا بشب نی ازین باران از آن باران رب یعنی مراد از باران فیض الهیست نه باران حسی و دیگر
طبق این حکایات آورده اند اما ربط این ابیات بدین نهج است که اندیشه بیش و پس سفر هم نه گذارد روز باران است
و ابر رحمت ریزان گشته کار کن تا مزرعه آخرت گردد **قصه سوال کردن عائشه صدیقه**
رض الخ قوله این درختانند همچون خاکیان دستها بر کرده اند از خاکدان مراد تا کیان بخاک
فرو رفتگان چون و بیت بالا متن بیت خاک بر سر آوردن او در بهار حشر تشبیه یافته بدانند
که در زمین ریزند و آن دانه سبز شود و مثال آنرا عند داد دنیا بسبزه پیدا درختان از نهال ببینید در
وقوع حشر احیا منکر را مجال شک نماند قوله که ما هم دانه فرو رفته در زمین که ما هم پیدا شویم
این گمان باشد قوله منکران گویند خود هست این قدیم این چنین پایندیم بی بی کریم منکران حکما و فلاسفه
که بوجود صانع و ابداع قائل اند را بصوفیه وجود عالم ابدا قائل هستند یا دهریان و طبعیان که در اصل
انکار صانع کنند قوله کوری ایشان درون دوستان حق برویاند باغ و بوستان یعنی حق تعالی
بر دوستان راه کشف واکرده که بموجب حکم فانظر الی آثار رحمة الله قدرت تجدد صنع و آثار صنایع
در آن عند ظاهر و باطن عیان مشاهده میکنند بی شبهات مشککات در نظر ایشان قرین بطلان است
اند قوله شنیده کی بود مانند دیده قوله با تو نازک مغز را بانگ دهل ناز که مغز ضعیف دماغ
تفسیر قول حکیم الخ قوله آسمانهاست در ولایت جان و عالم کدخدا قوله بل هم
فی لبس من خلق جدید اشاره بآیه افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید ایا ما عاجز شدیم
در بیچ یافتیم بآفرینش اول تا فرو مانیم در آفرینش جدید بلکه کافران در شک و شبهه اند از آفرینش
نو یعنی بعث و حشر مستحقان را در خلق جدید نکته های دقیق است که تفصیل ذکر آنها انجام بنباید پس
معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پدیدار باشد و باقیان یعنی عوام از آن
در شک باشند قوله همچنین در غیب انواع است این سد در زبان وسود و رنج همچنین یعنی چنانچه
در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری ممد حیات و مربی نباتات است و خزانی مزیل طراوت
و نضارت است همچنین از عالم غیب آنچه متجلی میگردد منحصر است در آثار لطف و قهر آثار لطف میفزاید و آثار
قهر میگدازد و لطف ناشی از فضل و قهر منبعث از عدل **قوله** گر درخت خشک باشد در مکان عیب آن
از باد جان افزا نیست یعنی ناقص از صحبت کامل ادمی اگر متاثر نگردد از نقصان استعداد است

شد از قوت و کمال وجه جمیل و بولهب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم نداشتند با همه
ظهور جمال و کمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدعوت حق نگرویدند و سر از متابعت پیچیدند و سلمان
عجمی و بابان و بلال و ام مکتوم صحبت آن هادی بر حق بجان و دل برگزیدند و رسیدند بمرتبه که رسیدند
در معنی این حدیث که **اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم** **قوله** راویان
این از بظاهر برده اند. یعنی هم بر آن صورت قناعت کرده اند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
اوتیت بجوامع الکلم یعنی حق تعالی مرا آن قوت و اقتدار داد که عالمی از معانی در کلام خود درج
توانم کرد تا هر کسی بقدر قابلیت و ادراک از آن بهره تواند گرفت **قوله** آن خزان نزد خدا نفس و هواست
عقل و جان عین بهارست و بقاست و اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مرده چون
نفس بمیرد دل زنده شود **قوله** گرم گوید سرد گوید خوش بگیر تا ز گرم و سرد بجهی در سعیر حاصل آنکه
مرید از گفته پیر ملال نگیرد و قول او بجان پذیرد و اگر بخود بخواند او داند و اگر از خود براند راندن را
نیکو داند از این دائره چون تجاوز کند ارادة برد تا و الست **پرسیدن صدیقه رضی الله
عنها** **قوله** آسمانها ویران شدن اندر زمان و حرص ها بیرون شدی از مردمان و چون
حرص از عالم بالکل ناپدید شدی و همه قانع شدندی دنیا نه دنیا بودی بل عقبی گشتی و حکم یوم
تبدل الارض نفاذ یافتی پس این باران لطف است که بسبب حکمت بالغه پروردگار نائره حرص افراد
بنی آدم فرونشاند و قوام و انتظام عالم را تائید رساند **قوله بیرنگی و بیان آن خبر آورد** از
عزیزان در صدور بود که بود از عکس دم شان نفخ صور بود یعنی اصوات معنویه در احیاء معانی بمنزله
اصل است و نفخ صور پرتو از آن اصوات **قوله** هستی کان هستها هست از وست و در بعضی
نسخ بجای هستی نیستی دیده شد بر تقدیر نیستی اشاره بفنا در لی باشد که بقا هم به برکت آن فنا
قیام ست **قوله** کهربای فکر هر آواز او و لذت الهام وحی و راز او و باطن مقربان حق جذاب
و انکار و اصوات است و سبب حصول لذت از وحی و الهام و مناجات **قوله** در جهان ساده و صحرای
جان و کنایه از سیر عالم **قوله** چشم بسته عالمی می دیدمی و ورد و ریحان بیکفی میچیدمی مع ابیات
ماضیه اشارت بانکه ارواح را در ملکوت احتیاج بآلات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست و **قوله**
مرغ آبی غرق دریای عسل و عین ایوبی شراب مغتسل و بامر حق تعالی بحضرت ایوب صابر ظاهر
شد و غسل آن آب شفا بخشید مرض ظاهران پیغمبر را و آشامیدن آب دفع کرد رنج باطن او را و
در قرآن مجید از این واقعه خبر داده حیث قال ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب این بیت

مقوله جان مضطرب باشد یا مقوله حضرت مولوی هر دو احتمال دارد قوله کان زمین و آسمان بس فراخ
کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ یعنی زمین و آسمان دنیا که پیش از سیر اینعالم فراخ مینمود و امکان بود اکنون تنگی
میکند چون زیارت خار بیرون شده بود یعنی تا اینجهان را ندیده بودی خانه خفقات با آنجا در سبا ملتفت
جا کرده بود حالا که آگاه گشتی بود و چون حکم طلب رسید باز گرد قوله دل زولی همی زد آنجا جان او بود لفظ
مول در لغت فارسیان کنایه از توقف یا ترصد است نالیدن استن حنانه الخ قوله تا بدانی هر کرا
یزدان بخواند از همه کار جهان بیکار ماند بر انتقال فرمود بوجه بیکاری و فراغ البال از شواغل دنیوی
که هر که بکار حق در آمد از همه کارها برآمد قوله غیر آن قطب زمان دیده ور که کز تاباش کرده گردد و جمیع
قطب الاقطاب مظهر حقیقت فرد محمدیست و دیگران نواب او که حق تعالی از مقوله ابلیس خبر داده ایشان
را استثنا کرده حیث قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین قوله پای نابینا عصا باشد
عصا تا نیفتد سرنگون او بر عصا احتیاج باستدلال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج اعمی بعصا
و عصای عصاکش که بینا باشد موصل بمقصد نباشد همچنین مستدل بعقل را در وصول بمقصود از صاحب کشف
گزیر نبود زیرا که حق قبول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم است ظن و تقلید بی غوائل اوهام و
شکوک نباشد و لهذا دلائل عقلی از مناقضات و معارضات که نتائج فصول های عقل نامستقیم است خالی نیفتد
قوله گر نکردی رحمت و افضال شان در شکستی پای استدلال شان یعنی اگر فضل خود را کار نفرمودی
او را عقل ندادی قوله این عصا چه بود قیاسات و دلیل آن عصا که داد شان بینا جلیل یعنی این عصا قیاس
و دلیل را ای اهل استدلال پس کدام کس داد آخر خدای دانا و بینا داد که عقل عطا کرد محض از برای آنکه
متابعت کنید انبیا را و قبول ارشاد و دعوت را سرمایه سعادت دانید نه آنکه اعراض کنید و عصا را آلت جنگ
سازید چون با چنین کنید اولی آنست که آن عصا را بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کناره گیرید و طور استدلال
طی کرده آداب اقامت برهان از قرآن اخذ نمائید که در سوره وارد است ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن و نیز وارد است که خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین قوله آن عصا را از خشم
هم بر وی زدید یعنی با انبیا و اولیا جدال کردید قوله در نگر کادم چها دید از عصا اشاره خفی میکند بآنکه
آدم در معنی لا تقربا هذه الشجرة تاویل را کار فرمود و در منع استدلال بکار برد از ینجهت ندامت کشید از ینجا
دریاب که استدلال موجب ضرر است نه نفع و نیز اشاره است بعصی آدم ربه فغوی یعنی ازین آیه معلوم
کن قوله هیچ نوبت میزنند از بهر دین یعنی معجزات انبیا مثل تقلیب عصا باژدها و ناله حنانه در فراق محمد مصطفی
موجب قبول تکالیف شرعیه باشد که پنج وقت دین مبین در شرق و غرب عالم میزنند اگر اتباع ملت

بجز عقل و استدلال میسر نشدی احتیاج بظهور معجزات نبودی **قوله** ایطریق نگر نامعقول بین بود در
دل هر مقبلی مقبول بین ه خوارق عادات از انبیا و اولیا طریقی ست که بر بعبار د نما رهنما مفتوح
نیست و معقول جزئیه که متناسب بحادیات باشد آنرا تعقل نتوان کرد و مقدور محی حق را امکان و ادلا جرم
ایطریق نامعقول بود بر ان و مقبول مقبلانست و آنچه صوفیه در اکثر مسائل گویند که اینطور و رای طور
عقل است ه بوجدان حواله کنند همین معنی باشد که مذکور شد **قوله** سر کشیده منکران زیر گیا ه مراد از
گیا ایمان ضعیف سر ز با نیست و حاصل معنی آنکه چنانچه دیو و دد بسبب عدم موانست از آدمیان بگریزند و در
جزایر باشند اصحاب عقول نیز از اهل خوارق گریزان باشند و معجزات انبیا و کرامات اولیا را بدل تصدیق
نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس **قوله** در تسلسل تا ز رانی که کیند ه تسلسل سالوس و مکر
قوله دست و پای او جماد و جان او ه هرچه گوید آن دو در فرمان او ه یعنی دست و پای فلسفی
که بتلبیس خود را مومن نماید جماد مطلق ست که در تحت فرمان جان اوست و ظواهر احکام را
بحکم دل او که نفاق در آن مضمر است بجای آرد تا روزگاری با دینداران خالص الاعتقاد بگذراند
اما فردای قیامت بحکم تشهد ارجلهم و ایدیهم الی آخر الآیه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی داده
رسوا سازد چنانکه سنگریزها در دست ابوجهل بمعجزهٔ محمدی بنطق آمد و گواهی بر حقیقة رسول برحق
داد و یا آنکه گوئیم امروز هم در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادتند بلسان حال دست و پای منافقان
بر نفاق پوشیدهٔ آنها گواهی میدهد تا بفردا چه رسد **بقیهٔ قصهٔ مطرب و پیغام رسانیدن**
قوله آه کز یاد ره و پرده عراق ه رفت از یادم دم تلخ فراق ه راه و پرده از اعمال موسیقی ست
و عراق مقامیست از مقامات آن **قوله** وای گر تری زیر افگند خرد ه خشک شد کشت دل من دل بمرد
زیر افگند خرد تمام لفظ از اعمال و اقسام فن موسیقی است در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از لطف
آن و صدای این اضراب موسیقی را بحسب اثر دانایان این فن قسمت کرده اند برطب و یابس **قوله**
وای کز آواز این هشت و چهار ه کاروان بگذشت و بیگه شد نهار ه مقامات دوازده است و شعبهها
و آوازها شش پس هشت و چهار کنایه از دوازده مقام باشد و آنچه در بعضی نسخها بیست و چهار ثبت
یافته غلطی کاتب ست **قوله** ای خدا فریاد ازین فریاد خواه ه داد خواهم نی ز کس زین داد خواه ه بدین بیت
با مضمون این رباعی مراد است **قوله** آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ه من خود زده ام چه نالم از
دشمن خویش ه کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ه ای وای من و دست من و دامن خویش ه
قوله لیک مغنی از وی دم و دم مرا ه پس ورا بینم چو شد این کم مرا ه اشارة بتبدل امثال و تبدل اجزا

و احوال و اوقات نیست وجود و بلا انفصال از قادر ذو الجلال گردد انیدان عمر رضی الله عنه آه قوله
هست هشیاری زیاد ما مضی ماضی و مستقبل است پرده خدا پشیمانی از یاد ماضی اگرچه مستلزم هشیاریست
اما هشیاری از آنهم هستی است و هستی حجاب راه خدا پس سالک را باید که بسبب مشغولی با امر گذشته و اندیشه آینده
نیامده نقد حال از دست ندهد اعادة الاعتذار تذکیر الذنب و حاصل این کلام آنست که چون دست از گناه
بداری و دل هم یاد نیاری و اینحال از مستی عشق خیزد و مستی با هستی جمع نشود قوله چون بطوفی خود
بطوفی مرتدی چون بخانه آمدی هم با خودی همین همان مطلب است که خود بینی آفت اینراه است اگر
بخانه کعبه روی و با خود باشی گرد خود میگردی نه گرد کعبه درینجا لطیفه ایست خفی که حضرت مولوی خود بینی
را مرتد گفت و مرتد وقتی گفته شود که اول دیندار باشد و بعد از آن از دین برگردد و گوئیم بحکم حدیث
ما من مولود الا و قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه ولادت خود پرست بر فطرة
اسلام بود و بتبعیت هوای نفس و غرور و خود پسندی که بمنزله والدین او بودند از آن معدود در باب ارتداد
انداختند قوله ای خبرهات از خبر ده بیخبر توبه تو از گناه تو بتر ای تو از حال گذشته توبه کنی توبه
ازین توبه بگو اگر سالک در حالت فنا از فنا خود رسته باشد از شوب کدورت هستی خالی نبود و کمال
آنست که چون فانی شود از مشاهده فنا نیز فانی گردد که غایت فنا فنا عن الفنا است چون اینمرتبه دست دهد
نور عظمت الوهیت متجلی شود و معنی کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد و درین مرتبت باینمقام است
قوله همچون جان بی گریه و بی خنده شد جانش رفت و جان دیگر زنده شد مراد از جان جان
مجرد است قوله جستجوئی از ورای جستجو من نمیدانم تو میدانی بگو قوله حیرتی که در کمال حیرت از
حضرت عمر در خواست میکرد یا از حضرت واجب الوجود و طالب می شد قوله حال و قالی از ورای
حال و قال غرقه گشته در جمال ذو الجلال شخصی از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره
پرسید که حال و قال یعنی چه فرمود که من وقت خوشی یا غذای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا نام
قوله عقل جزو از کل پذیرا نیستی گر تقاضا بر تقاضا میستی چون تقاضا بر تقاضا میرسد موج اندر
یا بدینجا میرسد یعنی از عقل کل تقاضا پی در پی میرسد آنزمان افاضه آثار اسما و صفات بر مظاهر میشود
حق تعالی را عقل کل خوانده نظر الی وصف الاحاطه و در بعضی نسخ مصرع اول باینطریق است
قوله عقل جزو از کل گویا نیستی تغیر در عبارتست و معنی واحد اما همچنین هم دیده شد که عقل کل از جزو
گویا نیستی درینصورت معنی چنین باشد که عقل کل حرفی از جزو نگوید نکردی اگر تقاضای ذاتی در میان نبودی
فافهم قوله و شکار بیشه جانباز باش همچو خورشید جهان جانباز باش بیشه یعنی صحرای جان که عالم

سخی باشد. قوله جانفشان افتاد خورشید بلند. میشود هردم تهی پر میکنند. جانفشانی خورشید افاضه
شعاع است که موجب تشعشعات و حیات جانوران است و انتشار نور بدان مینماید که گویا نوری از قرص
جدا میشود و نور دیگر بجای آن می آید مانند محلی که تهی شود و پر گردد اما فی الحقیقة هرچند نور منبعث میشود
و بظاهر میرسد اتصال آن انبعاث باقیست قوله هر زمان از غیب نو نو میرسد. وز جهان تن برون شو
میرسد. پس صرف بیت جان کهنه ایثار کن **تفسیر دعاے آن دو فرشته** چون در راه
خدا اعلی مرتبه جود بمنزل روح است ناظم قدس سره در باب اعطاء و انفاق بشرح دعاء فرشتگان
پرداخته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من یوم یصبح العباد فیه الا ملکان
ینزلان فیقول احدهما اللهم اعط منفقا خلفا ویقول الآخر اللهم اعط ممسکا تلفا قوله ای بسا امساک کز
انفاق به مال حق را جز بامر حق مده حاصل این بیت و دیگر ابیات آنست که مدار حسن و قبح صفات
بر مناسبت و عدم مناسبت متعلقات است صفت جود که پیرایه هر موجود است چون بموقع واقع شود
غیر محمود و نامستحسن است اگر مالی در راه هوا صرف کنی باسراف موصوفی و اگر یک آب از دریا بر رضای
حق بدهی بانفاق معروف قوله تا نباشی از عداد کافران یعنی شعار کفر است که مال بهوای نفس
در غیر محل ضائع کنند پس بمقتضای من تشبه بقوم فهو منهم هر که مال ضائع کند در شمار کفار باشد زیرا که در
تبعیت هوا با کفار شریک است چون فرق میان آنچه بهوا دهد و آنچه بامر خدا داده شود مشکل است میفرماید
قوله امر حق را باز جو از واصلی. کار حق را در نیابد هر دلی. از حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر
جیلانی قدس سره نقل کنند که تاجری روی آورد من مستحق از نامستحق باز نشناسم چشم غیب بین باید
انتهاج با اهل استحقاق برسانید فرمود بده بمستحق و نامستحق تا بدهند ترا هم چیزی که استحقاق نداری پس
بامر ولی اگر بموقع هم بدهند بموقع باشد چنانچه حافظ شیرازی گوید. بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان
گوید. که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها. سبب انفوس خسیسه که مائل بخل باشند. اینچنین ابیات را حجت کنند
از برای جمع مال و بهانه سازند که اسراف ممنوع است و هوای نفس را در میان نبینند حاصل اینکه مال را
تفرقه در مال است نه در جمع آن تا بخلاف نفس قیام نموده باشد و الا شعار کفار است زیرا که در تبعیت
هوا با کفره شریک است فتنبه قوله و ان بنی انذار اهل غفلت است. کانفاق اشقیا شان حسرت است.

بنی قرآن اشاره میفرماید ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم
حسرة ثم یغلبون بدرستیکه کافران نفقه میکنند اموال خود را یعنی خرچ میکنند تا بکفار مدد دهند تا باز
دارند مردمانرا از راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشد آن نفقه بر ایشان

حسرت و پشیمانی یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد پس مغلوب گردند در آخر کار یعنی در روز فتح مکه
انفقوا قصه صریح خبر میدهد و میفرماید قوله سروران را که در حرب رسول بدند دشمنان قربان بامید قبول
قوله بهر این مؤمن همیگوید زبیم یعنی از برای رفع التباس میان راه هوا و راه هدا قوله آن درم
دادن سخی را لائق است جان سپردن خود سخای عاشق است آنچه از بذل مال در راه خدا مذکور شد
مناسب حال مرد سخی جواد است نه عاشق نامراد زیرا که سخاوت عاشق منحصر در بذل جانست مثلا اگر عاشق
هر دو جهان را بخشیده باشد تا دست از جان نشوید بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین بخیل است پس هر که از
مال بگذارد از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان بخشنده دیگر
دیگر سخای هر دو متفاوتست میفرماید قوله نان دهی از بهر حق نانت دهند جان دهی از بهر حق جانت دهند
و ابیات آینده مشتمل است بر ذکر این در سخاوت که اغنیا را تحریص میفرمایند بر انفاق و جانبازی تعلیم میکنند بعشاق
قصه آن خلیفه که در کرم از حاتم طائی الخ این داستان در رشتها و آنست که هر کس هر چه در
راه حق تعالی بدهد بهتر از آن باز ستاند چنانچه اعرابی اندک آب باران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین
که در شهر خلیفه میگذشت اعرابی را عطا فرمود و بسیار نوازش داد مراد از اعرابی درویش عقل است و از زن نفس
مکاره چنانچه در مخلص قصه مصرح خواهد شد در ابتدا از آنجهت تنبیه کرده شد تا ادراک آنچه از لطف فهم کور
خواهد شد بر قدم بصیرة آورده شود قوله بحر و کان از بخشش صاف آمده یعنی خالی گشته قصه اعرابی
درویش و ماجرای زن از سبب قلت درویشی قوله روز و شب از رزق اندیشی با او
در اکثر نسخها روز و شب بلفظ دیده شد اما با لفظ خوانده شود و بدین وجه بهتر خواهد بود قوله بد مثال
سامری از مردمان اشارة بقصه سامری حال او چنان بود که هر کس بوی نزدیک شدی او را و
آن کس را تب گرفتی از این سبب از مردم گریختی در وادی و صحرا بسر بردی کما وقع فی القرآن فان لک
فی الحیوة ان تقول لا مساس پس بدین تشبیه هست مرترا عقوبت در زندگی تو آنکه گوئی هر کرا که نزدیک
تو آید مس مکن مراد و بعضی تفاسیر است که اولاد سامری نیز الحال همین حال دارند قوله گر بخواهم از
کسی یک مشت خاک در مرا گوید بخش کن مرگ و جسک در مصرع ثانی بر طبق روزمره مردم کج خلقست
که در جواب سائل از راه طیش تیر و تفنگ و اجل پیران و مرگ ناگهان از قسم کلمات ناسزا گویند
و اما جسک یعنی درد و رنج است قوله در عرب ما همچو خط اندر خطا یعنی خط در کلمه خطاست نه بمعنی
خودست همچنین که در عرب و اقلیم یعنی عربیت در ما نیست زیرا که عز و عطا نداریم معزور شدن
مریدان قوله تو مرید و میهمان آنکسی که ستاند حاصلت را از خشی در انتقال از صورت یعنی

یعنی مرید مدعی مزور در حکم مهمان نیست که بخانه مفلس وارد شود و آن مفلس در مال مهمان دست دراز کند
قوله نیست چیره چون ترا چیره کند * کور زند * مرقا تیره کند * یعنی تا تمام در دفع مخادع راه سلوک خود دلیر
نیست مرید را چگونه دلیر کند قوله همچو اعمش کو کند دارو ی چشم * چه کشد در دیدها الا که نیشم * اعمش بفتح
میم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه دارو ی ساخته نابینا بچشم بینا نیش نباشد کنایه از آنکه بی حاصل هیچ و لوح بود
قوله حال ما اینست در فقر ای خراو * مقوله زن اعرابی از راه اضطرار قوله ظاهرا چون در درون مدعی
در دلش ظلمت زبانش شعشعی * یعنی میباید که در باطن چیزی دارد و ندارد و زبان شعشعی کنایه از انست
که معانی حرفهای درخشنده بر زبان راند اما قول انیطا لفنه بی اثر باشد قوله او همیگوید ز ابدالیم وش
ابدال جمع بدل است و در عرف درویشان یک شخص کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شهادت
باستغراق دل در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و از ینجاست که حاشیه آدم جیده
دیا یعنی کسی را که وجوارح دار در از هستی کاسیفر باید و از اثبات اصل بتعطیل راضی شده ابدال خوانند
قوله هر که داند مرد را چون بایزید * روز محشر حشر گردد با یزید * اگرچه این بیت الحاق مینماید اما سید
عبد الفتاح اشکال کرده که بمقتضای نیت المؤمن خیر من عمله نیت مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد
از برای حق کرد و المرء مع من احبه باید که او در حشر با حق باشد در رفع اشکال باین طریق فرموده که
از نادانی با هلی را خدمت کرده بزرگ نداشت محققانرا دشمن شد و بسبب دشمنی دوستان
حق مردود گشت سزاوار آتش دوزخ گردید بگوییم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد
زیرا که غیر مجیب پیر جاهل اندیشه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بوده مگر آنکه تعلیم
پیر باوان دوستان خدا را دشمن داشته باشد و بضرورت با مر اصحب سر قیام نموده و انهمعنی داعی
دار البوار تواند شد پس اولی آنست که گوییم با وجود ارسال رسل و انزال کتب جهل حجت نشود و بناء علیه
این نادم جاهل با پیر جاهل محشور شد قوله سیبها از زنان دخوان آسمان * یعنی بوی اثر باند ابیت هند
... قوله ... باید که سر آدمی آشکارا گردد و آتش دکمی یعنی در نشاء عنصری
حقیقت انسان خوب منکشف نشود و سره از ناسره تمیز نمیگردد دیگر بعد خرابی بدن سراو در روز
رستخیز آشکارا شود و کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید آنکه نادرا نسته که مرید مدعی است
قوله چون تحری در دل شب قبله را * تحری اجتهاد در مسائلی که اجتهاد در آن روا باشد
چون اجتهاد در قبله قوله مدعی را قحط جان اندر سر است * لیک ما را قحط نان بر ظاهر است
ما بر او چون مدعی پنهان کنیم * بهر ناموس مزور جان کنیم * یعنی مدعی در باطن چیزی ندارد و ناچار

ظاهر میکنند که دارد برای فریب عوام تا صیادی بدام او در آید لهذا گفته اند هر که دارد و بیپیش شد و هر که ندارد
میپوشد و این دو بیت مقوله زن اعرابی ست **قوله** نخوت و دعوی و کبر و ترهات — دور کن از دل که تا یابی نجات
ترهات در اصل لغت راه های باریک که از شاه راه جدا باشد و این لفظ را بر اقوال هرزه بر سبیل استعاره اطلاق
کنند **قوله** از بخار گرد باد و بود ماست — یعنی از بخار و غبار هستی ما غم های فراهم آمده اگر سبیل نیستی در آید اثری
از آن نماند **قوله** زانکه هر رنجی ز مردن پاره ایست — جزو مرگ از خود بران گر چاره ایست — رنج را جزو مرگ از آن
گفته که بسبب رنج شخص رنجور از کارها باز ماند و بسبب مرگ نیز تعطیل حواس شود اما آن تعطیل نسبت باین تعطیل
جزو باشد که اینجا حواس بالکل زائل گردد و آنجا نه **قوله** شب گذشت و صبح آمد ای سمر — یعنی در افسانه گوئی و در
بعضی نسخ ای قمر واقع شده در نیصورت خطاب با زن یعنی ماه من ازین گفتار بس کن و شاید که قمر نام آن اعرابی
باشد **قوله** زر طلب گشتی خود اول زر بدی — در عرف آدم بی عیب که ستایش کنند گویند فلانکس زر خالص
طلای تاب است **قوله** زر بدی میوه چون کاسد شدی — وقت میوه پختنت فاسد شدی — انحراف است
در توصیف و تعریف در بیت بالا زانکه راز گفت اینجا ز میوه دار که کسی ندیده و نشنیده و میگوید کنایه از آنکه
بی عیب و شیر بودی چرا کاسد و فاسد شدی نصیحت کردن زن مر شوهر را الخ **قوله** از قناعت
کی تو جان افروختی — از قناعت ها تو نام آموختی — قناعت سکون نفس عند عدم المالوفات و قرار
دل در ادوات لقمه و آفات اکثر اهل تفسیر در آیه من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبة
را بقناعت تفسیر کرده اند **قوله** رو نخواهم جفت کمتر زن بغل — جفت انصافم نیم جفت دغل — بغل زدن کنایه
از تهزی و تسخر است **قوله** با سگان بر استخوان در چالشی — چون نی اشکم تهی در نالشی — چالش با یکدیگر
در افتادن **قوله** چونکه عقل تو عقیله مردم است — آن نه عقل است آنکه مار و کژدم است — عقیله بندی که
شتر را بآن بندند **قوله** نام حقم بست ای آن را بیتو — نام حق را دام کردی وای تو — مقوله مار با فسونگر
یعنی افسون تو مشتمل بر اسم الهی بود و از افسون نصیحت کردن مرد مر زن را که در قید
آن الخ **قوله** خواجه را مالست مالش عیب پوش — خواجه در عیبست غرقه تا بگوش — در نیماده عزیزه
از قدما خوب گفته — لبان صبح که چیزی نداشت کاذب بود — چو قرص زر بکف آورد در صفت صادق
شد — و از شعرای زمان ما قدسی نیز رباعی دارد — نمودن عیب اغنیا از مال است — گر گزو ارشی
شاخ را بود و برگ بناه — بر گشت طبعها جامع یعنی طمع موجب الفت و جهت جامعه است میان طامع و
مالدار اگرچه باعث نفرت است از بخیل **قوله** ره نیابد کاله او در دکان — باید ر دکان کاله و کالا
متاع پس حاصل آنکه در بحر مال پرده ایست که عیوب مالداری پوشد و فقر نیز پرده ایست که هنرهای فقرا

می پوشد و انیمعنی نیز برای فقرا نعمت عظیمی باشد که عارف را ستر حال مطلوب بود قوله آتشش سوزد که دارد این
گمان بود خدای خالق هر دو جهان یعنی گمان برد که حق تعالی یکی را نباز پرورد و دیگری را نبار
بآتش حرمان بسوزد و منعم را اگر ملک و مال دهد فقیر را بثواب آخرت و نور کرامت و نعمت کمال مشاهده
و دولت وصال خود بنوازد قوله از سر امرود بن بنی چنان یعنی چنان عروقا نماند این گمان بود امرود
میوه معروف که بناشپاتی شباهت دارد و بن امرود بن درخت آن میوه و این مثل را در محل وجود شبهه
و ظن استعمال کردند قوله خانه را گردنده بینی وان تو ئی یعنی بسبب سرگشتگی غلط و غیر واقع می بینی چنانچه
بوجهل دید در بیان آنکه جنبیدن هر کس الخ قوله راست گفتی گرچه کار افراستی یعنی کار افزا
در دروغ گو که حقیقت کار آنقدر است که هست نگوید و بیان نیفزاید در راست گفتی یعنی که هر چند اعتقاد تو مطابق
واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگوئی قوله گفت من آئینه ام مصقول دست ترک
و هند و در من آن بیند که هست مراد از دست دست قدرت حق است که ید الله فوق ایدیهم از آن خبر
میدهد قوله زین تکبری زنانه مر ترا تحری زنانه اجتهاد ناتمام و ناقص زیرا که زنان ناقص العقل
باشند قوله ای دریغا مر ترا گنجا بدی تا ز جانم شرح دل پیدا شدی یعنی گنجایش در حوصله و ادراک
واسع و فهم گشاده بودی قوله چونکه نامحرم درآید از درم پرده در پیش پرده شود اهل حرم و او سخن
در دنیشان را تشبیه کرد بشیر که بی توضیح از پستان جان بچکید انیجا تشبیه میفرماید چه نازنینان نخواهد که در
اندر محرمان حرم کبریا جلوه کنند و از نامحرمان احتراز نمایند قوله بهر حس کرد پی اخشم نکرد یعنی اخشم آنرا
گویند که در خیشوم یعنی دماغ او علتی راه یافته باشد تا بآن علت بوی خوش از ناخوش فرق نکند قوله
بهر آنس آمد پی اهرمن نکرد یعنی اهرمن و اهرمن دیو رجیم قوله این زمین را از برای خاکیان یعنی آسمان را
مسکن افلاکیان حاصل آنکه سخن فهم را عروج بر اوج افلاکست و کودن محبوس حضیض کره خاک
قوله خویشتن را بهر کور آراستی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده و چنانچه ترا آرایش برای نابینا در
خود نباشد از حقایق ای مستوره سخن راندن مرا لائق نبود قوله گر جهان را پر در مکنون کنم یعنی چون نباشد
روزی تو چون کنم یعنی اگر بیابان پر شود زر نقد بی رضائی حق جوی نتوان ربود یعنی چنانچه رزق
مقسوم و دانش نیز مقسوم است هر گاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگر زیاد نتوان کرد و دانش ترا ای زن
چونکه زیاد کنم تا سخن را فهم توانی کرد و نیز تنبیه است مر آن زن را که از تنگی رزق نالیدن میشود و بنده را
مراعات کردن زن شوهر را و استغفار الخ
قوله جان تو گر بهر خویشم نیست این جان تو
برای تست قوله کاش جانت کش روان من فدی یعنی در مقام تواضع و عطوفت مثل این کلمات

زبان بند و حربه است فداک ابی و امی نیز ازین شماره است قوله شد ازان باران یکی برقی پدید زد شراری
در دل مرد وحید مراد از باران گریه زن و از برق سوز درون شوهر است قوله زین للناس حق
آراسته است بنا انچه حق آراست چون و از خوبیت به اشارة است بآیه زین للناس حب الشهوات من النساء
والبنین قوله چون پی یسکن الیهاش آفرید کی تواند آدم از حوا برید قال الله عزوجل هو الذی خلقکم
من نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها قوله آنکه عالم مست گفتش آمدی کلمینی یا حمیرا میزدی
یعنی عالم مدهوش کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود و حضرت را چون حال غالب
آمدی بعائشه رضی الله عنها فرمودی که با من سخن کن تا بتو مشغول شوم و از غلبه افاقت یابم پس محبت
زن را اکمل و اشرف مخلوقات میداشته چه جای ناقص اگرچه مرتبه این محبت آثاری نسبت بحب
ذات و صفات و اسما فروتر است زیرا که این محبت از اثر تجلی اسم ظاهر باشد لهذا آنسرور فرموده
حبب الی من دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب گردانیده شده نزد من و نفرموده
واجب است قوله آب غالب شد بر آتش از نهیب آتش جوشد چو باشد در حجیب چونکه دیگی حائل آید
هر دو را نیست کرد آن آب را گردش هوا حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمثیل است برای مرد و زن مرد
حکم آب دارد و زن حکم آتش است اگر حجاب و حائل درمیان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما وقتیکه دیگ مهر
و رقت پرده داری نماید آب را آتش نیست گرداند ازین سبب درجاییکه رقت قلب است غلبه زن راست
قوله در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل الخ پرتو حق است آن معشوق نیست خالق است
آن گوییا مخلوق نیست بر عارف در جمیع مظاهر جمال حق مشاهده کند و در صورت پرتو صفات جمالی عیان
بیند و جذبه معشوق را نه از معشوق داند بلکه داند که او بجذبه خالق جذاب است نه بجذب خود که مخلوق
است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف پرتو حق است نه بر حسن زن و آن پرتو حق گوییا خالق یعنی ایجاد
مهر و رقت میکند شد و تقلب عارف مخلوق نیست ای حادث نیست چرا که پرتو ذات و اسما با ذات
باشد منفک نگردد پس ضمیر آن در مصرع اول راجع بجانب عارف است و در مصرع ثانی راجع بجانب پرتو حق
تسلیم کردن مرد خود را بانچه التماس زن بود الخ قوله چون قضا آید نماند فهم و رای
کس نمیداند قضا را جز خدای مقوله شوهر زن یعنی آنرا حیات جان نبود که زن باشد داد استم و
بآزار او مرا رضا نبود اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا متعذر بین تهید قوله پرده بدریده گریبان
میدرد چون پرده بهر که بحکم قضا دریده شد از بی طاقتی گریبان پاره میکند فائده ندارد قوله کافر پیر از
پشیمان میشود بر از اینجا تا سر داستان دیگر مذهب است زن را که اخلاق خدای شوهر نام مرنی دارد قوله

عاشق او هم وجود و هم عدم * یعنی منقاد حکم اند یا خند عاشق * هم بغیر ان او ببین نگه بوجود آید تو بود
بعدم میرود همچنین کفر و ایمان مطیع اند مشیت او را چنانچه مناسب این کلام حکایت آورده اند در بیان
آنکه موسی و فرعون هردو الخ قوله موسی و فرعون معنی را هی مظاهر اند ره دارد و این بیگی
یعنی جمیع مظاهر متضاده و متقابله تابع معنی واحد اند در حقیقت و اختلاف از روی ظاهر است چه موسی و
فرعون و چه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست **قوله** روز موسی پیش حق نالان شده * نیم شب
فرعون هم گریان شده * اگر نیک نظر کرده شود این ابیات که مشتمل است بر زاری فرعون سدا با
بر رعونت و انانیت او دلالت میکند زیرا که در مناجات فضائح و قبائح خود را بقصد بر حق حواله
میکند و از طریق ادب دور میگردد اگر مانند حضرت آدم که ربنا ظلمنا انفسنا گفت خطایا را بخود
نسبت داده زاری میکرد بر نفس خود ظفر می یافت **قوله** کین چه غلست ای خدا بر گردنم * ور نه غل باشد که
گوید من منم * غل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است **قوله** زهره از ماهی نبود استاره ام * چون خسوف
آمد چه باشد چاره ام * یعنی ستاره طالع من از تابان روشن تر نبود اما از تقدیر گاه محاق است و گاه
در احتراق چنین خسوف کفر که عارض قمر فطرت منست بموجب تقدیر است **قوله** نوبتم گر رب و سلطان
میزدند * مه گرفت و خلق پنگان میزدند * پنگان با بای عجمی بکسره و نون ساکن طاس باشد یعنی اینکه مرا
رب و سلطان میخوانند و نوبت ربوبیت و سلطانی میزدند و بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چوبی بر طاس
تا از خاصیت صدای آن ماه بکشاید و این مضحکه بیش نبود **قوله** خواجه تاشانیم اما تیشه ات * میشکافد
شاخ را در بیشه ات * یعنی هر دو بنده یک خداوندیم مانند دو شاخ که یکی را تیشه قدرت قطع کند
تا در آتش قهر بسوزاند یکی را بشاخ دیگر موصل **قوله** حق آن قدرت که آن تیشه تراست * از کرم
کن این کژیها را تو راست * مه کرد تقسیم و دعا میکند که کجی را براستی مبدل گرداند و کج راست شدن آنست
که کافر بفطرت اصلی رجوع کند چنانکه بر فطرت اسلام متولد شده و فطرت عاصی را تائید عطا
شود تا غلبه انفطرت او را از عصیان باز دارد **قوله** رنگ زر قلب ده تو میشود * پیش آتش
چون سیه رو میشود * ده تو ده چند چنانچه دو تو دو چند را گویند و ده تو بمعنی [illegible] است خمیده نیز آمده
حاصل آنکه فرعون بر سبیل تعجب میگوید که شنیده ام حال برحق در حین ملاقات موسی چرا متغیر میشود گویا مس
محکیست که قلب ناسره را کم عیاری بسبب او ظاهر میگردد باز نظر بالاتر کرده میگوید **قوله** تا که قلب و
قالبم در حکم اوست * [illegible] چنانکه میگوید [illegible] اند ر مکان بالامکان * همین مذکور است و انه
دویدن در مکان و لامکان مراد آنست که از وجود علمی بامر حق تعالی بعالم عینی می آیم [illegible]

با مراد و در اطوار مختلفه سیر میکنیم **قوله** سبز گردم چونکه گوید کشت باش ٭ زرد گردم چونکه گوید زشت باش
چون ذکر رنگ سبز و زرد در میان آمد ازان انتقال کرده اند بذکر بیرنگی و رنگ که بمعنی اطلاق
و قید است چنانچه میفرمایند **قوله** چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ٭ موسی با موسی در جنگ شد ٭ چون به بیرنگی
رسی کان داشتی ٭ موسی و فرعون دارند آشتی ٭ مراد از بیرنگی مرتبه اطلاق است که تعین را دران راه
نیست و از رنگ تعدد و مظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آبگینه های متکثره از نور آفتاب
وحدت و از جنگ موسی با موسی نسخ شریعت پیغمبری مر پیغمبر دیگر را و از رسیدن به بیرنگی رجوع نهایت
بسوی بدایت داشتی موسی و فرعون اضمحلال تقابل صوری و تعین تشخصی و برچیدن بساط تکلیف و از
میان برداشتن آبگینهای مختلف الالوان که موجب است کثرة اعداد را و اگر مزیدی برین توضیح و تنقیح خواهی
گوش کن که چون سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت مستور یکی را خلعت الله ولی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور میدهد و دیگری را خاک مذلت والذین کفروا اولیائهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات بر سر پاشد زیرا که آفتابی در هزاران آبگینه تافته و تا آبگینها قائم است استحاله
صورت نمی بندد و مثلا اگر صد آبگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در آنها بیک گون مشهود شود اما آبگینه ها
یکی نگردد و کثرة اعداد که سبب افتراق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که بیرنگیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و
رسل بحکم آیه لا نفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ بر آمده اند بسبب تفاوت درجات
و بسبب اختلاف درجات استعدادات امم یعنی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ناچار باید کرد و در شهادت
جلوه گر شود و نسخ شرایع در میان آید و جنگ موسی با موسی عبارت ازین باشد چون نوبت سلطنت اسم باطن
در رسد آبگینها نماند و اختلاف الوان محو شود و از آفتاب وحدت برنگ اصلی که بیرنگی صرفست ظهور
پذیرد و جنگ موسی با خضر که در مرتبه موسی است و کریمه قال هذا فراق بینی و بینک ازان خبر میدهد رفع
شود بلکه با فرعون آشتی رود چه جای موسی با موسی میتواند بود که مراد از بیرنگی مرتبه تجرد روح باشد
درینصورت بیرنگی را بمعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به ازانست که بمعنی مصدر خوانده شود و اطلاق قصد
کرده آید و از رنگ مراد قید جسمانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل تشخصات یعنی چون مطلق گرفتار قید گشت
مقتضای اختلافست اگرچه دو مقید در وصفی متحد باشند اما از جهت قید بتعین خاص و ما به الامتیاز البته
با یکدیگر اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معبرست بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و
مقابل او هم بصفت موسی قید البته اقتضای مخالفت کند و رفع مخالفه جز رفع قید نشود و قید وقتی رفع شود
که مقید در مطلق مستغرق و مستهلک گردد بسبب غلبه حکم اطلاق و در رسیدن بمرتبه بیرنگی عبارت ازین باشد

واللہ اعلم بالصواب **قوله** گر ترا آید برین نکته سؤال ۞ رنگ کی خالی بود از قیل و قال ۞ یعنی حال اطلاق
بر تو غلبه کند قول مرا التصدیق کنی که جنگ و اختلاف از قید هست اما بتقاضای قید که بر تو غالب هست اگر مقید
سوال خواهی کرد و خواهی گفت **قوله** ای عجب کین رنگ از بیرنگ خواست ۞ رنگ با بیرنگ چون در جنگ
خواست ۞ این بیت تقریر سوال سائل هست و حاصل سوال آنکه وجود مقید بطور مطلق نیست و قید ناشی از
اطلاق هست پس بایستی که قید سبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضهای آشتی کردی نه جنگ زیراکه فرع
از اصل منبعث گشته بوجود او قائم هست پس مخالفت فرع با اصل صورت نه بندد **قوله** اصل روغن ز آب افزون
میشود ۞ عاقبت با آب ضد چون میشود ۞ چونکه روغن را ز آب سرشته اند ۞ آب با روغن چرا ضد گشته اند ۞
چون گل از خارست خار از گل چرا ۞ **قوله** هر دو در جنگ اند اندر ماجرا ۞ این سه بیت میتواند بود که جواب
باشد آن سوال بر سبیل تمثیل معقول بمحسوس **قوله** یا نه جنگست از برای حکمت هست ۞ گنج باید جست این
ویرانی هست ۞ جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از بابت مخالفت روغن با آب باشد و هرگاه در محسوسات
این تخالف مشاهده شود چرا در معقولات روا نباشد یا گوییم در نفس الامر نیست بسبب حکمتی چنین می نماید
یا ازین هر دو توجیه دست باز داشته گوییم که وقوع اینمعنی بجهت حصول حیرانیست و حیرانی ویرانی است و ز ویرانی
گنج مقصود توان یافت زیراکه گنج در ویرانه باشد نه در معموره باز میگوید که گنج مقصود قرب حق است
نه حل اشکال این سوال که متولد است از بطن قیل و قال چنانچه میفرمایند **قوله** آنچه تو گنجش توهم میکنی ۞
زان توهم گنج را گم میکنی ۞ تا اینجا سررشته سوال و جواب بنهجی که تقریر کرده شده قائم نگاه دار که میخواهیم و
تقریر بگردانیم و بگوییم که تمثیلات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که تتمه جواب سوال باشد از
بیت با ابیات ما بعد جواب آن سوال و برین تقدیر مجموع ابیات ما تقدم مقوله سائل خواهد بود و با نظر تحقیق
که مخالفت قید با اطلاق و جنگ فرع با اصل باعث تعجب من گردیده زیراکه این مخالفت از قبیل روغن است
با آب و مانند نفرت گلست از خار آیا این اختلاف واقعیست یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین پیدا
و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت حادث شده بهر وجهی گنج باید جست
یعنی از بیان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شبهه باقی ماند ویرانی و نه این بیت چون سوال
بیتوجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آمد القا میفرمایند ۞ آنچه تو گنجش توهم میکنی ۞ زان توهم گنج را
گم میکنی ۞ یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرده و حال آنکه این تصور و توهم ترا گمراه کرد گنج چیز دیگر است و آنرا
بوهم و فهم و رای نتوان یافت زیراکه تدبیرات عقلی و تجویزات وهمی حکم عمارات دارد و گنج در خرابه باشد
پس طریق نیستی پیش گیر که بغیر نقض رنگی و شائبه قیدی نور اطلاق بر تو نتابد بعد از ان از چه تو آن پرتو …

منکشف شود که بیرنگی و اطلاق چنانچه سبب وفاق میشود خلاف هم میشود زیراکه رنگ در عین
بیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف بیرنگی و اطلاق نباشد چون تعین گرفت اقتضای خلاف کند
نظر بمقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقیدات برنگ و تیره ظهور نکند بلکه هر مظهری مظهر رنگ دیگر
باشد واگر بیک وتیره ظهور کنند تاثیرات اسما و صفات در مظاهر متعدده تا نیاشنی چگونه متجلی شود و
تکرار تجلی لازم آید و فائده بر قید مترتب نشود پس رنگ و قید در اصل بیرنگی متفق بوده اند در لقا
و تعین نیز باتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند در امری چند وفاق باشد در چند امری دیگر
خلافی خواهد بود چنانچه در شیعی وجود در موسی انیمعنی بتفصیل ذکر یافت قوله نیستهای در عمارت
هستی و تنگی بود نیستها از هستها تنگی بوده نیز باشد که بدون نیستی عقده کشائی نمیشود و هر که نیست
شد یعنی از قید هستی برآمد از هستها که قیود ظاهری و باطنی باشد تنگ دارد و قیود ظاهر استغفار لذات
جسمانی و قبول هر مرغوبات نفسانی است و قیود باطنی هر چه برانگیخته خیال و وهم و عقل است تا قلب
سلیم از نیستی مرد مستخلص نگردد گنج ظاهر نشود قوله نی که هست از نیستی فریاد کرد و نیست خود آن
هست را داد کرد به اول گفته بود که نیستها از هست تنگ دارد همان قول را تائید میرساند که تنگ
داشتن نیستها از هستها نه از برای آنست که هستها از نیستها شکوه و شکایت کرده باشد بلکه آن نیستها که مرد
مجرد است از هستها اگر مقید است [illegible] ن شکوه و شکایت خود نکرده نظر انداخته و از دعا کرد مثلا
[illegible] دن موسی فرعون رفته از آن بود که فرعون از موسی ناشی داشت بلکه او را قابل مرتبه فنا ندید و
مرد اکرد یا الفظ نی از برای انکار باشد یعنی [illegible] نیست که نیست از هست صاحب مرتبه باشد فریاد کرد
فرمود نا ایمه مرد مجردان مقید را از مرد اگرچه [illegible] قوله تو مگو که من گریزانم ز نیست بلکه او از تو
گریزانست با نیست [illegible] با آنکه از پیش او گریزی و در بعضی نسخ
بایستد واقع است یعنی باشی [illegible] که از تو چون [illegible] قوله ظاهرا میخواندت او سوی خود با لمنا
میرانندت با چوبه [illegible] ایدل خبر با مثال نمی پیوندد قوله
نعل های بازگونه است ای سلیم [illegible] عشق برای پی گم کردن نعل
مرکب و اژدون [illegible] که عدم قبول و محبت موسی در نظر
خاصان حق [illegible] بحریم قدس راه نمیداد و دعوت
ظاهر که برای [illegible] قوله قومی اندر آتش سوزان و قومی اند گلستان
[illegible] گلی شگفته می باشد و اهل معنی که

که در حدائق حقائق ناظراند بغم و اندوه بسر میبرند بر طبق انتقال که انفراد ناقص از کامل راجع بانفراد کامل
است از ناقص داستان می گذرانند **سبب حرمان اشقیا از هر دو جهان الخ** قوله زان
جان اندر میان عاصفات ـ ای بادهای تند و اینجا هوا مراد است یعنی جهات جاذب سما واست
و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویه زمین را در میانه معلق دارد زیرا که بعد زمین از آسمان در
جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز همچنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکند
لاجرم ارض در وسط میماند قوله پس ز دفع خاطر اهل کمال ـ جان فرعونان بماند اندر ضلال ـ از قول
انتقال نموده بدفع خاطر ارباب کمال قوله سرکشی از بندگان ذوالجلال ـ دانکه دارند از وجود تو
ملال ـ تو پنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سر فرو نمی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب
تو ملتفت نیست آنقدر از پرسش نداری که مشتری بسوی تو نگاه کند قوله رد و تسلیم ترا طغیان کنند
یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گهر با پیدا کنی از نهان کردن ان بیهمی و عناد بدل سازند یعنی
درو ست تصرف قالب موم پیش نیستی و هر صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند قوله سغبه چون حیوان
شناسش ای کیا ـ سغبه فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان مسخر انسانست و انسان مسخر انبیا و
اولیاست قوله بنده خود خواند احمد در رشاد ـ جمله عالم را بخوان قل یا عباد ـ اشارة بکریمه قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مراد حضرت مولوی آنست
که جمله عالم در مرتبه استفاضه چون رقیت و عبودیت معنوی دارند با آنحضرت گویا حق تعالی برای اظهار
غایه آنذات بر ذرات ممکنات بامر قل حکم کرده که کاف عباد را بجوی اضافه کرده بگوید ای بندگان من پس
بموجب این مقوله یا عبادی محکی نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی بانطرف نرفته قوله چه قلاوز و چه
اشتربان بیاب ـ دیدگان دیده بیند آفتاب ـ یعنی اینکه برای تفهیم تو اولیا را بتمثیل قلاوز و اشتربان
گفته ایم قلاوز را چه رتبه و اشتربان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دیده بجانب آفتاب نتواند دید چشمه
بهر سان که تاب جمال آفتاب تواند او ـ و اگر راست می پرسی تمثیل با آفتاب هم برای ضرورتست چنانچه
سحابی گفته ـ جانت خوانم اگر نیستی چکنم ـ در قالب گفتار نمی گنجد ـ حضرت مولوی نیز در جای دیگر
میفرماید قوله ای برون از فهم قال و قیل من ـ خاک بر فرق من و تمثیل من ـ یک جهان در شب بمانده
میخ دوز ـ منتظر موقوف خورشیدست روز ـ یک جهان یعنی جهان هر دو میتوان خواند یعنی عالمی در ظلمت شب
میخ دوز میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب بر آید و روز شود تا هر یک از جای خود حرکت
تواند کرد و این کنایه از انست که کامل خورشید لقا عالمی را از ظلمت جهل و نادانی میتواند خلاص داده

بسیار بیابی تو اندر نور کرامت رهبری کرد قوله انبیت خورشید جهان در ذره ای ز شیر نر در پوستین بره +
انبیت دریای نهان در زیر کاه پا برین که هین منه بی اشتباه ذره کنایه از حقارت جثه انسان کامل است
که از روی صورت عالم صغیر است و در معنی عالم کبیر و بحسب ظاهر اگرچه مجموعه ایست مختصر اما فی الحقیقت مجموعه عوالم
پس در هیچ ذره بحقارت مبین زیرا که ذره حامل آفتاب در همین راست پنهان است دریا زیر کاه بی اشتباه و تمثیل
قدم مگذار که دریا عمیق باشد و غرق شوی و موید این معنی است آنچه در بیت آینده میفرماید که اشتباه رحمت است
قوله هر پیمبر فرد آمد در جهان فرد بود و صد جهانش در نهان واحد کالالف لقب ایشان است کما قال عز
اسمه ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا قوله عالم کبری بقدرت سحر کرد کرد خود را در کمین نقشی نورد
عالم کبری عالم لاهوت و از نقش کمین بدن عنصری و عالم ناسوت و نور دیدن آنچه نیست باقی ابیات
تاثیر و استان سوید همین مدعاست که در صورت انبیا و اولیا نباید دید و نظر معنی باید کرد و در داستان ناقه
صالح بهمین مناسبت آورده اند حقیر و بی خصم دیدن و دیده های حسی ان قوله ناقه صالح
بصورت بد شتر بدی پی بریدندش ز جهد آن قوم مر … در قرآن مجید قصه مثال … تفصیل مذکور است مختصر آنکه قوم
ثمود از و معجزه و آیت طلب کردند و گفتند دعا کن تا از این سنگ شتری بیرون آید و حامله باشد و بچه …
فرمان آمد که پیش از طلب ایشان چهار هزار سال با این شتر را در این سنگ آفریده ایم چون … بیرون …
صالح گفت یا ناقة الله سنگ شگافته شد و ناقه بیرون آمد در نظر آن قوم … و بزرگی مثل خود …
ایمان آوردند و باقی در جهالت تمادی نمودند صالح وصیت کرد که ناقه خدا را میازارید و گرد …
را که ناقه از آن آب میخورد کما قال عز اسمه فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقیاها و قوله هذه ناقة الله
لکم آیة فذروها تأکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیأخذکم عذاب الیم خبر ازین معنی … قوم از آب خوردن ناقه و کینه
شدند و اول قصد صالح کردند چون دست نیافتند ناقه را کشتند و گوشت او را قسمت کردند و بچه آن بسوی
کوه گریخت پیش از آنکه بکوه در آید عقب او و نگاه کرده شتر بانگ زد صالح را از آن حال خبر دادند گفت
فصیل را ادراک کنید ادراک نتوانستند کرد صالح گفت شما را سه روز بیش مهلت نیست روز اول روی شما
زرد شود روز دوم سرخ و روز سوم سیاه گردد و بعد از آن عذاب در رسد قوم چون علامات مشاهده
کردند قصد صالح نمودند حق تعالی صالح را بارض فلسطین برد و از ایشان نجات داد و ناگاه صیحه از آسمان
آمد و دلهای آنها پاره کرد و بر زانو در افتادند و هلاک شدند کما قال الله تعالی فاخذتهم … الآخره
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین حضرت مولوی تن صالحان را در هلاک ظالمان بناقه صالح و جان
صالحان را بصالح و خاطر ایشان را بکره ناقه تشبیه کرده میفرمایند که مر آن ارجان … است …

چنانچه مقصود صالح که دو ده و سه پسر نشد اما آنها تن ایشان که در حقیقت آنها و حال ایشان است سبب هلاک شکیلان
شد و اگر بعد آن در خاطر چیزی اینجا آید که بیند که ادراک تفصیل است توانند کرد رهائی از عذاب باشد و الا فلا حاصل
تمام داستان آنست اکنون ابیاتی که جای تردد باشد آنرا شرح کنیم اگر ابیات قریب الفهم باد واگذاریم
قوله آب کردند آن گروه ایشان بدند یعنی گرسنه چشم و مسکین و بخیل بودند **قوله** ناقه اسرا نحو دار چو
تیغ کنایه از باز خصم است پیدن جان ناقه بعالم علوی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب شبید
باز داشتند چنانچه روز آب باران که در نقبهای نشیب و حفرها جمع شده خورده باشد **قوله** روح اندر وصل
تن در فاقه است یعنی شیخ وصل تن بلا عطف دیده شد بعین تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید
هر چند روح کاملان باشد نسبت با رواح مجرده که از قیدی رهائی یافته اند در فاقه است و غذای بقدر
خواهش بسبب مصاحبت تن با و نمیرسد **قوله** نور یزدان سغبه کفار نیست روح صالح قابل آزار
نیست یعنی روح صلحا و بانی که ناشفیز در فریفته آنها نمیشود **قوله** جسم خاکی را بدو پیوست جان
یعنی جسم را با روح پیوند داد حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند داد
روح و نیز پیوست جان کنایه از روح باشد و این تردید بنا بران است که ضمیر بدو یا راجع است بجانب
روح یا بجانب حق تعالی **قوله** تا ز نان تعلق کرد با جسمی آله تا که گردد جمله عالم را پناه یعنی تعلق دادن
حضرت اله روح را که پرتو نور اوست با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و مکر شیطان در پناه
در آیند و بامراد کار کنند نه آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آزار روح شوند **قوله** کرده ناقه چه باشد خاطرش
که بجا آرند احسان و پیش به ضمیر شین در دو مصرع راجع بجانب ولیست که بالا گفت **قوله** شد سیه [illegible]
حکم صالح راست بی ملحمه ای بی جنگ **قوله** صالح از خلوت بسوی شهر رفت شهر دید اندر میان دود گفت
اشارة بآنکه صالح از فلسطین بشهر آمد کیف اسی خلفت قوم کافرین اشارة بآیه و قال یا قوم لقد ابلغتکم رسالات
ربی و نصحت لکم فکیف آسی علی قوم کافرین گفت شعیب که ای قوم بدرستیکه رسانیدیم بشما پیغامهای پروردگار
خود و نصیحت کردم شما را پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران **قوله** رحمت بی علتی بر وی بتافت
زیرا که بغرض دنیوی و اموری که بحظ نفس باز گردد دعوت کنند و اولیا نیز بوراثت ایشان همچنین از بی تقلیل
و نزدیات نقل یاسا و پسر این پیر عقل صالح خطاب بصالح کرد میگفت که گریه بر قوم ظالم از چه سر است
آیا از پی آنست که بقوة تقلیل و نقلی چند که از آبائی خود شنیده بودند بر سر عقل که ای صالح تو باشی یا ننهادند
و دعوت قرار کردند حاصل آنکه بر اینها نباید گریست و این تنبیه است بر آنکه پس مرگ اولیا بغفلت گریه در کار
نیست بلکه این گریه از غفلت خیزد اگه غفلت بمیرد گریه بماند **قوله** بر خر ز جمله گشته پر خرد از زبان و چشم و گوش

یعنی خریداری بیرنا کرده مانند خر پیراند چه از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از انکه نطق و دید و شنید ایچ
بانسان نیماند در معنی آیه مرج البحرین الخ چون قوم صالح مستحق نار دوزخ بودند و دوزخی و بهشتی را
بحسب صورت امتیاز نباشد مگر در نظر اہل عرفان در بیان آن یعنی داستان آورده و آیه مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان را مثل بیان زد یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذاشت اراه داد و دریا را که یکی خوش و شیرین
و یکی شوره و تلخ است تا بیکدیگر رسند بحر فارس و بحر روم است که در محیط با هم ملاقی میشوند اما برزخی نا مشهود
غیر مرئی مانند کره قاف در میانه حجاب فریقین باشد بر وجهی که گویا هیچ مایه الاتحاد ندارند قوله در میان شان صد
بیابان و رباط یعنی خاک باز مختلط است اما بحسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت باز رگویا فیما بین تفکر سنگها
چه بیابانها معموره فاصله است قوله هر دو بر هم میزنند از تخت اوج یعنی با یکدیگر آمیزش میکنند مانند موج
قوله صورت بر هم زدن از چشم تنگ اختلاف جانها در صلح و جنگ یعنی آمیزش و جوشش صلحا و اشقیا
با همدیگر از حیثیت ضیق حدود و اجسام است که قابل مقادیر اند و تخالف در صورت نیست زیرا که بصورت انتما نسبت
اما جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاط یعنی جان صلحا متوجه صلح و جان اشقیا مائل بجنگ است و در ابیات
آینده همین معنی را خود توضیح میفرمایند قوله موجهای صلح بر هم میزنند یعنی بیان حال صلحا که جز خیر و صلاح نیندیشند
موجهای جنگ بر شکل صلح دگر ذکر اوصاف اشقیا که از کین اہل صلاح تجاوز نکنند قوله زانکه اصل مهرها
باشد رشد یعنی بفتح را راه راست قوله چشم آخربین تواند دید راست یعنی چشم اول بین غرور است و خطا است
چشم آخربین آنکه از صورت بمعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فرو ماند قوله لیک زهر اندر شکر
مضمر بود یعنی خباثت نفس در صلاح ظاهر پنهان باشد و آنرا زیرکی یعنی مومن کامل که ناظر است در اشیا
بنور الهی زود شناسد و دیگران دیرتر یابند چنانچه تفاوت مراتب را در شناخت خود بیان میفرمایند قوله
بهر این فرمود حق عز و جل یعنی سورة الانعام در ذکر اجل یعنی اشارة بآیه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی
اجلا و اجل مسمی عنده ثم انتم تمترون اوست آنکه خالق ساخت شمارا از گل و حکم کرد چون مدتی بسر آمد
مرگ برسد و مدت نام کرده و معین شده نزد اوست که کس نداند پس شما شکی می آرید همچنان سخت پیدا
و دقیق پیدا بحسب تاثیر و بار یعنی بحسب ادراک که همه کس درک آن نتواند کرد قوله در مقامی هست اینهم
زهرها یعنی از تقادیر لطیف خدای خوشگوار یعنی این نکته لطیف که مثل آب حیوان است جای زهر باشد و جای نوش
زیراکه از تقادیر لطیف الهی یک چیز موصوف بدو حال میتواند بود که ضد یکدیگر بود لیکن باختلاف محل مثلا اگر انچه
گذشت که زهر اندر شکر مضمر بود اگر بگوش صدیقی برسد نوش است و در نظر زندیقی که اعمال او بریا مخلوط
باشد زهر باید و تمثیلات همه در ذکر بیان است قوله گرچه آنجا او گزیده جان بود چون بدینجا در رسد در مان بود

مراد از انجا طرف مخالف و اینجا طرف موافق است **قوله** در مقامی سرکگی نعم الادام **یعنی** در حدیث نعم الادام الخل در صحیح مسلم ذکر این حدیث بدینوجه است که رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم از اهل خانه نان خورش طلب فرمود گفتند بغیر سرکه چیزی نیست پس این حدیث فرمود و وجه نیکو بودن سرکه آنست که بوقت آن بقناعت و بقناعت اقربست در معنی آنکه هرچه ولی کامل کند الخ **قوله** گر ولی زهری خورد نوشی بود ور خورد طالب سیه هوشی بود در داستان گذشته چون سخن در اختلاف مراتب افتاد و منجر شد بتفاوت مرتبه شیخ و مرید که شیخ را چیزها نافع باشد و مرید را تابع بود مثل آنکه دنیا زهر است ناقص را ول و دین او فاسد کند و نوش است کامل را چنانچه حضرت سلیمان همین تفصیل کرده و دعا خواست که بعد او ملک بناقصی منتقل نشود تا باعث هلاک او نگردد **قوله** رب هب لی از سلیمان آمد است یعنی که مده غیر مرا این ملکها

و دوست هو قال الله تعالی قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت مولوی برای دفع توهم حسد که بر انبیا روا نیست و از ظاهر آیه مفهوم میشود تفسیر میفرمایند **قوله** این حسد باندا تا آن نبود یعنی غبطه است نه حسد و غبطه آنست که هم خود را خواهی و هم دیگری را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگری را نخواهی و غبطه که حسد را ماند آنست که خود را خواهی و غیر خود را نخواهی از برای مصلحت آن غیر **قوله** نکتهٔ لا ینبغی میخوان بجان و سر من بعدی ز بخل او مدان یعنی صاحب ذوق سلیم از لفظ لا ینبغی با قید من بعدی در یابد که دعا حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود و بعینی و بنیاده بود **قوله** بلکه دید در ملک جهان بدیم شه یعنی حضرت سلیمان خطرهای ملکداری دیده و آزموده بود و میدانست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور ملکی ملکدار به بیم سر باید چنانچه میر الهی نام شاعر از شعرای زمان گوهر این معنی برشته نظم کشیده ؎ سر بر هنهٔ خورشید را روانی نیست ز شمع پرس که چون تاج میخورد سر را بیم سر با هم سر با هم دین **قوله** امتحانی نیست ما را مثل این بیم سر ظاهر است و بیم سر از جهت مشغول شدن بملک و باز ماندن از مالک الملک و بیم دین ترک عبودیت و دعوی انانیت **قوله** پس سلیمان همتی باید که او بگذرد ز صد هزاران رنگ و بو یعنی مردی باید که بملک از مالک الملک باز نماند **قوله** موج آن ملکش فرو می بست دم یعنی خفه میشد و بفکر معرفت و سکوت می ورزید و اعراض میکرد از کثرت اشتغال بمهمات **قوله** خواند القینا علی کرسیه چون نماند از تخت و ملک خود بتنگ بود اشاره

است بآیه و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب یعنی که مبتلا گردانیدیم و آزمایش کردیم سلیمان را و انداختیم بر تخت او شیطانی که متصور شد بصورت سلیمان بعد نزع و تسلط وی بر مملکت تو بگردانید سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاهی برو و سبب ابتلای سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان

لوح محفوظ بود که حقائق ملکی وملکوتی در وی ثبت یافته واسرار جمیع کتب وصحف در وی مندرج شد

وهمچنین او را خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید **قوله** قدس دیگر یافت از تقدیس او

یا ملائکه را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود وچون کمال آدم را باعتبار کشف اسما به ملائکه نمود دران نظر

نماند باز گشت کردند وزبان بذکر سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بر کشادند وازین کشاد انچه دیدند از تسبیح

وتهلیل خویش ندیده بودند **قوله** در دل مومن بگنجم ای عجب یعنی که مرا جویی دران دلها طالب شو در حدیث

قدسی آمده لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المومن **قوله** گفت فادخل فی عبادی تلقی

جنتی من رؤیتی یا متقی یعنی اشارت بآیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ؎ چون سفر فرمود بار از ان مقام

یعنی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید **قوله** تا که حجت ها همیگفتیم ما یعنی تا بجایی ما چه آید اتجعل اشارة

بآیه اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدما ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک **قوله** رحمتم بر غضب هم سابق است یعنی

اشارة بحدیث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی **قوله** خود چه گفتم پیش آن در صدف یعنی نیست الا کف کف

کف کف یعنی شیخ عبد الرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکوت علیها آورده که خواجه عالم

روزی در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد حضرت اجابت فرمود وبخانه او رفت در خانه آتش افروخته

بود واطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی بر بندگان خود رحیم

باشد یا من برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمة قاصر

روا ندارم ارحم الراحمین چگونه روا دارد که بندگان را در آتش اندازد راوی گوید که حضرت بگریست

وگفت کذا اوحی الله الی ؎ گر چه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری با من دلسوخته بود

قوله حق آن کف حق آن دریای صاف یعنی که امتحانی نیست این گفت نه لاف یعنی انغمسیم یا قسم سابق که

گفت والله عالم السر والخفی مقوله شوهر است در جواب زن **قوله** امتحان را امتحان کن یک نفس یعنی

امتحانی که در ذهن تست آنرا در خارج امتحان فرما تعین کردن زن الخ **قوله** نیستی باید مرا یا حیلتی

هیچ پیشه راست شد بی آلتی یعنی حاصل این ابیات که مشتمل است بر ذکر آلت وبی آلتی آنست که طالب را با مطلوب

مناسبتی ضروریست واگر مناسبت نباشد وسیله حیله در کار است چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا اتل ما حرم

ربکم علیکم بگو ای محمد بیائید ای مردمان وبشنوید تا من بخوانم انچه حرام کرده است رب شما بر شما وهمین امر

قل تعالوا وسیله شد بر التجا به بارگاه عظمت وکبریائی او **قوله** گفت کی بی آلتی سودا کنم یعنی تا من بی آلتی بیدا کنم

یعنی اگر مرتبه نظر بر آلت نباشد مراد است نه داده پس چگونه سودا کنم تا وصف بی آلتی حاصل نکنم یا مردی که

باین صفت موصوف باشد دست بدامن او نزنم یعنی تقدیر اول لفظ بی آلتی بمعنی مصدری باشد وبر تقدیر

ثانی یا یای مجهول یعنی مفعول یعنی شخص بی آلت قوله تو گواهی خبر گفت و گو و ننگ بود انجا تا رحم آید شاه شنگ
انتقال از مجاز بحقیقت هدیه بردن عرب سبوی آب باران از میان بادیه الخ قوله
گفت زن صدق آن بود کز بود خویش پا دادی یعنی جهد کن آنقدر که از سبب جهد توانی کرد از بود خود رهائی
یافت قوله چیست آن کوزه تن چون کوزه ما انتقال از ماجرای ظاهر بسوی تاویل قوله در پذیرد از فضل
الله اشتری قال الله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة خدای تعالی خرید از
مومنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان را بهشت تحریص در طرز جهاد یعنی از بنده بذل نفس و مال
واز من عطای بهشت قوله پر شود از کوزه من صد بیان بود یعنی طالبان هر چند آب به بینند آخر نشد [illegible]
گفت غضوا عن هوا ابصارکم اشارة بآیه کریمه قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی
لهم ان الله خبیر بما یصنعون یعنی فرو گیرید چشمهای خود را از نظر نامحرم نگاه دارید فرجها را از زنا یا ستر کنند
و برهنه نشانند که آن پاکتر است و نیکوتر مر ایشان را بدرستی که خدای تعالی آگاه است بهر چه میکنند قوله
ریش او پر باد کین هدیه گرست یعنی ریش عرب در نجد وحش عرب الخ قوله وانما بعیب آید نیم
کو [illegible] یعنی ضعیف البصر و اگر لفظ بینای موحده خوانده شود و نیم باید خواند یعنی همیشه مشرف اند به علت و بیماری
و [illegible] قوله خود چه باشد گوهر آب گه شورست الخ یعنی گوهر که اصل گوهرست از چنین آب قوله ایکه اندر
چشمه شورست حیات [illegible] توجیه ذاتی شط جیحون و فرات انتقال از حالت عرب بنصیحت و موعظت
چشمه شور شهوات نفس طبیعت شط جیحون و فرات تجلیات اسما و صفات و ذات در بیان
آنکه چنانچه گدا عاشق الخ قوله جود محتاج گدایان چون گدا احتیاج جود بسائل از جهت آنکه
بخشش [illegible] برای وصول عطا سائل طالب [illegible] احتیاج باشد قوله بانگ کم زن ای محمد بر گدا
اشارة بآیه و اما السائل فلا تنهر قوله پس گدایان آینه جود حق اند وانکه با حق اند جود مطلق اند یعنی گدا
دو قسم است بیاری از ایشان آئینه جود حقند که هر کس [illegible] جمال آنها دید دانست که از راه جود با ایشان معامله باید کرد
وآن گدایان که مشغول حقند و خود را از نظر پنهان میسازند خود مطلق اند که بدل کرده اند هستی خود را در نیستی
قوله آن یکی جز روش گدا آمد [illegible] اند که بخشش گدایان افزاید [illegible] یک جود حق تعالی پیدا [illegible] لیکن گدا ست یعنی
وجود گدا در نظر بیان بخشش حق است چنانچه قرة العین مصطفی حسن بن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام
هر جا سائلی میدید دعا میکرد و میگفت حاملان آخرت با شما اند که این بار سنگین را از دوش ما [illegible] میسازند
وجه دیگر آنکه گدایان را ابرای احسان [illegible] و ظاهر معنی نیست که تقریر کرده شد اما در بطن اشارة است
بآیه الله الغنی وانتم الفقراء و آیه ان الله لغنی عن العالمین که وجه دوست جمله گدایان [illegible] یک جود اینجا در عالم

و عالمیانست و افاضهٔ فیض وجود و جود دیگر تخصیص بانعامات لاتعد و لاتحصی قوله و آنکه جز این دو بود و خود
مرده ایست او برین در نیست نقش مرده ایست یعنی گدای که خود را آئینه جود ببیند و نه عین جود شناسد در حکم
میت است زیراکه ناظر و صفت از اضطرار بر کنار است و از مردور میگردد و هر که ازین غافل شد صبر او
مرده و چون صبر مرد او مرد و مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس درویشی که از غیر خدا چیزی خواهد او را مرده
نتوان خواند لهذا استثنا کرده او را حقیر و ابله و بیخبر گفت قوله نقش سگ را تو مینداز استخوان تو هم نکنی
که منع میکند از لقمه دادن مرقصد را بلکه استخوان کنایه از حرف درویشی است که درویشی چون مغروران حرف
جا کرده یعنی از مرتبه فقر با او سخن نگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که ع پیش نقش مرده کم نه طبق
یعنی از ان طبق که طبقات زمین و آسمان در وی گم گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره فرق آنکه
میان درویشی است بعد الخ قوله ماهی خاکی بود درویش نان مراد از ماهی نقش ماهی که بر جا
کشته شد یا ماهی سقنقور که در ریگ می باشد و آنرا ریگ ماهی گویند قوله لوت نوشد او نه نوشد از خدا لوت طعام
لذیذ و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از منعم حقیقی داند بلکه از وجه انعام منعم را در نعمت متجلی
بیند عاشق حق هست که از بهر نوال آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای
حق تعالی پس عاشق نعمت است نه عاشق منعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای چیزیست متوجه الیه حقیقی
آن چیز است نه حق جل جلاله قوله گر توهم میکند او عشق ذات ذات نبود وهم اسماء و صفات وهم زاییده
ز اوصاف و حد است حق نه زاینده است او لم یولد است آنرا که ذات حق بوهم که قوتیست دریابنده
معنی محصور و محدود در یافته نشود و بعقل هم مدرک نگردد که مدرک وهم جزئی بود و مدرک عقل کلی و ذات
حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسلب که معقول شود راجع
به تجلیات اسما و صفات باشد نه ذات و از ان اوصاف معقوله که در احاطه عقل در آید وهم زاید و نتیجه
تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و مبراست قوله عاشق
تصویر و وهم خویشتن کی بود از عاشقان ذو المنن یعنی وهم را در اسماء و صفات مجال تصور هست مثلا
طالب نعمت آن سائل تصور انعام از منعم اگر وهم کند که منعم را بوجهی دیده است تواند اما اگر وهم کند که بذات
او رسیده و دیده نتواند بود و پس از انجهت که بوجهی منعم را دیده است بمجاز توان گفتن که عاشق او ست
اما فی الحقیقة عاشق موهوم و مصور خود است نه عاشق ذو المنن است قوله عاشق آن وهم اگر صادق
بود آن مجاز او حقیقت کش بود حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی دیده
است و از نتیجه مجاز توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین مجاز بصدق مقرون شود یعنی داند که انعام

از منعم است و منعم صفت و اسم است و اسم و صفت هر دو بیذات معقول نیست کیفیة عاشق ذات بل
در مشاهدهٔ ذات باشند زیرا که از اسم و صفت انتقال کرده ملحوظ نظر او ذات گردید چون این نکته دقیق را
هر فهمی در نیابد صغیر باید قوله شرح میخواهد بیان این سخن لیک می ترسم ز افهام کهن فهم کهن فهم متکلم و
حکیم که از تعقل اسم و صفت بمشاهدهٔ ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مردهٔ بوسیدهٔ بر خیال اعمی نادیده
مرغ مرده بوسیدهٔ افسرده دلی که گرمی حال ندارد و از حیات که آگاهیست بهره نبرد قوله وین غم و شادی
که اندر دل خفیست پیش آن شادی و غم جز نقش نیست یعنی نسبت بغم و شادی که در دل اهل الله
مخفی ست و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آنصورت مانند نقش خاک
بآبست و اگر عکس این معنی قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و
اصحاب غفلت مخفی و پنهانست در جنب شادی و غم مردان خدا نقشی بیش نیست قوله صورت خندان نقش
از بهر تست الی البیتین مقصود ازین دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بخود تخصیص
دهد بلکه میگوید که نقش غم و شادی صور برادر نظر ما از تو از برای آن جلوه داده اند که سر رشتهٔ شادی و غم
معنوی را در دست خود درست نگاهداریم قوله نقشهای کاندرین حمام هاست از برون جامه کن
چون جامه هاست الخ اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود و بدانکه حمام مشتمل باشد بر چند خانه که
یکی از انجمله جامه کن است باین اعتبار جامه کن داخل حمام است نه خارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقشهای
حمام خواه نقوشی که بر جدار حمام مصور کشیده باشد خواه هیاکل اشخاص که در حمام باشند از بیرون جامه کن
اگر دیده شود مثل جامه بنظر در آید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی شود بلکه بیش از آن جا
نمودار نگردد تا نشانی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نه بینی اگر خواهی هر نقشی را بشکل و هیئتی که هست تماشا
کنی جامه فرود آر و بحمام در آ که با جامه ترا اندرون حمام راه نباشد و چون بدون تاویل این معنی را دریافتی
طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صور شخصیه و از جامهای مصورهای اینجهان و از جامه کن مقام
فنا و مرتبهٔ تجرد مراد است حاصل آنکه هر کس از عالم معانی دور و مهجور افتاد و از خود فانی نگشته نظر او از دیده
صورت تجاوز نکند و صور بمنزلهٔ جامهاست جامهٔ هستی پاره کن و بعالم معنی در آئی تا جامه نه بینی قوله زینجهان
تا آنجهان بسیار نیست جز دمی اندر میان دلدار نیست پیش آمدن نقیبان و دربانان
خلیفه الخ قوله پس نقیبان پیش اعرابی شدند پس گلاب لطف بر جیبش زدند چنانچه باستقبال اعرابی آمدند
متوجه های حضرت الهی را پیش از تجلی ذات پر تو اسما و صفات در رسد قوله پرسید و گفتند یا وجه العرب
از کجائی چونی از راه تعب از انخطاب در عرب موضوعست برای تعظیم و از وجه زینت مشتقست

قوله اینکه یک دیدار نان و دیدار یار از قبیل واحد کالست در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال الخ قوله
چونکه جزوی عاشق جزوی شود زود معشوقش بکل خود رود و در ریش کار و بنده غیر آمد او در غرقه شد کف
دنیعنی داد یعنی هیچ جزو نیست که فانی نشود و بکل ملحق نگردد پس یکه عاشق جزو شد بعد فنا او آنچیز که معشوق
او بوده در حسرت و ندامت باشد و رسوا شود و عشق بر جزو سه صورت دارد یا آنکه عاشق فرو رود یا
هر دو فرو روند در صورت اول و آخر را حضرت مولوی معترض نشدند بجهت آنکه اگر عاشق رفت رسوائی
را با خود برد و اگر هر دو رفتند هم رسوائی نماند اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق عاشق جزو را
رسوا کند از نیجهت همین یک صورت را بیان کرده اند که دل بمعشوق فانی نباید داد قوله نیست حاکم تا کنند
تیمار او کار خواجه خود کند یا کار او یعنی معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
دعوة حق نماید تا بعاشق نپردازد مثل عرب اذا زنیت فازن بالحرة الخ قوله فازن
بالحرة یعنی آن شاهد که اذا سرقت فاسرق الدرة بدین شد منتقل از این مثل عرب مراد است و حاصل معنی با مثل عجم که گویند
خاک اگر میخواری از تودهٔ کلان بخوار قوله در تو گوئی جزو پیوسته کل است الخ تا آخر داستان رد این
سوال است که اتصال جزو با کل و سایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از تعیب عاشق
جزو لازم نیاید پیغمبر باید که اتصال و یگانگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و بیگانگیست و مراد
باتصال من کل الوجوه است که ارسال رسل و بعثت ایشان از برای اتصال کلی باشد سپردن عرب
هدیه را یعنی سبو را الخ قوله چرخ اخضر خاک را خضرا کند بنزول باران قوله آب از لب روان
در کول با کول بضم کاف تازی و سکون واو قرینه آب قوله لطف شاهنشاهی جان بی وطن چون اثر
کرده است بین در کل تن کنایه از روح انسانیست که مکانی ندارد و تعلق او با بدن تعلق پادشاه است با [illegible]
حکایت نحوی و کشتیبان این حکایت متضمن است براینکه روز مرگ غیر دانش فقیر در یای
نیستی هیچ دانش سود مند نباشد چنانچه پیغمبر باشند قوله محو میباید نه نحو اینجا بدان گر تو محوی بیخطر در آب ران
حال علمای صورت و وصف صاحبدلان را در این ابیات نیک بیان کرده دریاب که علم تن تن علم است
و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت الهی عرض کنی بعلت قلب در معرض قبول نخواهد

آمد کما قال فی محکم کتابه وما اوتیتم من العلم الا قلیلا لیس بیان بهتر که بحکم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم و در حالت مرگ که مقدمه آن عالم است از دل سالم راه آورده داشته باشی قوله اینکه خلقانرا
نو خنج اندهٔ را از انبیاء چون خضر بدین گنج ماندهٔ اضطراب بعالم یعنی که از ورطهٔ جدال رخت بیرون
نبرده باشد قوله مرد نحو را از آن در دوختیم یعنی با جزای او در این قصه از آن درج کردیم تا شما را

محو محو آموختیم و دیده باشد در این صورت از قبیل فناء الفنا باشد که مراد از آن کمال محو و فتح باطن محو و ادراک سر
محو باشد قوله در کم آمد یابی ای یار شگرف ه فنا صوفیان کم آمد خوانده ای گم گشتگی قوله آن عجب باری بدان
معذور بود ه کو ز دجله غافل و بس دور بود یعنی پیر عارف را که دیده بر عظمت و کبریا نیفتاد معذور میدارند
اما عارف را اگر لغزشی پیش آید دست رد بر سینه زنند قبول کردن خلیفه الخ قوله گنج مخفی بد ز پری چاک
کرده ه خاک را تابان تر از افلاک کرده ه اشارت بحدیث کنت کنزا مخفیا و حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره قوله آن سبو را او فنا کردی فنا ضمیر او راجع بسوی عرب و حاصل سخن آنکه عرب اینجا
دجله حقیقی اگر قطره دیدی بسوی پدر اگر بخشش سلطان بود در آب میریختی قوله بیخودانه بر سبو سنگی زدند
قوله ای ز غیرت بر سبو سنگی زده ه آن سبو ز اشکست کاملتر شده خطاب
بسوی حق تعالی یا بجانب سالک قوله خم شکسته آب ازو ناریخته ه صد درستی زین شکست انگیخته یعنی مواد
طبیعت چون شکست خورد احکام او جانب درست کرد مانند قند که شکل از شیشه اکتساب کرد چون شیشه
شکست قند ابیت جمع گشته ناریخته جزو جزو خم برقص است و بحال عقل جزو را نموده این محال زیرا که عقل
در صورت می نگرد نه در معنی قوله نه سبو پیدا درین حالت نه آب ه زیرا که آب با دریا آمیخت و اجزاء سبو در کنار
دریا جا کرد و بس ملاطم امواج دریا رقص معنوی اجزاء خم باشد قوله نان گل است و گوشت کمتر خور ازین
تا نمانی همچو گل اندر زمین ه اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکرر زیاده کرده اند قوله آلت اشکار خود
جز سگ مدان ه کمترک انداز سگ را استخوان ه سگ نفس هرچند ضعیف تر و بینوا تر طلب او بیشتر و هر قدر
بطلب بیش فتوح بدرجه دولت و سعادت بیشتر عیبه را اگر گرسنگی در طلب رزق سرگرم کرد و از خلیفه بهره مند
گردانید قوله گر بگوید فقه فقر آید هم ه بوی فقر آید از آن خوش دمه یعنی سر رشته سخن بفقر باز گردد مثلا
اگر صوفی گوید که رفع حدث اصغر و اکبر وضو و غسل است گفته باشد که حدث اصغر خطرات قلب است و حدث
اکبر علائق که رفع آن وضو و غسل معنوی است از برای صحت صلوة حقیقی قوله ور بگوید کفر دارد بوی دین ه
مثلا با مرائی گوید که بیزارم از نماز تو گویند کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام نکو باشد اما ندانند که بیزاری او از ریاست
زیرا که نماز اهل ریا یا باشد نه نماز و بیزاری از نماز دینداری است قوله آید از گفت شکش بوی یقین ه مثلا مرد خدا
اگر گوید که خدا با ماست هیچ علم نداریم یعنی خبر باشد از یقینی او و تیقن نسبت بحق که سبب است مر تیقنی را قوله ور
بگوید کژ نماید راستی ه بلال عاشق آن ذات السرور بود اگر اشهد میگفت اشهد بود و همچنین تکلم انا الحق
و مثل این کلام که ظاهر آن تیر است و اصل انصاف و پیش اهل حقیقت قابل تاویل و نزد تو کذاب است کلیه آنکه کج
باصدق راست و راستی با نفاق دروغ باشد قال الله سبحانه اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله

والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون قوله آنکه فحش اصافی و معشوق وان محقوق
سزاوار قوله گشت آن دشنام تا مطلوب او خوش ز بهر عارض محبوب او ضمیر او در هر دو مصرع راجع
بجانب عاشق که بالا گفت قوله هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق از اینجا تا جایی که میگوید اینحکایت گفته
شد زیر و زبر است همه بیان آنست که نظر بمعنی باید کرد نه بصورت ازشکر که شکل نانی سے بزی طعم
قند آید نه نان چون می بزی یعنی لذت دشنام معشوق عاشق داند و لذت شکر که صورت نان گرفته
ذائق شناسد عرف من ذاق ومن لم یذق لم یعرف قوله مصداع هر مکس مگذار روز یعنی روز گذاران
معطل مباش نظر بمعنی پیدا کن قوله خواه هندو خواه ترک و خواه عرب هند و عبارت از مرد هندیست
قوله اینحکایت گفته شد زیر و زبر همچو فکر عاشقان بی پا و سر ضد دیگر خواهند که سبب ظهور کثرت معانی
سخن از سخن بر خاسته و داستان مرعوب قطعه قطعه شد و بر پاره از آن مرتبه بمرتبه در سلک نظم در آمد قوله
سر ندارد کز ازل بود است پیش پا ندارد با ابد بوده است خویش اگر گوییم فکر عاشق سر ندارد هم درست
است واگر گوییم اینحکایت سر و پا ندارد هم درست است بر هر دو تقدیر ازلی و ابدی بودن فکر یا حکایت اشاره
است بآنکه بسط و گشاد معنی بر تو نیست از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد قوله حاشش لله اینحکایت نیست بین
نقد حال ما و تست ای خوش ببین قوله پیش هر صوفی که او حاضر بود هرچه آنجا نیست لا یذکر بود یعنی حکایت
آنست که از غائب گویند و صوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست ندهد پس هرچه در صورت حکایت
گفته شد نقد حال ماست قوله هم عرب ما هم سبو ما هم ملک حاصلش آنکه هرچه در آفاق ست در انفس است
وفی انفسکم افلا تبصرون شاهد صدق این مقال است قوله جمله ما یوفک عنه من افک لفظ ما در جمله ما فارسی
است یعنی همه مائیم و کریمه یوفک عنه من افک در شان کفار است و ضمیر عنه راجع بقرآن یا برسول و حاصل معنی
آیه آنست که کافران شعر و سخن و اساطیر الاولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول
حق نکردند زیراکه در ازل در علم قدیم الهی از ساحت صدق مصروف بودند اینجا مولوی میفرمایند که
باز گردانیده شد از قبول جامعیت ما کسی که در ازل باز داشته شد و این سه ظلمانی و منکر عقل و سمع
دیده شد درینصورت لفظ منکر را باضافت باید خواند و معنی چنین باشد این دو ظلمانی منکر عقل و سمع اند که
دلائل عقلیه قبول میکنند نه دلائل نقلیه سمعیه قوله بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست زانکه کل را گونه
گونه جزوهاست اگر کسی گوید که جزوها همه منبعث و منشعب از یک کل و فرع از یک اصلست ظلمانیست
انکار و نورانیست و قرار انکجاست گوییم قوله جزو کل نی جزوها نسبت بکل نی چو بوی گل که باشد جزو گل
یعنی جزو گفتن بسبب اعتبار قرب دارد مراتب همه در تحت علم و قدرت است والا جزو حقیقی نیستند مراتب کل را

حاصل آنکه نسبت بواجب تعالی وجود جزو اعتباریست پس نسبت جزئیت مظاهر نه مثل جزئیت وکلیت
بوی گل وگل باشد زیراکه بو و مفهوم وحقیقة گل ماخوذ است وجزو حقیقی گل است ومظاهر را در حقیقة هیچ سترا
نیست باآنکه همه آثار حقیقة آمد نه مثل جزئیت وکلیت لطف سبزه ولطف گل وبانگ قمری وصوت بلبل زیراکه
این کلیت وجزئیت بر سبیل مجاز است یعنی لطافت وخوشی سبزه وقمری نسبت بلطافت وخوشی گل و
بلبل قلیل است ازین جهت حکم جزو دارد ودر کلیت وجزئیت واجب وممکن حقیقة هر دو یگانه است ونسبت
بمحض اعتبار بموجب این تقریر بیت ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه ولطف گل در تحت منع باشد
یعنی جزو با جزو کل نیست ونه مثل بوی گل ونه مثل لطف سبزه واگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست
برین تقدیر معنی چنین باشد مثل بوی گل جزئیت حقیقی ندارد بلکه جزئیت از روی مجاز است مثل جزئیت
لطف سبزه ولطف گل حاصل آنکه اگر جزوها را جزئیت با کل از روی حقیقة بودی انکار در اصل نبودی
لیکن عقل بی تعمق این معنی را مسلم نمیدارد لهذا اسفر باید قوله گر شوم مشغول اشکال جواب ٭ تشنگان را
کی توانم داد آب ٭ یعنی طالبان حق را رهنمونی کنیم یا اشکال ترا جواب گوئیم قوله صبر کن کالصبر مفتاح
الفرج ٭ یعنی صبر کن تا زمانی که بکامل رسی وتوجه او در تو کار کند قوله فکر شیر وگور ودلها بیشها ٭ مراد از
فکر فکر پراگنده است که نور غیب برو نتافته ومثل این فکر مانند شیر نابینا است که در بیشه دلها وصیدگاه قلوب
بعلت نابینائی شکار نتواند کرد هضم دارو وعلت تو دیگر است سفر باید که پرهیز از غیر حق راس دواها ست
چون طریق احتمال پرهیزش گرفتی هضم داروی دیگر برای علت تو موجود داریم که آن شکست نفس است
زیراکه هضم در اصل لغت شکستن باشد قوله از یکی رو ضد ویک رو متحد ٭ از یکی رو هزل واز یکرو جد
تمثیل است برای اتحاد اشیا من وجه واختلاف ها من وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد است
وبوجهی مختلف پس در دفع اشکال اغیار دخیل است اگر باعتبار اختلاف واشکال است باعتبار دیگر نیست
قوله پس قیامت روز عرض اکبر است ٭ عرض او خواهد که با زیب وفر است ٭ یعنی از برای حکم اتحاد واختلاف
خلائق در قیامت عرض اوصاف خواهد بود وحقیقت آنجا منکشف خواهد شد وابیات آینده مشعر است
برآنکه صاحب اعمال حسنی از محک تجربه نگریزد وهرکه زشت کردار باشد از انرو پرهیزد قوله یک نماید
سنگ ویاقوت وزکات ٭ زیراکه زکات نه برابر است ونه پر سنگ پس درین وصف سیلی هر دو برابر آید
اما در لقاست خسناست قدر هر یک پیداست قوله باغبان هم داند آنرا در خزان ٭ لفظ هم افاده
آن میکند که چنانچه در بهار میداند ومراد از باغبان شخص کامل که ناظر بنور احمد وپیش از یوم تبلی السرائر
از اسرار باطن هر کس آگاه است قوله هر ستاره بر فلک جزو مه است ٭ شخص کامل ماه تمام است

واشخاص دیگر که در مرتبهٔ او نباشند ستارگان جز و ماه کامل قوله پس بگویندت هر نقش و نگار
مژده ده یک چون آید بهار ٭ بازه بر سر جان میمت رفت که قیامت روز عرض است واز روز عرض هر که چیزی
نو فرداز دیده پیشه بلکه بگوش او این نداز نقش و نگار میرسد که بهار قیامت نزدیک است قوله تا بود
تابان شگوفه چون زره ٭ کی کنند آن میوه‌ها پیدا گره ٭ یعنی تا شگوفه نریزد میوه بار نه بندد و انعقاد در ارا هم
یا فتگی آنرا بحلقه‌های زره تشبیه کرده و از اینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تا شکسته نشود
حقیقة روح رخ ننماید و بدون افنا ناسوت وصول بعالم جبروت و ملکوت و لاهوت میسر نگردد و این معنی
بی تربیت مرشد کمتر دست دهد لهذا انتقال از ذکر رفع صوت بذکر فرمایند که رفع صوت که پیوست
در صفت پیر و مطاوعت وی قوله بگو و کاغذ بر فراز در وصف پیر ٭ خطاب بشیخ حسام الدین
حسن است که کاغذ بردار و انچه در وصف پیر میفرمایند بنویسد قوله گرچه جسم نازکت را زور نیست ٭
لیک بی خورشید ما را نور نیست ٭ یعنی از کثرت ریاضت اگرچه طاقت کتابت مثنوی نداری لیکن
بی‌تو خورشید لقای تو نور فیضی رخ نمی‌نماید و این از غایت اکرام و نوازش است که حضرت مولوی را
بشیخ بود قوله گرچه مصباح زجاجه گشته‌ٔ ٭ لیک سرخیل دل و سررشتهٔ ٭ اشاره بصفائی باطن شیخ است
که مانند آبگینه از فروغ تجلیات نورانی بود لهذا میفرماید که دل سررشته را یعنی خلاصه آنرا سرخیل و سردار تو ای
سررشتهٔ نظم مثنوی با سررشته جمعیت دلها نگاهدار قوله چون سررشته بدست کام تست ٭ درهای عقد دل
ز انعام تست ٭ یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم مثنوی تو ای قوله پیر را بگزین و عین راه دان ٭ یعنی در خدمت
باش اگرچه خطاب بشیخ حسام الدین است اما مقصد عالم است قوله پیر تابستان و خلقان تیرماه ٭ یعنی میوهٔ
کمال معرفت بی تابش آفتاب همت پیر تابستان صفت در هوای تیرماه بشریت پخته نمیشود قوله خلق مانند
شب اند و پیر ماه ٭ یعنی محتاج اند در رفع ظلمات بشری به روشنائی هدایت پیر قوله کرده‌ام بخت جوان را
نام پیر ٭ کو ز حق پیر است آن را نام پیر ٭ میفرماید که مراد از پیر پیشوای معنویست که در هر سن مستحق تکمیل است
و آغاز نشاهٔ عنصری او منفی است ٭ پیچ سن قوله از نور راه تو درین ره لیس ندید ٭ و با بر چسکی
قوله از نبی بشنو ضلال رهروان ٭ چه سان گردان بلیس بدروان ٭ نظر بدین حدیث دارد
که عبدالله مسعود رضی روایت کرده و گفت خط لنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطا ثم قال هذا سبیل الله
ثم خط خطوطا عن یمینه و عن شماله و قال هذا سبل علی کل سبیل منها شیطان یدعوا الیه و قرأ و ان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه الآیة قوله استخوانهاشان ببین و مویشان ٭ از استخوان و موآثار گمراهی و
ضلالت مقصود است قوله گردن خر گیر سوی راه کش ٭ از خر نفس اماره میخواهد که میلش بمستلذات

جسمانیست **قوله** شاوروهن پس انکه خالفوه امر بمشورت زمان از انجمت است که مشاورت خلافت
آنها عملی کنند زیرا که خلاف حکم نقص کمال است **قوله** ان من لم یعصهن تالف یعنی تحقیق کسے که مخالفت
وعصیان رمشاورت بانسا نکرد تلف شد **قوله** چون یضلک عن سبیل الله اوست یعنی قال عز اسمه
لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله **قوله** گفت پیغمبر علے را کای علی یعنی شیر حقی پهلوان پردلی یعنی خواجه حسین
خوارزمی انچه درینمقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المومنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیا بنی آدمست
رسول خدا او را وصیت کرد و خبر داد از انچه بعد غروب آفتاب نبوت بروی وارد شود از مصائب تا تحمل آن
کند و طریق مصابرت اختیار نماید و شجاعت و دلیری را کار نفرماید و در سایه نخل امید که ظل تربیت رسول الله
باشد درآید و تابع عقل و سر خود باشد زیرا که عقل و سر آنجناب ذات حضرت محمدیست و عاقلی که هیچ عاقلی
او را از راه نتواند برد و نیز محمد مصطفی است و در سایه آن عاقل بودن اخلاق کریمه او را کار فرمود نشست
تا تعجب های شداید عن بر خود گوارا کند و بدینوسیله مزید تقرب جوید بحضرت الله از سر داستان تا جای
دیگر میفرماید **قوله** یا علی از جمله طاعات راه یعنی برگزین تو سایه خاص آله یعنی ذکر است و انیسه فی التحقیق
در بیان فضیلت صبر ست و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر مرید را گزیر نباشد و سوای این خواجه
مزبور مینویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین مر حضرت امیر المومنین را ارشاد دیگر آنست
نه بیان احتیاج حضرت مرتضی باتباع عاقل دیگر چه همه کاملانرا اتباع او را واجب است و انقیاد او لازم
پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصحبت پیر عاقل تم کلامه و داعی نام عزیزی مینویسد که
درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل والسر واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و
لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود نی عاقلی دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او در پناه عاقل است
و آن عاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل بکمل علی مرتضی بجز محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نبوده پس
درین حدیث اشارت است بآنکه عقل من راه ببرد نه بنقل از کتب اوائل چنانچه مرویست که امیر المومنین عمر رضی الله
عنه نسخه از توریت پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله توریت پس
حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا میخواند چون تغیری بر روی مبارک آنسرور بازدید گفت
اعوذ بالله من غضبه و غضب رسوله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه و ترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل ولو کان حیا
وادرک نبوتی لاتبعنی چون علی عالم بهمه کتب اوائل بود حضرت رسالت اینحدیث با و فرمود که با وجود
نور عقل مشکوة نبوت اقتباس نقل از کتب اوائل نکنند بذا کتب الداعی اما انچه بخاطر فاتر میرسد اینست

که در طاعات و مجاهدات در ریاضات حضرت امیر را قدم راسخ بود چنانچه مشهور ست که هزار تکبیر هر شب آن آنحضرت می شنید لهذا رسول صلوات الله علیه وآله وسلم آنجناب را امر کرده بتقلیل ریاضت و بحکم کریمهٔ النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم بخود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب صحبت و محبت من ترا بهتر بود و چنانچه حق تعالی امر کرد حبیب خود را حیث قال یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا در تضمن ارشاد است جمیع طالبان را که بصحبت صاحبدلان و عاقلان توصل جویند و تأمل و تبصر بعد از کلام در وصیت حضرت امیر جناب مولوی طالبان سبیل اهتدا را طریق وصول وارتقا بمدارج کمال تلقین میفرمایند ۵ هر کسی در طاعتی بگریختند ۵ ازینجا تا آخر داستان همین ذکر است والله الهادی الی الرشاد قوله دست حق میراند و زندش کند ۵ ضمیر شین راجع بجانب طفل قوله با کسی کو هست از بیرون دره مرد و دانا لطیفه اند که نه در درون در اند و نه بیرون را ما هر که در روش اهل الله است خواه حاضر باشد خواه غائب و در درون باشد یا بیرون مقبول است و حکایت قزوینی که برتن خود صورت شیر نقش میکرد قوله اینحکایت بشنو از صاحب بیان ۵ در طریق عادت قزوینیان ۵ بنای اینحکایت بر آنست که مرید را باید که از جفای پیر نگرداند و شراکت را کار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکرد و خواجه جهت این داستان را بران متفرع میگرداند که همه کس بخلق و باخلاق مرتضوی که شیر خدا است لی تحمل بر زخم شدائد الم و صبر بر جراحت نیش غم دست نمیدهد و بعجز دار آرزوی صفت شیر مردی بجای نمیرسد تمنای انیمعنی با نزاکت مثل تمنای قزوینی است ۵ گر که کبودی زن بکن شیری بیا ۵ یعنی در کبود زدن شیری کاری خود بنما قوله طالعم شیر است نقش شیر زن ۵ یعنی طالع اسد دارم قوله که ولم سستی گرفت از زخم کار ۵ کار آلتی که آهن تافته را از ان پر دارند و اینجا مراد سوزن ست قوله مر در افرمان بر خورشید و ابر ۵ یعنی هر که بموجب ارادت بمیره و سفلیات چه که جاویات او راسخ شوند چنانچه باشاره حضرت امیر آفتاب برگشت قوله گفت حق در آفتاب منتجم ۵ منتجم روشن و تابان اینجا مراد از آفتاب منتجم مر آنست که اینجا اینجا نازل شد قوله ذکر تزاور کذا عن کهفهم ۵ قال الله تعالی فی محکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه می بینی تو ای محمد یعنی اگر در ان عهد می بودی می میدیدی که آفتاب در وقت طلوع میل کند از غار ایشان بسوی راست و در اوان غروب منقطع شود و در طرف چپ تا نرسد شعاع آفتاب ایشان اینحالت اصحاب کهف از ان بود که ایشان مردکان بودند از دنیا باختیار خود و زندگان بودند بحضرت حق تعالی و بحقیقة توحید فعلی رسیده قوله چیست تعظیم خدا افراشتن ۵ یعنی تعظیم بندگی خدا بجا آوردن خود را خوار داشتن ست قوله هست اینجا خرابی از دو هست ۵ یکی هستی حقیقی که

خاصه حق است و آن در نظر ما نیست نماید و توهم هستی مجازی که بحقیقت نیست و در نظر هست نماید خرابی
و آفت در اعتقاد و علم و عمل همه از انست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مشوب بوهم و خیال حکم به وجود
هستی موهوم کند بر سبیل حقیقت و تربیت پیر کامل و قبول ریاضات و تحمل مصائب و صبر بر بلیات
فنیات تصور هستی ما سوا الله رفع گردد و بداند و به بیند که هست یکیست اما بی فنای سالک این مرتبه
دست ندهد و تا حصول این غرض امتحانها و آزمایشها از حق در رسد که اگر پیر کامل در آن وقت نگاهبانی
نکند قدم مرید بلغزد چون مشخص شد که آفت این راه در دو بینی هست و خرابی در دو هست دیدن بر طبق
این داستان می آرند و درین داستان بعضی اسرار درج فرموده اند که بالفعل متعرض شرح آن
نمیگردد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود حاشیه درین مقام رقم خواهد نمود
در قصه شیر گرگ و روباه شکار رفته بود قوله سخت بر بندند بار و قیدها ۲ یعنی بر پشتی
همدیگر بار بر صیدها بر بندند و قید کنند قوله اینچنین شه را ز لشکر زحمت ست ۲ لیک همره شد جماعت
رحمت ست ۲ یعنی شریف را با وضیع مجالست غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اختر و روح
در بدن و شمع در انجمن پیدا شد قوله امر شاورهم پیمبر را رسید ۲ گرچه رایش نبد رای مزید ۲ اشارتست
بکریمه شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین قوله نی از آن که جو چو زر جوهر
شده ست ۲ یعنی هم ترازو شدن جو با زر نه از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خسیس با نفیس در میزان
رفیق میتواند شد قوله هر که باشد پی شیر خراب ۲ یعنی شیر جنگی قوله عکس طمع هر دو شان در شیر زد
یعنی عکس صورت طمع گرگ و روباه در خیال شیر منطبع شد قوله شیر دانست آن طمعها را سند ۲
یعنی حجت ساخت از برای تنبیه آن طامعان قوله ظن تا نیست در اعطای من ۲ یعنی عطای من زیاده
از قسمت شما بود و اگر خود را شریک من نمیدیدید قوله ظانین بالله ظن السوء را ۲ گر نبرم سر بود عین خطا
این آیه در شان مشرکین و منافقین است که بخدا گمان بد بردند چون گرگ و روباه در حق شیر بدگمان
شدند شیر ظن آنها را بظن کسانیکه بدگمان بخدا باشند مساوی دیده آنها را ظانین بالله ظن السوء خواند
و شک نیست هر که در باده شیر خدا بدگمان شود نزد خدا عاصی شود قوله مال دنیا شد تبسم های حق
کرد ما را مست و مغرور و خلق ۲ انتقال از مجاز بحقیقت و تبسم حق کنایه از مکر و غیرت الهی ست قوله
کان تبسم دام خود را بر کند ۲ پس معنا صحت دام گسترانیدن باشد و تبدل آن دام بر کندن در
امتحان شیر و گرگ قوله پیش من چون شیر بیشه و ندید ۲ ندید ۲ یعنی نظیر خدا یا نجبه گو سیدی ندید یعنی
بی نظیر قوله کل شیء هالک الا وجهه ۲ چون نه در وجه او هستی مجو ۲ تصریح مطالب کرد که در جنب وجه حقیقی

اثبات وجود ظل مجازی محض خطا و ظ از خلعت سلوک اہل عرفان او دام فنا باشد **قوله** زانکه در الاست او دانا
لا گذشت ۞ ہر که در الاست او فانی نگشت ۞ ہر که خود را در وجه باقی محو کرد و اضافات از نظر او برخاست
و صفات بشری از و زائل شد باقی باشد نه فانی آنزمان سن و با گفتن از و نباشد که سمع و بصر و مجموع قوای
او را حق متصرفست **در قصه آن یاری که در یار می بکوفت** این قصه مبنی بر تاکید است
که از رسم و آئین ہستی فانی امکانی باید گذشت **قوله** بر چنین خوانے مقام خام نیست ۞ در بعضی نسخ لفظ
خوان بیواو است بمعنی خانه و خانمان که استعمال آن در خانه و اسباب کنند از ین قبیل است **قوله**
نیست در خور با جمل سم الخیاط ۞ قال الله تعالی فی شان الکفار ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
مراد آنست که دخول کفار در جنت مانند ولوج شتر در سوزن محال است و اینجا از شتر ہستی موہوم مراد است
قوله دست حق باید مر آنرا ای فلان ۞ گو بود در ہر محالی کن فکان ۞ یعنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب
ہستی دست نده ۞ مگر بتائید الٰہی اما عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پیروان این عقل این سخن
را از فقر الاف دانند و اینمرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق
قادر است بر انچه غیر او قادر نیست ۞ **قوله** اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز ۞ قال سبحانه و تعالی و ابری
الاکمه والابرص و احی الموتی باذن الله مقوله حضرت عیسی است که برای رفع توہم الوہیت
میگوید یا مر خدا احیاء موتی میکنم **قوله** زنده گردد از فسون آن عزیز ۞ از عزیز اسم الٰہی خواسته و از فسون
تاثیر قدرت حق و اگر کنایه از عیسی باشد بہتر میشود **قوله** در کف ایجاد او مضطر بود ۞ یعنی نتواند که موجود نشود
قوله بازبینک پیش ز انہا میرسد ۞ آنچه از حق سوی جانہا میرسد ۞ و آنچه از جانہا بدلہا میرسد ۞ و آنچه
از دلہا بگلہا میرسد ۞ یعنی پیش از لشکرہای ثلثه آنچه برای ہر لشکری درکار است آماده میشود و مثلا برای
لشکر اصلات از برای غذا شیر در پستان امہات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکر دوم ماده ہر بادہ
را نزد ہر نری را ماده پیشتر تجویز شده و برای لشکری بوساطت اجل باز بآغاز متوجه شود و صورت جزای عمل
در قالب کردار زشت و پسندیده اول نمودار میگردد **قوله** اینت لشکرہای حق بیحد و مر ۞ از پی آنگفت ذکری للبشر
مر عدد و با شمار و این بیت بشرست بآیه و ما یعلم جنود ربک الا ہو و ما ہی الا ذکری للبشر و مراد از ضمیر ہی ہمه است
و ضمیر ہی راجع بجہنم است **پشیمان شدن آن شخص** **قوله** رشته یکتا شد غلط کم شد کنون ۞ مقوله
صاحب خانه است که چون ہوای منی از سر تو بیرون شد رشته با تو یکی شد و ہمین حالست در قرب
بنده با حق تعالی **قوله** ناکشانه مر عدم را در خطوب ۞ خطوب جمع خطب است و خطب امر خطیر و کار بزرگ باشد
قوله انبیا را انبیان کا فدرا یه بین ۞ ہمست در ظاہر خلاف آن و این ۞ و دو حرف کن را اول تشبیه کرده

بکمند و دولاب که آن کمند ممکنات را از عدم بسوی وجود میکشد استحال تشبیه میکنند بدو کاذر که مال کار متحد اند
و در ظاهر مخالف یکدیگر همچنین امر کن بحسب اثر یکیست و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت
تعدد است و اختلاف و در معنی اتحاد و ائتلاف و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حال است
که مسلک ایشان بحسب استعداد امم متعدد و مقصد و مبدا استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آسیا در آب بود
یعنی مستمعان چون گوش بر اسرار نکردند لب فرو بستم پس سنگهای آسیا کنایه از شنفتن و آب بردن خاموش
گشتن باشد قوله رفتن این آب فوق آسیاست * یعنی آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت میجوشد تنزل ترش
از آنست که آسیای نطق را بگشت آرد پس اینکه در دعوت و ارشاد مفیض مطلق آن آب را از آسیای تعلیم
بگرداند و بمجرای اصل که قلوب انبیا و اولیاست باز راند چنانچه میفرماید قوله چون شما را حاجت طاحون نماند
آب را در جوی اصلی باز راند * جوی اصلی آب معرفت دلهای انبیا و اولیاست در نطق بمجریست از آن
منشعب گشته که بر گذر تعلیم میرود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهار مشاعر و مدارک انبیا و اولیا باز
گردد و بگلزارهای حقایق پیوندد و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرماید قوله میرود بی بانگ و بی
تکرارها * کاندرو بی حرف میروید کلام * بی حرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که
آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد نوعی است ساده از صور و بحری صافی از کدر قوله سوی عرصه دور
پهنای عدم * قوتی که صلاحیت وجود دارد همه چیز در تحت آن مختفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن
بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله وین خیال و هست یابد زو نوا * از خیال مرتبه حفظ
صور در ذهن مراد است و از هست مرتبه موجودات خارجیه اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب
ادراک اشمل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر آن مرتبه است اضیق از و خواهد بود و او اوسع و افسح مستفیض و
مستمد است از اوسع چنانچه ابیات آینده در بیان این مقصد است قوله تنگتر آمد خیالات از عدم * زان سبب
باشد خیال اسباب غم * ای عدم المضاف زیرا که خیال مرتبه حفظ صور است و صورت در خیال از مرتبه
عدم مضاف که بالقوه او ست بفعل آمده و سبب غم و هم جز خیال نتواند بود که آدمی را صورتی در خیال
آید و بوجود آن یا فقدان آن مهموم و مغموم شود و این معنی از ضیق خیال که با وجود خیال آدمی بنا ما یلیم خوش
نمیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر گشت از خیال * یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و
مادی اضیق از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص متخیل را بکمال تصور میکند و در خارج بواسطه آنکه معدات
مدد نکند یا موانع مرتفع نگردد و آن کمال یافت نشود مثل قمری که هلال گردد قوله باز هستی جهان حسن و رنگ
تنگتر آمد که زندانیست تنگ * چه در مرتبه هستی عالم مجردات تنگی و در هستی حسی چیز بادیات تنگ قوله

علت نیک است ترکیب و عدد و بجانب ترکیب وحدتها میکشد * این بیت در بیان سبب تقدیم مراتب که ذکر
آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جا قید ترکیب و حصر و عدد باشد نسبت بجاییکه نباشد
بیشتر خواهد بود قوله زان سوی حس عالم توحید دان * گر یکی خواهی بدان جانب بران * یعنی که جاییکه کثرت
کمتر باشد وحدت غالب بود و جاییکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حس و رنگ که کثرت
غالب هست وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن سه که معنی صافی از کثرت یکیست * اما بسبب
کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد و رد استان ادب کردن شیر گرگ را قوله فانتقمنا منهم
است ای گرگ پیر * چون نبودی مرده در پیش امیر * یعنی این انتقام از قبیل انتقام فانتقمنا منهم است
قال جل سبحانه فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا و کانوا عنها غافلین قوله تا که ما از حال
آن گرگان پیشین * همچو روبه پاس خود داریم بیش * الخ گرگان پیش امم سالفه که مخالفت انبیا کردند مراد اند
قوله امت مرحومه زین رو خواندمان * قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم امتی هذه امة مرحومة لیس علیها
عذاب فی الآخرة عذابها فی الدنیا الفتن و الزلازل و القتل یعنی اهل این امت چون تمرد ورزند و از اطاعت
طغیان نمایند یکی ازین سه چیز گرفتار شوند و آنچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مراد عذاب مخلد است در بیان
نشاندن پادشاهان صوفیان را قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را * و بپاذیرند از خدا
اجر عطا * کما اخبر عنه عز شانه یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله و اتقوه و اطیعون و ذکر این داستان مبنی
بر آنست که مثل روباه پیش شیر ترک هستی در جناب حق ناگزیر است قوله صد هزاران شیر بود اندر تنی * یعنی نه
یک شیر بلکه چندین شیر در حجاب یک تن پنهان قوله چونکه خرمن پاش عشر از ندا شتند * اشارة بعشر زکوة که
اگر ده یک بمستحقین ندهند خرمن تلف شود و حق در گردن صاحب ماند قوله قوم گم گشت چون اینجا رسید
چون توانم کرد این سر را پدید * یعنی از ذکر انتقام خوف بر تن غالب شد و قوت بیان این سر که زخم بر چشم
بسته باشد از زخم بر دل نماند سه بی نیاز است او ز نغز و مغز و پوست * مغز بفتح المیم وسکون العین المقابلة قوله
هر شکار و هر کراماتی که هست * از شکار امور کسبی و از کرامات وهبی و عطایی مراد است قوله پیش سبحان
پس نگهدارید دل * از سبحان باعتبار تنزیه ذات حق خواسته از قبیل اطلاق مصدر و اراده اسم مفعول
یعنی ذات مقدس و منزه قوله مومنی او مومنی تو بیگمان * در میان هر دو فرقی بیکران * یعنی صفت
مومنی آن مومن که نقشهای غیبی را آئینه شده عین صفت مومنی تست اما از آن تا این تفاوت بسیار است
که او بحقیقت ایمان رسیده و تو ابوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد
مومنان را این داستان را بجهت تائید آورده که سلاطین ماضیه از برای حفظ دولت و از این صوفیان

صاف شدن بجای آئینه در مقابل جا میداده شد و در داستان حضرت یوسف نیز تقریب همین مدعاست که روی خوب
را آئینه ناچار در کار باشد لیکن این بینوا را شبهه عارض میشود که صوفیان سلاطین وقت خود اند قیام و قعود
ایشان در مجالس سلاطین مگر بامر الهی باشد قوله زانکه دل پهلوی چپ باشد یعنی پس ایستادن پهلوان
قوت دل بیفزاید قوله زانکه علم ثبت و خط آن در دست راست است کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الحکمة
یمینیه پس بحکم مناسب اهل قلم را بطرف راست جا میدهند قوله حاجیان این صوفیان اند ای پسر زیرا که
حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشد همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله صیقل
جان آمد از تقوی القلوب اشاره بآیه و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترس است
از موجبات عقاب آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام قوله ای همه زنجیر سازان میر تو
مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاستن
ماه یعنی کاستن ماه برای افزونی باشد و تنزل برای ترقی قوله نور چشم و دل شد و بینه باشد گرفتن در دوا
ما برای کحل الجواهر باشد یا مفرح کحل نور چشم بیفزاید و مفرح دل را قوت دهد قوله گشت عقل و فهم و جان
هوشمند یعنی مادیات لطیف میشود تا جایی که بانیم تبه میرسد قوله یحبب الزراع آمد باز گشت و چنانکه
جان بعشق الهی محو شد بنهایت ترقی رسید و تشبیه یحبب الزراع که ذکر این آیه بالا تقدیم یافته و در ماده
او درست آید قوله بار آنجا چون بحق او محو شد الخ این بیت در اکثر نسخها نیست و اگر نباشد ربط بهتر
میشود و بر تقدیریکه باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود
یعنی جانی که بحق محو شد و حق محو شناخت و دانست که محو در عشق کیست همچنین دانش بمحو موسوم شده
پس حاصل این ابیات آن باشد که آن بترتیب مراتب جان شد بعد از آن مراتب جان متفاوت آمد
بعضی جانها در شکر ابدی ماند و بعضی جانها از شکر بار داشت و بصحو پیوست و آن روح مقدس انبیاست
که اهل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و از همین صلاح بعضی را ترقی نصیب شده که فتح
فلاح منتظر رسیده اند یعنی وعدها در حق آنها نقد گردیده و حاصل فردا امروز برداشته اند چنانچه پیغمبران
قوله عالمی را زان صلاح آمد ثمر قوم دیگر را فلاح منتظر آن قوم حضرات صوفیه علیهم الرضوان
اند ه بمجلسی که ورد اولیای حق باشند بشوی سینه خود از کدورت خطرات و بنیاز مندی جناب بزرگواران
باش بفیض حق رسی جز بطفیل آنحضرات قوله جئتمونا و فرادی بینوا همه انسان که خلقناکم کذا
اشاره بآیه و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم بدرستی که آمدید بسوی
ما تنها چنانچه آفریده بودیم شما را اول بار در رحم مادر سر و پا برهنه و گذاشتید آنچه عطا داده بودیم پس پشت

شود یعنی پیش نفرستادید چه با خود آورید قوله با امید بازگشتن تان نبود ← وعدهٔ امروز باطل تان شود
اشارت بآیه بل زعمتم ان لن نجعل لکم موعدا قوله شو قلیل النوم مما یهجعون ← باش از اسحار هم یستغفرون
اشارة بآیه کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون اندکی از شب خواب کردندی یعنی بعبادت
مشغول بودند با وجود خواب اندک وطاعت بسیار سحرها استغفار وطلب آمرزش میکردند بدین توجه که گویا همه
شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود معجب نبودند در جهان چون رحم بیرون روی ← اشارة بقوله
تعالی بحکم لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین نزد صوفیه مقرر است قوله انکه ارض الله واسع گفته اند
اشارة بکریمه یا عبادی الذین آمنوا ان ارضی واسعة فایای فاعبدون غرض مولوی تاویل ارض است
یعنی از ارض عالم امر مراد است نه این ارض که با اینهمه وسعت در نظر اهل الله از پشت ناخن تنگ تر مینماید
قوله چونکه محمولی نه حامل وقت خواب ← ماندگی رفت وشدی بی رنج وتاب ← یعنی کسیکه در خواب بیند
مسافه بعید طی کرده یا او را شخصی بردارد واز جای بجایی برد ونه بحرکت اعضا رفته باشد پس محمول
باشد که تعب ندارد نه حامل که تعب دارد وانبیا واولیا را اینحالت بتعطیل حواس ظاهر دست میدهد که حواس
ایشان نورانی گشت واز ضیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانچه اصحاب کهف در خواب بودند و
بیخود وحق تعالی ایشان را تقلیب میداد همچنین انبیا واولیا از ذات الیمین که فعل پسندیده وحسن باشد از
ذات الشمال که شغل حفظ بدن باشد بسبب دوام استغراق آگاه نباشند قوله گر تو بینی شان بدشواری
روون ← نیست شان خوفی ولا هم یحزنون ← اشارة بکریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
دوستان خدا را ترسی نیست در دنیا از مکاره وشداید ودر قیامت از عذاب نباشند اندوهناک قوله روی این
این هر دو کار انبیا وبیخبرین هر دو ایشان چون صدا ← این بیت در اکثر نسخها نیست الحاقی مینماید وبر تقدیریکه
الحاقی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم دیگر هم عیان جاری میشود وآنها زیاده بیخبراند ازین
هر دو کار اما بیخبری مردم از غفلت وگمراهی وبیخبری انبیا واولیا از حیرت وآگاهی پس هر که کامل است وبآگاهی
رسیده مانند کوه از خود صدا اندارد قوله پیش تو آرم چو نور سینه ← یعنی آئینهٔ مصطفا چون نور سینهٔ اهل صفا
قوله تا چه بینی روی خود یادم کنی ← یعنی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی وازین مشاهده مرا یاد
آوری قوله خوب را آئینه باشد مشتغل ← یعنی مشغولی خوبان بآئینه بیش از اشتغال دیگر است قوله
آئینهٔ هستی چه باشد نیستی ← انتقال کرد از صورت یعنی بحکم ان الله جمیل یحب الجمال جمال کبریا را بجز آئینه
هیچ هیچ نشاید وآئینهٔ هستی نیستی باشد زیرا که ضد از ضد پیدا شود قوله هر آنکه نیستی پالوده کیست ← پالودن
گداختن وصاف کردن قوله چونکه جامه چست ودوزیده بود ← یعنی جامه نادوخته آئینه کمال نمائی خیاط

باشد که نقص ناو خستگی دارد و هر جا که نقصی یافته شود و آیینه کمال باشد قوله تا تراشیده همی باید جذع
بکسر جیم و سکون ذال معجمه درخت جذع بالضم جمع قوله تا ز تو این معجبی بیرون شود عباد الله القهار
گوید شوم آن نطاعی که از عجب و ریا کند بندۀ آن معصیتم که مرا بعذر آورد قوله تا که پندارد که صحبت یافت ا
پرتو مرهم بر آنجا تافت است یعنی بداند و اعتقاد کند کسی صحبت یافته که صحبت پرتو مرهم است و صحبت
عبارت از انقطاع اخلاق ذمیمه است که بتدبیر پیر مرید را حاصل شود قوله آن ز پرتو دان مدان از
اصل خویش یعنی باید که مرید هر کمالی حاصل کند پرتو می داند از کمال پیر چنانچه پیر کمال خود را پرتو داند از
صفات حق جل وعلا قوله پیش از عثمان یکی نساخ بود یعنی بعضی گویند عبدالله بن سعد بود و بعضی مسیلمه
کذاب را گویند قوله می نبشتی بهر وحی رسول یعنی زین قدر گمراه شد آن بوالفضول یعنی شرح این مقدم
چنین است که بعد نزول آیه ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر چون
سید عالم آیه را باینجا رسانید پرتو وحی بر کاتب زد و گفت فتبارک الله احسن الخالقین حضرت فرمود
هکذا اکتب انهینی باعث عجب کاتب گردید و مرتد شد قوله پرتو اندیشه اش زد بر رسول یعنی خیال
فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد قوله اینچنین آب سیه نگشوده یعنی اگر باطن تو چشمه
انوار غیبی بودی ظلمت قلب که آب سیاه کنایه از آنست از آن چشمه بیرون نیامدی قوله چون در آمد تیغ
سر او در ربود یعنی سر در ربودن سالب شدن آن حالت باشد اگر کاتب مرید مسیلمه باشد کامر در ربودن
سرگشته شدن اوست بتیغ خالد بن ولید قوله گفت اغلالا فهم به مقمحون یعنی نیست آن اغلال بر ما از برون
خلفهم سدا فاغشیناهم می نه بیند بند را پیش و پس او یعنی قال الله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی
الی الاذقان فهم مقمحون وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی بدرستیکه کردیم در گردنهای
ایشان غلها پس آن غلها پیچیده شده بزنخدان ها و ایستاده و له سرکشیده بینند پس ایشان سرفراز مانندگان اند و
پیش چشم ایشان پرده ها فرو گذاشتیم تا حق نه بینند یا سد را نه بینند حضرت مولوی لا یبصرون را به ندیدن
سد تفسیر کرده اند قوله رنگ صحرا دارد آن سدی که خاست یعنی او نمیداند که آن سد قضا است شاهد تو سد
روی شاهد است ای مرشد تو سد گفت مرشد است یعنی سدی مختفی که بسبب قضای الهی واقع است نمیگذارد
که سد خود در یابند از حجبت پندارند که مثل صحرا گشاده سد نمی دانند پس سد مانع ادراک سد است و آنچه
این حجاب آن را شاهد خود پنداشته اند نه شاهد است بلکه سد دیدار شاهد را شاهد تصور کرده اند همچنین
سد مقال مرشد مرشد پنداشته اند قوله ای بسا کفار را سودای دین یعنی بندشان ناموس کبر آن و این

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت میکند که از قوم بعضی رجال از اصحاب شرک و اهل اوثان
بودند حکایت کردند که سبب دخول در اسلام آن باشد که با طائفه یهود مقاتله میکردیم یهود در استفتاح
یعنی طلب نصرة بر ما میگفتند اللهم انصرنا بالنبی المبعوث فی آخر الزمان الذی نعته وصفته فی التوراة چون خاتم
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد ما را بسوی اسلام دعوت کرد با جابت دعوت و قبول ایمان قیام
نمودیم یهودان از روی کبر و افتخار و حسد و استکبار برخاستند حضرت الهی در شان ما و ایشان وحی فرستاد
از بنیواتقه خبر داد حیث قال ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین
کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین و ازین قبیل کبر و حسد و ناموس بسا نفوس را مستحق لعنت
گردانیده و [illegible] از برق ببرد و ختنه و در آتش حرمان سوخته لیک میترسم که نومیدی دهد میگوید سعدی که
از قضا است بیرون نیست و نیاند اگر بشرح و بسط آن و تفصیل مبحث قضا و قدر قلم بگرداندیم بملاحظه آنست که
طبقات انام از وصول بمقصد نومید شوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال او احق کامل تر اوفق که این
مسئله بمقام زاری و عجز و تضرع و عبودیت رساند و کوته اندیش را از سعی کار محروم گرداند آری طبیب
شیخ ناسور کهن مراد از ناسور کهن عجب پنهانست که در هر کس هست قوله عکس حکمت آن سعی را یاد کرده
خود و شیرین تا به بینا [illegible] تو گرد هر یکی از اسباب ظهور عجب پس تو حکمت است که بواسطه مرد دل خیره [illegible]
حکمت از وست و در عجب [illegible] افتد و هلاک میگردد بر خلاف انبیا و اولیا که ایشان مظاهر حکمت الهی [illegible]
بینایش و حکمت را [illegible] کنند حکمت کنند و از آفت عجب و جود شی سالم مانند قوله صد هزاران آه [illegible]
عاریتی یعنی پس تو حکمت که بطفیل ابدال و اهل کمال است قوله خویش را [illegible]
و سفره تعریض است [illegible]
که باید ترک کرد تا بسکن و رسید [illegible]
بمقصد رسد قوله شیخ دانست [illegible]
آمده قوله ابدالا چون در کو [illegible] یعنی آداب تجهیز و تکفین و تدفین بجا بیارند [illegible]
جهان [illegible] ابدال اهل [illegible] مطلق [illegible] هفت تن اند و اولیا که [illegible]
باشند و چون یکی از ایشان هفت از عالم نقل اند [illegible] چراغ دیگر [illegible]
و بر تقدیر اول [illegible] صفات بشری مبدل گشته بصفات حقانی و بر تقدیر ثانی
شاید آنکه [illegible] نظر رسیده از دیگران و هر یکی بدل گشته از دیگری و بدین اعتبار ابدال لقب
شد بلکه در باده هفت تن هر دو وجه [illegible] شود قوله جان جان چون واکشد پا را ز جان [illegible] اهل الله

جان جان گشته زیرا که بنا بر تربیت ایشان با جان جان کار کنند که جان را با بدن کرده اسپ چنانچه بدن بجان
زنده است جان از پرتو نگاه اولیا زنده باشد قوله سر ازان رو می نهم من بر زمین تا گواه من بود در
یوم دین ربط این بیت با قبل چنین می شود که چون پرتو ابدال بر جان من تافته با من سر سجده را
دریافته و این معنی را فهم کرده که هر پارهٔ زمین بحکم پروردگار از کردار خوب و زشت بندگان خبر داده است
و بطاعت مطیع و عصیان عاصی گواهی خواهد داد و بنا بر شهادت زمین سند می آرد از آیهٔ قرآنی میگوید
قوله یوم دین که زلزلت زلزالها این زمین باشد گواه حالها کو تحدث جهرة اخبارها در سخن آید زمین
و خارها قال الله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها و چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است
ایضا قال یومئذ تحدث اخبارها عن ابی هریرة قال قرء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هذه الآیة و قال
ما تدرون ما اخبارها قالوا الله و رسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة بما عمل علی ظهرها ان تقول
عمل کذا و کذا و کذا رواه الامام احمد و ابو عیسی الترمذی شرح قوله فلسفی گوید ز معقولات دون عقل از
دهلیز میماند برون هیچ بیقدر باید که فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دهلیز مطلب که حقیقت امر است
بیرون میماند و قدم اندرون نمیتواند گذاشت مگر بتائید نور الهی که انبیا و اولیا بدان مؤید شد قوله فلسفی
منکر شود در فکر و ظن گو برو سر را بران دیوار زن یعنی فلاسفه سرگردان افکار و ظنون و شبهات و شکوک
اندیشی چگونه به یقینیات انبیا و اولیا و مرشد ایشان تواند رسید مثلا فلسفی گوید که نطق مخصوص انسان است
و جمادات را نطق نیست زیرا که نطق خاصه حیات و عقل باشد و عقل در جماد نیست نطق ناچار نباشد و اگر عقلی و
حیاتی در جماد بودی که موجب نطق شدی حواس با دراک کردی پس نطق جماد معقول نیست ا ندانند که چنانچه
حیوانات حواس است و انسان را زیاده بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زیاده بر حواس و عقول مادهٔ آن زاده
نمیباید چون فهم فلسفی گراید بسر انطقنا الله الذی انطق کل شیء نمیرسد منکر قدرت الهی است گوید که پرتو سوداست
خلق قوله پس خیالات آورد در رای خلق یعنی فلاسفه گویند که قول نطق از جماد و استماع آن از سودا
و خیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از بیتوفیقی و کفر فلسفی است قوله فلسفی مر دیو را منکر شود در
همان دم سخرهٔ دیوی بود فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند در همان دم که بدین قول خود مصراست
سخرهٔ دیو است یعنی مسخر شیطان است قوله گر ندیدی دیو را خود را ببین بی جنون نبود کبودی بر جبین
میفرماید که ای فلسفی اگر شیطان را ندیده خود را ببین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل در انکار از شیطان
اگر شیطان نباشی انکار چنین تو را نباشد و این کنایه از آنست که آثار ظلمت و قساوت قلب در ناصیه
منکران مرئی میشود قوله هر کرا در دل شک و پیچانی است هیچانی آنست که از تصدیق انبیا سر پیچیده شود

قوله اندر ایمو منان کو در شماست ۔ یعنی نفس که شبهه انگیز و رگ فلسفه را بحرکت می آرد در همه کس نیست
قوله جمله هفتاد و دو ملت در تواست ۔ ده که روزی آن برآرد از تو دست ۔ اشعار است بر اینکه در مرتبهٔ جامعیت
انسان را از ازلی داشته اما نفس سرکش عقول ضعیفه را در ورطهٔ شبهات انداز و پس حذر کنید که ناگاه آن
نفس سست تصرف از جیب شما بیرون کند و حریف سیر بخهٔ او نمیتوانند هر که او را برگ این ایمان بود قوله همچو برگ
از بیم آن لرزان بود ۔ یعنی مومن مطمئن نمیباشد و از خوف روان ایمان بر خود می لرزد قوله بر ابلیس و دیو
زان خندیده ۔ که تو خود را نیک دم دیده ۔ چون کند جان باژگونه پوستین ۔ چند واویلا برآید ز اهل دین ۔
یعنی طعنه بر دیگران بواسطهٔ آن میزنی که خود را بی شبهه انگاشته و از کجا که شبهه پوشیده نداری که اگر امروز
بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جان باژگونه پوستین است و انقلاب شد بحکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید بجای
هر کس معلوم شود که با وانهمه مخفی بود یا نبود قوله بر دکان هر زرنما خندان شده است ۔ یعنی امروز در دکان
تقلید هزار ایمان که قلب است بر متاع دیگران میخندد قوله بود ز ابدال او امیر المومنین ۔ ابدال بودن
ابلیس آنست که جنسیت او بخصال ملکی تبدیل یافته بود و امیر المومنین بودنش آنکه فرمان ده بود بر ملائکه
که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون ۔ در شان آنها وارد است قوله گشت رسوا همچو سرگین وقت
چاشت ۔ آفتاب که بر سرگین تابد بوی بد منتشر میشود ۔ **بلعم باعور را دعا کردن موسی علیه السلام**
قوله بلعم باعور را خلق جهان ۔ سغبه شد مانند عیسی زمان ۔ بلعم باعور از علمای بنی اسرائیل بود بحکم هوای نفس
بر موسی دعای هلاک کرد و آن دعا به وی فرود آمد سرمایهٔ هلاکت او همسری با موسی بود و با کاملتر از خود مخاصمه
کردن قوله ابله دیر حیم را بسوی شهر برد ۔ پیچیم دم گاو آن کوهی که آنرا به ترکی قطاس خوانند این نشانهٔ
خسف و قذف و صاعقه قوله شد بیان عز نفس ناطقه ۔ مفهوم این آیه است فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا
علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا و چندین عذاب بر منکران بواسطهٔ
عزت و نفاست نفس ناطقه قدسیه هر یک از انبیا بود قوله جمله حیوان را پی انسان بکش ۔ بکش و بکش هر دو
میتوان خواند و معنی ظاهر است قوله عقل جزوی هش بود اما نژند ۔ نژند بسیت و نشیب ۔ یعنی افسرده و اندوهگین
نیز آمده قوله چون شدی تو حمر مستنفره ۔ قال الله تعالی کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة گویا ایشان خران
وحشی اند رمیدگان که گریخته باشند از شیرها از صیاد قوله خر نشاید گشت از بهر صلاح ۔ یعنی خر یکه صلاحیت
بار برداشتن ندارد و اهلیت کشتن نمیدارد و نمیشود قوله گر چه خر را دانش زاجر نبود ۔ یعنی تمیزی که از توحش
زجر کند اگر چه باخبر نبود پس زاجر صفت دانش بود اما الله تعالی که امتش و دود است معذور نداشت
ز آنکه زاجر خر شد مراد است یعنی حمار عقل زاجر خود نداشت قوله پس چو وحشی شد از آن دم آدمی

کی بود معذور ای یار سمی ه ایدی که از نفخت فیه من روحی در وی دمیده شد و سمی بمعنی نام دار باشد قوله
همچو جنگی پیش نشاب در رماح ه یعنی تیر و نیزه قوله باز عقلی کو رمد از عقل عقل ه ای انبیا و اولیا و در حق
ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف تر گشته اگر ملائکه نیز نه بعقل ایشان
عقل عقلند اعتماد کردن هاروت و ماروت قوله همچو هاروت و چو ماروت شهیر ه از بطر خوردند
زهر آلود تیر ه این دو ملک بر قدس خویش اعتماد کردند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است ما فوق قدس
ایشان قدس دیگر هم می باشد که خاصه حضرت انسان است و بسبب اعتماد مقهور گشتند قوله رحم کرد این
تو از قوت بلند ه بلند بفتح میم و ضم لام بمعنی لاف و گذافست و نیز سخن کرد نبود و در زیر لب از غایت خشم
و آنرا اشکیدن نیز گوید قوله پیش سبغے چیست صورت لبن زبون ه از اینجا تا آخر داستان در ذکر است
که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکنات و خاصیات و تأثیرات تابع معنی خویش هست چنانکه قالب
جان و دل است و جان و دل نیز بحکم القلب بین اصبعین من اصابع الرحمان بی فرمان الهی کار نمیکنند از که باشد
جنبش جان بی هوس ای روح ۵ گاه جنبش میکند گه حی و دال ه گاه صلحش میکند گاهی جدال ه یعنی روح که
کار فرمائی انفاس است گاه او را جیم میکند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متنوع بهر حرفی
که تعلق گیرد و به هر مخرجی که اعتماد کند عین آن حروف و مخرج شود و همین حال هست انفاس را در صلح و جدال
و این معنی را در دفتر ثالث حضرت مولوی واضح تر برشته نظم کشیده اند چند بیت از آن وارد شده از جهت
استشهاد قوله جنبش باد نفس کاندر لب است ه تابع تصریف جان و قالب است ه گاه ذم را مدح پیغامی کشد
گاه ذم را هجو و دشنامی کند ه ذم نمیگردد سخن بی لطف و قهر ه بر گروهی شهد بر قومی ست زهر ه گفت المعنی
هو الله شیخ دین ه بحر معنیهای رب العالمین ه مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بغدادی مراد است
و قائل این معنی کس بسیاری هست چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ محی الدین عربی و چه شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داود قیصری همه در شرح این کلام بسط تمام کرده اند و نزد ایشان
موجودات کلمات و معنی کلمات واحدیت ذات چنانچه اعیان ثابته را حروف عالیات و سائر موجودات
را حروف سافلات گویند قوله چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا ه مرا بکسر اول کوشیدن و بمعنی برابری
کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان کوشش مراد است قوله چون کشتی از ساحلش در موج گاه
آن کند با او که آتش با گیاه ه یعنی وجود فانی بستاند و وجود باقی کند باقی بقیه قصه هاروت و ماروت
قوله در سیه کاران مغفل ننگرند ه مغفل غفلت کرده قوله چون ز لب جنبان گمان های گران ه
کسی که کر است و شنوائی ندارد از لب جنبانی هر کس موافق قیاس خود گمانی می برد و غالب آنست که بسبب

گر بر غلط باشد بعیادت رفتن کر بخانه همسایه رنجور **قوله** من نگویم شکر چه کردی ابا ہو بفتح اول
اگر خوانده شود دعائی باشد ای پدر اگر بکسر اول خوانند فارسی بود بمعنی ناخورش **قوله فا** تقوا النار التی
او قدتم بها انکم فی المعصیة نه و قتم چه بپرهیزید از آتشی که خود افروخته اید و در معصیت افزوده آید یعنی هرکس
بقیاس خود عمل کند بپندارد که و ان عمل ثوابی اندوخته و نداند که برای جان خود آتشی افروخته پس از قیاس
عذر باید کرد **قوله** صل انک لم تصل یا فتا خواجه عالم صلوٰة الله علیه و آله وسلم مصلی صاحب ریا را فرمود قم فصل
فانک لم تصل سه کرت او را باعادهٔ نماز حکم کرد و آخر یائی خلاد بن رافع بود **قوله** آمد اندر هر نمازی اهدنا یعنی
قدم نماز گذار به ربط مستقیم ست که عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی اهدنا الصراط المستقیم چه باشد یعنی
دوام و ثبات است بران راه راست حضرت مولوی میفرمایند معنی اهدنا آنست که عمل مقرون باخلاص و اندریا خالص
باشد **قوله** کز قیاس تو شود ریشت کهن بر ریش جراح باید بود که مرهمی موافق نهد و جراح مرشد کامل است
هر که بقیاس خود مرهم نهد ریش او کهنه شود یعنی ناسور گردد **قوله** اندران وحی که هست از حد فزون یعنی
وحی الٰہی از حدود عقول ضعیفه بیرون باشد **قوله** وانکه گوش غیب گیر تو کراست تا گوش غیب گیر وغیب
پذیر اذن واعیه ہست و حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم بعد نزول آیه لنجعلها لکم تذکرة وتعیها اذن
واعیه هر دو گوش مبارک سید الاوصیا را بهر دو دست قدر قدرت خود گرفت و فرمود هٰذا اذن واعیه **قوله**
گفت نار از خاک بیشک بهتر است اشارة بایه خلقتنی من نار وخلقته من طین **قوله** پس قیاس فرع بر اصلش
کنیم او ز ظلمت ما ز نور یعنی بمقوله ابلیس که میگوید آدم فرع است و اصل او از خاک و خاک چون تیره است
قیاس آنست که مخلوق از چیز تیره باشد و نار روشن است پس مخلوق از چیز روشن باشد **قوله** گفت حق
بلکه لا انساب شد بر زهد و تقوی فضل را محراب شد مصرع اول مضمون این آیه است فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یومئذ ولا یتساءلون و نیز مطابق ہست بمضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمة لا تتکلی علی انک بنت رسول الله
اعملی اعملی و مصرع ثانی مفهوم این آیه ان اکرمکم عند الله اتقٰکم **قوله** پور آن بوجهل مومن شد عیان ہر پور آن نوح نبی
از گمراهان پور بوجهل عکرمه رضی الله عنه بود و پور نوح کنعان که حق تعالی درباره او فرموده انه لیس من اهلک انه
عمل غیر صالح **قوله** این قیاسات و تحری روز ابر یا بشب مر قبله را کرده است خبر یعنی راه صواب جستن
قبله را است یا شب ظلمانی القتال بتحرم و روز نورانی پس قیاس و تحری را درین دو هنگام نسبت بقبله
چیزی اعتباری ست این نه امر دیگر **قوله** مرخیالی محض را ذاتی کنی یعنی خیال بی اصل را اصلی قرار داده حقیقی
بیای آن بیاکنی **قوله** کاتب آن وحی ز آن آواز مرغ تا آواز مرغ نزول وحی مراد است **قوله** از همه بد باہم
سخن والصافات تا لفظ از همه متعلق است بکلمه فزون که در مصرع اولی واقع است و نحن الصافون اشارة

بآیه و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون که مقوله ملائکه است قوله بد کجا آید ز ما نعم العبید یعنی هاروت و ماروت
اگرچه بظاهر اعتراف بعجز خود و اقرار بر قدرت الهی مینمودند اما در باطن آنها مرکوز بود که از ما بدی نمی آید نیک
بندگانیم قوله پس همی گفتند کای ارکانیان ای آفریدگان از عناصر اربعه قوله تا شوم ایمن چه دو رندان [illegible]
نوباوه قوله آن قیاس حال گردون بر زمین راست ناید فرق دارد در کمین یعنی قیاس هاروت و ماروت
قیاس مع الفارق دارد در بیان آنکه حال خود و مستی خود نشنوید الفاظ حکیم پرده ای نغمه
دان و مراد از آن حکیم سنائی است و ربط این داستان بما قبل بدین نمط است که چنانچه زمین را بر آسمان
قیاس کردن روا نباشد سر مستی را نامحرم در میان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا لهو و لعب است
شما قال جل سبحانه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب قوله نی زکوة روح کی باشد زکی بی زکوة روح تکمیل
دیگران باشد چون جماع طفل دان این شهوتی شهوت اهل طبایع با مور مختلفه قیاسیه باشد که مانند جماع اطفال
فی الحقیقة جماع نیست و صورة جماع دارد قوله جنگ خلقان همچو جنگ کودکان [illegible] اول شهوت اطفال
را بیان شود که حقیقة است الحال میفرماید که عقب شان نیز اصلی ندارد یعنی جدالات اهل دنیا و اختلافات
اینها هرزه و فاسد است جاهلند و خود زجل افراشته اسپ و محمول را پنداشته یعنی طفلی که بر نی سوار
حال نی است محمول خیال میکند همچنین عالمان رسوم بر مرکب وهم و قیاس که بمنزله نی و گوشه دامن است
سوار شده پندارند که بر براق دلدل سوارند قوله باش تا روزی که محمولان حق یعنی صبحی که لطف الهی آنها
را بر داشته قوله یعرج الروح الیه و الملک من عروج الروح بسقف الافلاک اشارة بآیة تعرج الملائکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة بالا میروند فرشتگان و جبرئیل بسوی [illegible] که خدا
میفرماید در روزیکه هست اندازه آن پنجاه هزار سال از سالهای دنیا و حضرت مولوی از روح روح
انسانی خواسته میفرمایند که روح محمولان حق بتقرب حق تعالی می شتابند و افلاک بجنبش می آید قوله
اغلب الظنین فی ترجیح فاید غالب تر از دو ظن آنست که ترجیح یک طرف باشد بطرف اخیر می [illegible] ظن
نیست شده بخلاف آفتاب یقینیکه آنجا هیچکس را مجال جدال نیست و کسی نگوید که آفتاب آفتاب است همچو نی
و اسپ مرکب کودک کلمه تنبیه است یعنی آگاه باش قوله علمهای اهل دل حمالشان علمهای اهل تن
احمال شان یعنی اهل دل بر علم سوارند و اهل تن در زیر بار علم افتاده [illegible] یاری کند و علم تن [illegible]
[illegible] باری زیرا که علم جان علم است و علم تن تن علم کما قال عز اسمه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا مثل آنانکه تحمیل کرده شده دانند توریة یعنی حکم شده که بار تکالیف احکام توریة بردارند
پس [illegible] آنها را [illegible] بخوانند توریة قناعت نمودند و آنچه در آن بود بر آن کار نکردند مثل درازگوش [illegible]

که بردارد کتاب ها یعنی رنج برد در حمل آن و نفع نگیرد از آن اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد

قوله آن نیاید همچو رنگ ماشطه ماشطه و مشاطه آرایندهٔ عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش چهرهٔ عروس

مشاطه از رنگ سازد پایدار نباشد قوله لیک چون این بار را نیکو کشی یعنی بار برگیرند و بخشندت خوشی یعنی

تشنا میکند از علمای قشیریه جمعی را که به نیت صحیح علم صوری کسب کنند و آنرا نردبان سازند برای حصول

علم انبیا که آنرا خوانند در سبب است و نه استاد و به تعلیم حق تعالی بر دل وارد میشود و پی برده بمقصد اصلی گرایند

قوله از هوا باکی رهی بی جام هو جام هو تجلی ذات قوله از صفت در ذات چند آید خیال یعنی چون بالا گفت که

از هو بنام قانع شدن بی حاصلی است تنبیه میکند که هیچ صفت و الی بی موصوف و بی اسمی نباشد و از شنیدن

نام و صفت خیال در تصور موصوف و مسمی افتد و گاه باشد که دلالت کند آن خیال بر وصال موصوف و مسمی

اگر این راه بر تو مفتوح شود بنام قانع نشوی از اسم بمسمی و از صفت بموصوف انتقال کرده شاه راست

موصل به پیش وصال که اسم و صفت کردندی و بدان قانع شدی در چاه غول گرفتار گشتی و اگر بمسمی

و موصوف پیوستی از دام غول باز رستی قوله همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو یعنی در آتش عشق خود را در افگن

تا زنگ آهن از تو زایل شود و رنگ آتش قرار گیرد و بی کتاب و بی معید و استاد معید مکرر سه گفت پیغمبر که

هست از امتم و تا آخر داستان حاصل کلام آنست که حقیقت ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالا تحقیقی

دست نداد و لهذا سرور عالم فرمود که طائفه از امت من مرا بدان نور بینند که من ایشانرا بدان نور می بینم

و علم لدنی نتیجه آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از اثر آن نور بود چنانچه الی الوفاد

کرد از بیتو آن نور علم لدنی رفعة حاصل شد و گفت است کرو یا و آجبت عربیا **قصهٔ مری کردن**

رومیان و چینیان غرض از ایراد اینحکایت تمثیل دانشمندانست بچینیان که بهر دو نقش از علوم

بر صحائف خواطر می نگارند و بکثرت تکرار محفوظه میدارند و تمثیل صوفیان برومیان که بمقصد ذکر لا اله الا الله

آئینه جانرا مجلی سازند و از نفس تعبیه بردارند تا بحدیکه آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود قوله همچو گردون

ساده و صافی شدند یعنی رومیان ساده و صاف دل آنجا نه رفتند و رنگی با خود نبردند پس شدند یعنی رفتند

باشد قوله صورت بی منتها را قابل است یعنی صورت بی منتها آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل عارف

مرتسم شود نه بر وجه فکر قوله صورت بصورت بی عدد و غیب یعنی پرتو صور علمیه الهی که بر دل زنند تا گزیر تعبیر

از آن بصورت کنند اما از حیث که بی تصور و تصدیق رسمی پیدا شود توان گفتن که صورتیست بی صورت

قوله زانکه دل با اوست یا خود اوست دل یعنی دل که متوجه است با حق محل ادراک اوست بلکه بجای

ادراک و محل ادراک که دل باشد غیر حق هیچ نیست قوله کس نیابد بر دل ایشان ظفر [illegible]

یعنی مهر وکین باسوی ورحول یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سراپرده اجلال شاهی زده شده وچاوشان سلطان
اندر دخول اغیار آن حرم را نگاه میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع غزلی میفرمایند قوله عشق آمد وبر گرد دل
می باخت گفتم چیست این گفتا فرق میان مشق ایلاق سلطانیست این بر پس ضرر انکار معاند جز باوصاف
بشریت انبیا لطیفه که آثار خود سلب کرده اند باز نگردد وطعن حاسد بصفات مساوبه اهل الله راجع شود قوله
برتراند از عرش وکرسی وخلا ساکنان مقعد صدق خدا عرش فلک نهم که آنرا فلک اطلس نیز خوانند و
کرسی ششم افلاک آنرا فلک البروج نامند وخلا بعد مجرد از ماده مصرع ثانی اشارت بآیه ان المتقین
فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قوله چه نشان بل عین دیدار حقند زیرا که بقای اهل الله
بقای حق باشد که فانی از خود وباقی بحق اند چه سر سیدن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مر زید
را الخ قوله کیف اصبحت ای رفیق باصفا اکثر ابیات این داستان مضمون این حدیث است قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم لحارث کیف اصبحت یا حارثه قال اصبحت انا مومن حق قال لکل حق
حقیقة فما حقیقة ایمانک یا حارثه فاجاب وقال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها ومدرها
ذهبها وفضتها واعمارت نهاری واسهرت لیلی وکانی انظر الی عرش ربی بارزا وانظر الی اهل الجنة یتزاورون
فیها واهل النار یتعادون قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اثبت فالزم بدانکه ایمان را مراتب است مرتبهٔ اول
ایمان تقلیدیست که دلیل آن نقلست وآن عامهٔ مسلمین راست که بوحدانیت حق قائلند وصفات ثبوتی و
سلبی را اقرار آورده دوم ایمان استدلالیست که علمای انواع علوم را بایکدیگر تطبیق وتوفیق داده مقدمات
نقلی را ببراهین عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی وکشفی است که سالکان بعد توحید اول وثانی در لقمه احتیاط
بجا آرند ترک لذات وشهوات نفسانی کرده روی از شهادت وآفاق بگردانند متوجه غیب وانفس شوند و
بتصفیه قلب ودوام خلوة وعزلت ومواظبت وصمت بدلنا امثالهم تبدیلا نقد حال ایشان گردد ومصداق
جاء الحق وزهق الباطل در رسد وجان ایشان را ملکوت اعلی انداز تا سر سبحان الذی بیده ملکوت کل شی
والیه ترجعون مشاهده ومعاینه کنند پس آنچه زید حارثه بسرور عالم صلوات الله علیه عرض کرد ازین ایمان خبر
دارد زیرا که حضرت حقیقة ایمان از وی پرسیدند وحقیقت ایمان عبارتست از کشف وشهود چنانچه شیخ
شهاب الدین سهروردی گوید التمسک بدین الائمة والقیام بامره شریعة والاخذ بالاحوط والعزیمة وبسمو
ظماء وصرف النفس عن الشهوات طریقة والانکشاف عن احوال الآخرة ووجدانه حقیقة وغالبا قول شیخ قدس سره
ماخوذ است از حدیث که فرموده الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی وازین لازم که شریعت وطریقت
بمنزله صغری وکبری باشد وحقیقت بمثابه نتیجه سالک را باید که با آداب شریعت مودب وبافعال طریقت مهذب گردد

تا آن بحقیقت هر دو معنی مفتوح گردد قوله کز انسو جمله ملت یکیست صد هزاران سال و یکساعت یکیست
هست ازل را و ابد را اتحاد عقل را ره نیست زانسو ز افتقاد یعنی از قیود بشریت و از ستم بعالم اطلاق
پیچ ستم عقل از اطلاق یعنی عاجز است قوله ز نور فهم معقول انبیا چون خازن اسرار الهی حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم استماع شود که حارث از مرتبه بیرنگی بدین رنگ سخن میسرایند اگفت
و شنید او را بانه و هشت خطاب فرمود که در حضور فهم انبیا لم تکلم نباید بذینه گردیده از انمرتبه فرود آمد و از هشت
و دوزخ و از بهشتی و دوزخی سخن کرد قوله ازین زبان پیدا شده بر این گروه مقوله از اینجا تا سرحی مقوله
مولویست و مشار الیه آنکه در مصرع واقع است اصحاب کشف اند که زید از انجمله است قوله یوم تبیض وجوه
تسود وجوه یعنی در بیان اینکه ... میفرمایند اشارة بآیه یوم تبیض وجوه وتسود وجوه فاما الذین اسودت
وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون قوله پیش ازین هرچند جان پر عیب بود در رحم بود
ز خلقان غیب بود یعنی پیش از یوم الجزا معائب جانها از نظر خلائق مستور بود همچنانکه در رحم یا در صورت
طفل معلوم خلق نیست که صاحب جمال است یا کریه منظر در رحم دنیا یعنی هر موجودی از نظرها پوشیده دنیا است
و شقی از سعی متمیز نیست زیرا که خاتمه کار ناپدید است کما ورد فی الحدیث السعید من سعد فی بطن امه والشقی
من شقی فی بطن امه اما بعد ولادت انسمات طفل حال از سمات جسم حال صورت او متحقق شود همچنین بعد انتقال
... ارواح از ابدان ... سعادت و شقاوت متبین گردد حاصل معنی سه چهار بیت اینست اما تقریب
ذکر این حدیث رفع اشکالی که خارج بحث است اهم میداند بدانکه از فحوای این حدیث چنان مفهوم میشود که مدار سعادت
و شقاوت بر شیت الهیست نه بصلاح و فساد عمل و مقتضای ظاهر دین چنانست که ترتب وعد و وعید حسن
و قبح عمل باشد پس اندفاع این تعارض را طلاق آنست که گوئیم عمل در ظاهر حال ... است و در باطن مرتوب
... اسباب ... و حکم بظاهر حال کرده میشود سعادت و شقاوت منوط بصلاح و فساد عمل
... سبب سیری و آشامیدن آب سبب رفع تشنگی همچنان عمل صالح سبب دخول جنت است
... و اختلافات مقام در صدق و کذب کلام مدخل تمام دارد مثلاً شخصی در مقامی که مدخ خواص
... گوید ... و سودای ... میبرد و درین گفتن صادق باشد و در مقام استهزا ...
... آنرا بدروغ تقران گفت برای آنکه مقام استهزا اقتضا کند چون ...
... مقام مختلف گردد پس اختلافات در بیان آیات و احادیث ...
... مقالات مختلفه است و هر مقامی را اقتضا ایست و هر مقامی ...
... [illegible] ...

واضطرار پیش شود وابتلای ایشان بدین بلیه از آنست که علم ما از معدن خود نپوشیده و منجلی است که همه قلب صفحه ایست نه بطون و دفاتر فتنه **قوله** زنگیان گویند خود از ماست او رومیان گویند بس زیباست او مراد از زنگیان اشقیا و از رومیان سعدا مراد است **قوله** اصل آب از نطفه اسپید است خوش ولیک عکس جان رومی و حبش کنایه ایست از فطرت اسلام هر مولودی بران زاید و عکس جان رومی و حبشی اشارت باینکه ثم ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه **قوله** میدهد رنگ احسن التقویم را فاعل میدهد عکس جان که در مصرع آخر بیت بالا است واشارتست بآیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون بدرستی که ما آفریدیم انسان را در نیکوتر نگاشتنی از حسن صورت واعتدال مزاج یا مخلوق ساختیم او را مظهر اتم واکمال تا حامل امانت تواند بود پس باز گردانیدیم او را بزیرترین همه فروتران یعنی عالم طبیعت و گویند معنی این آیت آنست که مگر آنانرا که بگرویدند و کردند عمل های ستوده پس مر ایشان راست مزد نابریده و کم ناشده یعنی چنانچه در جوانی و صحت مزد عبادت ایشان بنوشتند در پیری و ضعف نیز با آنکه عمل نمیکنند مزد ایشان ثابت است **قوله** تا باسفل میبرد این نیم را بد حاصل یعنی آنکه عکس جان رومی و حبشی یعنی والدین مولد در یک سعادت و شقاوت میدهد نطفه انسانی را که مخلوقست در احسن تقویم یا آنکه نصفی از مردم یعنی اشقیا در مرتبه اسفل که عالم طبیعت باشد باز میمانند وادراک سعادت نمیکنند **قوله** ترک و هندو شهره گردد زان گروه یعنی در روز قیامت سعدا و اشقیا بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد از هم جدا گردند **قوله** جمله را چون روز رستاخیز من هر ستیز و رستاخیز یعنی رافیا مشت **قوله** در جهان پیدا کنم امروز نشر جمع در عرصات و نشر انبعاث از گورها در عقاید حشر و نشر را بیک معنی گویند **قوله** تا کسوف آید ز من خورشید را یعنی در جنت از تابش گوهر من خورشید منکسف نماید **قوله** نقد را و نقد قلب آمیز را نقد اول یعنی خالص **قوله** دستها ببریده اصحاب شمال یعنی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه معنی دارد **قوله** وانمایم رنگ کفر و رنگ آل یعنی وانشگافته گویم که رنگ کفر چرا سیاه است و رنگ ایمان چرا سرخست یا آنکه یعنی وصف باشد یعنی وصف اهل کفر و تالف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنها را آل خوانده و فرموده کل تقی آلی بیان کنم **قوله** وانمایم هفت سوراخ نفاق کنایه از موبقات سبعه که خواجه عالم از ان اجتناب فرموده کما ورد فی حدیث اجتنبوا السبع الموبقات الشرک بالله والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات الغافلات پرهیز کنید از هفت چیز که مهلکات است شرک و سحر و قتل مؤمن بموجب شرعی واکل ربا واکل مال یتیم و گریختن از اهل اسلام در روز مقابله و مقاتله و گواهی دروغ دادن بر زبان **قوله** در صباره ماه بی خسف و محاق آنگاه نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم

یعنی ببین نور یزدان تو یا رسول الله رخنهای نفاق منافقان بر کشایم و وا نمایم یا از ضیاء ماه نیز بروشنائی
دل خود خورسته باشد که از صنعت تزلزل و محاق صفت ایمان مبرا بود قوله بشنوانم طبل کوس انبیا یعنی
صدای حقیقت دعوت انبیا بگوشش همه آفاق برسانم تا کفر نماید قوله دوزخ و جنات برزخ در میان به
برزخ کنایه از اعراف است قوله کاب بر رویش زند بانگش بگوش به آب بر رو زدن کنایه بیدار کردن
از غفلت یعنی بانگ حوض بگوش کفر به رسانم تا بیدار شوند قوله این اشارتهاست گویم از نغول به نغول
با اول مفتوح و دوم دراز و با اول مکسور نیز و یا ساکن مسقف و با اول مضموم عمیق و ژرف باشد و اینجا همان
مراد است یعنی این عبارات که بزبان من جاریست بمنزله اشارات است اگر خواهیم از عمیق حقائق خبر دهیم
قوله لیک بی سر عمر زانکه ای رسول به از حضرت حقیقت نیست در افشای آن اگر بگویم مبادا خاطر مبارک
آزرده شود قوله عکس حق لا یستحیی زد هم شد به قال الله تعالی و انه لا یستحیی من الحق خدا شرم نمیدارد
از گفتن راست حاصل یعنی آنکه ای نیز به حق بر تو زد و شرم از تو رفت و آئینه جانت بحجاب از غفلت
برآمد قوله که تجلی کرد سینا سینه را یعنی تجلی حق اگرچه سینه ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در
بغل پنهان کن و طور سینا کوه نیز است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح متعلی
مراد داشته اند میدانند قوله گفت یکسر هیچ چو پنهان شود به عالم از خورشید یعنی تو نتی به حاصل سوال و
جواب آنست که بزبان حال زید بگفت که نور تجلی نتوان پوشیده داشت و لسان معجز بیان مصطفوی ناطق
است به یعنی که بقوت تمکین اخفای حال ممکن است چنانچه سرور عالم پیغمبر بیند که چون سر انگشت در حجاب
شده بلکه سر انگشت دیده ترا از دیدار شیرین محجوب ساخته باشد قوله مهر گردد منکسف از سقطه به سقط
چیزیکه ساقط شود از شیء و آن محقر باشد قوله لب ببند و غور دریائی نگر به از اینجا تا سر سرخی کلام مولویست
که تمثیلات متعدده در امکان اخفای حال بیان میفرمایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جهانتاب چگونه در بغل میگنجد
قوله که بخواهد رفت سوی زهرزار به ور بخواهد رفت سوی اعتبار به یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهرزار
میبرد و مراد از زهرزار غفلت است و اگر دل خواهد بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار بسوی اعتبار میل کند
قوله پنج اندر دست موسی العصا به که گاهی عصا و گاهی اژدها میشد قوله دست در دست نهانی مانده
است به یعنی این دست ظاهر در فرمان دست دل است که کارفرمائی باطن اوست بابا افضل کاشی گوید
بیت زنهار گمان مبر که دستی نه ادمی به کاین دست تو آستین دست دگر است به حاصل کلام آنکه دست
و پا بمنزله آستین و معزول است دست و پای دل را زیرا که حرکت و سکون دل از جانب دیگر است قوله دل
چه میگوید بدیشان این عجب به طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب به حضرت مولوی بطریق استبعاد و استعجاب

میفرمایند که آیا دل باین اعضا چه میگوید و چگونه کار فرمائی میکند میان این دل و اعضا طرفه وصلتی هست
و طرفه سببی نهانی در میان هست مگر مهر سلیمانی در دست دارد که حواس محکوم تصرفات اویند قوله
پنج حسی از برون مأسور او پنج ای محکوم او قوله ده حس است و هفت اندام دگر ده حواس عشره که پنج
از ان ظاهر است سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و پنج باطن حس مشترک و خیال که خزینه اوست
و وهم و حافظه و متصرفه و هفت اندام که آنرا اعضای رئیسه خوانند دل و جگر و دماغ و گرده و زهره و
شش و انثیین قوله خاتم از دست تو نستاند دیو دیو یعنی انگشتری از سلیمان برده بود پیداست
قوله و زدست دیو خاتم را ببرد یعنی دیو نفس اگر خاتم ارادت از دست تو رباید سلطنت زوال
پذیرد قوله بعد از ان یا حسرة شد للعباد یعنی بعد زوال سلطنت بحکم کریمه یا حسرة علی العباد تا قیامت
و ساعت قیام کار تو جز ناله و فریاد نباشد قوله از ترازو و آینه کی جان بری یعنی شخص کامل که مثل
ترازو و آئینه است کو باشد صفات ترا بتو نماید زیرا که آنچه بر عوام فردای قیامت پیدا و آشکارا شود امروز
بر خاطر خواص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت امتحان خوبی و زشتی اعمال انکار بکار نیاید و بطریق انیعنی
که در روز جزا عند الامتحان انکار سود ندارد حکایت لقمان بیان میفرمایند **قصه متهم کردن**
غلامان الخ قوله بر معانی تیره صورت همچو لیل اشعار است بدانکه شب اگرچه بحسب صورت سیاه
است اما در معنی رشک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید ؎ چون در دل شب خیال
او یار منست من بنده شب که روز بازار منست قوله بنده خاین نباشد مرتضی ای پسندیده قوله مهر
زاتش بنه مهر نما یعنی آب گرمی بخور و باز ده قوله یوم تبلی السرائر کلها بان منکم کامن لایشتهی قال الله
تعالی یوم تبلی السرائر فما له من قوة و لا ناصر روزیکه آشکارا کرده شوند نهانها یعنی ظاهر کنند خفیات ضمایر
را تا طیب از خبیث متمیز گردد پس نیست مر انسان را هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و نه یاری که
مددگاری او بلا مرتفع و مندفع شود و ترجمه بیت آنکه در روزیکه آشکارا شود و نهانها همه ظاهر خواهند شد
آن اسرار که طور مرغوب شما نباشد قوله چون سقوا ماء حمیما قطعت جملة الاستار مما فضحت قال جل
سبحانه و سقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و چشانیده میشوند آبی در غایت گرمی پس پاره پاره میکند آنرا روده های
ایشان آیه در باره دوزخیانست و ترجمه بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چشانیده شود جدا گردد
خالص ستار از آنچه رسوا کند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد چنانچه از ناف لقمان آب صاف برآمد و از بطن
غلامان میوه قوله در رهی خواهی ازین سخن خرب بفتح خا و کسر را ویران کننده **بقیه قصه زید الخ**
قوله ناطقه چون فاضح آمد عیب را مقوله رسول صلی الله علیه و آله وسلم در منع زید از افشای رگ

قوله همیخواهد که نومیدان او در زمین عبادت هم نگرداشند و به حکمت و سرّ ستر بیان میکنند قوله این
رجا و خوف در پرده بود تا پس این پرده پرورده شود خوف و رجا سالک را بمنزله دو پر طایر است
که مرغ روحش بدان دو پر طیران کند بحضرت ذو الجلال دانید و صفت و طالب اثر تجلی صفات
جمال و جلال مطلوب است و در هر مقامی موسوم میگردد باسم دیگر در ابتدا خوف و رجا گویند بعد از ان
قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و هیبت قوله چون دریدی پرده کو خوف و رجا یعنی خوف و رجا
تا وقتی است که مشاهده نیست اما بعد ارتفاع حجاب و انکشاف غطا نه خوف ماند نه رجا لهذا ایمان
یاس معتبر نیست و ایمان غیب مقبول است قوله برلب جو بُد جوانی یک فتا که همی سلیمان است ماهی گیر ما
این قصه نظیر آنست که جوانی ماهی گیر را سلیمان پنداشت و در وهم افتاد تا انگشتری در دست سلیمان
ساخته نکرد در خوف و رجا بعد از انکه انگشتری در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از وهم برآمد
و خوف و رجا از و منقطع شد پس وهم و تحری و اجتهاد در خوف و رجا در غیبت است نه در حضور باقی
ابیات آینده همه موید همین مدعا است قوله در میان شان آنکه بُد صاحب خیال یعنی آنجوان که ماهی گیر
را سلیمان علیه السلام خیال کرده بود قوله گر سحاب نور را پاره نیست هم زمین تاری با لیده نیست
حاصل معنی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کارخانه ضرور است اگر سحاب نور را
اندر بیدن اجازت نیست زمین تار را هم از بالیدن یعنی از بازجستن و تفحص کردن و گداختن ناگزیر است
و این معنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است و در دو بیت آینده توضیح کرده اند قوله یومنون بالغیب
میباید مرا زان ببستم روزن فانی سرا انتقال از زبان خود بلسان الهی قوله چون شکافم آسمان را
در ظلم چون بگویم هل تری فیها فطور چون [illegible] مصرع اول یعنی اگر در مصرعه ثانی چگونه و حاصل معنی آنکه اگر
سقف شکافته بودی معنی هل تری من فطور چگونه مطابق آیت قال الله تعالی فارجع البصر هل تری
من فطور پس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا هیچ می بینی در آن شگافی و نقصانی قوله تا درین ظلمت
تحری گسترند هر کسی رو جانبی سے آورند فایده حجاب بیان میفرمایند که متوجه الیه استوجه د پس پرده ظلمت
از هر جانبی تحری طلب میکنند تا سعی که کاملی متوقع حصول از غرض اسیر خدمت ناقص میگیرد و سلطانے
شیفته جمال غلامی میشود چنانچه ابی یزید بسطامی فرمود که سیصد زندیق را خدمت کردم تا بصدیقی رسیدم
و قصه محمود و ایاز از ان مشهور تر است که محتاج ذکر باشد لهذا حضرت مولوی میفرمایند قوله مدح معکوس
باشد کار یا گو که مدح شاه گوید پیش او تا که در غیبت بود از شرم چه یعنی کجا آنکه روح بر مدح گوید
تا آنکه غائبانه شرم نگهدارد از ان شخص که در حضور مادح است تا شخصے که غائبانه رعایت حیا میکند تفاوت

بسیار است قوله غایب از نشه در کنار تعزیه ای سرو رها. قوله [illegible] هر که اند [illegible] شده زیرا که
آنجا بازار جز اگرم است نه عمل قوله ای برادر دست وا دار از سخن خود خدا پیدا کند علم لدن
یعنی سخن از کشف مگو که بتفهیم و تعلیم کسی بعلم لدنی نرسد و سر وحدت در نیاید هرگاه حکمت الهی
اظهار و تقاضا کند عیب مرتفع شود قوله ای شمس اعظم الشاهد اله ای اعظم شهادت من الله و ربط
این داستان ما قبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
تابان است و آفتاب خود گواه نورانیت و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله نی بگوییم چون ز پیش
شد در بیان هم خدا و هم ملک هم عالمان لفظ نی منع ان حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید
را رویش گواه الحال میگوید چنین نیست هرچند بر روشنی خورشید و ماه طاعت او گواه بسنا است اما اینجا
لطیفه ایست که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مندرج گردیده کما جا فی القرآن شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط پس سر این شهادت ما را بیان باید کرد که چرا با شهادت حق
قرین گردیده قوله زانکه شعشاع حضور آفتاب بر نتابد چشم و دلهای خراب شروع کرد در بیان سر
شهادت ملائکه و اهل علم که هر دیده را تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بمنزله ماه و نجوم اند
در شهادت با خود یار ساخت تا ضعیفان بقدر قابلیت و استعداد استفاضه نور وحدانیت رب العباد
از ایشان توانند کرد پس ملائکه علما وسائط اند در ادای شهادت و از اینجا متحقق گشت که حاجت [illegible]
نیاید بیست تا از گفت او طالبان مستفید شوند قوله پس ملائک را چو ما هان باز دان یعنی ملائکه را چون ماه
وجودات خارجیه ایم یا چو مارکه مومنانیم بشناس در اکتساب نور از خورشید حقیقت و لفظ ماهان در فارسی
برای تنبیه آمده در بعضی نسخ بجای ماهان ما یان دیده شده و باز دان را یار دان نیز توان خواند [illegible]
ذات در ادای شهادت یارند قوله کین ضیا ما ز آفتابی یافتیم چون خلیفه جمیع [illegible]
ملائکه ما مانند و از خلیفه مراد آفتاب است قوله ز ایج نور ثلاث او رباع اشاره با یه فاطر السموات والارض
جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع او خفه و حیثیت این اعداد و فی زیاده از [illegible]
در خبر آمده که جبرئیل علیه السلام ششصد بال دارد قوله چون پرهای عقول انسانیان یعنی چنانکه در انسان
عقلها متفاوت است در ملائکه نیز تفاوت است قوله چشم اعمش خود [illegible] تفاوت اعمش [illegible]
چشم این بیت از بیات ذکر حدیث صحابی کالنجوم گفتن پیغمبر علیه السلام [illegible] قوله
هیچ ماه و اختری حاجب [illegible] که بود بر آفتاب حق [illegible] حاصل آنکه واسطه ضروریست [illegible]
[illegible] و آله وسلم بمنزله ماه است [illegible] قوله [illegible]

چون شما ام من بشر یوحی الی ما از ماه ذات محمدی مراد است و در مصرع ثانی اشاره میکند بآیه قل انما
انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد قوله ظلمتی دارم بنسبت با شموس مراد از شموس صفات ذاتیه مراد است
و ظلمت داشتن کنایه از روی افاضه یعنی که با خلق هست و اگر نه این ماه را از آفتاب جدائی نیست قوله بر وجه
الرحمن علی العرش استوی یعنی دلی که از هوا پاک شد بحکم قلب المومن عرش الله عرش ربانی گردید و بدان
عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کریمه الرحمن علی العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند
ای غلبه و استولی قوله حق کند چون یافت دل این رابطه ای رابطه شان رجوع **حکایت زید** قوله
جست از صف نعل و نقل ریخت یعنی در طلوع آفتاب تربیت محمدی زید مانند ستاره محو شده از صف نعال
که قید بشریت است برآمد نعل ریخت یعنی در عرصه وحدت حصر ماند و کام بر نداشت و نیز اشاره است در ضمن
که قصه زید بانجام رسید قوله لی کهربای براه کهکشان تمثیل بیت مصرع اولی را که یعنی نشان از زید نتوان
یافت چنانچه کاه در راه کهکشان نتوان یافت قوله شد حواس و نطق بی پایان ما انتقال از خصوص
حالت زید بعموم احوال بیقراران عشق که نور علم الهی بر آنها تابش کند قوله حسها و عقلهاشان در درون
موج در موج لدینا محضرون یعنی حواس و عقول بیقراران عشق الهی در نفخ صور تجلیات ذاتی موج در موج
فوج در فوج در بارگاه حضرت احدیت رفته حاضر شوند کما قال عز اسمه ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم
جمیع لدینا محضرون نباشد زنده کردن خلائق مگر بیک آواز که دمیدن صور اسرافیل باشد پس آن هنگام همه
خلائق حاضر گردانیده شوند برای حساب قوله چون شب آمد باز وقت بار شد انجم پنهان شده بر کار شد
یعنی بسبب ظلمت ستاره کشف اسرار چون شب پرده پوشید و هنگام استتار انوار تجلیات ذاتیه در رسید
نجوم عقول و حواس ظاهر باز بحال آیند و در کار شوند قوله خلق عالم جملگی بیهوش شوند پرده ها بر در کشیدند
بغنوند یعنی کار و بار مدارک و مشاعر عاشقان بی تاب بر خلاف کار و بار خلق عالم است انجم حواس و عقول
عشاق در شب نور باشی نماید و در روز ناپدید و متلاشی شود و خلائق را بیهوشی در شب دست دهد و در
روز بیهوشی باز آیند زیرا که شب و روز خلائق همین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس و عقول
عاشقان غیر این روز و شب آنها عبارت از غلبه انوار احدیت و فنا وجود ظلی در وجود حقیقی باشند
و شب کنایه از استتار اسرار وحدانیت و رجوع بحجاب بشریت بود فتنبه و تامل فان هذا المقام مزلة الاقدام
قوله بشنو ما خبر از ره حق هوشها حلقه حلقه حلقها در گوشها انتقال کرد از حال خواب زندگان بحال زندگان
از دنیا که در آخرت باز زنده شوند و مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد قوله در قیامت هم شکور و هم کنود
ناسپاس را کنود گویند قوله سر چه می پیچی چرا نادیده ای منکر قیامت را خطاب میکند که چرا سر از فرمان

وقوع قیامت می پیچی نادیده خود ندیده هستی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده و آزموده که بامر حق تعالی
معدوم چگونه موجود شد و هرچند روح بدخول قالب آدم راضی نمیشد و رمیدگی و نفرت داشت اما آخر
امتثال امر نموده پس هرکه یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره همان کار کند چه جای انکار است چنانچه
میفرمایند قوله آن عدم او را هماره بنده است ٭ کار کن دیوا سلیمان زنده است ٭ یعنی حال شیوهٔ بندگی و اطاعت
با عدم همیشه هست که چنانچه بفرمان الهی لباس وجود یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند و مراد از دیو
دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آفرین اما بخاطر میرسد که صوفیه قلب حقائق را قائل نیستند و نزد ایشان انقلاب
موجود معدوم و معدوم موجود نمیشود زیرا که مقوله ایشان است که هو خالق العدم کما هو خالق الوجود پس
عدم مطلق است که قبول وجود دارد محال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه محال قوله دیو میسازد
جفان کالجواب ٭ قال الله تعالی. یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور
راسیات میکردند برای سلیمان آنچه میخواست از غرفهای دلکش و میساختند تمثالها و صورتهای ملائکه و
انبیا تا مردمان مشاهده نموده پرستش نمایند و در آن زمان اتخاذ تمثالها مباح بود و میکردند برای وی کاسهای
چوبین و غیر آن مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بلند بر سه پایه نهاده چون گویا سلیمان را ده هزار طباخ
بود که در آن دیگها طعام میپختند ٭ و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیگهای تراشیده از سنگ موجود است
قوله مر عدم را نیز لرزان دادن مقیم ٭ مطلب آنکه عدم نیز چون سائر بندگان بجای خود مقیم است و از خوف
الهی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت است چراکه خوف حالتیست عارض مر نفس انسانی را که از اندیشه
زوال ملائم یا وجود ناملائم نفس از آن متاثر شود و از اثر آن حالت اهتزاز در بدن حاصل آید و این حالت در
عدم متصور نباشد مگر بمجاز قوله ور تو دست اندر مناصب میزنی ٭ هم ز ترس است آنکه جانی میکنی ٭ تنبیه است
مر غافل را که در هیچ حال بخوف نباشد چه در رنج و عنا و چه در مکنت و غنا زیرا که تحصیل مناصب دنیوی و پاس
مراتب آن از خوف سقوط زوال آن منصب و آن مرتبه خالی نبود پس اهل مناصب را از متاعب چاره و گزیر نیست
لهذا تعب را نزع و جانکندن خوانده قوله هرچه جز عشق خدای احسن است ٭ یعنی فی الحقیقة جز محبت الهی دافع
تعب نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق اوست و هرچه از محبوب بمحب میرسد هم ملائم باشد و در جذب ملائم
نفس معتوب نگردد دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه دران نباشد و چون خوف
نباشد تعب و جان کندن نباشد بعد از آن جانکندن را تفسیر میکند و میگوید قوله چیست جانکندن سوی
مرگ آمدن ٭ دست در آب حیات نازدن ٭ یعنی در پی مناصب و مطالب رفتن و ملک و مال خواستن سوی
مرگ آمدن باشد و از عشق الهی غافل شدن دست در آب حیات نازدن بود قوله خلق را دو دیده در خاک ممات

صدگمان دارند در آب حیات ۰ از خاک ممات مناصب و از آبحیات عشق میخواهد حاصل معنی آنکه مردم
هر دو چشم در مناصب دنیوی دوخته اند در غریب نوازیها و جان بخشی های عشق گمانهای فاسد میکنند قوله
جهد کن تا صدگمان گردد نود ۰ شب برو ور تو بخسپی شب رود ۰ یعنی در گمان میفزائی و سررشته ظن باطل
را کوتاه کن و طریق مجاهده پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل بخواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بخواب
غفلت ضائع شود قوله در شب تاریک جوی آن روز را ۰ پیش کن آن عقل ظلمت سوز را ۰ از روز نور الهی
خواسته و اگر روز حساب خواسته شود هم مناسب است و از عقل ظلمت سوز عقلی که با عشق یار است مراد داشته
و اگر مرشد کامل اراده کرده شود هم مستحسن مینماید قوله در شب تاریک پس نیکو بود ۰ آبحیوان جفت تاریکی
بود ۰ تحریص است باحیای شب و حق تعالی در حق مومنان که از شب تا سحر بیدار باشند میفرماید فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچ نفس نداند آنچه پنهان کرده شده از برای بیداران از نوالی که از دید آن چشم
روشن شود ۰ شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید که جماعه شب زنده دار عملی پوشیده از چشم اغیار تقدیم
رسانند لهذا اجزای ایشان از جنس خویشند که مخفی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیدند حق تعالی
جزای ایشان را از دیده غیر پوشیده قوله خواب مرده لقمه بود یار شد ۰ خواجه خفت و دزد شب بر کار شد
یعنی در خواب گران و غفلات بیکران خواجه حکم میت پیدا کرد و لقمه مرده یعنی لقمه حرام که دل را میراند بآن غفلت
انضمام پذیرفت و دزد شب که شیطان است برو دست یافت زیرا که شیطان ناری است خصم آدم خاکی است
و سوای آن بسبب لقمه حرام که طبیعت عنصر برامد و میرساند آتش شهوت تا بحرکت می آرد و خرمن طاعت را پاک
نمی سوزد و باقی ابیات منم اینجا ماست قوله خصم فرزندان آبست و عدو ۰ فرزندان آب افراد انسانی که از
آب نطفه مخلوق گشته اند قوله نور ابراهیم را ساز اوستاد ۰ یعنی آتش نمرود نفس را جز باتباع ملت ابراهیم نتوان کشت
قوله گونه گلگونه از تقوی القلوب ۰ قال الله تعالی و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب ۰ حاصل
معنی آنکه از آسیب آتش اندرونی پاکانرا چه زیان که تقوی گلگونه و آرایش رخساره آنهاست قوله تار صحت دو
تن افزاید سرور ۰ دافع این نار زیان خواسته یعنی آتش محبت خاصیت انا دارد ۰ آتش افتادن در شهر
مدینه در ایام عمر رضی الله عنه چون بالا گذشت که پاکانرا آتش زیان ندارد و اشقیا را زیان
میرساند زیرا که اذکیا اصحاب صحت اند و اشقیا ارباب علت بر طبق این حکایت بنظم آورده قوله ناز داند چه مرغ
و بالها ۰ لاله ای آتشینها قوله آتش از استیزه افزود می لهب ۰ ای زبانه قوله کانچه میپندارد که او خود کار کرد
کاغذ کول دلاده خدو انداختن خصم در روی امیرالمومنین علی رضی الله عنه الخ قوله
آنچه دیدی که مرا زان عکس دید ۰ در دل و جان شعله آمد پدید ۰ یعنی پرتو بینائی تو بر من زد و جان و دل

مرا رو متن ساخت چنانچه پیر تو باطن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر کاتب وحی زده بود و قدم ذکره
قوله چون ابیت عند ربی فاش شد * یطعم و یسقی کنایت زاش شد * عن ابی هریرة رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تواصل یا رسول الله
فقال و ایکم مثلی انی ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی منع فرمود رسول علیه السلام در روزه داشتن یعنی دو
روز یا زیاده روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشامد پس عرض کرد مردی از حضار مجلس
بدرستیکه تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود کدامی از شما مثل منست بدرستیکه من شب
میکنم نزد پروردگار خود که طعام میدهد مرا و آب میرساند یعنی طعام و شراب می بخشد و بعضی گویند که طعام
بهشت میخوراند و آب جنت مینوشاند اما قول اول اصح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
و مشارب دنیوی باشد خواه از نعیم بهشت صوم وصال نبود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قوله هیچ بی تاویل این را در پذیر * تا
در آید در گلو چون شهد و شیر * زانکه تاویل است واداد عطا * چونکه بیند آن حقیقه را خطا * بیت اخیر علت
عدم جواز تاویل است یعنی در تاویل قباحتی لازم می آید و قباحت آنست که حق تعالی پیغمبر را ماکول و مشروب
از غیب عطا می کند و تو حقیقة این عطا را دانسته انکار میکنی و تاویل را در این راه میدهی گویا این تاویل نیست
پس دادن و قبول ناکردن عطاست و این خطا از ضعف عقل است که کار خدائی را که نه بر وفق عادت باشد
انکار کنی اما آنچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم محقق است یقینیکه بحکم عادت محقق است
و اطعام الهی مانع تحقق صوم وصال نیست زیرا که قصد رسول علیه السلام باکل و شرب تعلق نگرفته بسبیل
عادت افطار نفرمودند قوله خویش را تاویل کن نه اخبار را * تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریت
باخلاق الله قوله زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست * یعنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بی شمشیر کشته قوله چشم
تو ادراک غیب آموخته * چشمهای حاضران بر دوخته * مقوله پهلوانست که بنور هدایت آئینه خاطر او جلا و آفتاب
طالعش ضیا یافته میگوید که آنچه دید سید الاولیا و سند الاوصیا بیند دیگری نه بیند لهذا استکشاف حال از آنجناب
بنماید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در دید از چه رهگذر است چنانچه می پرسد قوله آن یکی ماهی همی
بیند عیان * یعنی نظر بر آفریدگار دارد قوله و آن یکی تاریک می بیند جهان * یعنی آفریده را می بیند و بس
قوله آن یکی سه ماه می بیند بهم * یعنی آفریده گاه و آفرینش و آفریده را معًا معاینه میکند اما آنچه شیخ عبد اللطیف
نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام اند که خدای را بوحدانیت می پرستند و از مصرع ثانی منکران الوهیت
مثل دهری و غیره و از ثالث فرقه ثالث ثلاثه یعنی نصاری اصلا معقول نمیشود زیرا که مصرع ثانی دهری

ونیوی ثالث ثلاثه وفلاسفه وزنادقه ودیگر فرق باطله را شامل است و قسم ثانی لا یتغیر سبحانه و تعالی هستند دیگر
آنکه بخصوصیت فرد اکمل مقطوع الذکر میشود و هرگاه که کامل و ناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد آن
ذکر فرد اکمل انسان لازم است کما یخطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال **قوله** این سه کس بنشسته یک موضع نعم
یعنی باوجود اختلاف مناظره هر سه کس در مکان امکان که موضعی است از غم و از معموره شادی برکنار افتاده
نشسته اند و در صفت بشریت متحد اند **قوله** چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز یعنی در وجود آلات و ادراک که
سمع و بصر باشد هر سه مساوی اند نه آنست که یکی چشم و گوش دارد و دیگری ندارد **قوله** در تو آویزان و از
من درگریز از ین من و تو متکلم مخصوص که مبارز است و مخاطب مخصوص که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فارسی
زبانان من و تو گویند بر سبیل تعمیم یا دو کس یا دو فرقه یا اکثر ازان مراد دارند مثل اگر گفته شود که از تقیید مرتبه
اطلاق نزاع میان من و تو پیدا شد مراد تمامی موجودات و کل فرق انام باشد بنا برین قاعده از من و تو که تعبیر
واقع است دو شخص یا دو گروه مراد سائل است پس معنی چنان باشد که چشم و گوش در یکی آویزان است یعنی مطیع
و منقاد او ست بهر منظر یکه خواهد بیند و بهر حدیثی که خواهد گوش نهد و از یکی گریزان که نه بیند و نشنود و فائده این
تاویل در بیت آینده بر تو معلوم شود **قوله** سحر عین است ای عجب لطف خفی است بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است
سائل میگوید که چه توان گفت این چشم بندی است که بسبب اختلاف مناظره شده یا لطف خفی است که مقتضی این اختلاف است
چه حکمت است که هر چه در نظر یکی نقش گرگ می در آید و در دیده دیگری نقش یوسفی مینماید معاذ الله اگر از من و تو
درین مصرع مراد متکلم و مخاطب باشد نسبت گرگ بینی بجانب حضرت میشود و یوسف نگاهی بجانب سائل منسوب میگردد
و سائل که در صدد استفاده است اینچنین سوء ادب را کی روا میدارد و اگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
دنیا و دون در نظر تو نقش گرگ است و در دیده من حسن یوسفی دارد مراعات ادب میشود اما حالت آن سائل بسبب
پیوند باطن اسد الهی دیگرگون شده و شانی پیدا کرده و غرفه از ملکوت برو مفتوح گشته چنانچه پیشتر میگوید **قوله**
با تو والگو انچه عقلت یافت است یا بگویم انچه بر من تافته است یعنی چگونه دنیا در نظر عیب بین او صفت لقای
یوسف داشته باشد یا ازین معنی سوال کند فافهم **قوله** نامه بکشاید دری را دیدبان براهی و دیدبان لطف
الهی **قوله** مرغ امید و طمع پران شود براهی به پرواز در آید و بال بکشاید و اوج گیرد و نومیدی و انحطاط
نماند **سوال کردن آن کافر از امیر المومنین علی کرم الله وجهه** **قوله** هفت اختر هر جنین
را مدتی میکنند ای جان بنوبت خدمتی نزد ارباب حکمت مقرر است که جنین را هفت ستاره سیاره بنوبت
سیاه بنوبت پرورش میدهند و از هر یکی نقشی و صورتی در و پیدا میگردد و بعد از همه نوبت ترتیب آفتاب است
و بعد ازین ترتیب جان مییابد **قوله** چونکه جنین را نوبتی تدبیر رود انسان ... چون نوبت خورشید آید از چنان تعلیم

کن که مصرع اخیر مقدم است بر مصرع اولی پس بدانکه این بیت مقوله پهلوان است که جان خوانده چنانچه بالا
گفت قوله که بفرما یا امیر المؤمنین تا بجنبد جان به تن چون جنین + پس ضمیر او راجع است بجانب جان پهلوان
و مصرع اخیر مشبه واقع شده و نوبت تدبیر کنایه از جان یا تن جنین است به تدبیر حاصل معنی آنکه بحکم تو یا امیر
جان من بسوی آفتاب حقیقت گراید چنانچه جنین هنگام تدبیر این جان با تن او بسوی آفتاب آید قوله این جنین در
جنبش آید آفتاب به اینجا هم مراد از جنین جان پهلوانست و از آفتاب ذات امیر مومنان **جواب گفتن**
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه الخ قوله ما رمیت اذ رمیت در جواب به کسر جار جمع حرب یعنی
بحکم کریمهٔ ما رمیت اذ رمیت ذات من در قبضه تصرف الهی بمنزلهٔ تیغ است قوله چون نپوشد گوهر تیغ مراد
یعنی کار من زندگی بخشیدنست نه خون ریختن و اگر بامر الهی در جانی تیغ را کار بفرمایم از غایت روانی تیغ
من زنگ خون نمی پذیرد قوله باد کبر و باد عجب و باد خلم به کسر خا و سکون لام خلطی که از بینی بر آید و خلق
بد که مصاحب شخص باشد بمنزلهٔ خلم اوست لهذا خشم و غضب را خلم گویند قوله خشم حق بر من همه رحمت شده است
یعنی جراحت دوست را راحت میدانم چنانچه امیر مردان خود فرموده سبحان من اتسعت رحمته فی صدرة
قدرة لبعض اولیائه واشتدت نقمته فی صدرت رحمته الاعدائه قوله تا احب لله آید نام من قال الله
تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله اهل ایمان هرچه دوست دارند از برای خدا دوست دارند و هرچه دشمن
دارند هم برای خدا باشد کما ورد فی الحدیث من احب لله و ابغض لله و اعطی لله و امسک لله فقد استکمل ایمانه
قوله نیست تخییل گمان جز دید نیست به حق تعالی در وصف حضرت مرتضی و فاطمه زهرا و حضرت حسنین
و خادم ایشان فرموده ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا یعنی اطعام مساکین بمحبت الهی کرده
و از غایت محبت هلاک خویش و گرسنگی فراموش نمایند و اینکار از تقلید نخیزد و تخییل و گمان در آن مدخلی نباشد
قوله از غلام بندگان مسترق مشتق است از رق یعنی اسیر کرده شده قوله اینکه با غو نشد از قضیت
یعنی جگرهای ارباب غفلت که حق تعالی در تفضیح ایشان فرموده ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او
اشد قسوة قوله گفت ارسلناک شاهدا و نذیر یعنی از آنجه که شرط شهادت حقیقت است و سرور عالم آنرا
بود از دواعی طبیعت بشری حق تعالی شاهد خوانده جائی که گفت انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا قوله بوعلی
بهر علی را چون کشتم یعنی از اتحاد و بینی مباینت رفع شد و من و تو در میان نماند [illegible] را حقیقت
نفس خود خوانده از غایت احترام و اهتمام ایمان قوله پس تجسم معصیت کان مرد کرد [illegible]
تو مسلم قصد حرب کرده [illegible] اشارهست بدانکه هر معصیتی که موجب طاعت شود بدان طاعت که آن [illegible]
معصیت باشد قوله [illegible] آن [illegible] بعین طاعت [illegible]

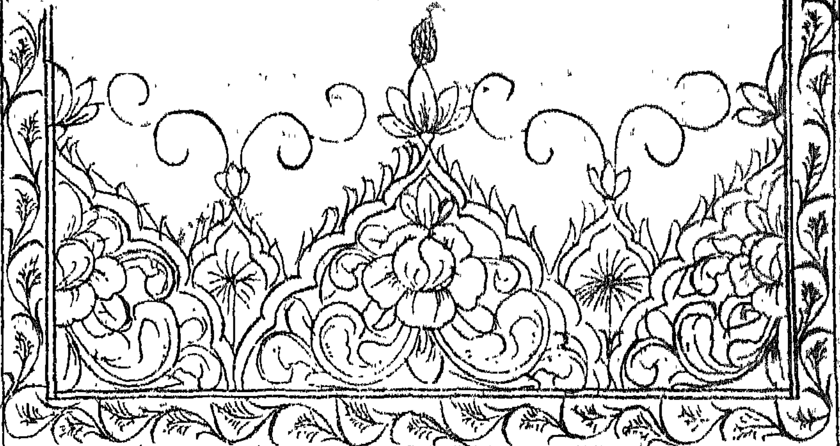
فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات واوشات بضم الواو سخن چینان منکر قوله پیش پای چپ چه سان
سر نهم چپ در مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فروتنی میکنم ناراستان غیر احسان چه کنم و
اگر خب نیز خوانده شود هم درست است زیرا که خب بمعنی مرد حیل و مکار است گفتن پیغمبر علیه السلام
بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی الخ امیر المؤمنین خود روایت میفرمایند که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او بالحاح و افتراح قتل خود از من
درخواست کرد و او را نکشتم و مهلت دادم گویا مبارز را تفهیم میفرمایند که تنها ترا امان نداده ام بلکه پیشه
من اینست که نفس خود را فی سبیل الله ایثار کنم قوله من همی گویم برو جف القلم عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انی رجل شاب انا اخاف علی نفسی العنت ولا اجد ما اتزوج به
النساء فکانه یستاذنه فی الاختصاء قال فسکت فقلت مثل ذالک فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم یا
اباهریرة جف القلم بما انت لاق فاختص علی ذالک اوذر یعنی جوانم و میترسم از فجور و نمی یابم چیزی از سامان
که محتاج الیه کدخدائی است تا زن بخواهم و چنان نمود که ابو هریره رخصت میخواست برخصی شدن و خصیتین
برآورد پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت خشک شد قلم ازل بانچه ملاقات کننده آنرا پس خصی شو
یا بگذار هیچ فائده ندارد قوله چون زنم بر آلت حق طعن و دق دق از سخن هر یک قوله گفت او پس این
قصاص از بهر چیست گفت هم از حق و آن سر خفیست مصرع اول میتواند بود که مقوله مبارز باشد و میتوانند
که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام امیر است قوله رمز ننسخ آیة او ننسها معنی آیه سابق تحریر یافت
قوله چون جمادی و ان خرد افروز را یعنی هنگام شب هر که خرد افروز است مثل جماد است اگر آفتابست به
سبب اختفا و عدم انتفاع جمادی بیش نیست و اگر انسان است بر مثل جماد حس میشود و بخواب می رود و در بعضی
نسخ بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن اینست ای بین جمادی خود افروز را یعنی عطای حق را که
خود افروزی کار اوست تماشا کن قوله باز شب منسوخ شد از نور روز تا جمادی سوخت زان آتش فروز
یعنی وقتیکه شب باز روز شد وصف جمادی انسان یا خورشید که بسبب خواب یا انقطاع شعاع عارض گشته
بود از تابش خورشید آتش افروز زائل شد قوله گرچه ظلمت آمد آن نوم سبات اشاره به آیه وجعلنا نومکم
سباتا ای آسایش قوله سکته سرمایه آوازه شد سکته کنایه از خوابست و چون بسبب خواب خرد تازه میشود
انچه [illegible] این آثار غریبه بوجود آید که آوازهٔ آن در مشرق و مغرب عالم اشتهار پذیرد پس سرمایه آوازه خرد
[illegible] است و حاصل این ابیات آنست که شب باعتبار آسایش در مقابله تعب آنست به از روز
[illegible] جاودت را [illegible] آنست به از شب و همچنین [illegible] مستلزم فائده ایست که نظر بفوائد او

آن فائده را حساس توانکرد پس اضداد همگی آنند تو خوبی تمامی یکدیگر باشند و افعال الٰہی ہمہ بر وفق حکمت
باشد و اعتراض بران نشاید قوله یرزقون فرحین شد خوشگوار ہ اشارۃ بآیہ ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل
اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم یرزقون فرحین بما آتاہم اللہ من فضلہ قوله خلق ثالث زاید و تیارا ہ خلق ثالث
مستفیضان فیوض ربانی اند قوله خلق از لا رستہ مردہ و ربلی یعنی نہ ہر خلقی کہ بریدہ شود و شربت نوش کرد
و بلکہ خلق آنانکہ از نفی و انکار برآمدہ اقرار آوردہ اند و از خود فانی اند قوله تاکیت باشد حیات جان نبات
چون شربت را بالا ذکر کرد میگوید کہ بجان شربت بسازد گردنان مگرد قوله کہ ندارد صبر زین نان جان
حس ہ کیمیارا گیر و زر گردان تو مس ہ جان حس روح حیوانی کہ مانند مس است لیکن قابلیت آن دارد کہ بکیمیا
نظر خواص زر گردد پس معنی آن باشد کہ از شہوات و لذات خود را باز نتوانی داشتہ مرکامل طلب کن کہ نظر
او ترا چارہ ساز بکند قوله جامہ شوی کرد خواہی ای فلان ہ یعنی اگر تصفیہ قلب آرزو داری باہل صفا
رو کن قوله در شکستہ بند پیچ و برتر اد شکستہ بند مرشد باشد یا فضل الٰہی **تعجب کردن آدم**
علیہ السلام قوله لاتزغ قلبا ہدیت یا کریم ہ اقتباس از آیہ ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا و
ہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب قوله جسم ما مرجان ما را زندہ کن ہ یعنی از مر نقصان جسم جان
ما از کمال انسانی عاری میشود قوله دست ما چون پای ما را میخورد ہ یعنی دست تصرف ما در عالم صورت
از سر عالم معنی پای سعی و اجتہاد ما را باز میدارد قوله ور تو ماہ و مہر را گوئی جفا ہ جفا بگفتن باشد قوله
کلتسمی ما خلا اللہ باطل ہ قول لبید است و رسول خدا تحسین این قول فرمود قوله ان فضل اللہ غیم
ہاطل ہ الہطل پے در پے باریدن **بازگشتن بحکایت علی الخ** قوله کین دو ریعیت چنگہا اند ز دست
یعنی مرگ من اگرچہ بصورت مرگ است اما در معنی حیات است لان الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب قوله نہی لا
تلقوا بایدیکم مراست ہ اشارۃ بآیہ لاتلقوا بایدیکم الی التہلکۃ و معنی این بیت بدو وجہ بیان توانکرد اول آنکہ
... ادتبعان مرا با مرگ عشق بازیست لہذا حق تعالی فرمود کہ از خود و جمیع اسباب آن تلک شیم دکار را بخداوند آرایم
پس قصد موت تہلکہ باشد دوم آنکہ ما را مرگ بقای جاودان بخشد از نعمت دوستداران مرگ را حق تعالی از
تہلکہ زندگانی اینجہان فانی نہی فرمود کہ وانہ حیات چند روز در مذاق ہمگیان بشرب شیر نیست دست بسوی
آن نیندازیم پس بر تقدیر اول قصد مرگ تہلکہ باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگانی اما ابیات آیندہ موید معنی
اول است قوله بل ہم احیاء بدای من بدست ہ اشارۃ بآیہ لاتحسبن الذین قتلوا کہ ذکر آن بالا گذشت قوله
اقتلونی یا ثقاتی لائما ہ قول حسین کہ مولوی تضمین فرمودہ اند قوله فرقتی لو لم یکن فی ذا السکون
لم یقل انا الیہ راجعون ہ یعنی اگر حیات ظاہری موجب مفارقت وطن اصلی نبودی و سکون اینجہان

بو قلمون در آنفرقه بغزو و می حکم انا لله و انا الیه راجعون ستقیم مثنوی چنانچه جلت حدم استقامته حاکم را
در بیت آینده خود فرموده اند بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام الخ قوله چند
پیغمبر بفتح مکه هم بکی بود در حب دنیا متهم بو یعنی چند خلافت حضرت اسد الله الغالب مثل چند مکه است که
رسول خدا صلعم فرمود قوله چشم دل بربست او از امتحان مفسران آیه ما زاغ البصر و ما طغی را چنین
تفسیر کرده اند که عوالم غیب را بی شوایب با هشت بهشت و حور و غلمان و طباق سموات را با عقول و
نفوس بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند آنحضرت از همه اعراض کرد تا در صفت او این
آیه نازل شد و معنی این آیه آنست که اصلا بسوی نه پرداخت و از سر طغیان چشم بدیدار خبر پرداخته و این
بیت با ابیات آینده متضمن هست مر این تفسیر را قوله کاندرو هم ره نیابد آل حق مراد اینجا آل بمعنی اهل است و اگر
باعتبار اشتقاق عیال الله بسبیل مجاز اراده معنی اولاد کرده شود هم میتواند بود قوله لا یسع فینا نبی مرسل
اهل البصیرة اینوقت بسبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی دانند و انفصال اجیال را انکار کنند
زیرا که مرتبه نبوت مقتضی ابقای وقت است پس تعیین وقت از برای تعظیم باشد اما جماعتی که اینحدیث را سند
سازند برای آنکه ترقی و تنزل در حال انبیا می باشد بقدرت آنها ناشی از قصور ادراک است قوله گفت ما
زاغیم چون زاغ فی یعنی ما زاغ البصر لغت ما است زاغ جیفه دنیا نه ایم سه بشکن آن شیشه کبود و زرد را
تا شناسی مرد را و گرد را اشارت است بآنکه تا ترک رنگ رنگیری و ناظر مرتبه بیرنگی نشوی حق را از باطل امتیاز
نکنی قوله چون فزاید بر من آن آتش چنین یعنی چرا تفوق داشته باشد بر من که سیاهی آتش دارم و
آتشی بود تن من از سیاهی من پیدا است قوله من نیم سگ شیر حقم حق پرست از زبان مولائی
مومنان مولوی انشا کرده اند قوله در نبی فرمود کای قوم یهود این بیت با ابیات لاحقه مشعر
است بر مدلول این کریمه که حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من
دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و بر مضمون اینحدیث که خیر الانبیا فرموده اند که یهود اگر تمنا
کرده لو تمنی الیهود الموت لم یبق یهودی علی وجه الارض چون این سخن بسمع یهود رسید از ترس
تمنای مرگ نکردند و هر چند سرور عالم و اصحاب تحریص میکردند که باری از برای ناموس یک کس از شما
این تمنا کند خبر جهاد دادند و زبان باین تمنا نکشادند پس معلوم شد که آنها صدق قول نبی دانستند
اما از عناد ایمان نیاوردند قوله این سخن را نیست پایانی پدید تا سر خود قوله شاه مراد انست و ممکن
بود که مقوله مولوی باشد گفتن امیر المومنین علی کرم الله وجهه الخ قوله تو فروغ شمع
کیستم بوده [illegible] قوله من غلام آن چراغ چشم جو [illegible] اعمی

محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی در شان او فرموده داعیا الی الله باذنه وسراجا
منیرا و چشم چو برای آن گفت که دیدن روشنی از چشم میاید هر چشمی نتواندش دید کما قال الله تعالی فی
شان المنکرین وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و از موج دریای نور که در بیت آینده واقع شده
نیز فخر عالم و آدم مراد است قوله ای دریغا لقمه دو خورده شد ✓ جوشش فکرت همه افسرده شد
لقمه چند خوردن کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شد
چنانچه دانه گندم خورشید دل آدم را در کسوف انداخت و عقدهٔ ذنب قرص ماه را منخسف ساخت و مؤید
این معنی است آنچه بشیر میفرماید قوله نان چو معنی بود خوردش سود بود الخ قوله اینت لطف دل که
از یک مشت گل ✓ ماه او چون میشود پروین گسل ✓ از مشت گل لقمه مراد داشته و معانی مجتمعه را عقد پروین
خوانده و دل را ماه گفته یعنی عقد پروین را از ماه دل میرسد زهی لطف ماه که بیک لقمه نظم آنرا بگسلانده و
بیرونق گردانید یا تفاوت مراتب دل بیان میکند که از غایت لطف گاه بسبب اکل لقمه مثل خورشید منکسف
شود و گاه از یک مشت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سر بر آرد و نور او بمثابهٔ غلبه کند که عقد پروین را
بگسلاند بر این تقدیر پروین بر اصل معنی خود خواهد بود و نه ماول بمعانی قوله میدراند کام و لنجش ای دریغ
لنج اندرون رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است و گبز ✓ گبز بفتح کاف فارسی و سکون
ثانی سطبر و درشت و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن ✓ یعنی سخن بقدر فهم
مستمع باید انشا کرد از صحبت معنی های صاف گرد آلود صورت گشته پس صبر
باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گرداند و فهم مستمعان را
در درک معانی تائید رساند حاصل آنکه عارف را بحکم وقت
تکلم باید نمود در حینی که صورت بر معنی غلبه کرده
باشد نشاید که بطور غلبهٔ معنی بر صورت حرف
زند اما تمام رسید شرح دفتر اول
من مثنوی معنوی حضرت مولانا
جلال الدین رومی
قدس الله سره
السامی

تمام شد دفتر اول



بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر دوم

قوله مدتی این مثنوی تاخیر شد * مهلتی بایست تا خون شیر شد * اشاره میفرماید بآنکه هر چیزیرا در ارتقا
بدرجه کمال از تدریج و امهال چاره نباشد قوله چون ز دریا سوی ساحل بازگشت * یعنی از دریای
استغراق بساحل آفاق باز آمده گویا شیخ حسام الدین را بعالم روحانی ذهابی دست داده و در وقت
ایاب با فاقه آمده طلب اتمام مثنوی کرده قوله باز گشتن روز استفتاح بود * پانزدهم رجب روز
استفتاح است قوله تا ابد بر خلق این در باز باد * یعنی در استفاده این مثنوی قوله آفت این
در هوا و شهوتست * میفرماید که در حقائق و معانی که مندرج است در مثنوی همیشه باز است اما معانی
مر ملحدانرا از سر هوا و شهوت ملحدانه دری نباید کرد قوله این دهان بر بند تا بینی عیان * اول تحذیر
فرمود از هوا و شهوت حالا تحریص میفرماید بر امساک طعام و شراب زیرا که شیطان از عابد شکم سیر
آنقدر نترسد که از فاسق گرسنه قوله وی جهان تو بر مثال برزخی * اشاره است بآنکه دنیا مزرعه آخرت
میتواند شد که بهره از معانی بر گرفت بآنطرف افتاد و هر که بحظوظ نفسانی مشغول گشت اینطرف ماند قوله
بود آدم دیده نور قدیم * در تضمن اشعار است بآنکه صغیره نسبت با صفیا کبیره باشد قوله گر دران
ساعتش بکردی مشورت * یعنی مشورت با ملائکه اگر میکرد عقل با عقل یار میشد قوله نفس با نفس
دگر چون یار شد * کنایه از مشورت آدم با حوا و غلبه شیطان بر هر دو قوله عقل جزوی عاطل و بیکار
شد * یعنی عقل هر دو کاری نساخت برای آنکه یاری نفس با نفس این اثر دارد و میتوان که مراد از نفس

عقل باشد و این بیت مرادف بیت بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
بیشتر سفر باید که قوله نفس با نفس دگر خندان شود الخ از این معنی است قوله چون ز تنهایی تو نومید
شوی یعنی در تنهایی اگر زهره شوی هم هیچ نخواهی شد اما در زیر سایهٔ یار اگر در آئی خورشید میتوانی شد
قوله یار چشم تست ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بمنزلهٔ چشم جهان بین است قوله چشم را از
خس رهآوردی مکن یعنی پیش یاری که محرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از خس و خاشاک
رهآورد دهی و حال آنکه چشم را از آن باید نگاه داشت قوله روی او ز آلودگی ایمن بود ای از آلایش
رذائل اخلاق و نفاق قوله تا نپوشد روی خود را از دمت ای دم فرو خوردن نباید هر دمت ای در مصرع
اول یعنی نفس در مصرع ثانی یعنی ساعت قوله بد ز دقیانوس باشد خواب کهف یعنی از دقیانوس اصحاب
کهف از دست او در غار خزیدند و خواب بیداری گزیدند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست ای بر خلاف
آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد قوله خاصه خورشید کمال کان سریست یعنی آفتاب معرفتی
که نه باسباب استدلال و کسب فکر طالع شده بل بموهبت الهی که آنرا علم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
روح قدسی طالع گشته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری ای چون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
زند سکندر ملک معنی باشی و سکندر بمطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذا بلغ مغرب الشمس الخ قوله
شرقها بر مغربت عاشق شود ای در مغربی که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت برد زیرا که مشرق
اهل عرفان جوشیدن و مغرب خموشیدن باشد قوله حس خفاشت سوی مغرب دوان ای حس در پاشت
سوی مشرق روان ای حس خفاش حس حیوانی که ادراک روحانیات از و متصور نباشد و حس در پاش
حس اشیائی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بسوی مغرب جسم است نه
مشرق روح قوله ای خر انرا تو مزاحم شرم دار یعنی کافریایان حواس ظاهر بمنزلهٔ حمار اند و تو که
ازینها تو فوقیت خیر کن چنان باشد که حماری چند را مزاحمت رسانی و زحمت دهی قوله پنج حسی هست جز
این پنج حس ای خواجه حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشند
مراد داشته اما ظن این درویش آنست که مراد مولوی انوار غیبی است که حواس ظاهر و باطن بمنزلهٔ ابدان
آن انوار اند و آن انوار بجای ارواح است چنانچه ابیات آینده مؤید همین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهوره
باشد باید که کافران خدا شناس باشند و حال آنکه با وجود حواس ظاهر و باطن کافر اند قوله ای صفات
آفتاب معرفت ای خطاب میکند بانسانی که حواس نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب
بحضرت ربوبیت یا بروح باشد و این هر دو احتمال بعید است زیرا که ابیات آینده مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد قوله گاه خورشید وگهی دریا شوی • باعتبار عموم فیض قوله گاه
کوه قاف گه عنقا شوی • کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و عنقا باعتبار بی نشانی
قوله روح با عقل است یا با علم است یار • مرد صاحب حال را روح مجردی گویند قوله از تو ای بی
نقش با چندین صور • چنانچه روح را نقشی چندین صور با اوست یعنی کیفیات متنوعه دارد چنانچه بالا
قوله گاه خورشید وگهی دریا شوی • و شناسا نیست که مشبه را موحد در بی نقشی است که در بیت او که ناشی از
تجلیات مختلفه هست حیرانند قوله که مشبه را موحد میکند • فاعل میکند بی نقش است که در بیت بالا واقع
شده است و مشبه را موحد کردن از حس ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص بخشیدن و بمقتضای عقل که مرتبه
تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد
الا قدم موحد ناظر که در مرتبه اوست از جادهٔ توحید قوله که ترا گوید مسی بو الحسن • این بیت و بیت دوم نقض
آن میکند که در ابیات ما تقدم مخاطب عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق یعنی دو ویران کردن نفس
خویش بی تامل مناسب حال اوست نه ملایم حضرت الوهیت در روح قدسی و از ابوالحسن مراد همان مرد است
که بخت حسابسوی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد است و تشبیه لوصی مصطفی
دارد و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سرمستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید
یعنی ناقص میداند گاه نفس خویش را ویران میکند و از تعین عاری میگردد و این همه تلاش او از پی رامی
تنزیه حق است که او را بچشم معنی و حس نورانی توان دید نه بچشم حس حیوانی قوله چشم حس را هست مذهب اعتزال
یعنی هرکه ورای چشم حس چشم معنی بین ندارد در نادیدن جمال مذهب اعتزال دارد و اگرچه خود را سنی
اعتقاد کند اما سنی نباشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچه ابیات لاحقه موضح این معنی است
قوله اهل بینش چشم عقل خوش پی است • یعنی آنکه از دید حق بهره دارد چشم عقل نورانی است نه چشم حیوانی
قوله مرد را چون حق است بهر طاعتی • یعنی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی
همین طاعت باشد و محض عبادت قوله کی بحس مشترک محرم شدی • از این حس مشترک مراد حس غیبی است
که مشترک است بین الله و بین العبد و آن نور الهیست که من وجه از حق است و من وجه از سالک که بدان
نور ناظر و مدرک شواهد عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بودی و پس باین حس که یکی
روی او بجانب حق است و روی دیگر بجانب خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میتواند که از حس مشترک
مشترک چنین حسی که از حواس باطنه است خواسته باشد و مقصود [illegible] معنی چنین باشد که بحس مشترک میان [illegible]
[illegible] انسان [illegible] نه محرم و منتسب حق شدی قوله نامصور یا مصور گفتنت • باطل آمد بی ز صورت رستنت

یعنی قائل شدن تو به تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و هر دو بطلانست تا هنگامی که از قید صورت برنیایی
و بشرف رویت نبودی مشرف نشوی قوله نامصور یا مصور پیش اوست یعنی عارف که بمغز معنی رسیده
و از پوست صورت برآمده اگر نامصور خواند قول او بی اصل نباشد و اگر بتشبیه گراید و صورت داند نیز حرف
او راهی نبود زیرا که بدولت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بحضرت الست در اخبار آمده
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم رأیت ربی علی احسن الصورة وقال ان الله خلق آدم علی صورته قوله
گر تو کوری نیست بر اعمی حرج یعنی اگر چشم معنی بین نداری ما را با تو بحث نیست قوله پرده های دیده
را داروی صبر است هم بسوزد و هم بسازد شرح صدر یعنی صبر سبب روشنائی چشم و کشاد سینه است
قوله چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بت معنی او بت شکن یعنی چون صدر را آئینه دل پاک شود
در تصور ذات بی کیفیات خیال بندد و تجلیات برو منکشف شود اگرچه بعد آن صور ما نداز مشاهده ذاتی
باز ماند پس خیال او بر مثال خلیل است که اگر کسی صورت خلیل را پرستش کند پرستنده بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فریفته جمال صور خیال نگردد قوله شکر یزدان را که چون او
شد پدید یعنی وقتیکه نور دیدار یار منور گشت و برق مشاهده ذاتی لامع گردید محقق شد که روح
بهر قوتی از قوای هر صورتی را که ادراک کند صورت خود دریافته باشد قوله هرچه پیش تو پیش از ان
ره نیست غایة فهم تست الله نیست ما خطر ببالک فهو خلاف ذلک قوله خاک درگاهت دلم را میفریفت
یعنی بعد تجلی ذاتی که نه رائی ماند نه مرئی معلوم کردم که آنچه از اشکال مرتسمه در آئینه خیال مرئی میشد نیز
خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که بخاک آرام گیرد شگفتن یعنی قرار و آرام و صبر است که آنرا شکیب
نیز گویند قوله گفتم ار خوبم پذیرم این از و یعنی با خود گفتم که اگر سرانجام من خوب است اینمعنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال کرده هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد نه صورت حق قوله ورنه خود
خندد بر من زشت رو یعنی اگر این اعتقاد نکنم و دانم که هرچه در خیال بسته صورت حق است مضحکه
شیطان زشت رو شوم قوله چاره آن باشد که خود را بنگرم یعنی چاره این که اعتقاد کج نکنم آنست که
خود را بنگرم و بجز خود را دریافته بدانم که من از کجا و صورت بستن حق در ذهن من از کجا قوله
ورنه او خندد مرا من کی خرم یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم این قدر
احمق نیستم خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و ابیات آینده موضح اینمعناست
کما لا یخفی قوله در هر آن چیزی که ناظر میشوی یعنی جنس را میل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس ماست که صورت گیرد و رنگ صور خیالیه ما پذیرد قوله چشم چون بستی ترا جان کندنیست

اضطراب هر جنس مر جنس خود را بیان میفرماید که چشم چون فرزندی دلت بیقرار شود و دیده را از نور
روزن شکیبایی نباشد و اضطراب دل بمزج امتزاج نور چشم با نور روزن چاره نباشد قوله پس فراق
آن دو نور پایدار ۔ از این دو نور نور دو چشم باطن میخواهد که طالب ضیا بقیاس است قوله از چه میخواهد
مرا من بنگرم ۔ یعنی آن ضیا بقیاس چون مرا بخود دعوت کند شایستگی خود را اول باید که ملاحظه کنم قوله
خوب زشتی را اگر در پی کند ۔ یعنی بد خیال خود دیده اند قوله آینه آهن برای قشرهاست ۔ آینه فولاد برای
امتحان زنگ پوست است ۔ آینه دیدار جان روی دوست است قوله روی آن یاری که باشد زان
دیار ۔ یعنی مرشد کامل قوله گفتم ای دل آینه کلی بجو ۔ یعنی آشنایان یار و مقیمان آن دیار را مراتب منقطعه
عارفی که اخلاع قیود وجود و استغراق دریای شهود او را دست داده باشد پیدا کن قوله زین طلب بنده
بکوی تو رسید ۔ خطاب با مرشد که یاران دیار است قوله درد مریم را بخرما بن کشید ۔ کما قال عز اسمه فی محکم
کتابه فاجاءها المخاض الی جذع النخلة مخاض درد زادن باشد قوله دیده تو چون دلم را دیده شد
کنایه از آنکه ببینایی تو چون ترا دیدم قوله صد دل نادیده غرق دیده شد ۔ یعنی صد دل هیچ پیکر که روی
آن ندیده بود غرق دیده تو شد کنایه از آنکه یکدل من در نادیدگی بمنزله صد دل بود قوله آینه کلی
برآورده ندیدم ۔ آینه کلی که روی دوست باشد برآورد مرا از تاریکی پس اینم دربرآورد هم مقبول
باشد قوله آینه کلی ترا دیدم ابد ۔ خطاب بجان دوست است و ابد یعنی پیوسته است قوله در دو چشمش
راه روشن یافتم ۔ یعنی در دو چشم مرشد صاحب کمال خود را و راه کمال خود را روشن و هویدا
یافتم ۔ نفس من ای هم گونه اندیشه راه منع پیش گرفت که خیال خود را ذات خود پنداشته و عدم را وجود
انگاشته بعد از آن نقش من از زبان چشم مرشد گفت که در دو چشمم حقیقت بین خیال را خیال انگار نیست اینچه
ترا مرئی شد حقیقت نیست خیال آری اگر دو چشم غیر نقش خود را که یعنی صورت خیال باشد حقیقت تربیا
که نقشم پیر سر از تصویر و تخییل شیطان کشیده و حجاب از دو مرتبه نگه دیده و بقدر موی اگر حجاب باقی
باشد رویت صحیح و درست نه چنانچه مطابق این حکایت آورده اند هلال پنداشتن آن شخص
خیال موی را در عهد عمر قوله ور نه سر بیناترم افلاک را ۔ دلالت میکند بر ضعف بصر و تیزی
قایم باد قوله هم ترا از هم ترا از دراست کرده ۔ هرگاه میزان میزان راست کند انسان را انسان چرا
راست نکند قوله و اشداء علی الکفار باشد ۔ قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم قوله [illegible] گر با غبار [illegible] یار از حضرت [illegible]
[illegible] قوله آدمی را آن [illegible] الحضرت [illegible] الاعظم

از شیخ ضیاء الدین ابو نصر موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر که در بعضی سیاحات با دشتی افتادم آنجا آب نبود چندروز آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق تعالی ابری گماشت بمن سایه کرد و چند قطره آب از ان فرو چکید تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق را روشن کرد و صورتی ازان میان ظاهر شد و ندا داد که یا عبد القادر منم پروردگار تو [illegible] کردم بر تو آنچه حرام است بر غیر تو بکن هرچه خواهی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ناگاه روشنی بتاریکی مبدل گشت و آنصورت دود رفته گفت یا عبد القادر نجات یافتی ازمن بواسطه علم باحکام الهی و تفقه باحوال منازلات خود مثل این واقعه هفتاد تن را از اهل طریق از راه برده ام که یکی از ایشان پا می فرود نایستاده گفتم لله الفضل والمنة **التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده کردن الخ** وچون بالا مذکور شد که اکثر دعا موجب هلاک شخص است و شخص غافل ازان این حکایت را بشنوا آورده اند که از عیسی مرجو ست زنده کردن استخوان کرد و او کوری که استخوان مردان بهم بود شیر برجست و آن ابله را بر درید **قوله** چون غم خود نیست این بیمار را ٭ چون غم جان نیست این مردار را یعنی جدا مدا و ای محافظت خود از من طلب نمیکند **قوله** گفت حق ادبار هم ادبار جوست ٭ یعنی در زمین استعداد او تخم ادبار گشته اند و از ادبار اقبال نروید **قوله** کیمیای زهر مار است آن شقی ٭ یعنی هرچه بدست شقی در آید زهر مار شود و فرضاً اگر بآبحیات رسد آنرا نیز زهر قاتل کند یا چنانچه مار زهر خود را افزا کیمیای غیر تیز میدارد و این شقی نیز ادبار خود را میدارد **اندر کردن صوفی** این داستان مربست بآنکه بر قول و فعل هر کس اعتماد نباید کرد چنانچه صوفی بر خادم اعتماد کرد ندامت کشید **قوله** تا شبی در خانقاهی شد قنق ٭ ای مهمان **قوله** دفتری باشد حضور ریار پیش ٭ یعنی یار بگفتن حضور آن یار را دخته باشد اگرچه یک کلمه است **قوله** کام آهو دید و بر آثار شد ٭ یعنی بر قدم مرد خدا قدم زند **قوله** بعد زان خود ناف آهو رهبر است ٭ ازناف آهو انچه توجه مرد خدا مراد است **قوله** آن دلی کو مطلع مهتابهاست ٭ بهر عارف فتحت ابوابهاست ٭ آنچنان دلی که انوار اسرار از او طالع شود خاصة عارف بالله که ابواب فیض را بروح مفتوح میگرداند و نور ازان دلی را که در سینه محجوب بالست نگو شمرده **قوله** پیش از آن کین عالم شود ٭ ضمیر ایشان راجع بجانب عزیزانست و اشاره بمضمون این حدیث است خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام **قوله** پیش از این تن عمرها بگذاشتند ٭ یعنی در عالم الهی ترک ماسوی کردند **قوله** پیش تر از نقش جان پذرفته اند ٭ یعنی در مرتبه اعیان ثابته عنایت الهی شان ایشان را رفیع گردانیده مقرر شد که مرتبه ایشان به باشد السابقون السابقون [illegible]

اولئک المقربون قوله بیشتر از بحر درها سفته اند یعنی از بحر ایجاد ممکنات خواسته قوله بر بلا کاسه حلقه
خنبک میزند بضم اول وسکون ثانی خم اعجم یعنی تا لب انسانی باشد قوله بی سپاه و جنگ بر نصرت زدند
چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم منجمان بفرعون و نمرود خبر دادند که تو از ایشان موجب
هلاک شما است قوله آن بیان نسبت بایشان فکرتست ورنه خود نسبت بدوران رویتست یعنی چون
در بیت بالا فرمودند که بیدماغ و دل بر از فکر آمدند اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکریست
که بفکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امریست بیان که نسبت باهل الله فکرست ونسبت بدیگران که از دریافت
اسرار الهی دور میگردند رویت باشد یعنی هر تسلی که دیگران را از رویت شی حاصل شود خواص حق را از
فکرت حاصل میگردد و آنچه در مرتبه غیب بدیده فکر عیان دیده اند و شهود ایشان گردیده در جنب علو
رتبه این طائفه موسوم بفکرتست وگرنه نظر بجهت مجردان رویت عینی و عین رویت زیرا که این فکرت
در بند زمان نبوده ملک زمان نبوده فکرت بود پس مشکل تقدم و تاخیر زمانی حل شده قوله چون از تنها
و دور است مشکل حل بود بلفظ دوراست در کتابت اگر الف داشته باشد یعنی خلاصی قوله دیده چون بی کیف
هر باکیف را یعنی صحت و مبادی اشیا از حقائق دریافته اند آثار از جهت باکیف در نظر ایشان بی کیف شود قوله
بیشتر از خلقت انگورها بنشان میدهد از مقامی که در عالم امر بوده نه در عالم خلق قوله در دل انگور می
را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از آنکه بعقل آید بوجهی که بعقل خواهد آمد در وقت وجود آید قوله آسمان
در دور ایشان جرعه نوش بد اشاره است بآنچه در بعضی از صحایف آمده که ان الافلاک تدور بانفاسهم
یعنی آدمیان بلکه مدار افلاک و اجرام بارواح کمال انسان منوط باشد قوله هم یکی باشند و هم ششصد هزار
باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قوی یعنی و اختلاف آثار بسیار قوله در عدد آورده باشد بادشان یعنی
حکم بکثرت بسببی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب باد ممتاز شود قوله تفرقه در روح
حیوانی بود بدانکه روح حیوانی جسمی است لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اخلاط و منبعث میگردد
از تجویف ایسر قلب و بمقتضای ترکیب و امتزاج عناصر و اخلاط طبعی در افراد انسانی مغایر یکدیگرست
یعنی روحهای حیوانی هم و اهل متفرق اند هم از ابدان زیرا که از عناصر اربعه موجود اند قوله نفس
واحد باشد روح انسانی بود زیرا که روح انسانی جوهریست مجرد از ماده بوساطت روح حیوانی متعلقه بتصرفات
است تعلق ببدن و تصرف ببدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلوة الله
علیه چنانچه میفرمایند قوله گفت حق رش علیهم نوره قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطاه فقد غوی قوله

روح انسانی کنفس واحده است اشاره بآیه نفخت فیه من روحی که اضافت بکنت و کریمه یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة قوله روح حیوانی سفال جامد است یعنی حکم کلوخ دارد قوله نگوییم وصف خالی زان جمالی یعنی جمال حضرت ذو الجلال که روح انسانی بمنزله خالی است انسان چون و چرا عبارت از ظهور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ارواح از جمال تفصیلی بیرون خرامیده روح انسانی را بولافه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار معشوق ما ازلی و فیری بحق در بیان نیاید خال او یعنی خال آن خال در وصف نمیگنجد قوله هر دو عالم چیست عکس خال او یعنی دو عالم منور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب خال و در مصرع ثانی بجانب حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجانب حق راجع کنیم هم محذوری لازم نمی آید و وقت لطیف که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذو الجلال نیامده و فیتکه از خال صفت خالقیت مراد داشته شود دیر جا ماند و در اصل حضرت مولانا را نظر بر لفظ نیست چنانچه بنا بداستان شبان و اعتراض حضرت موسی بر همین اصل است و نیز در دفتر ثالث میفرماید قوله گر حدیثت کژ بود معنیت راست آن کژی لفظ مقبول خداست بود و بلو دمعنی کژ دو لفظت نکوان نکو نی لفظ نه از دیگر طور قوله نطق میخواهد که بشکافد تنم یعنی جگر از بیان بسته شدن تقریر یعنی حکایت قوله نا فرودن از خویش بازی می تنم یعنی بیشتر از اندازه قصه بشیرین سخن میراندم قوله کی گذارد آنکه رشک روشنست مراد از رشک روشنی آفتاب معیت که آفتاب صوری بران رشک دارد قوله تا بگویم آنچه فرض و گفتنی است از بیان صورت قصه صوفی و بهمه قوله بحر کف پیش آرد و سدی کند تشبیه میکند جوشش معنی را بکر امواج و توجه بجانب صورت پیش آوردن بحر کف را قوله جر کند و زبعد جر مد می کشد باز تشبیه میکند غلبه معنی را به صورت قطع کردن و پاره ساختن بحر آن کف را و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشمکش در میان معنی و صورت تشبیه فرموده بحر دیده و ریا قوله این زمان بشنو چه مانع شد مگر ای مانع بیان وصف خال جمیل حقیقی قوله لازم آید باز رفتن زین مقال این مقال جاب قوله سوی آن افسانه بهر وصف حال ای حال صوفی قوله صوفی صورت مپندار ای عزیز اشاره میفرمایند که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از بهیمه بدن انسان و از خادم دوستان لاف زن و شیخان پر از مکر و فن و از آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت کمالات بردن کار وانیان الخ قوله آن خر که بشب لاحول خورد یعنی بجای کاه و دانه قوت خر همین لاحول اخری بود قوله شب مسبح بود و روز اندر سجود سجود کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلطیدن است قوله در سر آید همچنین آن خر از خباط خباط یعنی اول دیوانگی و کلمه خشکی اینجا معنی آخر مناسبت

قوله آدم را ابلیس پر ادر ساییدن یعنی شیطنت در پوست آدم به طینت نهان باشد مثل نهان شدن شیطان
در جلد مار هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم قوله در زمین مردمان خانه مکن یعنی گویا تشبیه میکند کاری را
که ... شود و فریب مردم پیش گیری یعنی ساختن در ملک دیگری که خانه از دیگری باشد و رنج تو در کار عمارت
برای او بود نه برای خود قوله آن منافق مشک بر تن می نهد یعنی برای حفظ تن و نگاهداشت مال
اظهار مسلمانی میکند تا از مسلمانان گزندی نه بیند قوله چون تو جزو دوزخی پس هوش دار جزو سوی
کل خود گیرد قرار ور تو جزو جنتی ای نامدار عیش تو باشد ز جنت پایدار یعنی باخلاق بد آدمی جزو
دوزخ است و باخلاق نیک جزو بهشت زیرا که نار غضب و شهوت جزو دوزخ و نور علم و سکینه
جزو نور بهشت است چه دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطف قوله ای برادر تو
همان اندیشه ای یعنی آدمی آن اندیشه است که دل او حامل آنست زیرا که همه جزو از آن اندیشه صورت
بندد و در خارج و هر چه صورت بست همان اسم بر او اطلاق یافت تا اندیشه عبادت فکر و عبادت
صورت نبست و عابد نام نشد و همچنین ضده و سایر الاوصاف قوله نور های چون زنان عیسان بیچه
ای حد خود را از حد نا جنس جدا کن قوله گر در آمیزند عود و شکرش بر گزیند یک یک از همدیگرش ضمیر
شین راجع بجانب عطار است و فاعل برگزیند نیز عطار یعنی عود و شکر که نه از یک جنس اند اگر با هم آمیخته
شوند عطار از یکدیگر جدا جدا میکند قوله طبله ها بشکست و جانها ریختند در عالم ارواح هر جانی با
جنس خود قربت و چار طبله نفس که مطمئنه و ملهمه و لوامه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون اثر
امتزاج تعلق گرفت طبله ها در هم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا بامر حق تعالی آمدند و هر جنسی
را از جنس دیگر بقانونی که نه دیدند جدا کردند قوله حق فرستاد انبیا را با ورق های پاک کتب و صحف قوله
تا گزید این دانه ها را بر طبق فاعل گزید هر فرد نبی قوله پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم اشاره
بمضمون این آیه است کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین قوله عکس ستاریش
شام چشم ... یعنی ... هرگاه ... از مستور گردانید دلها تاریک شود قوله والضحی نور ضمیر مصطفی
حضرت مولوی تفسیر سوره والضحی بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بباطن و ظاهر حبیب خود قسم
یاد میکند قوله باز واللیل است ستاری او و ستاری رسول عبارت از آنست که تن مبارک آنحضرت
آفتاب نور ضمیر او است تا ... آنان را مستور بودند او تواند نشست و از غلبه نور عالم و
اهل عالم را آتش در نگیرد و تن را از نظاره از آن گفته که روان پیکر روحانی نورانی سبب ظاهر شکار
شریعت بشریت بود قوله آفتابش چون بر آمد زان فلک یعنی چون آفتاب نبوت از فلک احدیت ...

طالع گردید تن را خطاب با وحی مشرف گردانید که ای شب تن تو نیز چون روز جان در کار ری و
حق تعالی ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده ترک رو تو دفع تو نکرده در پا انداخته قوله
وصل پیدا گشت ازین بلا یعنی محافظت روح با تن چون بلا بود اما رحمت الهی چون تن را شکل جان
نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرد وصل در رسید و جناب مصطفوی را کمالات
جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال حلاوت فراهم آمد و آن حلاوت معبر شد باقلی امی یا ...
پس ازین تفسیر و تاویل مفهوم شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام حق استنباط فهم حقایق و دقایق
معانی کرده و حالها متفاوت است چنانچه پیغمبر فرمایند قوله هر عبارت خود نشان حالتیست الا نما ...
بما فیه چرا چنین نباشد ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطن بطنا الی سبعة ابطن قوله حال چون دست عبارت
آلتیست یعنی مثلا آلت عبارت مانند تشبیه دست و حالت جان مانند دست پا چنانچه پی دست از تشبیه کار ...
نیاید همچنین از آلت بی حالت در معنی نگشاید قوله آنکه در گفت و شنفت ... ازین یعنی تناسبات
آفاق را اتفاق نیست که واحد واحد است حتی جمعی که متعدد اند قابل اند شکل مثنوی و ثابت ...
چنانچه یک را یک میدانند اگر احولی از دید آنها رفع شود و یک را یک بیند و یک گویند قوله پیدا
نشانش یعنی در تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه کار ... [illegible]
حکمت از علمای رسم که بحث و جدل فراخ دانش پنداشته اند صورت نه بندد و علم معرفت ... [illegible]
قرار نگیرد زیرا که علم متشابه باید و نااهل بمنزله بگیر است کما قال یا فتن شاد باشد قوله غافل از ... [illegible]
اصحاب نار را اشارة بآیه لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون قوله ...
نیکی کن تلمیحست بآیه یبدل الله سیاتهم حسنات قوله رو بکن زشتی که نیکیهای ماست ... گناه
الابرار سیئات المقربین یعنی نیکیهای ما که از زشتها نباشد دیگر ... کمال تفاوت ...
بعضی نسخ سیاهی را رو بکن ... و بکن دیده شده ... [illegible]
... [illegible]
نوشته که سیاهی رو بکن ... [illegible]
العاصین احب من صوت المطیعین ... [illegible]
نمیگردد کما قال ... قوله ... [illegible]
تا فی ... [illegible] ... قوله اسود
... است سیاه زمین یعنی آفتاب جمال با کمال محمدی صلی الله علیه ... چون از مشرق اقبال طالع

گردید این خطاب در رسید قوله تا اند اندر سه سد نخسن بیخبر یعنی از ارادت الهی هر دو را آگاهی نیست قوله چونکه موسی
رونق دور تو دید در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار موسی را ندا کرد هر بار موسی را گمان
پیشتر گر حدیث است او میکند و تا بیان ملت او را می ستاید خبر بسمع رسانید که تا یک امة احمد موسی دعا
کرد و گفت اللهم اجعلنا امتی ندا آمد که من امت ترا امر کردم سمعنا و عصینا گفتند امت احمد سمعنا و اطعنا
گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من امة احمد قوله غوطه ده موسی خود را در بحار این بیت ترجمه دعای موسی
است که از روی البست شدن کرد و بدعا گفت که مرا در بحار دوار او غوطه ده و از میان دوره
پیغمبر آخر الزمان بیرون آر قوله گفت یا موسی بدان بنمودمت راه الی البتین یعنی آنکه موسی را از
جانب حق خطاب آمد که این اسرار از آن جهت بتو کشف کردم که با وجود دوری تو از آن دوره فضیلت
آن دور ترا محروم نگردانم پس از آن دوره خود را خارج مدان ای کلیم و پای امید در کش که کلیم بخشش
و بخشایش ما بس دراز است ما کلیم دو محمدی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده قوله فانتشرت
امة محمدیة مد اشعار است بآنکه درین حدیث جائیکه خلقت الخلق و قسمت مراد از آن خلق امت
محمدی است زیرا که طریق معرفت بسبیل استغنا فلبر و چه انهم بطفیل سرور عالم و آدم مخصوص این امت
قوله والمودت تا طی کردی و ران ضمیر او راجع بسوی احمد است صلی الله علیه یا بجانب حق جل وعلا
علوا خریدن شیخ احمد خضرویه قوله کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد در قصص آمده که ابراهیم
راهیچ از بهر خوردن عیال نبود گفت بردم تا آرد بیارم رفت و جوال پر از ریگ کرد آورد حق سبحانه
تعالی آنرا آرد ساخت تا شرمنده نشود قوله شیخ ابی سالها این کار کرد وامی منسوب بوام قوله کار کرد
خود میگذارد هر کسی بر مطابق است یک دیگر [illegible] هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد
از خبر و شر [illegible] و ضلالت شبلی این آیه را در رجا اقوی میداند دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و
خدا الی [illegible] فا و عطا و کریمی قوله هست آن شیخ سخا را کرد بند یعنی هست شیخ آن مانع بود که
مجلسیان بهای حلوا [illegible] قوله کرده با حشمت تعصب موسیا از حماقت چشم موش آسیا مقوله
شیخ [illegible] است که در قدرت شیخ را موسی خطاب کرده میگوید که حضرت موسی با چنان چشم دوربین روشن
خضر بینا ای موسی زمان ما با چشم تو از روی حماقت و ابلهی تعصب میکند چشم موش آسیا یعنی چشم مایان
که [illegible] چشم موش است نه همی گمراهی و ضلالت قوله لی تضرع کامیابی مشکل است
قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة رسانیدن شخصی را مدی قوله در وصال حق ذوو دید
کی علم است یعنی با وجود دیدار حق بین دو دیده که داری هرگز کمی نمی بیند و گریه گزندی بدان

نرساند. یا این دو دیده اگر تلف شود دو دیده دیگر حق سبحانه تعالی تواند در عوض داد و اگر لفظ کم را
بکاف فارسی مضموم خوانده شود نیز درست باشد قوله لیک پیکارتن پر استخوان. یعنی خادم تن
روح را مضر باشد همچو آن آبله که از زوال استان ابلهی که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد قوله
بهر دل خود کم نه اندیشه مباش. زیرا که وجه معاش حق سبحانه تعالی میرساند چنانچه در قرآن مجید خبر
داده است و فرموده است وأمر أهلك بالصلوٰة واصطبر عليها لا نسألك رزقا نحن نرزقك والعاقبة
للتقوى امر کن اهل خود را بنماز و صبر کن بدان یعنی مداومت نما نمیخواهیم ترا روزی دادن یعنی ترا
نمی گوییم که خود را و کسان خود را روزی ده ما روزی میدهیم ترا و ایشان را پس برای نماز و دنیا
فارغ باش که سرانجام پسندیده مر خدا و ندان تقوی راست قوله ترک چون باشد بیابد خرگنی. حاصل
معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه باشد
ترا غم خرگاه او خوردن چه لازم تمامی قصه زنده شدن استخوان او قوله آنچنان
بنمایم آنرا که هست. اشاره بحدیث الهی ارنا الاشیاء کما هی یعنی بنما حقائق تعینات وجودیه را چنانچه
هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاهر منکشف شود شیخ عطار گوید قوله اگر اشیا همین بودی که پیداست
دعای مصطفی کی آمدی راست. که با حق مصطفی گفت الهی. بمن بنمای اشیاء کما هی. خاک بر سر
استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست قوله رو بآب چشم بنداش را ببند. ای زنده کن و
بتراش قوله گر ضریری کم ترا است. و نیز چشم. ضریر نابینا کمتر بفتح را و سکون میم و ضم نا فربه و کند
قوله نوحه گو باشد مقلد در احادیث. نوحه گو کذاب و لیا انست که در تعزیت دف زنند و هایهای برا صول آغاز
کنند و اهل ماتم را بگریانند. و فردستانند قوله بار برگاو است و بر گردون چنین. گردون دولاب قوله
ذره ذره گشته بودی قالبش. مبالغه در عظمت اسم الهی قوله نام دیوی ره برد در ساحری. یعنی نام
دیو را ساحری از سحور دور کند برای تقدیر لفظ نام را بالقطع اضافه باید خواند و اگر زده برده باشد چنانچه
در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر و ساحری
راه بمنزله می برد و تاثیر می بخشد نام خدا را چرا برای بشیر بزبان میرانی که خاربدن روستائی شیر را
قوله لو انزلنا کتابا للجبل. از آیه لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشية الله صوفیان
بهمه مسافر را فروختن چون این سخن از آفت تقلید بر آمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید قوله
نی چنان صوفی که ما گفتیم پیش. یعنی آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاحول گو سپرده بود محقق بود قوله
از سر تقصیر آن صوفی رمه. که له صوفیان تنگدست که اتفاق کرده بر فروختن بهمان قوله لیس فساد کنه

میرود ... ملامت ... طالب باشی ... اشیر ... ان تم ان الا ... در ... چشم ... الغیر ...
تنج المحذورات اشهر قوله بیا ازین صبر و از بیش روز چند بسالکان پیش همه ... یکبار طعام
کرده بی قوله سیر خورده و فارغست از ننگ دق دق بجنبد معنی آمده اینجا بمعنی گدائی است قوله گفت
خادم ریش ببین جنگی نجاست خادم در جواب صوفی از راه طنز گفت که از ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود
این ریش پریشان و هرزه گو از بی گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست قوله عکس خندان باید
اندر ایان خوش پیغمبر باید که در ابتدای حال طالب را از تقلید و متابعت چاره نیست زیرا که صحبت کامل و اتباع
او صیقل آینه روح است و مفتاح ابواب فتوح قوله زانکه از تقلید صوفی از طمع اشارة بآنکه تقلید
پیران بالطمع باشد باعث خرابی کار شد قوله گفت کبر ... کز طمع قارون شوی یعنی ترا از رو با خود چنین گفت
و طمع مال مکن قوله هیچ گفتی با قوم از صفا تصریح کرد که مراد از آئینه و ترازو وجود انبیاست علیهم السلام
قوله من نخواهم مزد پیغام شما اشاره بآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله قوله دلاد
لق دلالیم رهبر و مهر کنایه از افاضه و استفاضه قوله گرچه خود بو بکر بخشید چل هزار صدیق در راه
توفیق بعد دریافت حلاوت تحقیق چهل هزار درم انفاق کرد **تعریف کردن منادیان قاضی**
مفلسی را گرد شهر قوله زانکه آن اقمه ربا کاوش برد یعنی تفحص نماید قوله نیست یا مرد بی
... یعنی جبانیان ... چیزی نخواهد یکی ... که در کار
... طلب ... که ... قوله آدمی را فربهی هست از خیال ... ربط این
بیت با قبل این طریق است که اگر ... صاحب مثنوی خیالات تو با تو همیشه همراه است
و خیال اندر حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید قوله گفت پیغمبر
ایمان ندارد ... الحدیث من لا ... ایمان له زیرا که ایمان دو نصف است یکی نصف صبر دیگر شکر
قوله آن یکی در چشم تو باشد ... بر سر خیال قوله کاندرین یک شخص هر دو فعل هست
در ذات یک شخص دو صاحب خیال ... توانند اندیشید که یکی بعداوت کافران کافر ... و دیگر
... مؤمن شمار و منشاء احتمال ... اوست مرقبول کفر و ایمان را قوله گفت بر ... اشت
... منکم مؤمن اشاره بآیه هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن قوله از جمال یوسف اخوان بس ...
... است چنان ... حال آنکه در ذات شخص واحد خیال مختلف را مجال احتمال باشد ... یوسف از
خیال ... اخوان قبح ... خیال ... یعقوب ... **شکایت کردن ...**
... قوله ... که خدا گفت ... قال الله تعالی ... قوله ... شخص

گرداند ایمان خویش ۔ ای مقربان خود قوله همچون ابلیس که میگفت ای سلام ۔ سلام اسم حق سبحانه تعالی
قوله رب انظرنی الی یوم القیام ۔ اقتباس از آیه فانظرنی الی یوم یبعثون قوله که بدو دشمنی کنم تهدید
شان ۔ قال عز اسمه الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا قوله وعده میکند
شما را فقر و احتیاج و امر میفرماید شما را بخل و امساک و منع صدقات قوله هر که سرو است کرد میدان کوه درو ست ۔ هر کس
کو ترا از طلب حق سرد گردید بدانکه شیطان در وست او پنهان است قوله که خیال آسیا و باغ و راغ ۔ خیال
بینه و باغ و تیغ و ماغ ۔ راغ دامن کوه و صحرا تیغ [illegible] باغ مرغابی و نوعی از کبوتر تیغ [illegible] دل لاغ هزل و
بازی دیو که شیطان باشد از صدق و اخلاص مفلس است تتمه مفلس زندانی قوله ور کنی او را
بهانه آوری ۔ یعنی اگر با او شرکت کنی او را بسر عذر و بهانه آورده باشی که بگوید [illegible] شرکت کرد ایشان
بوده بزور شریک من شد قوله کرد بیچاره بسی فریاد کرد ۔ تعریض خفی به اهل [illegible]
قوله بر پشت نشست آن قحط گران ۔ ای مفلس قوله [illegible] قاضی و قاضی ۔ یعنی [illegible] الارض سه
و سجکم آرید این شپ مرده را ۔ یعنی اگر [illegible] و خواه نخواه بیارید قوله با شعار تو و با شاخ شاخ
با سر جامه ملاحق بدن و دثار بالاسر جامه بالا این لفظ دثار و لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شعار است
یعنی جامه دارد بالا تو و پایین شاخ شاخ و پاره پاره قوله چون ما کردم کم از اخراج کاه ۔ یعنی چو
برای شتر نمی خواهم از خرج خود کن دکان خود برای شتره ۔ است [illegible] اشارة
بانه ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة [illegible] عبارتست از منع تصرف و تغییر تصرف
در خزاین شاعر مدارک اشقیا تا خبرها با اراده حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد و در این آیه ایما
اشارت فکرهای دقیق و نظرهای عمیق دارند قوله در تجیب [illegible] صدر است او بس صدا ۔ یعنی
در حجب صور کونیه صور غیبی مستور است و صداهای عجیبه هر کرا حق خواسته آنها را دیده و آن
صداها شنیده سه گفت پیغمبر که یزدان مجید ۔ عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لکل داء دواء فاذا اصیب دواء الداء برأ باذن الله [illegible] چون چشم گشته سوی جان ۔ یعنی
چنانچه چشم گشته بسوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو بسوی لامکان باشد یا نگردد از هست
سوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرماید که میل تو جانب هستی [illegible] غشاوه
نشست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا مهر برداشته شود قوله [illegible] در جهان [illegible]
کیست ۔ یعنی جهان که هست شماست و اهل این جهان [illegible] از آن گفته که [illegible]
است چون خروج از حبس قیود و ترک مخالطات وجودی [illegible] توفیق [illegible]

از رب العباد استمداد طلب میفرماید قوله اینچنین مینا گریها کار تست ، مینا گری را هم بمعنی کیمیا گری
و هم بمعنی آینه سازی استعمال کنند قوله آنچه تایید است سند میکنند ، یعنی معتبر میدانند قوله این رها
کن عشقهای صورتی ، یعنی این بحث را که بعضی از اوصاف بشری مجرد شده اند و اسرار محسوس از چشم
رو دیده اند بجای خود بگذار و که اگر نیک تامل رود عشقهای صوری و مجازی نیز او بعالم غیب و انما
لیکن عاشق صورت از دریافت آن معنی غافل است لهذا چند بیت می آمد بمنزله تازیانه است گرفتاران
عشق مجازی را که نیست بحقیقت پیدا کنند قوله آنچه محسوس است گر معشوقه است ، همان است
بدانکه صورت محسوس است اگر معشوق را شاید پس هر که حس دارد باید که عاشق و این کاهیه
ممنوع است پس معشوق بودن محسوس نیز ممتنع باشد قوله چون وفا آن عاشق افزون میکند
میگوید که وفا صفت عشق حقیقی است چون آن روز بروز وصف وفا زیادتی پذیرد و دیگر
صورت آن وفا تغیر نیابد و بریک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش ، بسا کس
که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشق است
و از گرفتاران دیگر که قدم از دائره صورت پیش نگذاشته اند خود را پیش قدم میدانند و از غرور
بر صورت پرستان دیگر زبان طعن دراز میکند او را تنبیه میفرماید و میگوید قوله ، تو ای عقل هست
آن پر حس تو ، مرد صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب
حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تا فعل و از گفتار تا کردار تفاوت بسیار است قوله
چون زر اندود است خوبی در بشر ، باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که بزعم فاسد خود را
صاحب معنی تصور کرده بناست تنبه شود قوله ور نه چون شد نکسه بخوان ، قال الله تعالی ومن نعمره ننکسه
فی الخلق افلا یعقلون ، و کسی که دراز گردانیم عمر او را نقصان میگردانیم در خلقت او یعنی زیاده میشود
ضعف او و نقصان میگردد قوت بسبب ظهور پیری و زوال جوانی قوله دل طلب کن دل منه در
استخوان ، صورت استخوان و معنی مغز آن کمان جمال دل جمال باقیست ، یعنی جمال که بر دل می تابد
جمال تجلی حق است قوله هر سبک شد چون تو شکست ، هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت
آن جمال را در تجلیات متنوعه ناظر گردید پس آنچه گفت همون آبست و هم ساقی و هم مست کنایه از بسط
آن تجلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیر الی الله و فی الله و بالله قوله بر مناسب شاد و
و هم بر قافیه ، تعریض بر جهان صورت پرست که تهمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی آنچه بزعم خود معنی
پنداشته و بدان شاد شده مناسب و مشاکل معنی است نه معنی و بجای قافیه است و بر معنی اصلی سرا

وقافیه در لغت پس رونده واز پی آینده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا یعنی آخر
مقصود است **قوله** کور را قسمت خیال غم فزاست * عاشق صورت در خیال بند است که ثمرهٔ آن
غم و اندوه است زیرا که صورت تا پا **قوله** بهرهٔ چشم آن خیالات فناست * هر که چشم بینا دارد فنا
خود خیال چنانچه گذشت * هر سه یک شد چون طلسم تو شکست **قوله** حرف قرآن را ضریران معدن اند شک
نیست که متبعان الفاظ قرآنی نسبت بواقفان اسرار معانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریراند
وحالت آنها بحالت کسی ماند که خر گم کرده بر پالان چسپیده باشد پس مقصود از ذکر خر و پالان
اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است و معانی قرآن بخر و پالان که مستلزم سوء ادب باشد و
این مطلب را حکیم سنائی چنین بنظم آورده است ؎ از محمد برای کوری چند * مصحفی ماند کهنه کوری چند
از مصحف کسی نمیجوید * کور با کس سخن نمیگوید * چو نتو بینائی بی ضرر و که چیست این بیت با ابیات لاحقه
افاده آن میکند که در پی اصل باید شتافت زیرا که فرع تابع اصل است **قوله** پشت خر دوکان
مال و مکنت است * پس در تفحص خر باش نه در تجسس پالان **قوله** جان تو سرمایهٔ صد قالب است
درین مصرع نیز غرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در صد و تربیت جان باش نه در پی قالب
بدن سرمایهٔ صد قالب بودن کنایه از انست که یک جان آنگاه صد تن گرداند براه رساند **قوله** خر چه
بر نشین ای بو الفضول * انتقال کرد به تشبیه نفس با خر یعنی نفس را از دواعی شهوات مجرد کن و بر وی سوار
باش چنانچه بیشتر تصریح این معنی خواهد کرد **قوله** النبی قد رکب معروریا * معرور بضم میم و سکون عین
مهمله وضم رای مهمله بوزن مفعول از باب افعیعال من اعروریت الفرس ای رکبته عریانا کذا فی القاموس
والصحاح **قوله** هیچ وازرة وزر غیری بر نداشت * در فی القرآن ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی بر ندارد
نفس گناه کننده بار گناه نفس دیگر **قوله** تا نکردی تو گرفتار اگر * فائده سعی و کسب بیان
میفرماید که جد و سعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل میشود و هم تنبیه از دست تقصیر و بجهت
آنکه میداند که سعی کرد چون مقدر نبود نشد و اگر سعی نکرده باشد میگوید که اگر چنین بودی این نقصان نمی
شود که اگر چنین میکردم آنچنان میشد چون نکردم نشد **قوله** که اگر گفتن رسول با وفاق * اشاره بحدیث
احرص علی ما ینفعک واستعن بالله ولا تعجز وان اصابک شیء فلا تقل لو انی فعلت کان کذا وکذا ولکن
قال قدر الله وما شاء فعل فان لو تفتح عمل الشیطان یعنی اگر گفتن باب عمل شیطان را مفتوح میکند **قوله** خانه
معمور بودی ای سرا * خانه تو بودی این معمور را یعنی این خرابه اگر معمور می بود تو خانه میکردی و
معمور میشد یکم که از توفیق بر دیم پس لفظ معمور را در مصرع ثانی بقطع اضافه باید خواند **قوله**

این همه عالم طلبگار خوش اند ٭ در خوش تزویر اندر آتش اند ٭ میگوید که اهل عالم چیزی را که خوش و
پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بکرده آنها خوش تزویر است نه خوش حقیقی اما ادراک بمعنی کرده
در آتش طلب آن میسوزند و از خوش حقیقی تا تزویری فرق نمیکنند مثلا از پیر و جوان هر که هست طالب
زر و سیم است لیکن سره از ناسره اشیا نمی توانند کرد قوله بی محک نقد را نکت از ظن گزین ٭ از محک نور بصیرت
و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد باید که خود را با صاحب محک بسپارد قوله
بانگ غولان هست بانگ آشنا ٭ از بانگ غولان دعوت اصحاب شیطنت که خود را از اصحاب معرفت
وانمایند اگر خواسته شود مناسب هست اما حضرت مولوی وساوس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تصریح
خواهند کرد قوله آشنایی کو کشد سوی فنا ٭ از این فنا هلاک و آن هلاکه مراد است نه فنایی که مراد سالکان
طریقت باشد قوله تا کن آن خواجه را از آفلان ٭ ای پاکان قوله چشم چون نرگس از این کرگس بدوز
نرگس مرده انگشته و بر پشت پا چشم دوخته هیچ سوئی بیند قوله رنگ هی را بازدان از رنگ کاس ٭
یعنی کاسه که ... آنجا جا گرفته قوله تا بود گر دیدگان هفت رنگ ٭ دیده پیدا کند صبر و درنگ ٭ از
دیدگان هفت رنگ دیده های ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند نرگس از کرگس
مردار خوار دنیا بر دوختی و میان صبح صادق و کاذب تفریق کردی همین قدر چه دو رنگ دیده دل
باز شده و مشاهده عالم معنی گردید از این اقرار حاصل پیدا کند صبر و درنگ باشد والله اعلم بالصواب
قوله کارکن در کارگه باشد نهان ٭ درین بیت و چند بیت آینده چه چیز ذکر میکند کارکن و کارگه و
کار را کارکن هستی مطلق و از کار که جهت نیستی ممکنات و از کار جهت هستی آن مراد میدارد و بهمین تمهید
پرده از روی کار بر داشته باشد و خفایی در معنی ابیات نماند لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیتی را تقریر
کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود قوله تو برو در کارگه بینش عیان ٭ یعنی نیست شو تا هستی مطلق مرئی شود
قوله کار چون بر کارکن پرده تنید ٭ کارکن در کارگه باشد پدید ٭ یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد
نیستی تو محل ظهور انوار دیدار آمد قوله خارج آن کار نتوانیش دید ٭ ضمیر آن بجانب کار که راجع است
یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کارکن را نتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما
کارکن را که در انتظار آنی خبر در کارگه نیابی قوله کارگه چون جای باش عامل است ٭ از عامل کارکن
مراد است قوله آنکه بیرون است از وی غافل است ٭ یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خود نیست
نگشته از عامل غافل است قوله پس در آ در کارگه یعنی عدم ٭ اینجا تصریح فرمود مراد والله الهادی الی
سبیل الرشاد اما عدم را از برای آن کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدورات را بر وفق عالم ازلی از

عدم بکه وجود میرساند کما حیث قال ه جای دخلت این عدم از وی مرم ه جای خرجست این وجود بیش
و کم **قوله** کارگاه صنع حق چون نیستی است ه جز معطل در جهان هست کیست ه همچو صاحب نفس گر
تن پرود ه آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون و تشبیه صاحب نفس تن بموسی کرده **قوله** او چو
موسی و تنش فرعون او ه اینجا قضیه برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی و تشبیه تن بفرعون
میکند نه آنست که این معنی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه بواسطه تمام است گویا مخاطب مخیر ساخته در اختیار
کی ازین دو تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد آنچنان و اگر اینچنین پسند میکند اینچنین اخذ کند ملامت
کردن مردم **قوله** مانع آید لعل را از آفتاب ه یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد نه آنکه
از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه پرورد از عداوت لعل راچه زیان **قوله** گر ترا حق آفریند
زشت او ه ربط این بیت بما قبل ازین ره هست که بدخوشی بدخوش شعار گفتار و اهل انکارست از ان
پرهیز کن چرا که بدروی از نقصان در جمال باشد و آن سهلست اما بدخوی نقصان در کمال و تشبیه
با اهل کفار است و ضلال و مراد بدخوئی او حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد در مظهر العجایب
منقول است که فرمود انظر الی وجهک فی المرات ان کان حسنا فلا تفعل بما یناسبه و ان کان قبیحا لا تجمع
بین القبیحین **قوله** ور بود کفشت مرو در سنگلاخ ه یعنی راه همواری و ملایمت پیش گیر با اعتماد آنکه
پا برهنه نیستم و توانائی دارم در طریق ناهمواری و درشتی قدم مگذار **قوله** چون دو شاخ است میشود
تو چار شاخ ه یعنی برو که داده اند قناعت کن **قوله** تو حسودی کز فلان من کمترم ه بدخوی تو هم
کرد **قوله** حاسد حق هیچ دیاری نبود ه اشارة میفرماید که در حسد مما ثلث حاسد نگوید **قوله** پس حسد
ناید کسی را از قبول ه یعنی از قبول دعوت و اقرار بزرگی رسول هیچکس را مجال حسد نماند چنانچه از بزرگی
خدا بر خدا [illegible] تبرد لهذا رسالت را نیز کافر خواهند مثل منکر الوهیت و حاسد نگویند **قوله**
پس بهر دوری ولی قائم است ه شیخ محی الدین بن عربی امام محمد علیه السلام آخر زمان را خاتم
ولایت محمدی میداند و تا وقت ظهور آن حضرت نائب او را در هر دوری از اولاد و از قافلی موجود میداند
که بنیابت او کار میکند و رای شیخ بر ان قرار گرفته که امام حی و قائم است چنانچه در باب سیصد و
شصت و ششم از کتاب فتوحات میگوید که ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة
یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله
فی الخلق بفتح الخا و ینزل فی الخلق بضم الخا و درین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد بهمین قدر اکتفا کرده
شد و شیخ علاء الدوله نیز همین اعتقاد داشت کما قال ذکر الابدال اقطابهم و قد وصل الی [illegible]

محمد بن الحسن العسکری و هو اذا اختفی دخل فی دائرة الابدال و شیخ را نیز درین باده غلو و مبالغت تمام است
پس بطور این دو بزرگ وحی قائم در هر دور که مولوی بوجود آن تصریح فرموده اند نائب امام محمد مهدی
باشد و بطور دیگران اکابر اهل سنت جماعت نائب نبی علیه الصلوٰة والسلام قوله تا قیامت آزمایش
دائم است یعنی تا انقراض زمان امتحان موافق و منافق و حاسد و غیر حاسد باقیست و ذات آن ولی
بمنزلهٔ محک است که سره را از ناسره جدا میکند قوله هر کرا خوئی نکو باشد برست یعنی هر کرا نصیب از مکارم
اخلاق باشد انقیاد کند آن ولی را و رستگار شود قوله هر کسی کو شیشه دل باشد شکست یعنی هر که در
طاعت او نزاکت بکار برد و تنک ظرفی کند بشکند مانند شیشه که باز پیوند نگیرد قوله پس امام حی و قائم
آن ولی است یعنی خواه از نسل عمر خواه از علی است یعنی لازم نیست که آن نائب هاشمی باشد بلکه نسبت
باو هاشمی خواهد بود قوله مهدی و هادی ولیست ای نیکخو یعنی متصف بصفات مهدی و متخلق باخلاق
او مهدیست چنانکه در دفتر اول از زبان حضرت سلیمان در باب تفویض ملک بدیگری منظم آید قوله
هر کرا باهی و بخشی از کرم یعنی او سلیمان است و آنکس هم منم یعنی نبود او بعد ولی باشد یعنی خود یعنی چه بود
منم پیدا یعنی و نیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته قوله حق تعالی چون نیابد در عیان یعنی نائب
حق اند این پیغمبران یعنی غلط گفتم که نائب با منوب گر شمردی قبیح آید نه خوب یعنی باید در قصهٔ حضرت
علی کرم الله وجهه که کافر لعاب دهن انداخت و حضرت امیر او را نکشت مذکور شد قوله تو تنی و من
توام ای محتشم یعنی تو علی بودی علی را چون کشم یعنی هم نهان و هم نشسته پیش رو یعنی با مخلص مشهور و
از منکر نهفته باشد قوله او چو نور است و خرد جبریل او یعنی ناظر بنور حق است و عقل او واسطه است
در افضا و افاضه و استفاضهٔ آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات قوله زانکه هفصد پرده دارد
نور حق یعنی اشاره بمضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة قوله صف صف اند این پردها
شان تا امام یعنی آنکه پیش از همه است قوله هیچ جان فتنهٔ آن احول است یعنی هر که او در مرتبه اولی
بود نسبت باعلی احول است زیرا که اقصی مرتبه کمال بخود گمان میکند پس مرتبهٔ خود را دو برابر آنچه می بیند
قوله چون ز هفصد بگذرد او یم شود یعنی ای دریای بیکران شود و باعظم پایهٔ ولایت رسد قوله لیک
آهن را لطیف آن شعلهاست یعنی لطف بخشنده و از غش برآرنده قوله کو خزوب تاسنتی آن از دستها
مراد از دها آتش قوله صاحب آتش بود بی واسطه یعنی ولی کامل بی پرده و صاحب آتش عشق است یعنی در
هیچ حال حفظ مراتب از وقوت نشود و تجلی ستیز نزند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه
که عبارت از صاحب حال دیگر باشد نباشد قوله حجاب آب و فرزندان آب یعنی بی آنکه بی آتش

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استمال فرزندان باشند فقیر کامل تاب شعلهای آتش مے آرد زیرا که پختگی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق دریافته قوله واسطه دیگی بود یا تابه‌ای الی آخر البیتین میفرماید که واسطه بمنزله دیگ است و تابه مکانی باشد که استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافظت ستر بوجود واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سراپا آتش است وخود را واسطه دیگری تواند شد در اخفای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد نیکوی ما بدی میفرماید که بقصد نیکوی سخن میرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مراو نا کرده زبان طعن دراز نکنند یا کلام موحدانه را ملحدانه درک کنند بنابران عذر بیخودی و مستی می خواهد و احق این داستان خار دامنگیر بسیار داشت لیکن باستمداد باطن حضرت مولانا برچیده شد و هو میسر بکل عسیر قوله پای کژ را کفش کژ بهتر بود مثل است در شان عوام که گوش ایشان را مخفیان است در خور آید قوله مر گدا را دستگه بر در بود یعنی اندرون در بار نیاید امتحان پادشاه بآن دو غلام چون پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت دو غلام بجهت اثبات این مدعا در عذوبت و سلاست بیان میفرمایند و دو سخن مید‌هند و بدین مصرع که قوله پای کژ را کفش کژ بهتر بود این داستان مناسبت تمام دارد کما یتضح علیک عند ختم القصة قوله هم سوال و هم جواب با بدی یعنی فروغ سخن او بصیرت را مدد کردی تا بحدی که اگر سوال ازو ناشی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و در بعضی نسخ از با بدی دیده شد در نیصورت معنی ظاهر است قوله چشم کژ کردی دو دیده ماه را گفتگوی غلام را یکسو کرده کلیه را بیان میکند که تو ر گوهر سخن را چشم راست بین در یابد نه هر چشمی که کج مید بده باشد زیرا که از کجی دیدشبهه عارض شود و از شبهه سوال خیزد چون کجی براستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کردن عبارت از خود بینی باشد و راست کردن غبار هستی موهوم از دامن افشاندی قوله فکرت را راست کن نیکو نگر یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکرت راه صواب مفتوح شود و قوت فکر چون راست باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود و اقبیل هم نور هم خانه قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل یعنی هر جوابی که بعد از راست کردن فکرت از راه گوش بدل در آید چشم دل آنرا در پذیرد و گوید که اکنون از من بشنو گوش را بگوشه واگذار قوله گوش دلال است چشم اهل وصال ای چشم قوله در شنید گوش تبدیل صفات مثل موصوفی را با وصاف

شنیده و چون از جای دیگر بر خلاف آن شنیدی شنیدهٔ اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در
تصور تو مبدل شد **قوله** در عیان دیدها تبدیل ذات * جانکه چشم دل بار است کار با مشاهده ذات است
که ذات فانی ذات باقی میشود **قوله** ز آتش از علامت تعین شد در سخن * یعنی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد
که سوزنده است سخن پخته خواهی گفت و صفت آتش را نیکو بیان میتوانی کرد اما در تعین منزل مکن و قدم
در آتش بگذار و دود از دمار هستی خود بر آر که علم الیقین عین الیقین شود **قوله** نکند گرم فکرت آتش نشاند
حدیث آب عطش غالبا این ابیات در نکوهش گوش پرستان دیده دوخته است که قدر چشم یافتگان گوش
فروخته اند ندانند و محض شنید از دید دارهند الحق عالمی از صاف جواهر حقائق شنیده اما بچشم جوهرشناس
ندیده آنچه بگوش میرسد خبر است و آنچه بچشم در آید نظر **قوله** شنیده کی بود مانند دیده * گوش چون دیدنا
شود بدآری چشم و گوش اصحاب حال یکیست اما صاحب حال از بسیار اندکی و لفظ ما قدر را نا قدیم
میتوان خواند همراه کردن بادشاه یکی را از ان دو غلام **قوله** که تو زاهل نامه در رقعه بدی یعنی
از غایت کراهت منتظر صحبت بنامه و پیغام باید داشت نه بغیر و **قوله** ننهیم روی خود را ای شمن
از شمن مراد عابد است یعنی چهرهٔ من مرا مرائی نمیشود **قوله** آن کسی که او ببیند روی خویش * ای
مومن کامل الایمان **قوله** که یکی را ده عوض می بایدش * کما جاء فی القرآن من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها **قوله** آبحیوان یافتند و کم زنان * کم زدن ترک کردن **قوله** گشت او شیر خدا در مرج جان
مرج چراگاه **قوله** عشر را دیدن قرطین آمدند * القرط گوشوار **قوله** چون که کرخی کرخ او را شد حرس
کرخ موضعی است در نواحی بغداد و قیل من مضافات بلخ و اینجا معموره باطن کرخی مراد است و حرس
نگهبان **قوله** گشت او خورشید رای تیز طرف * ای طرف العین **قوله** نام شان از رشک حق پنهان بماند
اشارة بحدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری **قوله** بحر حال و جان
بحر ار گویش بیت ابتداء تمهید ولی بیت جواب قسم است **قوله** شرط من جاء بالحسن پی کردن است
و حاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی آوردن
نیکی بندگان را مامور ساخته زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاء بالحسنة یعنی هر که بیاید به نیکی و بگفت
من عمل او فعل نیاورد حال آنکه نیکی عرض است و عرض فنا شود و پیش بنده با نیکی چگونه بیاید بحضرت حق
و ابیات آینده متمم این تقریر است **قوله** چونکه لا یبقی زمانین انتفا * مسئله الاعراض لا یبقی زمانین متفق
علیه متکلم و حکیم است **قوله** لیک از جوهر بند امراض را * تتمه سوال آنست شاه غلام میرسد که بنا
قاعدهٔ کلیه که عرض را بقا نباشد نقل عرض امکان ندارد و لا جرم بدون اعمال میسر نشود و لیکن

انیکه عرض اصلاح جوهر کند ممکن هست تا بحدی که جوهر را مبدل سازد و مثل آنکه پرهیز عرض هست و چشم
بیمار را صحیح کند و عمل کیمیا مس را زر سازد و دیگر تمثیلات که از زبان شاه خود میفرماید قوله چون
فرزند حاصل شد اما آب نطفه بیخواهد قوله پس بگو که من عملها کرده ام در دخل آن اعراض ابنیاء
ایضا بقیه سوال یعنی ما را اینهمه اعراض که در تماثیل ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم اعراض طاعات
را برما عرض کن اگر سر نقل اعراض هم در طاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم و الف النفا
فرما قوله این صفت کردن عرض باشد خمش بشاه میگوید اینهمه تمثیلات که در صفت عرض انشا کرده
شد عرضی بیش نبود و بقای نداشت ازین گفتنها خموشی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نمیشود
نقل اعراض بوجهی بوده منقول نمیگردد و اهتمام درین بدان بنماید که بجای بز سایه بز راکسی قربان
کند قوله گفت شاها بی قنوط عقل نیست قنوط نومیدی غلام در جواب میگوید که قائل شدن بعدم
نقل اعراض واسطه نومیدیست اگر اعراض را نقل نبودی امتثال او امر و اجتناب از نواهی و حشر
و نشر و عمل و جزا باطل بودی ای بادشاه نقل بوجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است و آنچنان
باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد و حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود احکام بدان
مرتب گرداند و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیابد
قوله فعل بودی باطل و اقوال قشر القشر هذیان قوله لائق کله بود وهم سابق نقش سابق داننده کله
که چوپان باشد قوله جنبشی جفتی و خفتی یا عرض یعنی از جنبش جفت که پیر و مادر باشند بهم رسیده و فرزند
مقصد گردید قوله نیست عالم چنان دان در ازل یعنی علت غائیه مقصود اصل در وجود متاخر است
چون ثمر که بعد از شاخ و برگ درخت بظهور آید پس علت غائیه ایجاد که سرور عالم و آدم است صلی الله
علیه و آله وسلم از نتیجه بعد از همه مبعوث شد کما ینبغی اللهم صل وسلم وعلی آله و اصحابه اولا و آخرا قوله
بس ستر که مغز افلاک بود یعنی افلاک سر پیچیده بود مانند مغز قوله نقل اعراض هست این بحث
مقال یعنی سوالی و جوابی که میگذرد قوله نقل اعراض است ای شیر و شکال شکال بادل مکسور
کاف تازی ریسمانی که بر دست و پای اسپان و شتران بدخصلت نهند و اینجا از حرکت و اشکال [illegible]
مراد داشته اند قوله جمله عالم خود عرض بودند تا اندرین معنی بیامد هل اتی قال الله تعالی هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا آیا آمد استفهام تقریریست یعنی [illegible]
هنگامی و زمانی که در ان نبوده چیزی یاد کرده یعنی چهل سال میان مکه و طائف [illegible]
و کسی بانسانیت او یاد نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فائده خلقت او چیست [illegible] بود تا [illegible]

چنین تفسیر کند که اعیان ثابته پیش از ظهور ضلال گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شیء مذکور نبود
پس اگر بتحقیق نظر کنی جمله موجودات خارجیه عین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و مشاهد و استمرار تجدد
امثال ست و بقای آن زمانین محال **قوله** این عرضها از چه زاید از صور یعنی منشاء اعراض درین عالم
صورت است و منشای صورت فکر **قوله** این جهان از فکرت از عقل کل یعنی وجود عالم تمام از فکر
تست و مراد از فکرت تعلق ارادت است بایجاد اشیا و از عقل کل مبدء فیاض که افاضه وجود بلکه وجود
افاضه عامه وجود است تعالی شانه **قوله** این عرض با جوهر آن بیضه است و طیر یعنی اعراض را با جواهر
امتزاج تمام است **قوله** گفت شاهنشه چنین گیر المراد یعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت
پذیر شود و در روز جزا اما صورت یکان عملی بایستی درین نشاء هم بود از میشد **قوله** گفت شه حکمت
در اظهار جهان یعنی حکمت آلهی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم تعین آمد پس مطابق نسبت الهی
من هم که آنچه مدموم است در مشهود شود **قوله** بر جهان نهاد پنج طاق و در و یعنی الطاق بفتح
الاول وسکون الثانی در و زاییدن که آنرا درد زه گویند **قوله** ورنه کی کبد و گلا به
تن فرار لفظ ورنه این بیت را مشکل کرده اما حل معنی چنین است که اگر پیدا عیان نشو و گلا به تن
قرار نمیکرد و کلابه و کلاوه حلقه از ریسمان و قیل چرخ جولاه **قوله** تا بدید از وی نشانی ناپدید یعنی هم پنهان
خواند **قوله** بعد از آن گفت ای چو ماه اندر ظلم یعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد **قوله** هیچ سبز
گولخن دان ای کیا گلخن و گولخن آتش دان حمام **قوله** چون بود خلقش نکو در پاش میر یعنی در قدم
او جان بده **قوله** چند باشی عاشق صورت نکو ای شخص صاحب جمال **قوله** کوها بینی شده چون پشم نرم
نیست گشته این زمین سرد و گرم مصرع اول مضمون وتکون الجبال کالعهن المنفوش مصرع ثانی مدلول
یوم تبدل الارض غیر الارض حسد کردن حشم بر غلام خاص ذکر این داستان مربوط است بدانکه اندیشه
و فکرت غیبی را فهم نتوان کرد نمیکند مثل آنکه حشم شاه در سر گوهر این غلام از فکر و اندیشه شاه غافل بودند
قوله جامگی اد وظیفه مثل امیر جامگی وظیفه و راتبه **قوله** روح او با روح شه در اصل خویش یعنی
بیت با بیت آینده اشاره است بمضمون الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
قوله جان تو نه آن جهد نه این جهد لفظ جان تو قسم است **قوله** گر به و بید در پیز و حصه گیاه از
گیاه حیله و تدبیر مراد است **قوله** گرچه تدبیرت هم از تدبیر او ست حضرت مولوی اهل تدبیر را درین
مصرع معذور هم داشته اند **قوله** ورنبی واسد خیر الماکرین قال تعالی ومکروا ومکر الله والله خیر
الماکرین مکر کردند کسانی که عیسی علیه السلام از ایشان احساس کفر کرده بود خدا جزای کفر با ایشان

رسانید تا باز خود را بخواری تمام کشتند و خدا بهترین مکافات کنندگان هست مگر را قوله تو گوئی فائده
هستی چه بود یعنی اگر شبهه شود ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقصد بدل نیشود و فائده
هستی چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده میکنی و هرگاه در سوال تو باشد در ایجاد عالم
چرا فائده نباشد و از نیکه فائدهٔ آفرینش معلوم یکی نباشد لازم نیست که دیگری هم ازان محروم بود
کما اخبر عنه جل سبحانه و قال ان من شئ الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و ابیات آینده تمام همین مدعاست بانظائر و امثال عجیبه قوله
بر منافق مردنست و زندگی بد ای پژمردگی قوله پس نصیحت کردن او ربض است بد رائض آنکه
که اسپ سرکش را رام کند مثل پوزبند و غیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خیر لیست که هادی مطلق
ازان خبر داده و فرمود عند ربی یطعمنی و یسقینی نه این قوت عارض که بدان خو گرفته پس نصیحت او
خودبست که این قوت ترا لائق نباشد قوله کو غذای و السماء ذات الحبک حق سبحانه تعالی قسم یاد میکند
باسمان که خداوندرا داراست یعنی طرق که سیر کواکب است و در سیر طریق تجلیات که از جهة مرض بحسب
خوی آنطرف غذائی پرداخت قوله در شهیدان یرزقون فرمود حق بحیث قال و لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون قوله چشم ازمعنی او حساسه است بحساسه ماهی خسک یعنی چشم
حسی او ادراک آن معنی نمیکند و اگر حساسه را بمعنی بسیار احساس کننده گوئیم هم میشود یعنی افزونی بینائی مر
چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیدهٔ صورت قوله قابل خوردن شود اجسام ما چون برآمد از تفرج
کام ما در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط در طبیعت پدید آید اجسام ما لیاقت
قبول غذا بهم رساند چه پی قرآن خوری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید ز اتفاق
یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که نشاء بعضی شیون و افعال و مصدر بعضی
از کیفیات و احوال گردد اما بروز آن از قوت بفعل مشروط باقتران بعضی شرائط و مربوط باتصال
بعضی روابط است از انجمله مصاحبت شرط ظهور مستودعات فطرتست که از مرافقت ارباب کمال صفای
دل زاید و از مخالطت اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نهم یعنی
گردون فرمعانی که بس از وجود شرائط در معرض ظهور آید از فیض حق است که مبدء جمله جهان است قوله
خلق را طاق و طرم عاریتست یعنی حادث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امراز
خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری کشند تعجب میکند بر حال سرگشتگان بادیه خیال که
از طمطراق عالم امر چشم بر دوخته اند قوله بر امید خود که روز خدوک بد بغم اول از قبیل خطره دوسه

قوله چون نمی آیند اینجا که منم مدعا آنکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منتهاست قوله مشرق
او نسبت ذرات او بود یعنی مشرق آفتاب حقیقة ظهور او ست در مظاهر نه آنکه او را مشرق حدوثی باشد یا غروب
و افولی در مقابل آن لازم آمد لهذا میگوید قوله نی بر آمدنی فرد شد ذات او بود باکه و اپس مانده ذرات در
هم اشعار است بآنکه آفتاب حقیقت را مظاهر کلیه جامعه در ظهور هست که با نسبت آن مظاهر و اپس ماندگان هم
مرتبه آنها قیاس باید کرد که چه قوت دارد قوله باز گرد شمس میگردم عجب هم از شمس حقیقت الحقائق مراد ست
و در ضمن نظری بجانب شیخ شمس الدین تبریزی اعلی الله درجته فی العلیین نیز دارد قوله صد هزاران باز
بپرید هم امیدوار که از شمس این شمایا و رکنید مد خواجه حسین خوارزمی گوید که استفهام بسبیل انکار است
یعنی باور میکنند و این تخفیف را ذهن بانیطرف رفته که سالک را در تصور عظمت جلال ذات از غلبه عزت
قاهره بحکم ما للتراب و رب الارباب حالت نا امیدی دست میدهد باز از فرمت الهی مژده نحن اقرب
الیه من حبل الورید بگوش هوش میرسد و بقت امید قوی میگرداند و در نیست که این مقام در بیان اینها
حال باشد و ابیات آینده همین معنی را موکد مینماید و الله اعلم بالصواب قوله جمله هستی ها ازین روضه چرند
ناظر است بمفهوم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قوله لیک اسپ کور کورانه چرد مدلول این
فی کتاب الله لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام
بل هم اضل قوله هر دم آرد او بحراب جدید یعنی نسبت امور باسباب کند و آفریننده سببها را در میان
نبیند قوله باز عشق شمس دین ای ناغنیم یعنی از غلبه محبت حضرت شمس الحق پروای آن نمانده که بما
تدبیر کرده از کار دیگران و اکنیم قوله هر حسودت را اگر چه آن منم مبالغه میکند در منع مدارا و احسود یعنی
این صفت مذموم در هر که یافت شود اگر چه من باشم دل بده و معالجه بکن و بگذار که در عقبه بپرد قوله
باز آن باشد که باز آید بشاه مانند نبی و ولی و دیگر خواص که هر چند بعالم سفلی افتادند پیوسته توجه
بعالم علوی دارند قوله باز کور است آنکه شد گم کرده راه یعنی منکر نبوت و رسالت و ولایت که هرگز
براه نیاید و از قرب حق ابداً مهجور ماند و ازین باز کور تا بینا کور هیچ فرق نباشد قوله راه را گم کرد در
ویران فتاد و جهان [illegible] بجانب دست شاه نگران است قوله لیک کوشش کرد [illegible]
کامل را از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات مقیده و صفات مقیده [illegible]
شاهبازی از چشم معذور شود قوله خاک در چشمش زد [illegible]
داد تا از تجرد کسب بر آمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق [illegible]
بشبه که باز باشد مستلزم سوء ادب نباشد بشبه که انسان کامل است مثلا [illegible]

وزیر از بساط قرب پادشاه و پیوستن او مهمان خلائق ماند که آفتابی تیره شود و یا باز بینائی کور گردد یا دریائی خشک
شود و یا چشمهٔ حیوانی بخاک انباشته شود و این کلام نسبت بحال وزیر گستاخی نباشد **قوله** بر سر جعد آتش بر سر زند
یعنی از برای سرداری که مبادا او قرار گیرد بر سرش میزند و در دفع او میگوید **قوله** او خود از حرص
طین را همچون لبس سوای در شاب **قوله** جعد چه بود خود اگر بازی مرا یعنی اگر مغربی مرا نافرمانی کند از بساط
قرب باز ماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید آنچه دید **قوله** انفطار آسمان از فطرتم **قوله** طبل باز من ندای ارجعی
اشارة بآیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة **قوله** من نیم جنس شهنشه دور از و یعنی قوله
از منحصر در جنسیت نیست بلکه علاو سنوی بوجه من الوجوه کافی است **قوله** طبع را جنس آمده است آخر مدام
یعنی طبیعت را مدام که باده باشد چون نشاط می بخشد بمنزلهٔ جنس **قوله** باد ما شد بهر باهی او فنا یعنی هستی
موهوم در هستی حی قیوم در باختم **قوله** پیش پای اسپ او کردیم گرد از اسپ ارادهٔ الله خواسته
قوله خاک شد جان و نشانیهای او یعنی جان با علامات و امارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که
نیست و فنا بود شد علامت قبول یافت **قوله** تا که نفرحید شمار اشکل من قوله باز مستی گوید که نظر معنوی
من نکند و پیش از آنکه از عالم سفلی نقل کنم بعالم علوی و خط و بند مرا چون نقل شیرین است و تدبیر زند یا آنکه
مرا از من حتی امکانی بوده باشد **قوله** ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد بر الله زد یعنی بیان
معنی این بیت بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جثه و صورت نبی یا ولی نظر کرده از راه رست
افتاد و بسبب قصد ایذای آن صورت بر الله زد یعنی با خدا پرخاش کرد دوم آنکه بسیار کس در ابتدا ابوادی
عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شده و عاشقی صورت پیچندی او را از راه حقیقت باز داشت و بمدد
لطف الهی در عین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سیوم آنکه
بسا کس را تا دم آخر رهائی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی از اصحاب دعوت
زمان ما که مشغول باشند بدوام ذکر و اسماء الله را وسیله سازند برای ارتقا بدائع صوری و بر اسم الله تمیز
و مقصود بالذات هم ای طائفه حقیقت دنیاست اعاذنا الله و ایاکم ایها الاخوان من قوتهم و حولهم و تخالف
فعلهم حسن قولهم اما آنچه عبد اللطیف مینویسد که بسا کس را صورت راه زد چنانکه عابدان اصنام را و بسا کس
را صورت مجاز رسانید چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصل الی الله شد بغایت دور از کار است
زیرا که ذکر دو فریق از این بیت مستفاد نمیشود کما لا یخفی **قوله** آخر این جان با بدن پیوسته است احتیاج
سفیر یا بد برا اثبات معیت حق با عبد بدون جنسیت در نظائر بر وجهی که تشکیک را مجال نماند **قوله** جان کل
با جان جزو آسیب کرد آسیب در لغت پرتو انداختن و گرفتن است و آنکه مزاحمت دیو و پری را آسیب

گویند از جهة پرتو و تعلق ایشان باشد **قوله** جان از دوری سند در حجیب کرد یعنی بیان قبول تجلی میکند
قوله از چنین جانی بود حال جهان یعنی از جان عارف عالمی بهرهٔ عرفان حاصل کند **قوله** این حشر
را و انماید محشری یعنی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب وا نماید **قوله** من ز شرح این قیامت قاصرم
از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته **قوله** این سخنها خود بمعنی یاربیست یعنی این نکته همه مناجات است
سخن نمیگویم بلکه مفرد یا رب میزنم **قوله** حرفها دام دم شیرین لبی است یعنی حرف عاشق صید کننده
انفاس معشوق است پس کسی که گویائی او برای این اثر باشد چگونه لب بربندد و هر یاربی را لبیکی یعنی
و میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فریدالدین عطار میگوید **قوله** خوشها زحق
و زبنده هوی یعنی میان بنده و حق هاهای هوی یعنی لبیک سراپا بتوانی چشند اشارة بآنست که کار معنی بذوق
تعلق دارد نه بقول و بنا، داستان آینده برای این مدعاست **قوله** یا فرستد ویس را این را ایام یعنی ویس
بفتح واو نام معشوق رامین و او را ویسه نیز گویند و این هر دو در زمانها بوایشان بوده و کتاب
ویسه رامین را منظومات فخر گانی مشهور و معروفست در قصه عشق انبیا نظم آورده **قوله** بستی آمد کند
خشت لزب بفتح اول و کسر ثانی چسپنده **قوله** زود تر برمیکند خشت و مدر مدر بفتحتین کلوخ **قوله**
معتدل ارکان دلی تخلیط بند یعنی ارکان خانه تن در ایام شباب بی تخلیط و بند که کنایه از تراکیب
معاجین باشد در حد اعتدال باشد بر خلاف پیری که بجهة تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات
و غیره معجونات و فواید بر آنهم مترتب نشود **قوله** گردنت بند و بحبل من مسد یعنی رسن و مسد لیف
خرما **قوله** ابروان چون بار دم زیر آمده یعنی پالدم و بار دم و بجی **قوله** از تشنج رو چو پشت سوسمار
تشنج فراهم شدن پوست و کشیدن رگها **قوله** دل زافغان هجوناهی ابنان شده یعنی ابنان و ناهی
ابنان نام سازیست که واضع آن فرعون است و آن چنگی است که در میان آن نی قائم کرده بر پا
کنند و از آن نی صدای سرود آید در داستان فرمودن والی آن مرد را که این خاربن

قوله گفت الایام یا عم بیننا یعنی گفت عجل لا تماطل دیننا یعنی خارکسان گفت ای بزرگ میان ما و تو
بجهت برکندن خار من چند روز مهلت باشد حاکم گفت زود باش یعنی در اذعان فرمان برداری
مادرنگ مکن **قوله** در تو چون صدیق و فاروق مهین یعنی چنانچه ایشان طریق سرور عالم و اهلبیت
پیش گرفتند و پیشوای عالم شدند تو هم پیش روان باش یعنی آنکه مرد باش یا در پی مرد باش
قوله گوید ش بگذر ز من ای شاه زود یعنی در حدیث آنکه که یحکم و ان یتکلم الا و را دیاها همه را مرور بر صراط
واقع شود و هنگام عبور مومن دوزخ فریاد بر آورد و گوید جزیا مومن فان نورک اطفا نا

قوله لاله و نسرین و سوسن برو بار سبزه ایست یا نزاع ای پوده قوله سال شصت آمد از اینجا
تا آنجا که میگوید قوله فانتبه ثم اعتبر ابیاتی که می بینی غیر نسخه مثنوی که عبد اللطیف جمع کرده در نسخهای
معتبر دیگر یافته نمی شود و احق آنکه نباشد خوبتر باشد قوله حال آن سه ماهی و آن جوبار در دفتر
چهارم قصه سه ماهی که یکی عاقل و یکی ابله مغرور بود ثبت یافته و اینجا اشاره بآن فرموده اند قوله
فانتبه ثم اعتبر ثم انتصب و استعن بالله ثم اجهد نصب پس آگاه شو پس اعتبار گیر پس بر پا جا ثابت
قدم شو یاری طلب از حق پس کوشش کن میرسی تو بصواب قوله کمنه بیرون کن گرت میل نویست یعنی
اخلاق بشریت را از خود زائل کن تا متصف شوی باخلاق الله قوله لب ببند و کف پر زر بر گشا یعنی لاف
حالله بخشد دست همت بلند باید کرد قوله ای سخا شاخی است از سرو بهشت کما قال النبی صلی الله علیه
و آله وسلم السخی شجر من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن اخذ غصنا منها قاده ذلک الغصن الی الجنة

قوله عروة الوثقی است ترک این هوا کما قال الله تعالی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک
بالعروة الوثقی کسی که نگرود بهت و دیگر و بخدا بدرستی چنگ زد بدست آویز محکم که قرآنست یا اتباع شیخ
قوله خاک بر باد است بازی میکند پر باد و بر باد هر دو میتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد
عالم ارواح مقصود قوله اسپ داند اسپ را کو هست یار چون آن حیوان بشناسد که از
جنس اوست پس چشم حس جز محسوسات نه بیند قوله چشم اشیا جز گیاه و جز چرا حسن ظاهر را از تنگنای شما
که چراگاه پیش نیست اگر بقضای غیب دعوت کنی اباکند و چون و چرا برانگیزد قوله جز بآثار و بگفتار نکو
نور حق که به نور حس سوار است مرئی نگردد دیگر به آثار و گفتار پس هر که آثار هستی از و منفک شد کلام
او معتبر باشد و توان دانستن که ناظر است بنور الله چنانچه مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله
روحه و ارسل الینا فتوحه قوله چونکه نور حس نمی بینی بچشم از این ابیات اختلاف پیش رو میآید
پس اگر گوئی که بدین دیده دیدار حق نتوان دید راستی است زیرا که تا به تو حق نتابد نتوان دید و اگر گوئی
میتوان دید هم راست است حالی سه بشتاب پی دید کشودن خود را از زنگار زدائیدن و دون خود را
هر چند تو او را نتوانی دید او بتواند بنمودن خود را قوله عاجزی پیشه گرفت از داد غیب یعنی کسی
بجز چیری پا نهاده اند قوله تیر را مشکن که این تیر شهی است تیر خون آلوده از خون تو تر بلا های که خون
ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دار چنانچه عزیزی گوید هر که او یعنی تسلیم و رضا یافته
است لذت نیشکر اندر قضا یافته است قوله آنچه پیدا عاجز و بسته زبون و آنچه ناپیدا چنین تند و حرون
تیمن کشش را حرون گویند حاصل آنکه عالم حسی در غایت عجز و قضای الهی آنچنان تند و سرکش پس چاره

جز این نیست که صید دام قضا باشم چنانچه در بیت آینده میگوید **قوله** ما شکاریم اینچنین دامی کراست
یعنی همچون دامی که ازو نتوان گریخت هیچکس را نیست مگر قضا را پس ناچار شکار آن باید شد **قوله** زانکه
مخلص در خطر باشد دوام ـ فی الحدیث والمخلصون علی خطر عظیم **قوله** مرغ را نگرفته است و مقتنص است
مقتنص شکار **قوله** چونکه مخلص گشت مخلص باز رست ـ از هر دو مخلص یکی را بفتح لام و دوم را بکسر
لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در تخلیص عمل است و مخلص را حق سبحانه
وتعالی بعنایت خالص نگاهداشت و از شیطان برهاند کما قال فی محکم کتابه فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین ـ هیچ آئینه دگر آهن نشد ـ الی آخر البیتین آئینه و نان گندمی یعنی انگور و
میوه را تشبیه کرد بمخلص بالفتح و آهن و خرمن و غوره و باکوره را بمخلص بالکسر اما باکوره میوه نو رسیده
باشد **قوله** رو چو برهان محقق نور شو ـ سلطان بهاء الدین والد ولد بزرگوار حضرت مولوی و سید
برهان الدین ترمذی خلیفه بزرگ پدر مولوی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید
برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز مدد ها رسید و از حضرت شمس الحق هم فراوان
کرامت اخذ فرمودند **قوله** در عیان خواهی صلاح الدین نمود ـ یعنی طریق هستی و فنا را آنچه ما گوییم بیان
وانچه صلاح الدین بطالبان نمود عین عیان روی نیاز سوی او کن اما شیخ صلاح الدین زرکوب مرید
سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمع کرده شمس الدین افلاکی است
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا بتفصیل مسطور است **قوله** دید هر چشمی که دارد نور هو
یعنی چشم هر یکی را جمال فقر او در سیمای او نتواند دید بلکه هر چشمی که ناظر بنور الله است معاینه تواند کرد یا چشم
خاص و عام این لطیفه را از چشم و سیمای ادراک کرد که نور هو از فقر او طالع است و نمودار **قوله** شیخ فعال است
بی آلت چو حق ـ جواب سوال مقدر است گویا معترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان نمود
آن بیت جواب اعتراض اوست **قوله** با مریدان داده بی گفتی سبق ـ یعنی تلقین لسانی در کار نیست
دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آئینه پرتو اندازد **قوله** مهر او گه ننگ سازد گاه نام ـ یعنی گاه کهتری
و فرومایگی تعلیم کند و گاه مهتری و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خور استعداد کار فرمایی
کند **قوله** مهر مومش حاکی انگشتری است ـ الی آخر البیتین یعنی مرید را فنا فی الشیخ و شیخ را فنا فی الله مقام باشد
قوله هست که کاو اشتی میکند ـ تفاوت مراتب سالکان در قبول تجلی بیان میفرماید یعنی ولی باشد
که اگر پیری بدان دل از غیب وارد شود حفظ همان پیر را کمال تصور کند و ولی باشد که از ورود یک
لطیفه غیبی ابواب خزاین چندین اسرار بر وی مفتوح می شود **قوله** سر بر آرد کوه از آن آواز قال ـ حاصل

معنی آنکه ازین خطاب و ندای غیبی کوه دل هزاران هزار چشمه میجوشانند یعنی دلهای طالبان را مانند چشمه
بجوشش آرد قوله چون ز کوه آن لطف بیرون می‌شود وقتیکه سالک کشف اسرار میکند قوله آبها
در چشمه‌ها خون میشود یعنی دلهای طالبان در حسرت دریافت و فهم آن اسرار خون میگردد قوله ز آن شهنشاه
همایون فعل بود ترکیب همایون فعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند قوله کو حمیت تا ز تیشه
وز کلند حمیت ننگ و عار داشتن کلند بفتح کاف نرلی آلت زمین کند کلکار آن حاصل معنی آنکه طالب را
حمیت باید که به تیشه همت کوه دل بارد تا ماهی یا آفتابی بران بتابد قوله این قیامت زان قیامت کی
کم است یعنی قیامت صغری از قیامت کبری باشد قوله هرکه دید آن مرهم از زخم ایمن است یعنی هرکسی
که قیامت صغری دید بمرگ اختیاری قطع تعلق از هول قیامت باز رسته قوله ای خنک زشتی که خوبش شد
حریف یعنی بیان مصاحبت میفرماید قوله رنگ آتش دارد الا آهن است یعنی هرکه در خدا گم شود خدا نگردد
واگرچه سالک بواسطه محو صفات بشریت در صفات الوهیت خود را آراسته بصفات حق بیند انا الحق
گفتن روا نباشد اگر آفتاب در آئینه تابد آئینه آفتاب نگردد زیرا که در ذات آئینه از آفتاب و در ذات آفتاب
از آئینه چیزی نیست و لهذا انا النار گفتن آهن را حضرت مولوی نامید فافهم قوله آتشی چه آهنی چه لب ببند
اشاره بآنست که تمثیلات قاصر است قوله پای در دریا منه کم گو از آن یعنی مقوله ناصح ای از توحید ملاف
و نعم ما قیل قوله و ما الشیطان الا بحر عظیم و قرب البحر مجهود العواقب قوله گرچه صد چون من ندارد تاب
بحر یعنی ازینجا تا سرحد مقوله عاشق نامحرم در جواب ناصح میگوید تشنه که خود را در بحر غرق کند و جان بدهد بهتر از
شخصی که دور از دریا جان به تشنگی سپرد قوله پیشه‌ای غرش و واپس مغز غرش دن نشسته را در رفتن پیشا
الطفال و مرده انگارند قوله ای سلامت جو تو لی واهی العری سست دست آویز و ضعیف دستگاه
قوله باز دیوانه شدم من ای حبیب تلمیح است بآنکه درین داستان کشف اسرار قلبیه از حال او
در داستان آمدن دوستان به بیمارستان بعیادت خواجه ذوالنون مصری
رحمة الله علیه قوله آتش او ریشها شان میربود یعنی پرتو آشفتگی او زیرکی عقلا را ربایند
یعنی بآنها به از آن باشد که از شور جنون نسبت در دلش دگر بیان می آویخت قوله یکسواره میرود شاه عظیم
و ز رعیت ظاهران چنین دیدیم گویا اعتقاد راست برای هم نابینای عوام که شاه عظمت خود را نهان داشته
از ایشان خود بر آمده و در ... هوا چون بدست نادان افتاد و اگر از شاه نه هراسند و قدر و گوهر نشناسند
... لازم ... که شفاعت ... آید ... آید و گاه خون انبیا ریزند قوله لازم آید یقتلون الانبیا
... یقتلون الانبیاء ... کشتند پیغامبران را ناحق و قتل بسبب

آن بود که نافرمانی کرده بودند که تجاوز میکردند از حدود الهی قوله از سفه انا تطیرنا بکم کما وقع فی القرآن قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم گفته که ما فال بد گرفته ایم بآمدن شما که بسبب آمدن شما باران نیامده و مزرعات خشک شده و اگر باز نه ایستید از دعوی خود هر آئینه شما را سنگسار کنیم و برسد از ما شما را عذاب دردناک قوله جهل ترسا بین امان انگیخته زان خداوندی که گشت آویخته اظهار سفاهت وجهل ترسایان میفرماید که عیسی را بخدائی می پرستند و امان ازو میخواستند و اعتقاد آن قوم چنان است که عیسی امان نیافته و جهودان او را بدار آویختند قوله چون بقول اوست مصلوب جهود پس مر او را امن کی باید شود یعنی هرگاه که بقول قوم ترسا مصلوب جهود عیسی باشد و این قوم از جهل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه عیسی آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد یا چگونه آن قوم ایمن باشند از قهر الهی که حکم باقتلوه وما صلبوه را انکار آورده اند قوله چون دل آن شاه زیشان خون بود هرگاه که دل پیغمبر از جهل امت خون شود از عصمت و نگاهداشت عذاب که کریمه وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم بیان دلالت میکند چه سان بهره یابند قوله زر خالص را و زرگر را خطر بد زیرا که بلا برای خالص المؤمن یجرب بالبلاء کما یجرب الذهب بالنار قوله گر عدو و خوبان بر آتش میزنند بد خوبان و عیبان هردو پیداشان خواند قوله زخم کرد این گرگ را وز عذر لنگ مرد لسان و چرب زبان و اینجا معنی مصدری مراد است که چرب زبانی باشد قوله آمده کانا ذهبنا نستبق قال الله تعالی قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب گفتند ای پدر ما رفتیم بصحرا و پیش گرفتیم از یکدیگر در دویدن و تیر افکندن و گذاشتیم یوسف را تنها نزدیک رخت پس بخورد او را گرگ قوله بیشه آمد وجود آدمی از جهت اجتماع صفات ذمیمه وجود هر موجودی بمنزله صحرا است که درو سباع جاگرفته باشد قوله بر حذر شو زین وجود زآدمی بود در بعضی نسخ از زان دمی دیده شد درینصورت اشاره باشد بدم نفخت فیه من روحی قوله صالح و ناصالح خوب و خلوک بدسگالی معامله زشت را گویند قوله هر زمان در سینه نوعی سرکند فاعل سرکند دیو و ملک و دام و دد است که مصرع ثانی واقع است فهم کردن الله بدان که ذوالنون قوله بند پا دست بر سر زافتقاد ای افتقاد عقل و دانش که عمدا بر خود گرفته بودند برداشت دو دست بر سر مثل دیوانگان قوله گر به بندم ای فتی در ساز گاو این بیت با ابیات لاحقه اشاره بقصه عامیل است که قوم موسی قاتل عامیل را از موسی بازجستند و موسی گفت ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قوم گفتند قالوا اتتخذنا هزوا الخ مگر قتل عامیل را گذاشته و تعیین میکنی که گاوی بکشید موسی گفت اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین بعد ازان قوم گاو کشتند و بفرموده موسی ساز گاو یعنی پاره گوشت گاو بر عامیل

زوند فاسیل زنده شد و بتکلم در آمد و قاتلان خود را نشان داد کما اخبر عنه جل شانه فقلنا اضربوه
ببعضها کذالک یحیی الله الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون حضرت مولانا از زبان ذو النون مصری میفرماید
که حقیقت مرا هم چنین تواند دریافت به بیند مراد گاو نفس بقتل رسانند و پاره از آن بر من زنند
یعنی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که بالتحقیق آنرا کشته بعد از آن بدانید من نفسانیت
را [illegible] گریخته ام و خود را بر زندان داده ام قوله همچو مس از کیمیا شد زر سره و این زر خالص
قوله چونکه گردد کشته این جسم گران یعنی چون حیوانیت رفت روحانیت ماند قوله کار کشتن هست از شرط
طریق و این با بیت آینده هم تمثیل است و هم تاویل و توجیه حکایت ذو النون قوله چون شود عنقا
شکسته از غراب [illegible] قوله رو مکن در ابر پنهانی مها بدر و مکن در و بکن هر دو میتوان
خواند قوله گفت از دیوانه بیگانه [illegible] و فاق کنایه از سخن بی ترتیب و نا مربوط که مشعر
بود بر دیوانگی قوله گفت باد ریش این یاران نگر باد ریش باد بروت یعنی غرور و تکبر است یعنی در
دعوی دوستی بر خود مغرور بودند چون سخن در امتحان رفته که ذو النون مدعیان محبت را بر محک نزد
[illegible] و کذب آنها [illegible] حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرمایند قوله گفت شاهی شیخ را اندر سخن
[illegible] بالاتر [illegible] آزاده گفت نقلی آزادگان هوا سیگذرانند که این طائفه صاحب اقبال اند قوله
[illegible] یعنی کار عالم بظاهر واژگونه است بسا کس که بظاهر
منصب خواجگی دارد [illegible] پایه بندگی است فی الحقیقة مثل خواجه لقمان در نظر چنین کسان گوهر از
[illegible] آید زیرا که چشم معنی بین ندارد [illegible] که کنایه از مرد خدا باشد شنیده اند یک تقریر اینست و تقریر
دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس هست که بظاهر بنده است و فی الحقیقة سزاوار خواجگی است
در نظر حقائق شناس او گوهر و اهل دنیا از خس کمتر نماید و علی کل التقدیرین کار عالم نگون است
[illegible] بیابان را مفازه گویند حالانکه فوز رسیده باشد طالب و این صفت نا معبود احق و اقرب باشد
[illegible] عالم از آنست که اهل عالم [illegible] نام [illegible] اسیر گشته اند [illegible]
قوله [illegible] گویند او از جامه است [illegible] که پوشش ندارد و مخزن [illegible]
[illegible] باشد قوله نور باید تا بود جاسوس زهد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی صفة [illegible]
فانهم جواسیس [illegible] قوله نور باید پاک از تقلید و غول العول بالعین المهملة مثل غال [illegible]
فهو غائل ای مائل کذا فی الصراح قوله چون رود خواجه بجای ناشناس این بیت با ابیات دیگر تمثیل
[illegible] است که بندگی لقمان و خواجگی خواجه او ازین قبیل بود چنانچه خود [illegible] یعنی تصریح خواهند کرد

قوله ترک خدمت خدمت تو داشتم ـ خطاب خواجه با غلام یعنی بجای خدمت بر تو مقرر داشتم و لفظ غربت در مصرع دوم بمعنی شکستگی و نامرادیست قوله پس ازین عالم بآن عالم جنان ـ یعنی از عالم علوی بعالم سفلی اسرار پوشیده در رسد که مراد الله چیزی باشد و از ظاهر آن فهم عامه چیزی درک کند قوله می درآید دزد زان سو کایمنی ـ یعنی از طرف که ایمن و مطمئن باشی دزد از آن طرف نخواهد درآمد از همان طرف دزد شیطان درآید متاع ایمان غارت کند قوله هرچه نازلتر بدریا افگند ـ نازلتر نالائق‌تر قوله نقد ایمان را بطاعت گوش دار ـ ای بکناری نگاهدار ظاهر شدن فضل وزیر نعمان الخ قوله چون برید و داد او را یک برین ـ بکسر اول و کسر ثانی قلم حر بره و امثال آن قوله نارسیده گرگ جهان تا هفتم ـ گرگ باکاف فارسی مضموم و سکون را و جیم فارسی بمعنی برین که بالا گذشت قوله وز محبت با زنجی بشنود ـ یعنی باز خود تنزل بشنود قوله کی کز آفت برچنین بختی نشست ـ گزافه هرزه و بیهوده قوله چونکه ملعون خواند ناقص را رسول اشاره بحدیث الناقص ملعون قوله نیست بر مرحوم لائق لعن و زخم ـ ای رحمت رسانیدن قوله زانکه تکمیل خردها در نیست ـ نقصان عقل و خرد را بصحبت مرشد کامل زوال پذیرد و ارتفاع بدرجه کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضوی مقدور طاقت بشری نباشد مثلاً دست بریده را پیوند نتوان کرد قوله در نبی که ما علی الاعمی حرج ـ قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج اعمی و اعرج و مریض و امثالهم اگر با تو بدان موافقت نکنند و بحرب کفار نروند بر آنها گناه نباشد معذور دارند قوله آن چو لاشرقی و لاغربی کجاست ـ اشاره بکریمه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة شجرة زیتون در زمین مقدس رسته و آنرا مبارک از آن گویند که هفتاد پیغمبر برو دعای برکت خوانده اند از انجمله ابراهیم خلیل الله قوله بر کُه و دریا فرس را راندن ـ این بیت تمامش مبتداست و بیت ثانی خبر تتمه قصه حاسدان بر غلام خاص سلطان قوله چون ابوبکر ربانی تن زده ـ ابوبکر ربانی مجذوب و مستور الحال بوده تا همچون سال خاموش ماند قوله تا که شه را ... درکشیده ـ تفاح بالفتح شیشه و کوزه و بالتشدید نوعی از شراب قوله اندلی سوراخ چون کهنه گلیم ... که مانند گلیم کهنه سوراخ سوراخ است و دست تصرف شیطانی آنرا از هم دریده چه دوختی استاد می بندد قوله هرچه میخندد برو ما صد دهان ـ همان دل او بر و ... قوله خود مرا استا نگیر آهن گسل ـ یعنی همچون استادی که زنجیر تدبیر نا قصانرا تواند گسیخت و مشکلی را تواند حل کرد پس لفظ آهن گسل صفت استاد باشد قوله گر نیش نهان زخم آتش زنه ـ مقوله معنوی است

آن استاد را که در باطن گرمی صحبت تو دارم قوله او مینخندد ز ذوق مالشت ـ خنده استاد نه از جهت راهست تا که ترا مالش دهد و ذوق کند قوله او همی خندد بران اسکالشت ـ اسکالش بکاف عجمی مصاحبه بمعنی خصومت و اذیت باشد و بمعنی اندیشه نیز آمده چنانچه بدسگال بد اندیش را گویند قوله کاسه زن کوزه بخور ـ اینکه سزا ـ خطاب بشاگرد است که باستاد خود هم فریب آغاز کرده و استاد نیز خود ره در چیزاد هد خود او بکار برد یعنی به هر که کاسه زنی او کوزه بر تو زند از قبیل آنکه کلوخ انداز را پاداش سنگ است و معنی این مصرع را سید نون اند که احمق و دیوانه باش ـ و الله اعلم این معنی را از کجا استنباط فرموده اند قوله چون دل او در رضا آرد عمل ـ یعنی دل استاد چون خشنودی علم خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد بمنبا آرد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان را از بهار ـ از خزان ناخوشنودی و از بهار خشنودی استاد خواسته قوله چون ندانی رمز خنده در شمار یعنی رمزهاست و خنده استاد که شمار آن نتوانی کرد و در بعضی نسخها شمار شمار بشار مثلثه هست یعنی کسی که خزان از بهار باز نداند سر خنده میوه چه داند قوله می ببینی چون ندانم خشم شاه ـ اینجا از شاه عطار دکه شیخ ذکر خواهد کرد ذات استاد مراد است یعنی از اثر زرد و سرد سیاهی برگ روح که عیان می بینی چرا منتقل نمیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز او فتاد نسخ نوبهار ـ نسخ بمعنی کتابت است عکس تعظیم پیام سلیمان بنای این داستان بر آنست که دیده دیدنا قص و شاگردی دید کمال پیر و استاد را نتواند دریافت رحمت بر بلقیس که بزرگی سلیمان را شناخت و بحقارت هدیها نپرداخت قوله عقل با حس زین طلسمات دو رنگ یعنی طلسم وجود انسانی محیط است بر دو رنگ رنگی از طرح بشری دارد و رنگی از عالم بیرنگی قوله دیده حس را خدا اعماش خواند جائیکه گفت در شان لهم اعین لا یبصرون بها قوله بت پرستش گفت و ضد ما س خواند ای ضد که مومنانیم قوله زانکه او کف دید و دریا را ندید ـ محسوس دید و معقول ندید خلق دید و امر ندید شهادت دید و غیب ندید قید دید و اطلاق ندید قوله السماء انشقت آخر از چه بود قال جل شانه اذا السماء انشقت آنگاه که آسمان شگافته شود و جهت نزول ملائکه اگرچه درین سوره ذکر قیامت است لیکن حضرت مولوی انشقاق سماء را اعم گرفته اند زیراکه نزول ملائکه قبل از قیامت نیز محقق که هر صباح و مسا بجهة عرض اعمال نازل میشوند و بر انبیا نیز وحی می آید پس فی الحقیقة شگافتن آسمان راجع شود بچشم کشودن آدم خاکی که افراد انسانی از وجود آمدند و انبیا ظاهر شدند محل وحی گردیدند قوله خاک از دردی نشیند زیر آب ـ یعنی خاک و کثافت دارد و آب لطافت اما با مر الهی همان خاک را آنچنان لطیف شود که از عرش بگذرد قوله تیرگی و دردی و ثقلی کند ـ ثقل بالضم سوخته دیگ باشد قوله جاد طبع و علت

اولی نیم مقوله حق تعالی و رد مذهب ارباب بطلان که طبائع را موثر دانند و عقل نفس ساز ند بهاست

اولی که عقل باشد قوله این غبار از پیش بنشانم بوقت صدای غبار کثرت موهوم چنانچه در حق سفر بان

این وعده امروز است و در حق محجوبان فردا قوله هر دو را سازم چو دو ابر سیاه کما جاء فی الحدیث

الشمس والقمر مکوران یوم القیمة قوله تیغ برگردان ... شان آنکه ... گردن گلو

... انکار فلسفی بر قرأت ان اصبح ائخ قوله یا کم ... آب قال ... ان اصبح ماؤکم

غورا فمن یاتیکم بماء معین اگر چشمهارا خشک سازم و آبها را در زمین فرو برم ... کیست که ...

اگر ... جاری سازد قوله فلسفی منطقی مستهان ... زکریا ...

امر ... مستحیل ... آرد ... قوله ... قبس ...

مقوقس نام پادشاه مصر که ترسا بود و مسلمان شد ... صلی الله علیه و آله و سلم

... قوله ... دعای انبیا و اولیا ... که ...

... مسخ شده و تبدیل یافته از صورت اصلی ... انجذاب آن دعا آن

چیز از زشتی صورت بر آید بصورت نیکو قرار گیرد قوله ... قابل گشت از ... صاحب

آنکه از برکت دعای انبیا سنگ و سنگریزه زمین صالح و قابل زراعت شود ... باید که ...

... قوله هم ولی را سجده هم دستور نیست ... آن ...

که چنین ... دل سجده اعتبار ندارد قوله آن لطافت با نشان شاه ... لال ...

کرد قوله این نشان پای مرد عابد است یعنی دیدار ... کار ... عابد ...

... این راه رفته النفس قدم او درین راه پیداست اما ... گویا ...

... انتقال کردن کار عابد است نه کار صوفی ... نظر صوفی ... دیدار ... ذوق

دیده ... باشد ... تا عابد فرقیست ... عابد آنست که عبادت ... و صوفی آنکه عبادت

او همه عبادت قوله آن شود شاد از نشان گر دید شاه ... صوفی است قوله ... حکمت

همچو ناقه صالح است ... قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الحکمة ضالة المؤمن ... قوله

همچو دلالة ... والد است ... دلالة ... قوله ... نشان ... گفته ...

ذکر ... ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا قوله چون زکات ... زبان ... است

ذکر ... زبان آنست که از مال زکوة ... چون مال زکوة ... قوله

چون ... آمد نظر ... کما وقع فی الحدیث ... قوله ... گفت ...

یعنی طالب حق چون از خود رفت و بیخبران در تشنیع و تفریع بر روی او باز گشت قوله ای نشانها تلک آیات الکتاب بمثن گشته بکرمیا از تلک آیات الکتاب المبین حاصل معنی آنکه ماهی تا آب [illegible] نشانها بینید از قبیل آیات قرآنی که خاطر دران نشاید قوله شمع اهل سعد و نحس را یعنی چه [illegible] که نبا شیرات نکویک قوله گر نگویم آن زحل استاره را یعنی شخص زحل طالع را اگر اندر شرر و نه آگاه [illegible] چاره را بسوزاند قوله انچه میدارد به یاران مشغول شو یعنی حق که حاصل و [illegible] شده باشد آنرا گوش کن قوله اذکروا الله شاه ما دستور داد قال جل سبحانه یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا قوله [illegible] مرا [illegible] ابا [illegible] انکار کردن معنی [illegible] بالاندیشه که قوله [illegible] خیال ناقص است مطابق آن دوستان [illegible] تا [illegible] که [illegible] الجلال و الاکرام [illegible] آیات [illegible] اگر مقرون باشد [illegible] قوله [illegible] گفتی [illegible] ایشان [illegible] قوله [illegible] معجزات [illegible] قوله این چه [illegible] کفرست و [illegible] قوله [illegible] آتش قهر الهی [illegible] بجای [illegible] آن نازل شود قوله [illegible] صفات ذو الجلال [illegible] قوله [illegible] بنده است این گفتگو [illegible] این بیت [illegible] مصرع ثانی بیت ثالث جزا شرط قوله آنکه گفت انی مرضت لم تعدنی [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یقول یوم القیمة یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی [illegible] و انت رب العالمین قال اما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت انک [illegible] یا ابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی قال یا رب کیف اطعمک و انت رب العالمین قال [illegible] فلان فلم تطعمه اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی یا ابن آدم استسقیتک فلم تسقنی قال یا رب کیف اسقیک و انت رب العالمین قال استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما انک لو سقیته لوجدت ذلک عندی رواه مسلم قوله زانکه از کون و فساد است [illegible] خوار و ضعیف است و بغض [illegible] کننده و بکستر [illegible] عتاب کردن خدا تعالی با موسی علیه السلام از بهر ایشان قوله ابغض الاشیاء عندی الطلاق عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی وجه الارض احب الیه من العتاق ای بنده آزاد کردن [illegible] شیئا علی وجه الارض ابغض [illegible]

الیه من الطلاق از جهت آنکه طلاق آورده ساختن عورت را که اضعف مخلوقات ست قوله ما برون را
ننگریم و قال را ه اشارة بحدیث ان الله تعالی لاینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم قوله
چه غم از غواص را پاچیله نیست ه پاچیله پاتاوه قوله عاشقانرا مذهب و ملت خداست ه از حلاج پرسیدند
چه مذهب داری گفت الله مذهبی سید الطائفه جنید نیز گفت انا علی مذهب ابی حاصل کلام هر دو بزرگ
آنکه تخلقوا باخلاق الله دین و آئین ماست قوله لعل را گر مهر نبود باک نیست ه لعل چون لعل شد
محتاج تابش آفتاب نباشد پس عاشق را مزنی چه دسکار کار او تمام است بعشق قوله عاشق از
دریای غم غمناک نیست ه یعنی نمیخواهد که کسی او را دستگیری کند و از ورطهٔ غم بیرون کشد وحی آمدن
موسی را الخ قوله دیدن و گفتن بهم آمیختند ه یعنی هرچه گفتند نمودند قوله گرد از ره بیابان برفشاند
یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد چنانچه گرد اشکافتن بمعنی واضح شدن متعارفست قوله ای معارف
یفعل الله ما یشاء ه حق تعالی اگر بندهٔ مقرب را مواخذه فرماید و معاف دارد ممکن است اما هر کس را
نشاید که در حق خود این گمان برد تا گواه غیبی ایمعنی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قوله تازیانه بر زده
اسپم بگذشت ه ای بجهید و دوندگی قوله محرم ناسوت یا لاهوت باد ه لفظ محرم را بضم میم و کسر را نیز
میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناس است و بشریت و لاهوت مبالغه در صفت الهی است
قوله آنچه میگویم ز احوال من است ه یعنی بیان غایه مرا عبارت وفا نمیکند پس آنچه میگویم باندازه
قال است نه حال بانکه چه تو احوال تو بر من تافته قوله نقش بست آن نقش آن آئینه نیست ه تمثیل مبنیست
بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که مجازی می شود در آئینه نمودار میگردد اگرچه قابلیت آئینه بیش از آنست
که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال بقال نماید صورت حال قوله هیچ نافرجام آن
چه بیان شناس ه نافرجام ناتیکو قوله لیک هم نسبت بحق آن ابتر است ه یعنی چنانچه نافرجام خوبان ابتر
حمد تو هم ابتر جناب قدس را نه آن شاید نه این قوله چند گوئی چون غطا برداشتند ه یعنی چندان خواهی
گفت قوله پس چو کافر دید کو در داد و جود ه یعنی بعد از کشف غطا چون کافر دید که او در داد و دهش
از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد کما قال الله تعالی و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا کاش بودمی
خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی و مرزنده نگردندی و قولی آنست که مراد از ان کافر ابلیس است چون کرامت
آدم و فرزندان او در آخرت مشاهده کند گوید کاش از خاک بودمی و نسبتی با آدم داشتمی قوله گفت وای پسر
رفته ام من در ذهاب ه یعنی اول جماد و خاک بودم بعد از ان بمرتبه نبات و از نبات بمرتبه حیوان و
از حیوان بمرتبه انسانی رسیدم و ازین سفر با سودی نکردم کاش در همان مرتبه خاکی و جمادی می بودم

باقی ابیات متمم همین مدعاست در پرسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی بر غلبه
ظالمان ربط ابتداستان بما قبل ظاهر است که چون کفار را غیرت حسرت هیچ نخواهد بود سر آفرینش
آنها سوال میکند قوله من یقین دانم که چنین حکمت است اه این کلام از موسی بر سیاق کلام ابراهیم
است که در جواب با حق گفت اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قوله کاینچنین نوشی همین ارزد
نیشش اه یعنی وجود آدم همه نوش است اگر نیشش فنا دکه منظور از شما است ای ملائک باک او باشند سهل است
قوله حشر تو گوید که سر مرگ چیست اه مقوله حق در جواب موسی قوله لوح را اول بشوید بی وقوف
فاعل بشوید آدمی است که در بیت بالا واقع است و کلمه بی وقوف اینجا یعنی بلا توقف است قوله
حفت الجنة بمکروهاتنا اه عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم حجبت الجنة بالمکاره وحجبت النار
بالشهوات وفی روایة النضا حمی حفت حاصل معنی آنکه پوشیده شده یا گرد کرده شده بهشت بمکروهات و دوزخ
بشهوات اینجا مکروهات عبارت است از آنچه نفس آنرا مکروه پندارد مثل صبر بر مصائب ونقص اموال
والنفس وجوع و ریاضات در عبادات وجهاد با کفار و اعطاء صدقات وغیر آن که در حقیقت خیر
ومحمود است ونفس از قبول آن کراهت کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بمکروهات
یعنی باعمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشهوات یعنی باعمال قبیحه فجار قوله تخم مایه
آتشت شاخ تر است اه یعنی سبب دخول نار تنعم و تمتع است از حظوظ نفسانی قوله سوخته آتش قرینش
کوثر است اه ای آتش عشق قوله هر که در زندان قرین محنتی است اه ای زندان دوزخ قوله هر که در
قصر قرین دولتی است اه ای قصر بهشت قوله هر کرا یعنی زر و سیم فرد اه از زر و سیم نعیم بهشت بخواهد و بتواند
بود که این بیت تمثیل باشد بیت بالا را یعنی در دنیا هم دیده می شود که صرف مال جمع نتواند کرد و زر و سیم آن
کسانرا است که خواهش های طبیعت را معطل داشته بر شکم گره زده اند قوله بی سبب بینا چو دیده شب گذار
ای از سبب گذرنده قوله شب چراغت از فتیل تو تاب اه خطاب میکند سبب بینا را یعنی سر گرم کار خود
باشند اما سبب را محتاج سبب نمانند قوله آه که چون دلدار ما غم سوز شد اه یعنی وقتیکه دلدار ما غم
گرفتاری سبب را از دلها سوخت دنیا بود که در حجاب سبب بینی که بمنزله شب بود از میان رفت قوله جنت
عاد دنیا شد ماه ساد از شب حجاب بشریت و از ماه جلوه شب مراد داشته قوله خیز باره دولی هم دل خود را
یعنی در جست وجوی سبب پیدا کن و از تنگنای سبب بیرون خرام قوله از خود من مرادش نفس است
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی خطبته الخمر جماع الاثم والنساء
حبائل الشیطان وحب الدنیا راس کل خطیئة وسمعت یقول آخروا النساء حیث اخرهن الله شهر احمد

آن یا نیست پس کنند زنا نرا در صف نماز از جهة آنکه پس آورد حق تعالی اینها را در ذکر کما هو جمیع فی
القرآن ان المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات قوله کز حسیب گشته رنجور دل یعنی بسبب عقل
عاقبت اندیش اگر رنج ریاضتی یا تشویش فتن ابلی بتو لاحق شده باشد سهل است دامن عقل از
دست فرو مگذار قوله ای مسیح خوش نفس خونی ز رنج خطاب بعقل معاذ است قوله تو شب و روز
از پی این قوم غمر الغمر بالضم احمق و نادان مراد از قوم جاهلان اند قوله سرکه افزوده ایم با قوم زحیر
زحیر فعیل ای زجر ملامت کرده باشد قوله از تو جلا اهد قومی بد خطاب وقتیکه دندان مبارک
حضرت شهید شد فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی عقل که داعی است بجانب قرب با اعادیت
با جبال [illegible] که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با اهل ضلال قوله چند دوسی قومی
خفته [illegible] قوله زد گریزان تا بزیر یکدرخت یعنی از ان تازیانه گریزان
قوله [illegible] خیانت و جنایت هر دو بیتوان خواند قوله این صفت [illegible]
[illegible] معجزه بهر عقول ضعیفه است و گرنه قدرت حضرت مصطفی [illegible]
[illegible] شناخت و روز محشر این سر نهان آشکارا شود [illegible]
[illegible] فاسق خبیث قوله این چه یاری میکنی یکبار کیش یعنی اگر [illegible]
[illegible] خطاب قال الله تعالی [illegible]
[illegible] شراب پاک قوله رحمت اندر رحمت آمد تا به سر [illegible]
[illegible] بالا ست مصرع ثانی ربط دارد حاصل یعنی آنکه از حق تعالی [illegible]
رحمت [illegible] قطره رحمت تا بسر [illegible] ادراک [illegible]
و اگر [illegible] گفته شود [illegible] معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد قوله داد و
مردی کن [illegible] یعنی [illegible] قوله گفت ادعوا الله نه زاری بماند و قال الله تعالی
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی گویند اهل کتاب به رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم گفتند که [illegible] بدین اسم که یاد میکنی این آیة نازل شد که هر دو اسم [illegible]
[illegible] قوله فی السماء رزقکم [illegible] قال الله تعالی وفی السماء رزقکم وما توعدون یعنی سبب
[illegible] لوح محفوظ و لوح محفوظ در آسمان چهارم است و یا در
[illegible] یعنی بهشت که در آسمان هفتم است قوله ای بلندی نیست
از [illegible] یعنی بلندی [illegible] مکانست قوله هر سبب بالا تر آمد از اثر چون

بتقدم سبب بسبب زمانیست میگوید که مراد از بلندی مکانست و زمانی نیست قوله آن فلانی فوق آن
سرکش نشست الی البیتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجع است بتفوق مکان
مثلا شخصی از صف نعال تجاوز کند و برابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گردد حالانکه
برابر نشسته باشد پس معتاد تفوق بجانب شخص باعتبار تفوق صدر است بر صف نعال و اطلاق فوقیت
بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلندی نیز مقصود ما نیست قوله لیکه فوق حیله
تو حیلهایست اشارة بکریمه و فوق کل ذی علم علیم قوله شهوت حالی حجاب شهوتست یعنی خواهش
طبع که فی الحال سحره الی قوله از موسی یک هنر آموخته سامری از موسی یک هنر که احیا بقبضه از اثر
رسول باشد آموخت و بدان مغرور شد و گوساله پرستی کرد و هلاک گردید کما قال الله تعالی قال فما خطبک
یا سامری قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها وکذلک سولت لی نفسی
قال فاذهب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم تو ای سامری گفت سامری که بینا شدم بآن چیز
که بینا نبودند بنی اسرائیل بآن چیز یعنی جبرئیل را دیدم و بشناختم پس فراگرفتم مشت خاک از نشان سم
اسپ رسول که جبرئیل باشد پس در افگندم آنرا در درون قالب گوساله تا زنده شد و بآواز در آمد
و همچنین که گفتم بیاراست برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نفس نیکو گردانید قوله در خواست
خدمت ابنای جنس یعنی قطب صاحب رای اگر مثل خود از جنس بشر بینی و تن بخدمت او دهی در
داستان گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم الخ قوله زشتی آوازکم شد زین گله
زیرا که چون بد زشتی آواز خود معترف گردید عذرا و مسموع شد و تا نه گفته بود خلق را گمان بود که زشتی
صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبه قوت قهر و خلق ناپسندیده در حین تکلم درشتی میکند با آنکه بعد
اظهار و نالیدن را از حق تعالی کراهت صورت از و زائل کرده باشد قوله ناله کافر چو زشت است و شهیق
حق تعالی در باره دوزخیان میفرماید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق مر ایشان راست
در آن آتش فریاد سخت و ناله زار قوله اخسئوا بر زشت آواز آمده است اشارة بآیه قال اخسئوا فیها
ولا تکلمون گویا خدای تعالی در خشم بود و در آنجا سخن نگویید از رفع عذاب قوله ور جراحت کهنه شد
او داغ کن یعنی سوز دنیا قوله ور بخوبی چه نگری این مهر بین [illegible] صفت [illegible]
[illegible] کرد او با من دار و تماشا کن قوله هان و هان بگذار این آتشکده ای از مصاحبت [illegible] قوله
طمع وا [illegible] او توفی است [illegible] حاصل [illegible] کتابان [illegible]
داستان تمثیل است مر این بیت را قوله حاتم طائی [illegible] قوله [illegible]

اشارت بآیة فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قوله آفتاب از عکس رویم شد شهاب به کسر شین نام
ستاره و شعلهٔ آتش قوله چون نبودی بدگمان در حق او ضمیر او درین بیت و در بیت آینده راجع
است بجانب سامری و اضمار قبل از ذکر در کلام عجم معیوب نباشد بلکه از صنائع شعری دانند
قوله شه بران عقل گزینش که تراست شه لفظ شه بضم اول در محل کراهت و نفرت اطلاق کرده میشود
قوله در دمندی کش ز نام افتاد طشت یعنی صفت دردمندی معروف شد مثل ابی بکر صدیق
قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را
احتیاج بمعجزه نشد ولی اظهار معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود داستان ترک کردن
تا صبح بعد از مبالغت پند قوله امر اعرض عنهم پیوسته شد قال الله تعالی فاعرض عنهم و انتظر
انهم منتظرون ای محمد روی بگردان از ایشان تا مدتی یعنی نزول آیة السیف و منتظر باش نصرت حق
را بدرستی که ایشان منتظر اند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عبس قال الله تعالی عبس
و تولی ان جاءه الاعمی و ما یدریک لعله یزکی او یذکر فتنفعه الذکری سبب نزول این آیة آنست
که جمعی از اشراف قریش و صنادید مکه نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها مشغول
بود تا ایمان آرند و اهل مکه بحکم الناس علی دین ملوکهم موافقت ورزند عبد الله بن مکتوم ضریر که
مؤذن رسول علیه السلام بود در آمده و گفت یا رسول الله علمنی ما علمک الله بسبب عمیان بصر
اشکال راند انست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرده اند و اعراض نمود عبد الله
دریافت از مسجد بیرون آمد جبرئیل علیه السلام این آیة آورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صنادید
قریش را گذاشت و به اثر عبد الله روان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محمد یا نفست چون باز گردید
ردای مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد ازان هرگاه آمدی رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفتی مرحبا بالذی عاتبنی ربی اکثر ابیات این داستان مشعر است برهمین ذکر قیصر قوله بگذرد را
صیت از بصره و تبوک نام موضع است که حضرت آنجا غزا کرده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر در ان
غزوه بشهادت رسیده قوله کاندرین فرصت کم افتاد این مناخ مناخ بفتح المیم جای خواب
کردن و فرود آمدن قوله یاد الناس معادن همین بیان قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا مشکوة آدمیان
همچو معادن ذهب و فضه اند در نسبت و شرف متفاوت اند مثل تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان
در جاهلیت بزرگ ایشان هست در اسلام چون فقیه باشند و عالم بشرائع زیرا که بعلم ترتیب و زینت پیدا

شرف نسب و جمع میشود حسب و نسب پس حق تعالی این حدیث را بیاد رسول علیه الصلوة والسلام میدهد
که گفته خود یاد کن هرگاه در اسلام بزرگی بعلم و فقاهت باشد آنهمی را که از تو علم و فقاهت میطلبد از اعیان
قریش کمتر بگیرد و بهتر بدان و از در و نگردان قوله معدن و لعل و عقیق و مکنتش ای پوشیده و پنهان
قوله گر خفاشی را ز خورشید خوریست خور در لغت فارسیان بهشت معنی آمده اینجا بمعنی مزه و لذتست
قوله فارقهم فارقیم غربیل وار غربیل و غربال یکی است قوله گاو را دانند خدا گوساله یعنی هرکه گوسالهٔ
باشد گاو را خدا دانند قوله درمیان شان هست قدر مشترک کنایه از جهت جامع است در داستان
سبب آمدن هدهد مرغی که با مرغ دیگر هم جنس نبود قوله جعل را در چمین خوشتر وطن
چمین آب گندیده و پلیدی قوله یک رکم زیشان بد و آنها پرید یعنی صفت بشریت در تمه اعتقاد آن مغرور
بر تعلق ترس قوله تو زاوفوا بالعقود دست شو احفظوا ایمانکم با او بگو مصرع اول اشاره بآیة
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود مانند عقد شرکت و عقد نکاح و عقد بیع و امثال آن و مصرع ثانی
اشاره بآیه اذا حلفتم و احفظوا ایمانکم از صحابه خواجه بیمار شد این داستان منوط است بدین بیت
قوله وانکه داند عهد با که میکند تنبه قوله هریکی شوخی فضولی بوفی هر زه گو را فارسیان بوفی گویند
قوله چون نیاید در را پنبه کنید پنبه کردن گریز اینداختن و پراگنده کردن است ابکی گویند قوله ره
تو پنبه کرد سر بو الفضول گفت ای ماه سوفی باشد که برای صوفی گری قوله که نه بهر حیا نشت بچشم
من رقاق بضم اول نان تنک قوله از درخانه بگو قیماز را بفتح قاف نام کنیز باغبان یا کنیز مطلق
قوله تا چه کین دارند اهل دیو و غول یعنی مخالفان و معاندان عترت طاهره قوله میزنم بر سر که شد نا موس
یعنی بر سر خود میزنم و میگویم که ای سر ناموس تو برباد رفت قوله چون شوی دور از حضور اولیا
ربط این بیت با بیت بالا بدین منطا است که هرگاه رسول علیه الصلوة والسلام عبادت را اینجا آورد
و نزد یک صحابی بیمار رود و دلداری فرماید تو اگر از قرب اولیا و خواص احتراز کنی فی الحقیقة از خدا دور
و مهجوری اختیار کرده باشی در گفتن شیخی بایزید را قدس سره قوله گفت حق اندر سفر هر جا روی
عزیزی نوشته که این حکم در صحف موسی آمده والله اعلم قوله چونکه رفتی مکه هم دیده شود کعبه بیت الله
و مکه قوله سید الاعمال بالنیات گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات و انما لامرء ما نوی فمن کانت هجرته
الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و من کان هجرته الی دنیا یصیبها او امرءة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه
متفق علیه شکسته کسی که هجرة او بسوی خدا و رسول خدا باشد پس هجرة او برای خدا و رسول خدا خواهد
بود و کسی که هجرة او بسوی دنیا و اسباب آن باشد یا هجرت برای منکوحه پس هجرتش بجانب چیز بیست

که قصد کرده یعنی بجواب خیر رسد قوله نیت مومن بود خیر از عمل عن سعد بن سهل نیة المومن خیر من عمله
وعمل المنافق خیر منه وکل یعمل علی نیته فاذا عمل المومن عملا نار فی قلبه نور جامع صغیر قوله همچون فیلی دیده
هندوستان بخواب هندوستان وطن فیل است فیل اگر بخواب رود هم جز زاد و بوم خود که هند است
ملک دیگر نه بیند همچنین عارف اگر نابینا باشد هم جز وطن اصلی که لاهوت است مشهود او نگردد قوله آنکه بیدار است
بیند خواب خوش خواب و بیداری مقربان و خاصان یکی باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان تنام عینای
لا ینام قلبی قوله خلقت من نیز خانه سر است اشارة بحدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی ویسعنی قلب عبد المومن
در دانستن پیغمبر علیه السلام که سبب رنجوری از گستاخی قوله تا که گردان شد برین سنگ آسیا
یعنی بر امر مشورت گردید دل سخت مردان که بمنزله آسیا سنگ است قوله انبیا گفتند با عقل عظیم یعنی امام و پیشوا
قوله گر نماز و روزه میفرمایدت این بیت گویا در جواب معترض است که گویا که همه جا خلاف نفس نتوان کرد
نفس اگر حکم بر روزه و نماز کند چه باید کرد میفرماید که بر روزه و نماز حکم کردن اولی فکر نباشد زیرا که
اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس پرهیز از مکر کن نه از روزه و نماز که امر او در مکار در معنی نهی است
و بسبب صورت امر مینماید و مراد مخالفت اوست در معنی قوله هر چه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس و خلاف
آن در معنی نه در صورت قوله جادوی مردی ببند مرد را یعنی سحر رجولیت را از مرد زائل کند قوله از فلک
آویخته شد پرده یعنی آسمان پرده و حجابی پیش نیست تقدیرات الهی را کوته نظران آن طرف پرده نمیبینند و
تاثیرات در تقلب بطلوا اند فلک دانند و هر کرا وفق مدعا نشود و دل آزاده گردد و بزبان بطعن و نفرین
فلک برگشاید و این اگرچه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرماید که اگر تو مدد کنی نه پرده در نظر
ماند نه نفرین قوله اژدها گشت است آن مار سیاه ای نفس قوت گرفته قوله اژدها و مار اندر دست تو
خطاب بضیاء الحق قوله حکم خذها لا تخف دادت خدا اشارة بکریمه خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی
خطاب بموسی علی نبینا وعلیه السلام قوله این ید بیضا نما ای پادشاه تکلیف ید بیضا نمودن بضیاء الحق
مناسب افتاد قوله زان نماید مختصر در چشم تو میگوید که سهل و مختصر نمودن نفس در چشم شما اگرچه از مکر
وی است اما اگر چشم باز کنی و بحقیقة کار در نگری بفضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر نماید تا بروی
ظفر یابی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار و لشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود تا اینمعنی موجب
خسارة اسلامیان و سبب خسارة کفر گردید قال الله تعالی واذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا ویقللکم
فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا قوله تا بچالش اندر آید اژدهر ور بچالش خرامان قوله آن فلیوان
جانب آتشکده فلیوان احمقان قوله ای فلک در فتنه آخر زمان این ندا ایمادت اهل روزگار را است

جور با آسمان منافی نیست زیرا که ذهول از سبب وسست نداده ذکر وسایط مبنی بر رعایت ادبست پس
انخطاب از موحد از قبیل البیت الربیع المنقل باشد **قوله** عنکبوتی کی که در وی حاجت است ٭ غایب
پدید و تنننده دو هر را عنکبوت خوانند **قوله** عقل باشد کرم باشد صورتش ٭ یعنی عقل بصورت کرم ظاهر شده
باشد و از صورت کرم بشری مراد است حاصل آنکه دانند ماهیت اگرچه بصورت بشر باشد بشر نباشد
بلکه عقل مجسم بود **قوله** عقل خود را بنماید رنگها ٭ چون پری دور است زان فرسنگها ٭ از ین عقل عقل
جزوی مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش گوناگون رنگ بنماید که بعقل انبیا بر سد اما مانند پری
دور است از آن عقل کل که انبیا دارند یعنی از کار عقل نه آدمی آگاه است نه پری از ملک بالاست چه جای
پری جان عقل که مخصوص ذوات انبیاست **قوله** عاریه ست ما نشسته کان ماست ٭ نشسته یعنی خاطر جمع
کرده **قوله** گفت با دلقک شبی سید اجل ٭ دلقک نام مسخره و سید اجل نام یکی از اکابر دین **قوله** زینت
پس چو ہیم جنون را مغرسی ٭ المغرس محل غرس یعنی جای نشاندن نهال **قوله** آسمان قدر است و اختر بار
بهفت معنی آمده اینجا بمعنی طرز و روش و بمعنی مرکب درست می نشیند **قوله** کور یکی ندیا رانت بدشت
الی آخر البیتین در دو مصرع اول هر دو بیت کور بکاف فارسی باید خواند و در مصرع ثانی بکاف عربی
قوله ساک چو عالم گشت شد چالاک و زهف ٭ ای چست و شتاب **قوله** کور نشناسد ٭ از لی چشمی است
اینجا از کور مراد کور باطن است **قوله** خسف قارون کرد قارون را شناخت ٭ الخسف فرو بردن و با
موسی قارون را خسف کردن نواختن موسی باشد **قوله** رجف کرد اندر هلاک هر دنی ٭ رجف لرزیدن
و جنبیدن زمین دعی بفتح ذال دلدا الدنا **قوله** فهم کرد از حق که یا ارض ابلعی ٭ اشارة بآیة قیل یا ارض ابلعی
ماءک **قوله** لاجرم اشفقن منها جمله شان ٭ اشارة بآیة فابین ان یحملنها و اشفقن منها ای اعرضن
قوله گو بود با خلق حی با حق موات ٭ بفتح میم بر وزن سحاب چیزیکه ذی حیات نباشد و زمینی که آن را مالک
نبود بضم میم بر وزن غراب بمعنی موت **قوله** چون بماند از خلق او گردد یتیم ٭ یعنی هر که با خلق زنده است
از مفارقت خلق یتیم شود **قوله** پس جهاد اکبر آمد عصر دزد ٭ ای نشه دین دزد که نفس است **قوله** پیش
اهل دل یقین آن حاصلست ٭ یعنی اهل دل توانند پیدا کرد **قوله** کای آب کودک شده رازی بگو ٭
خطاب سائل با بهلول باعتبار نی سواری کودک شده میگوید **قوله** گر مکان را ره ندیدی در لامکان
یعنی مکان را راه یافتن در لامکان محال است همچنین مرا سوی دوکان شناختن محال پس میان من تو
چه سوال و چه جواب و سوال وظیفه شیخان دوکاندار است **قوله** گفت او در تحسب بینا کن ٭ کنایه از کم
مستعد تقریر باش **قوله** من اگر با عقل و با امکانمی ٭ ستوده بادل دو هم یار در نیخ کشیدن

سبائل آن بزرگ قوله رو بیرون شو کرده در لافش کشید یعنی از زار پرستی درگذشت و
بمنزل خبری رسید قوله گفت سه گونه زنند اندر جهان مضمون این حدیث است النساء ثلثة واحدة
لک وواحدة علیک وواحدة لک وعلیک اما التی لک هی المرأة البکر فعلیها وجمالک واما التی علیک
فالمزوجة ذات ولد تاکل مالک وتبکی علی الزوج الاول واما التی لک وعلیک فالمتزوجة التی لا ولد
لها فان کنت خیر من الاول فهی لک والا فهی علیک قوله این زنان سه نوع گفتی برگزین یعنی
تعریف کن هر سه را واز هم جدا کن قوله این عسس را وید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قضا را
رد نکرد قوله ای بهای نیست بهر هر عرض در مصرع اول عرض بمعنی فرع ست ودرین مصرع
بمعنی متاع قوله هم ز من میروید و من میخورم یعنی معرفت از من میزاید وهم من ادراک لذت
آن میکنم قوله چون پی دانه نه بهر روشنی است یعنی علم تقلیدی چون برای طمع دانه است عالم آن
عالم طالب امور دنیویست واز علم دین بیگانه قوله میجوید هر طرف سوراخ کرده تا دانه جمع کند
قوله همدران ظلمات جهدی مینمود ای تاریکی سوراخها قوله علم گفتاری که او بیجان بود
جان علم عمل اخلاص قوله میکشد بالا که الله اشتری اشاره بآیة ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة قوله ورنه در گلخن گلستان از چه است یعنی نفس گلخن است گلستان
دعا با وجه مناسبت دارد قوله اندو پاره ماه این نور روان یعنی دو چشم را نور بینائی داد
قوله سوی سوراخی که نامش گوشهاست مربوط است بمصرع ثانی بیت ماقبل یعنی سیلاب حکمت
میرود سوی سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جانها شرع اوست شرع بمعنی راه است وضمیر او
راجع بجانب گوش قوله باغ و بستانهای عالم فرع اوست اینجا ضمیر او راجع بجانب باغ جانهاست
که در مصرع اول واقع است قوله اصل سرچشمه خوشی آنست آن ای باغ جانها قوله رو تجری
تحتها الانهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف
برخوان که جنت همین است قوله از جهالت زهرهای خورده زهرهای زهرآلود قوله همت پیغمبر
روشن کند ای روشن خانه قوله پیش خاطر آمدش آن گم شده ای دعا از یاد رفته نیاب کرد
بجای خویش بود

در داستان ذکر قوم موسی علیه السلام وبیتابی ایشان

الخ قوله کی زسنگی چشمها جوشان شدی اشاره بآیة ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا
عشرة عینا قوله رح حاضر وحشت از بهر این سقوله صحابی رنجور در مناجات یعنی اینکه گفتم
که خشم موسی آتش در رخت ما میزد وحلم او در بلا میکرد اینهمه فی الحقیقة قهر تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدانم ازینجهت ستایش میکنم و آثار لطف و قهر ترا از مهر و کین موسی حواله میدهم
قوله این که از تقطیع یا یک تا رماند تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را گویند بطریق
ذکر مصدر و اراده مفعول یعنی جامه مقطع قوله البقیه البقیه ای خدا یو ای احفظ البقیه قوله
چشم بندی بو دلعنت بود یعنی لعنت چشم دیو را فرو بست از دید صواب قوله بات بردی کرد
نقصان دو کس بر بازگشت بر او کس گویند قوله ای امانت در دل و جان حامل است ای امانت
ورد قوله این انانی وقت گفتن لعنت است یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن نا سزاست
قوله از سر اندیشه میخوان والضحی تا فرج بعد از شدت از حال حبیب الهی صلی الله علیه و آله و سلم تا
معلوم شود قوله ور تو گوئی هم بدیها از ویست چون ذکر لذت و توبه آدم و عناد و عداوت
شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا الحق گفتن منصور و دعوی الوهیت فرعون
نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که این همه تقدیرات حق است در هر دو فعل تا بر وفق ما بقدر خیر و شر
چنانچه خیر را جمع لفعل و اراده اوست و شر را نیز چنین باشد پس مواخذه بر آن نشاید و مستحق بودن
توبه و مستقیم آمدن اضطراست نیاید حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میدارم اما ازین رو
که او آفریده هر دو نیک است و ازین رو که اضافت آن بسوی ماست خیر حسن است و شر قبیح بندگان
در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چه اگر رجوع بامر حق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان
امور را بخود مضاف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند که قلعه سلطان را با لازم سلطان بقصد
امارت عمارت کنند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام گردانید جناب مولانا بهمین رمز
اکتفا فرموده اند و الا جای گفتگو هست به تمثیل و تقریر اطمینان حاصل نمیگردد مگر کشف و ذوق
که سامع نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبه تسکین دریابد والله قادر علی انزال السکینه در
وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن بیمار را و دعا قوله
آتنا فی دار دنیانا حسن اشاره باین حدیث است عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
عاد رجلا من المسلمین قد خفت فصار مثل الفرخ یعنی خرمی شده بود آدازا و پس گشته شخص
مثل جوزه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هل کنت تدعوا الله بشیء او تساله ایاه قال نعم
کنت اقول اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجله لی فی الدنیا فقال رسول الله سبحان الله لا تطیقه و لا
تستطیعه افلا قلت اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار فقال فدعا الله به فشفاه
مشکوة قوله مومنان در حشر گویند آن ملک در حدیث آمده که مومنان بهشت چون در آیند دار السلام

ملائکه را گویند بحکم کریمه ان منکم الا واردها مروریه وعبور بر دوزخ موعود بود چونست که ما را گذر بر
دوزخ نیفتاد جواب را مولوی خود بیان میفرماید **قوله** نی شما گفتند ما فرمانیم ای تابع فرمانیم
و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از فرمانی است **قوله** هر کجا شمع بلا افروختند قول ملائکه
که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیاد بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان مقوله
حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و مابه الربط آنکه سوختگان عشق را ورود
بنار جهنم چگونه واقع میشود یکبار سوختند و کار خود تمام کردند **قوله** جنس را بین نوع گشته در روش
جنس عبارتست از کلی مقول علی کثیرین مختلفین فی الحقائق فی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول
علی کثیرین متفقین بالحقائق مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان
میگردد **قوله** صفع شاهان خور بخور شهد خسان صفع سیلی **قوله** هر کجا بینی برهنه بینوا ای از عوام
قوله خویش را و خویش را بنواختی ای خود را و اقارب خود را **قوله** اینجهان شهریست پر بازار و کسب
اختلافست در اینکه بعد از مفارقت نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود
یا نه بعضی قائلند و بعضی میگویند که نیست جناب مولانا رای فرقه اولی را اقوی و اصوب میدانند و شیخ
ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلو دارد و بعد انتقال
شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقعه دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا
ترقی در مراتب کمال نمیباشد شیخ علاء الدوله اینواقعه را نقل کرد و گفت که حقیقة اعتقاد شیخ اکثر ثابت شد
زیرا که خبر دادن از عدم ترقی چنین ترقی است یعنی هر چه اینجا نکرده بود آنجا معلوم کرد **قوله** حق تعالی
گفت کاین کسب جهان اشارة بآیه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب **قوله** شکل صحبت کن مساسی میکنند
صحبت کن جماع کنند **قوله** شب شود در خانه آید گرسنه ای طفل **قوله** نفس خس گر گویدت کسب شریف
میتواند که این بیت در طعن معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از مکر و تلبیس نبود یا ابلیس را العیاذ
میفرماید که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که ازین بار مهجور گرداند **قوله** چونکه بر نطعش
جز این تا رهی نبود ضمیر شین در نطعش راجع بجانب عشق یا بجانب دوستی است **قوله** گفت یاری
کن چه دانم بر فزود یعنی بر فزودن بازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را معبود دانستم و مسجود
شدن آدم نشناختم **قوله** هیچکس در ششدر جهت زین ششدر در مقوله شیطانست یعنی در ششدر جهت عالم
هیچکس را آن توانائی نیست که در ششدر مات نشود اگر مات شده باشم معذورم و میتواند بود
که از اینجا تا سرخی مقوله مولوی باشد **قوله** چه ششدر از کل ششدر چون دار هر یکی تا پنج جزو است عدد

محال هست که نقش باشد و یکی تا پنج و شش تحت آن نباشد قوله خاصه که بیچون مراورا کج نهد یعنی خاصه چیزی
که خدا او را بر بساط خلقت کج نهاده باشد مثلا مهره که نرد در خانه کج نشاند راست شدن نتواند در بیان
الحاح کردن معاویه ابلیس را قوله لیک این هردو بیک کار اندراند یعنی بیت آینده تفسیر ست
مراین مصرع را یعنی انبیا و اشقیا همه در کار خدا ساعی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک را پیدا میکنند
سعید اصلی را شقی و شقی ابدی را سعید نتوان کرد قوله میبرم تا وارهد از پشک مشک یعنی ممیز شود
پشک با یای فارسی سرگین باشد قوله شاخ تلخ از ناخوشی وصلت کند یعنی اشارة بآنکه بدان از صحبت
نیکان تنگ میشوند قوله نفسک السوء خبث لا تختصم یعنی نفس تو بد خیانت و گناه کرده دشمنی با خود قوله
هست کاین حرص از طباع مختلف یعنی این بیت در اکثر مثنویها نیست اگر باشد معنی آنست که کینه و حرص
از خواص انسان هست قوله مرا که چار ضد شد بکشمکش یعنی اکتناف به معنی آمده یا گرفتن یکسو شدن
اینجا بمعنی آخر مراد ست شیطان میگوید که چار ضد از من یکسو شد و کین و حرص ندارم آنچه میدانم
که من بخشایم پس این مصرع مبتدا و بیت آینده خبر او باشد قوله متهم باشد که او در طنطنه هست یعنی طنطنه
صیت جاه و آوازه قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت یعنی در زبان عرب تخمه و بضمه بیک معنی آمده
قوله گفت ست الکذب ریب فی القلوب یعنی اخر فی الحدیث الکذب ریبة والصدق طمانینة یعنی دل را از
دروغ آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل بالمصدر هست یعنی از دمش در **حکایت قاضی از آفت**
قضا و جواب نائب او را قوله در میان آن دو عالم جاهلی یعنی قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم القاضی
جاهل بین العالمین قوله هیچ کبران من نجوییم از تبی یعنی کبر از بیت حق و آیت حق میجوید و این خطاست
من مثل کبر از حق و آیت حق نمیجوییم مراد آنست که راستی هم حق هست و هم آیه حق و آن نهاد تو نیست قوله
از بن دندان نگفتن سهر آن یعنی بن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از غایت عجز و زاری
قوله کو نماز و کو فروغ آن نیاز یعنی پس نماز بی نیاز معتبر نباشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد افلح المومنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون قوله این بدان ماند که شخصی دزد دید یعنی دلالت کردن شیطان معاویه
را به نماز و باز داشتن او از عجز و نیاز تشبیه میکند حضرت مولوی بحال شخصی که او دزد و صاحب خانه
را دزد بهانه حمایت کرده اند را یعنی شیطان و سین ولالت معاویه را مثال به نفس او گرداند چنانچه
خواجه حسن خوارزمی نویسد که اگرچه در آن دو فرنگ مبارضات بتقدیم رسید اما عاقبت
ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که آه و ناله او را در بارگاه احدیت اعتبار تمام هست
و نیاز او را بر نماز فضیلت بالا کلام تا همین پندار کمال سرمایه طغیان و ضلال گردید و بر امام برحق

خروج کرد و یعنی درنپذیر ربنا لا تکلفنا اے د داعی الهوی قوله توجهت کن سن سبرو تم از جهات ما انتقال
کرد از مجاز بحقیقت و از صورت بمعنی و خطابست نشان دهنده را قوله و روصال آیات کو یا بینات جمع بینه
بمعنی گواه یعنی نشان راه و گواه واصلان را درکار ربنا باشد قوله پس پلاسی بستدی دادی تو شعر پلاس
گلیم سیاه و شعر جامه ابریشمی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خواص باشد اینحکایت را بر سبیل
تمثیل آورده اند قوله بی سبب ببود و تغیر ناگزیر مطابق است بمضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم

در قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

قوله اینچنین کژبازی می آموختند
بیان چنانست که بنی عمرو بن عوف مسجد قبا ساختند و حضرت خواجه عالم صلواة الله وسلامه را التماس کردند
که دران نماز بگذار و حضرت اجابت التماس ملتمس ایشان نمود پس برادران آشنای بنی عمرو بن عوف حسد بردند
و در جنب مسجد قبا مسجدی بنا کردند که یکبار رسول خدا از انجا بخواند ابو عامر راهب که رسول خدا آنرا فاسق
خواند بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکری طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجماعه در انتظار
او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را دران مسجد اسکان نهند حق تعالی حبیب خود را
منع فرمود که بآن مسجد نرود کما قال والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المومنین و ارصادا
لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون اما این داستان
مثال ثانی است از برای تاسیس آن مطلب که نفس خبیث اگر سبب شریف جوید بی مکر و حیله نباشد یک مثال
قصه ابلیس و معاویه بود مثال دوم قصه بنای ضرار است قوله تزکیه ما کن ز ما تعریف ده یعنی ما را
از نا پاک بودها [illegible] و [illegible] مارا بیا براه معرفت هدایت فرما

رفتن و فریفتن منافقان حضرت رسالت را با مسجد ضرار

قوله چشم خوابانید آن دم از همه یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
اغماض فرمودند از همه مکرهای منافقان قوله راست میفرمود آن بحر کرم که قال النبی صلی الله علیه وسلم
و سلم انا اولی بالمومنین من انفسهم فمن توفی بالمومنین فترک دینا فعلی قضائه من ترک مالا فلورثته
قوله من نشسته بر کنار آتشی یعنی بر دو آتش دوزخ نشسته محافظت میکنم شما را قوله چون بیامد
از غزا باز آمد یعنی از غزای تبوک قوله تا خورد سوگندها ایمان جنتی هست یعنی سپر است کما قال عز اسمه
اتخذوا ایمانهم جنة قوله در دلش انکار آمد زان نکول نکول بضم اول باز ایستادن از سوگند و اینجا مراد
قبول نه کردن سوگند است قوله حلم بهتر از چنین حلم خدا یعنی چیزیکه بزعم خود حلم پنداشته بودم قوله هم
مسجد اهل قبا قبا بضم قاف نام موضعی که مسجد قبا منسوبست بدان قوله واقعات ار باز گویم یک بیک
ای واقع که در زمان حیات رسول و بعد وفات آنسرور بر منصه ظهور آمد قوله پس یقین گردد صفا بر اهل شک

ای یقین مصفا از شوائب نقصان بر اصحاب ریب عیان گردد و دانند که یقین آنها یقین خالص نبود
و رائج از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در افشای راز بکوشم **قوله** لیک بیتی سیم زکشف راز شان ۝
ضمیر شان راجع بجانب صحابه **قوله** شرع بی تقلید می پذرفته اند ۝ وجه نازیدن بود صحابه را بیان کرد
قوله حکمت قرآن چو ضاله مومن است ۝ حاصل معنی و ربط این بیت بما قبل آنست که شرع بی تقلید
پذیرفتن و نقد را بی محک بکف آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الله بمنزله ناقه گم شده
شماست که بسبب عوارض هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی
کنند ناقه حکمت را بیقین دریابد پس هر که بسعادت دریافت حکمت قرآنی واصل شد بی تقلید او را بی کمال
حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بمطلب رسید قدر مطلوب بیشتر دانست
کما قال قدس سره **قوله** چون بیابی چون ندانی کان تست ۝ این مصرع دو معنی دارد یکی آنکه هرگاه بیابی
چرا ندانی از آن تست یعنی بعد یافت البته میدانی که از تست دوم آنکه چگونه بیابی هرگاه ندانی از آن تست یعنی اول شناخت
بعد از آن یافت **قوله** آمده در کار کردن کاردان ۝ یعنی اهل استعداد و سفر جویی میکنند و از کوچه هستی رخت بیرون میکشند
و باز تو در میان افتاده است که بار بردار اندازی **قوله** کاردان شد و نزدیک است شب ۝ از شب
مرگ طبعی میخواهد و حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مرد حق نگوید **قوله** فلسفی از نوع دیگر کرده
شرح ۝ یعنی حکما فلاسفه در حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب تعالی و مجردات آنرا حکمت
الهی خوانند و آنچه تعلق بمصنوعات مادی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در سه مسئله فلاسفه را تکفیر
کرده اند قدم عالم محال دانستن و حشر اجساد و نفی علم از حق تعالی بجزئیات **قوله** باحثی مرگفت او را کرد
جرح ۝ از باحث متکلم میخواهد و متکلم صاحب نقل بود که بدلائل عقلی بحث کند تا فلسفی را الزام دهد و اثبات
کند امور شرعیه نقلیه را بحجج عقلیه **قوله** مومن کیس ممیز کو که تا ۝ کیس بفتح و کسر یای مشدد زیرک **قوله** آنکه
گوید جمله حق است احمق است ۝ ای جمله مذاهب حق است **قوله** منکر اند ضبط این بیع و سود ۝ یعنی در
آرزوی این بیع و سود که تاجران رنگ و بو پیش نهاد همت خود ساخته اند مباش در زیانکاری اینها
غور کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة **درامتحان هر چیزی تا ظاهر شود** ۝ بنای این داستان بر نسبت
که از اقوال مختلفه طریق حق گم نباید و هر چیز ناحق از باطل و خیر از شر که متمیز شود **قوله** ثم ارجع حق قرین
ثم ارجع بصر ۝ قال الله تعالی فارجع البصر هل ترى من فطور فطور شگاف و نقصان ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر تکرار کن نگریستن را که باز گردد بسوی چشم تو خوار و مانده شده

از نظر کردن در طلب عیب و نقصان و هیچ عیب نیابد و نه بیند و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای
دنیاست و سموات وسطی پرتو ائمهٔ سبعه است که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
باشد و کریمهٔ ثم ارجع البصر کرتین خطاب حق تعالی امر میکند که بعد مشاهدهٔ سموات ظاهره مشهود سموات
وسطی در خویش مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اعلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهده
تو خیره شوی و ضعف بصر بر تو محقق گردد و بنور جمال او توانی دید لا تحمل عطایاه الا مطایاه قوله خوف
و جوع و نقص اموال و بدن به اشاره بکریمه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال
والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون معنی
لنبلونکم آنست که با شما معامله آزمایندگان میکنیم وگرنه از ما هیچ پوشیده نیست قوله شیر ده ای مادر موسی
در اینجا ربط این بیت بما قبل بدین علاقه است که آزمایش الهی همیشه در کار است شاهد حال خطاب حق است
که بمادر موسی فرموده و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا
رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین و درین خطاب امتحانست هم مادر موسی و هم موسی علی نبینا و علیه السلام
را اما امتحان مادر ازین راه که آیا در شیر دادن و در آب افگندن حکم الهی را بیک حال قبول میکند یا در شیر
دادن برضا و در آب افگندن باکراه اقدام مینماید و امتحان موسی بدینوجه که در شیر محرم علیه و مامور الیه
فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنیم و گوئیم که از مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد است
هم میشود و درینصورت معنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بچشاند فارق
تمیز و میراث نگردد و محک صفت نشود و ابیات آینده ناظر است بجانب همین تاویل قوله هر که در روز است
آن شیر خورد د مه پیغمبر باید که اندر روز ازل بر ناصیه هر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او را از زوال نقصان
ایمن باشد قوله خود بر تو این حکایت روشن است یعنی مقصود آنست که تو تمییز پیدا کنی مثل موسی
قوله گر تو بر تمییز طفلت مولعی دل را تشبیه کرد بطفل قوله این زمان یا ام موسی ارضعی این زمان
کنایه از زمان حال و زندگی مستعار است قوله تا خورد بادایه بد پرورش بدایه بد نفس بهیمی خواسته
در شرح فایده حکمت حکایت آن شخص شتر جوینده تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت حکمت
قرآنی در سر تو جا کند مقلدان بحقیقت دم از پیشوایی زنند و بوالهوسان بی جمعیت با تو رفاقت نمایند
در آنوقت از نشانهای حکمت که در شرح متین مبین گشته نشان راست از دروغ باز شناسی و مقلد
را از محقق باز دانی و بوالهوس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو همتا می کند از دام هوس بیرون جهد
قدم در وادی تحقیق نهد حاصل تمام داستان اینست که تقلید هم بتحقیق میرساند و رجوع به حکایت

بدان بیت است که بالا گفت قوله تا نه [illegible] شیر باد [illegible] تا فرو یابد بدایه مدهش یعنی معاصی دلی
که شیر معرفت را مادر روح در کام آویخت و سر شیر بدایه نفس نفی فرو نابد باسرار حکمت قرآنی آشنا
گردید و از پیروی او ناقص نیز بمرتبه کمال رسید قوله این نشانها بلاغ آمد مبین یعنی دست‌آویز
مخبر مبین گوی که ان هذا هو البلاغ المبین ای واسطه خود و نبی تست این نشانها و در ان آیات
بینات محکمه یافته می شود قوله زان پیمبر گفت قد کل لسان و فی الحدیث من عرف الله کل لسانه لان
النهایة هو الرجوع الی البدایة و در حیرت که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که نه بهره ندارد و نیز در حدیث
من عرف الله طال لسانه پس تا ل حدیث چنین این باشد من عرف الله بذاته کل لسانه و عرف الله بصفاته
طال لسانه فتدبر قوله [illegible] لقمه بخشش سخی ست و لهذا گفته اند سعدی که از برای مباهات
بابا و سعدیا [illegible] مرضیات الله یاکرد و شد و آن سعدی بحق است بسی [illegible] قوله ای خیالش
چون حیات او بود [illegible] راجع بجانب کافر و ضمیر او راجع بجانب کفر در حکایت هندو که
با یار خود جنگ [illegible] قوله [illegible] عیبستان راست هر که را عیب کنی از جهة که آن عیب
منسوب باوست از عالم امکان [illegible] عیبستان گفته و از جهة منسوب و عیب
از مخلوق حق است اما [illegible] منسوب گردد [illegible] باشد قوله چون شکسته گشت جان
[illegible] شکسته و انکسار اختیار کند [illegible]
آنکه عیب خود بر خود عرض کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی قوله لا تخافوا از خدا اشنید [illegible]
حکم لا تخافوا [illegible] خائف است از برای ایمان پس خائف باش [illegible] حکم لا تخافوا در حق
خود [illegible] قوله تا ندا این [illegible] خدا [illegible] از خوف [illegible]
[illegible] لا هم یحزنون [illegible]
لاف باشد [illegible] خوف زیاده گردد [illegible] حیرانی اینکه
که مبتلا شدن جان او [illegible] در قصه کردن خوان
باشد قوله [illegible] السابقون [illegible] قال النبی صلی الله علیه وسلم نحن الآخرون
السابقون در بیان حال خود [illegible] و ناشکری او [illegible] گفت از عیب و گناه های
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] قال الله تعالی [illegible] المابدون [illegible]
[illegible] قوله این که [illegible] سیاه [illegible]

رابطات سرخی و چند سرخی دیگر که بیشتر خواهد آمد با ما قبل در غایت ظهور است **قوله** در درون از حیات طیبه ست
قال عز اسمه من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة **قوله** بر توی خند دسبین او بر جنا نست
حاصل می خندد و پری که ست حق است **در قصه جوحی و آن کودک الخ** **قوله** نی در دو بهر صفیای
هیچ نام سه آبگینه تا بدان را جام میگو بیند **قوله** گر نبودی او مسبح بطن نون ای ماهی **که** حبس و
زندانش بدی تا یبعثون کما قال الله تعالی فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون
قوله کنک زفتی کودکی را یافت فرد کنک با کاف تازی ضموم قوی هیکل **قوله** من اگر هولم مخنث دان
مرا هول بضم اول قامت باند **قوله** صورت مردان ونی آینچنین خطابست بمخنث یعنی صورت مردان داشتن
و انعنی اینهم بی نصیب بودن و مصرع ثانی تمثیل این مصرع **قوله** تو چنین حریان پیاده در نغو بای رنجوری
و درماندگی **قوله** بود زین حیله های مرده ریگ ای وا مانده **در کرامات ابراهیم ادهم قدس**
سره بر لب دریا **قوله** هو الاقوی علی وجه ای اشارة بآیة افهو الضمیمی هذا فالقوه علی وجه ابی
یات بصیرا **قوله** بهر این و گفت احمد در عظات یکسر اول جمع عظة یعنی بند و عظات هم میتوان خواند یعنی
در پرده گفت ترا در نیصورت تا منقوطه در آخر کلمه برای خطاب خواهد بود **قوله** هیچ حس در نیابد بگوید اند
چون گفت که روشنی دیده بتو حاصل شود اگر قائلی گوید که قوت شم را چه نسبت با نور بصر این بیت با ابیات
دیگر جوابست سوال او را **در آغاز منور شدن حواس عارف بغیب بین** **قوله** در چرا انه
اخرج المرعی چران قال الله تعالی والذی اخرج المرعی خدای که بیرون آورد چیزی را که چهار پایان
چرند **قوله** لیک حقیقة زبان و بلی مجاز ای حقیقی که نتیجه و هم قیاس است و نیز انرا حقیقة گمان کرده
نه آن حقیقة که اصل همه حقایق است **قوله** زانکه موقوف است تا او آن شود یعنی عقل از جنس
روح روحی شود **قوله** نفس موسی نیست الا القیه ای لقمه ربا **قوله** لفظ چون ذکر است و معنی
طائریست حاصل ابیات آنکه جسم جوی و روح آبست و این آب را سیر دائمی بجانب گلشن غیب و ترا
جویان آب از آن محسوس نمیگردد که خاشاک افکار و اذکار بر روی آب فراهم آمده و قشر چند علوم
در وست که مغز آن در گلستان غیب است در جوی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه
آب باندازه می آید قشرها و خاشاکها مرئی میگردد و چون بحر زده آمد و صورت جوی و صور خاشاک
حرف و صورت مراد بیان کنند و جز آب حرف هیچ نماند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض
خاشاک غم در دل عارفان مجال ایستادن ندارد و درین داستان دل عارف را بدریات شبیه
نماید بقول خود میرساند که درجنب وجود ده بانتیاب عموم پایدار نباشد **قوله** بحر قلزم را زمردار چی با

فرض میکند که اگر کاملی احیانا در زلت افتد بسبب غلبه حسنات بر سیئات ذات او را ضرر نکند اذا احب الله

عبدا لم یضره ذنبا چون محبت حق تعالی مقتضی بعفو باشد اضرار هر ذنب که موجب اضرار است از و منقضی

گردد قوله کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست ظاهر ایمان نفی ما سوی و اثبات واجب تعالی و حقیقت

ایمان که معرفت باشد بدون فنا الفنا تحقق نپذیرد و از نیجا امر ما عرفناک حق معرفتک سر او باب میفرماید

که نشناختیم ترا بمعنی شناخت تو از تو بود نه از ما بدین از میان رفت سر عرفت ربی بربی آشکار شد شکست

که این مقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب این مقام از لوث بشریت طاهر از بایزید پرسیدند کیف اصبحت

گفت لا صباح عندی و لا مساء انما الصباح والمساء لمن تقیده بالصفة و لا صفة لی اگر از صباح و

مساء ایمان و کفر مراد داشته شود قول بایزید و این بیت بیک معنی خواهد بود و هست بیان قشر ایمان و لب

آن کما نطق به لسان اهل الصواب قوله این فنا ها پرده آن وجه گشت مراد از فناها تعینات کونیه و هستی

قوله پس سر این تن حجاب آن سر است مراد از بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان

شیخ مراد از شیخ مرا بحقیقة ایمان رسیده را میخواهد و تصدیق بوجود اینچنین هر کامل که نائب پیغمبر است در حقیقت

تصدیق کمال پیغمبر است و لهذا ایکه پیغمبر باید غافل را و از غافل منکر مراد است که گوید اینها لاف و گزاف است

و وصول بمرتبه فنا یعنی چه و حقیقة ایمان چه یعنی چون اصل افکار از غفلت خیزد منکر را غافل گفت در قصه

ابراهیم ادهم قدس سره قوله پیش تو ای ناشسته رو در چیستی مقوله مرید شیخ خطاب بطالبان

قوله عیب ها از رشک پیران غیب شد یعنی هر چه بخواستند که نامحرمان بران مطلع شوند در خفا ماند قوله

حیث ما کنتم فولوا وجوهکم قال الله تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هر جا که باشید در بحر و بر در وقت

اداء نماز بگردانید روی های خود را بسوی مسجد کعبه قوله می بگویند اندرون گفتا نیست مراد طریق گفتن

گفتار بیان پیغمبر باشد بر سبیل که بیرون غار حبی گویند اینجا گفتا نیست و بهر طرف جستجو نمایند تا گفتار

بدان مغرور شود و پندارد که او را بدندانند ناگاه بدست و پایش بند نهند هر که از رحمت الهی دور است

حال او بحال گفتار ماند چنانچه شخصی با شعیب گفت که خدا تعالی نمیگیرد بگناه قوله یک نشانی آنکه میگیرم ورا

حق تعالی پیغمبر باید که یک نشان رد اعمال او اینست که در مجازات آن یک ذره ذوق جان باد و طاعت نفرمودم

یعنی عمل بی اخلاص میکند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد کما جاء فی کتاب الله لا یاتون الصلوة الا وهم

کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون در لقمه تنعم طعمه زدن آمد بیگانه قوله آن خبیث

از شیخ می لایید ژاژ ژاژ لاییدن گفتن هرزه هرزه گوئی قوله گر نیاید بشنیشم کاژه با کاف عربی و ژاء

مثلثه حولی قوله گفت شیخا مر ترا هم هست عرد ای ضعیف ... قوله جام می هستی شیخ است ای فلید

ای بیهوده ولاده قوله در ضرورت هست مردار پاک یعنی کما قال عز و جل حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر

وما اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه حرام کرده شد بر شما میته و خون روان و گوشت خوک
و آنچه کشته باشند بنامی ورای نام خدا یعنی بر وی تکبیر نخوانده باشند پس کسی که اضطرار یافته شد یعنی بیکسی و گرسنگی بر وی غالب
شده باشد و اگر ازین محرمات بخورد گناهی نیست بر وی بشرط که بعجز و اضطرار بخورد و شهوتی و عنادی و تعدی و عداوت
دین اسلام نداشته باشد قوله کی خورد بنده خدا الا حلال تخصیص بنده خدا احتراز است از بنده هوا
و معنی چنانست که حق تعالی حافظ رزق آن بنده است جز حلال باو نرساند نه آنکه حرام در حق او حلال شود
در گفتن عائشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه و آله وسلم را این داستان مؤید آن مصرع است
که گفت قوله کرده حق را تو مبدل از حدث یعنی چنانچه زمین پاک بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پاک و مطهر بود قال النبی
صلی الله علیه وسلم جعلت لی الارض مسجدا وطهورا قوله گو بدل گشتست و بدل شده کامل یعنی از او صفات
بشریت تبدیل یافت و متخلق باخلاق الله شد نظر بر ظاهر فعل او نباید کرد قوله ور کنی با او مری و همسری
چنانچه موش با شیر همسری آغاز کرد و رسوا شد قوله گر بود تریاق لانی نه ابتدا تریاق لانی یا زهر که ثابت شود
باشد بلان ولان کوهی است از مضافات اوزبکستان یا زهر آنجا بهتر باشد از دیگر یا زهر قوله چون نباشد
خوی بد سرکش در او ضمیر او راجع بجانب نصیحت گر است که مخالف طبع تو نگوید و حاصل معنی این بیت و دو بیت
آینده آنست که با نصیحت گر هرچند تو پرخاش میکنی او با تو مدارا کند تا بهمواری در دلت جا نماید و ترا از اخلاق
ذمیمه بیرون کشد قوله ز آنکه خوی بد بگشتست استوار و این بیت علت است از برای مدارا قوله تا نشد زر مس
نداند من مسم یعنی مس خواری مرتبه مس بودن را وقتی داند که زر شود و دل تا وقتیکه شاه نشود یعنی تا زمانیکه
جمیع حواس و جوارح را مثل لشکر و سپاه مطیع و منقاد خود نسازد افلاس و بیخبری خود را که پیش از وصول
بمرتبه شاهی داشته باز نشناسد قوله متهم کم کن ندای شاه را یعنی چنانچه درویش را بزر دی متهم گردانند
قوله ساخته اندر رخت مردی پشتی یعنی لب در رخت شخصی را تکیه خود کرده بود قوله جمله را جستند و او را
هم بشود فاعل لفظ بشود مردی که رخت او را در ریش خود ساخته بود و حاصل آنکه آخر وقفه را نیز
بشود تا بجویند قوله نفس سوفسطایی آمد میزنش سوفسطایی را که منکر حقائق اشیاست الزام نتوان داد
مگر بشلاق زدن چون بزنند و گویند که چرا میزنند گویند اگر این زدن است حقیقة ضرب ثابت شد و الا این
زدن نیست نفس را نیز عرض را چاره نباشد قوله چون مقیم چشم ماندی روز و شب یعنی از مقیم چشم مردمک
چشم مراد است قوله من ز صد یک گویم و آنهم چو مو ای باریک و دقیق قوله صوفیان کردند پیش شیخ زحف
ای انبوه قوله آن غرو نی با خضر آمد شقاق یعنی بشر بین مخالفت و مستبین گمراهی نیز آمده قوله گوید است سوی

طهارت رو بیار * یعنی همان حدث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکند در عذر گفتن فقیر با آن شیخ
قوله عذر با آن غرامت کرد جفت * غرامت باز خواست قوله گشت مشکلهاش حل و افزون زیاد *
لفظ افزون زیاد مصرع ثانی مقارنت دارد یعنی از برای هر مشکل شیخ مفتاح داد و پیش از آنکه در سیاه شیخ
گنجد و حفظ آن نماید قوله من بپایان صد درنیابم در شمول * بعضی گداختن و لاغر شدن قوله گفت لو کان
له البحر مدادا * ما قال عز وجل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا قوله باغ و بیشه گر شود یکسر قلم * اشارة بآیة و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله قوله گفت پیغمبر که عینای تنام * قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تنام عینای
و لا ینام قلبی بالا گفت که پیش غراب * حرفت صاحب معنی لاف نماید درین داستان اثبات آن میکند که چون
او چنین معنی است اما پیش کسی که صاحب حال است و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی گفت معنی
لان من * این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نماید حاصل آنکه دعوی صاحب
درد مرد را آشنا سد نه مرد دل سرد قوله تا بتازی گفت یک تازی زبان * تمثیل ثانی کما یقول انا اعلم
لسان العرب قوله یا نویسد کاتبی بر کاغذی * تمثیل ثالث قوله یا بگوید صوفی دیدی تو دوش
تمثیل رابع قوله پس چه حکمت نشان مومن شود * یعنی حکمت را که مومن کرده از هر کس که نشان آن یابد
او قبول کند و انکار نیارد قوله چونکه تو خود را پیش او بیابی فقط * هر که نشان حکمت شناسا بود و دید آن
بیان کنند حکمت ذات خود را معاینه کند و به ذات خود هیچ عهدی را شک عارض نشود قوله از ندای
حق شنید انی قریب * قال الله تعالی و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد
بندگان من از صفت من یا معامله من ایشان در وقت دعاش نزدیکم معلم و اجابت قوله چونکه [illegible]
کرده باشد پوست را * یعنی اندرون صورت مثال معنی کر آن یکی پوست و آن دیگر مغز است مشاهد کند
قوله از حکایت گیر معنی ای زبون * جواب اشکال بر دو قطعه گفت اول آنکه پیش اهل غائب حاضر است
دوم آنکه اگر ملاقات میان ما و شما نیست و هم بالعرض نه بظاهر و نه باطن بوقوع آمده باشد تخیله توضیح
ایراد تمثیلات صحیح باشد قوله همچو شین بر نقش او چسبیده * یعنی شین جز و لفظ نقش است * چسبیده
قوله تا همی گفت آن کلیله بی زبان * یعنی افسانهای حکایات که در کلیله و دمنه ثبت یافت هم از برای
تمهید مبانی و توضیح معانی است مثل آنکه کلیله بی زبان با دمنه سخن میگفت و دمنه آن سخن میشنید و شرح
کنم آن هر دو شغال صورت و معنی یکدیگر را عالم بودند صاحب کتاب با کلیله و دمنه بی نطق اشاره آنها را
چگونه فهم کرد و بنظم آورد تا آنکه دمنه میان شیر و گاو رسم رسالت بجا آورد و موافقت و موافقت را

یا مثل آنکه از عکس باد قبل ترسناک شد مقصود او ازین حکایات چیز دیگرست **قوله** این کلیله و دمنه جمله
افتراست یعنی ذکر کتاب کلیله و دمنه که تمام کذب و افتراست از آن درمیان آمده که دانایان حکایت
آن را هم گوش میکنند ولی بمقصد پی برند و گرنه با زاغ بلبل را ستیزه نباشد یعنی مثنوی را که متضمن است بر روایات
صحیحه بران کتاب نتوان قیاس نمود **قوله** گرچه کفر نیست سر گفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق
من لسان المقال **قوله** زید و عمرو از بهر اعرابست و ساز یعنی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و ساز
و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فقهانه اعراض میکنند که بیگناه چرا زید زد عمرو را **قوله** گفت زد
ناجا و لاغی برکشود بد طبع نادان چون نفس معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغ گفت که از روی حرف
داد به عمر ثابت شد لهذا ضرب به نیایگشت **قوله** چشم کوران را عثار سنگ الخ عثار بسر در آمدن
یعنی کوران را با سنگ در آید و بسر در آیند **قوله** آن یکی را نام شاید صد هزار پس اختلاف صفاتست و
اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست از آن که افعال و حجاب صفات او هست و صفات او حجاب ذات
او و در حقیقت همه یکی ان هذا الشی عجاب مقصود کائنات جز یکذات بیش نیست و او را بهر لقب که بخوانی
بخوان که هست **قوله** هر که جویدنام گر صاحب ثقه است یعنی اگر سخن شنین ارباب کمال اهم باشد تا در بند نام است
ناتمام در منازعت چهار کس جهت انگور که هر یکی نام دیگر دارد بمناسبت آنکه مشتغلان هم
تفرقه آرد این حکایت آورده **قوله** چونکه بسیارند دل را بد غل ای عرب من اگر دل بسیارند
وا گفته من تجاوز نکنند یکبارم خاصیت چهار درم پیدا میکند از روی هر چهار کس بفعل آید **قوله**
پس ریای شیخ به ز اخلاص ما که می شیخ مانند دوشاب خاصیتی در ریای او مثل تیغ عاریتی و مقلد چون
سرکه سرد و اخلاص او چون گرمی سرکه ناپدیدار و بیگانگی دارد **قوله** قول ان من امة را یاد گیر
قال عزوجل انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و ان من امة الا خلا فیها نذیر ایس بحکم این آیه پیغمبر خوشید
چنیان خرمن محمدی و استادان گزینیان بر طریقه احمدی باشید که بسیاری برکات ایشان علیهم السلام
را از ربید دولی ربانی حاصل آید و باتحاد معنوی راه کشاده شود و برخاستن مخالفت و صداقت
از میان نصاری **قوله** دو قبیله کاوس خزرج نام داشت اوس بفتح اول و سکون ثانی
قبیله و خزرج با اول مفتوح ... نام قبیله از عرب **قوله** در دم
المومنون اخوة بدند یعنی اول بمقام اخوة مرتقی شدند ... انما المومنون اخوة متجلی گشته
بعد از آن بمنزل اتحاد رسیده و بند دوئی و تعدد شکسته و نفی ثوابت کثرت پرداختند یا همه نفس
واحد گردیدند **قوله** پس در انگورهی همی در ندپوست الخ انگور چون پخته شود و بکمال رسد پوستش

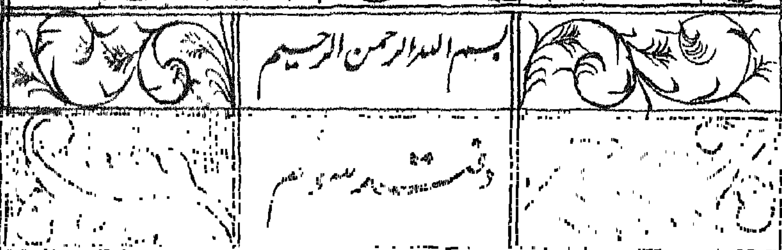
دریده شود و آن پوست دریدن را ناظم قدس سره علت وحدت داشته قرار داده زیرا که مشعر است
بزوال صورت اختلاف پس میفرماید که چرا نفی خود نکنی تا بمرتبه وحدت حقیقی فائز شوی چه باین فکر افتاده که
که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از ثنینیت نباشد کمال قوله دوست دشمن گردد
آن هم دوست ⁘ هیچ یک با خویش جنگی در نبست ⁘ یعنی هیچ یکی بجهاد نفس قیام ننمود و جنگ با چون قائم
نکرده باشی و وحدت صرف بر تو منکشف نشود یا آنکه بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس
نماند زیرا که جنگ با خود نتوان کرد قوله هم سلیمان هست اکنون لیک ما ⁘ چون بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شده میان دشمنان و صلح داده میان بر زبان اینجا میگوید که سلیمان از میان نرفته یعنی
این صفت در نفوس کامله موجود است قوله دور بینی کور دارد مرد را ⁘ از دوربینی غفلت از قرب الٰهی
مراد داشته قوله همچو مرغی کو گشاید بند دام ⁘ حال اصحاب قیل و قال را که در سخن آرائی و زینت گویائی
بذل جهد نمایند تشبیه میکند بمرغی که عمر را صرف گره کشائی دام کنند تا این هنر را یاد کرده اما از شکنجه دام بیرون
نکند و رائی نجوید قوله دان کمین گاه عوارض را نبست ⁘ ای رخنهای نزول حوادث را مسدود نتوانست
کرد قوله نقبوا فیها ببین هل من محیص ⁘ قال عز اسمه کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشا فنقبوا فی
البلاد هل من محیص یعنی بسا گروهان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تر بودند از روی قوت
چون قوم عاد و ثمود پس راه بریدند در شهرها یعنی بتجارت رفتند و مال بدست آوردند هیچ بود مر ایشان
را گریزگاهی از قضا همین که حکم افنا نازل شد هیچ چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد قوله تا سلیمان لسین
معنوی ⁘ محتمل که مراد ظهور صاحب الامر باشد قوله حیث ما کنتم فولوا وجوهکم ⁘ نحوه هذا الذی لم ینهکم ⁘ هر جا که
باشید شما در بر و بحر پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر خیریست که نهی نمیکند شما را از توجه
بحق در هیچ وقتی از اوقات قوله منطق الطیران خاقانی صداست ⁘ ای چند شتابر ذکر اسامی طیور که
حضرت مولوی بسلک نظم در آورده اند اتحق منطق الطیر سلیمانیست لهذا میفرمایند که منطق الطیر خاقانی
یعنی ذکر کردن افضل الدین خاقانی لزوم ما لا یلزم التزام کرده و بعضی طیور را امتحان آنها بیان نموده
و افاضل و جمهور و ائمه در امتحانات آن اتفاق دارند و جنب این منطق الطیر صدائی بیش نباشد
مشهور است که شیخ جار الله در اوان رجوع آنکه کشاف را بر حجة الاسلام امام غزالی عرض کرد امام
و بعضی از آن بنظر در آورده و غره دانست من العلما اهل تفسیر گویند صاحب کشاف بدین مباهات میکرد
امام مرا من العلما خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صدا خوانده باشند از برای مدح
باشند نه قدح قوله بر آن مرغی که بانگش مطربست ⁘ یعنی سیر و طریقی که آواز او طرب بخشنده است ...

حدود و جهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا صباح عندی و لا مساء جائیکه لیل و نهار نباشد مشرق و مغرب چرا باشد باریافتگان بساط قرب الهی در هوای هویت طیران کنند و در فضای احدیت جولان نمایند **قوله** همچو گر قطب مساحت میشوی * یعنی مدار مساحت مرکز ست حاصل این داستان آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه وارد ست و در بعضی سیصد و شصت هزار و در بعضی هفتاد هزار و در روایتی هژده هزار عالم است و اینهمه عالم محصور ست در دو عالم که خلق و امر است کما قال الله سبحانه الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارتست از آنچه محسوس شود و بجواس ظاهر و عالم امر عظائم اولیا ست چون روح و عقل که بیواسطه مادّه مخلوق گشته و لهذا موسوم بامر گردیده و این دو عالم را ملک و ملکوت و بر و بحر شهادت و غیب و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که محمول عنایت حق است بحکم و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر جامع این هر دو عالم است و روح انسانی پیش از وجود سائر موجودات و خلق جدید و هزار سال در بحر حقیقت مانند بط غوطه خوار بود چون بعد از تسویه بدن بتقید جسم در آمده براه تاثیر و سلوک پیش نگیرد آرام پذیرد پس در قدم اولی از نفس و صفات او عبور کند و بحریم دل واصل شود بعد ازان از قلب و صفات او در گذشته سر معرفت قلب دریابد و از مرحله سر چون بگذرد بعالم ارواح واصل شود و از طی بادیه ارواح سر روح برو منکشف گردد و از ین انکشاف مشاهده آثار خفی نماید پس شواهد روح خفی جلوه کند و از انجا بقرب ساحل بحر حقیقت پی برد و انمقام بسطوت تجلی جمال از انانیت فانی گردد و در بحر هویت مستغرق شود و به بقای حق باقی ماند و معنی کنت له سمعا و بصرا و لسانا و مدارا در وی تحقیق آشکار شود پس بزبان حال باین مقال گویا گردد *

با من بودی منت نمیدانستم * یا من بودی منت نمیدانستم
رفتم چو من از میان ترا دانستم * تا من بودی منت نمیدانستم

تمام شد دفتر دوم





قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیا یعنی روے ارادت بیا که دفتر سوم منظوم شد ه این
سوم دفتر که سنت شد سه بار یه اشارة بقول مشهور است که ما من شئ فثنی الا و ثلث و سنت
تثلیث آنست که یکبار شستن بجهت صلوة حاصل است و در تضعیف آن اجر مضاعف میگردد
و تثلیثش در طهارت جوارح مخصوص حضرت مصطفی و سائر انبیاست کما روی انه علیه السلام توضا
مرة مرة فقال هذا وضوء من لا یقبل الله الصلوة الا به ثم توضا مرتین فقال هذا وضوء من یضاعف
الله الاجر مرتین ثم توضا ثلثا فقال هذا وضوئی و وضوء الانبیاء من قبلی قوله توبت از قوت خود میزید
ظاهر اشیخ ضیاء الحق عذر میگفته از خستگی تن قاصرم در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصاب
مولوی تحریص میفرمایند جناب شیخ را با التفات مجلد ثالث قوله این چراغ شمس کو روشن بود
این بیت و چند بیت بر سبیل تمثیل آمده که قوت اولیاء حق نه از اعتدال قوای بدن باشد و
روشنی چراغ آفتاب نه از فتیله و روغن قوله جسم شان را هم ز نور اسرشته اند باعتبار قوت
روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و ندا هو الحق قوله چونکه موصوفی باوصاف جلیل یعنی از تنگی
بشریت خلاص و بوصف تخلقوا باخلاق الله اختصاص یافته ه این فراخت از جهان منبسط از
جهان عالم ارواح میخواهد حاصل معنے آنکه تنزه و تقدس مزاج تو از ازل هست لهذا در نشأت
وصف وحدت بران غالب است قوله تخت تنگ آمد ز خلق خلق لهذا همکس باده تحقیق

از همی بند وحدت نتوانند نوشید **قوله** حلق بخشد سنگ را حلوای تو یعنی انسان کامل که تجلی ربوبیت را آئینه جان او تافته باشد نایب حضرت خلاق و قاسم ارزاق باشد لهذا جناب مرتضوی را قسیم الجنة والنار خوانند **قوله** حلق بخشی کار یزدانست و بس یعنی حلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مر قبول افاضات معنویه تا احکام صفات و آثار اسما توانند یافت دریافت **قوله** این کهی بخشد که اجلالی شوی یعنی هرگاه از مراد حق اعزاز و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبریا در آئی **قوله** جمله عالم آکل و ماکول دان یعنی باقیان را مقبل و مقبول دان یعنی منسوبان کون و فساد را آکل و ماکول لقب باشد و منتسبان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند اکل آنانکه بقای فیض کنند بر دیگری مقبل اند متلقیان و قبول کنندگان فیض مقبول **قوله** پس کریم آنست کو خود را دهد عطای کریم مستحق رسد و نفس کریم مستحق بقا است یا آنکه از آب حیوان نصیبه دارد و از بادیه فنا عبور کرده بسر چشمه بقا رسد **قوله** باقیات الصالحات آمد کریم یعنی قال عز اسمه الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح فرموده اند بآنکه مراد از آب حیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است و نیز اشعار میفرمایند که هر کس از این آب حیوان خورد بقا را در پرده ذات او عین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حسنات صفات ذات او بوده و در بیت آینده توجیه آن میکند و یک شخص کریم را باقیات صالحات از آن رو گفتم که اگر اشخاص بقا هزار تن باشد چون دیده از عدوی که خیال اندیشیده بر دور رهی شخص بیش نباشد زیرا که مقبول یعنی بقا در همه پیش از یکی نیست ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة **قوله** اکل ماکول را حلق است و نای یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقهر است ه غالب و مغلوب را عقل است و رای از فنا ایمن و مغلوب یعنی مقبل و مقبول مراد است که در مقابل اکل و ماکول سابقا گفته یعنی خلق ساکنان عالم معنی عمل کلی است و نای آشنا رای صائب چنانچه جای دیگر میفرمایند **قوله** جانور فربه شود از نای نوش یعنی آدمی فربه شود از راه گوش ه حلق بخشد او عطای عادم را + ای عطای موسی را **قوله** شرط تبدیل مزاج آمد بدان یعنی شرط یافتن رزق یکی تبدیل اخلاق ذمیمه است باخلاق کریمه **قوله** پس حیات ماست موقوف فطام یعنی بکسر فا طفل را از شیر باز گرفتن **قوله** چون جنین بد آدمی خون بد غذا یعنی خون پلید است در خون غذا جنین بشد و چه او گشت حکم بر نجاست او نمیرود و پس گوئیا جنین از خون نجش پاک برده است همچنین مومن که از مردار دنیا مقدار ضرورت خود پاکی برد در **قصه خورندگان** **فیل بچگان از حرص** این حکایت بمناسبت آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کنند تا ترک این مردار گیرند و اینها نشنوید تا هلاک شوند پس ظریف شد و لطیف اند بهمین طریق بطار مهمله

نوزاده و ناکس قوله غایتی مباد پس از نقصان شان ه یعنی اگر نقصانی و مضرتی از تو بدوستان
حق برسد آنرا غائب مپندار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا از نظرها از راه
نقصان اولیا تصور مکن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد قوله پشت دارم جمله عامهای
سن ه ای نشینان و نگاهبانان ه یعنی برگذرای در راه حق خط بینی کشیده گذر کن و آب نگاه دار قوله
لیک از اشتر نه بند و غیر پشم ه یعنی از اشتر غیر پشم صورت نه بند قوله مو بمو بیند ز صرفه حرص و انس
یعنی جزئیات صور را حرص آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل
رقص است خرس باشد که خرس مقصودی از ان رقص نیابد قوله برکشند گوش محمد در سخن ه یعنی گوش
سر بربستن و بگوش سر پیوستن کار همه کس نیست گوش رسول الله باین صفت موصوف بود که هر سخن
در می یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده حیث قال و منهم الذین یؤذون النبی
ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین ورحمة للذین آمنوا منکم والذین یؤذون
رسول الله لهم عذاب الیم یعنی از منافقان آنانند که ایذا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند او را میگویند
که پیغمبر مستمع است هر چه میگویند او را تصدیق میکند آنرا پس ما هر چه خواهیم بگوئیم بعد از ان بیائیم نزد او و
سوگند یاد کنیم تصدیق خواهد کرد ما را بگو ای محمد که پیغمبر شنونده خیر و صلاح است و شما را نه مستمع شر و
فساد تصدیق میکند خدا را و هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را بسبب خلوص نیات
ایشان و رحمت است مر آن کسانرا که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما و دانا نیست صدق
و کذب شما میداند اما پرده از روی کار شما بر نمیدارد د بقیه قصه خورندگان فیل بچه قوله لحم عباد
بندگان حق خوری ه مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا فکرهتموه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده باکل لحم میته قوله وای آن افسوس
پس سوی کبر ه یعنی ناداینست آنکسی که توفیق آید از غیبت و چنین حیات نیاید و باین گنده دهانی
بگذرد و منکر و نکیر دهن او را بو کند قوله نی دهان در دیده امکان زان نهان ه ای منکر و نکیر قوله
راه حیلت نیست عقل و هوش را ه ای عقل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نکیر حسن قبح عمل پنهان نتوان
داشت قوله سر بسر هر ذره خامی و مرده شان ه مرو مرده یک معنی دارد قوله هم بصورت می نماید گه گهی ه
یعنی در نظر بیماری که مشرف باشد بموت گاه عزرائیل ممثل هم بیشود قوله چه خیال است اینکه هست
این ارتحال ه مقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منکوس شد ه منکوس سرنگون قوله هر ذره [illegible]
جز و جانب را ه یعنی و در هر قدم باستقبال فنا و در هر قدم بسوی ملاقات [illegible] قوله

بیشمار دمید ه تدبیر توقف ه ای بلا توقف قوله پس بنه بر جای هر دم را عوض ه از حسنات اعمال و طاعات
قوله نی بنگ است و نه چوب و نی لبد ه بضم اول و فتح ثانی بر هم چسپیدن پرها و پشمها قوله در منی او
کمنی و فن منی ه از منی اول هستی واجب تعالی و از منی دوم غرور و نخوت بنده میخواهد قوله بنگر اکنون
زنده اطلس پوش را ه ای بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای زنده زنده
دیده ببین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوش زنده را هیچ اطلس او مددی در هوش و دانائی میرساند
همچنین مرده را عمارت مقابر هیچ فائده نبخشد قوله چون نبات اندیشه و شیرین سخن ه ای جواب منکر نکیر
را بشیرینی و لطافت ادا کند بازگشتن بحکایت فیل قوله مید را نبید و نبودش زان شکوه ه عبد اللطیف
اینجا شکوه بمعنی هیبت نوشته اما بمعنی [illegible] واگذاریم بهتر باشد یعنی دریدن کرده اغطی و نیکوهی در نظر فیل
نبود قوله بر هوا انداخت هر یک را گذاف ه عبد اللطیف گذاف را درینمقام بمعنی بیحد و نهایت نوشته لیکن
بمعنی اصلی که عبث و بیهوده باشد نگاه داشتن اولی مینماید یعنی بیهوده و با هوا می انداخت بایستی پاره پاره
کنند قوله مال ایشان خون ایشان دان یقین ه ای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
قوله زانکه مال از زور آید در یمین ه یعنی بزور بازو و خون جگر مال بدست می آید قوله پیل بچه خوار را
کیفر کشد ه کیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قوله پیل بچه میخوری ای پاره خوار ه پاره
در فرس ثوب را گویند قوله هم برآرد خصم پیل از تو دمار ه اینجا خصم بمعنی خداوند است و دمار بفتح اول
دود و دود خان باشد قوله پس دعاها رد شود از بوی آن ه ای گیرد چشم بیان و نگه خطاهای محبان الخ سخن
خواندن لفظ حی علی الفلاح لحن غلط و خطا در کلام است بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک الخ
قوله اینهمه الله گوئی از عتو ه بضم اول و ثانی از حد در گذشتن قوله خواندن بیدرد از افسردگیست ه وهم
و عمل مقدر تا معرض محل گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد و پس حاصل اعتراض آن باشد
از خواندن دردمند تا خواندن خود پسند فرقهاست چنانچه میفرمایند قوله ناله سگ در رهش بی جذبه نیست
زانکه هر راغب اسیر رهزنیست ه تشبیه کرد ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگرچه
بی جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان در فریاد است و هر که راغب و طالب لقمه باشد
اسیر است در دست رهزن و رهزن او همان مطلب اوست و حال او بحال سگ مانده و جذبه دارد
اما نه جذبه حق قوله چون سگ کهف که از مردار رست ه تشبیه میکند حالت طالبان حق بحالت سگ
اصحاب کهف که از جیفه دنیا وارسته اند و بحق پیوسته قوله ای بسا سگ پوست کو را نام نیست ه یعنی
بسیار از طالبان مولی در لباس زشت باشند که آنها را کسی بنام نداند و نشناسد قوله حزم کن از خورد کین زهرین

لباسهست بدای احتیاط و پرهیز کن از لقمهٔ شبهه ناک که مهلک است قوله جوز پوسیده هست گفتار دغل بدای
اقوال اصحاب دنیا مثل جوز پوسیده و ضایع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند قوله شرع شرع
از مغز غفلت را بده شرع شرع صدای زر شمردن قوله تا نگردد گنج زان دانه ملق بفتح میم و لام نرمی
کردن و نیاتیست که آن نرمی دانه فریب است حکایت فریفتن روستائی الخ قوله لقمهٔ خسته
لقمه باری شده یعنی نعمتی خواسته چون فاضل شده غفلت انداخته و بطغیان سر بر آورده مثل
اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آن قوم را در قرآن ذکر کرد و گفت لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان
عن یمین و شمال بدرستیکه بود هزاد لاد سبا ابن یشجب ابن یعرب ابن قحطان را در مسکنهای ایشان
علامت بوجود صانع قدرت کامله او دو بوستان از چپ و راست تتمه این قصه در داستان
جمع شدن اهل آفت بر در صومعه عیسی می آمد جمع آمدن اهل آفت الخ قوله بیوفائی
چون وفاداری نمود یعنی عیب بیوفائی را مثل وفاداری هنر پنداشته قوله گفت من اوفی بعهد
غیرنا قال جل سبحانه و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و کیست وفا کننده
بعهد خود از خدا که کریم است و کریم خلف وعده روا ندارد و پس شادمان باشند تجرید و فروختن خود
با آنکه مبالغت گردیدن بآن به لفظ مراعرض هنا عن ذکرنا بدهیم ما کسی را که یکسو شود در دنیا از یاد
عیسی تنگ و حشر کنیم روز قیامت بکوری کما قال فی محکم کتابه و من اعرض عن ذکری فان له معیشة
ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی قوله قبض دل قبض عمی شد لاجرم بدای قبض تو مثل قرض طبیعت در ذات
که التفاتی بدان نمی کنی و چاره آن نمیجوئی و بدین سبب آن قبض قوت میگردد و مبانی آن ظهور میکند
و ترا چاره نمیماند و باقی اهل سبا قوله پس سبا گفتند باعد بیننا قال الله تعالی فقالوا ربنا باعد بین
اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق پس گفتند اغنیائی ایشان ای پروردگار
ما دوری افکن میان منازل سفرهای ما یعنی بیابانهای پدید کن از منزلی تا منزلی و ستم کردند برین دعاها
بر نفس خود و ما آن وبه را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را افسانه از ایشان بتعجب باز گویند که
که ازاها وانی بنجد ابی میل کردند و پراگنده ساختیم هر پراگنده ساختنی تا یکی از ایشان در منازل نماند
قوله یطلب الانسان فی الصیف الشتا فاذا جاء الشتا انکر ذا می طلب میکند در گرما سرما را پس هرگاه
آید زمستان انکار میکند آنرا قوله فهو لا یرضی بحال ابدا لا بضیق لا بعیش رغد پس انسان
راضی نمیشود بهیچ حال همیشه بتنگی و نه بزندگانی فراخ قوله قتل الانسان ما اکفره کلما نال الهدی
انکره یعنی لعنت کرده شده باد آدمی که کافر ترین خلق است او هرگاه [illegible] راه است [illegible] انکار کند آنرا

کما قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفره در آیه مراد کفاراند و بقول بعضی مفسرین مراد عتبه بن ابی لهب است
که اول داماد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود و آخر دختران حضرت را طلاق داد و گفت کفرت برب النجم اذا هوی
و حضرت او را نفرین کرده گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک در اندک وقتی شیر سر او برکند و درین باب
حسان ابن ثابت قصیده دارد قوله اقتلوا انفسکم گفت آن سنی + از سنی حق تعالی مراد داشته زیراکه
خدا در قرآن میفرماید فاقتلوا انفسکم ذالکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم این آیه در جرم
عبادت عجل واقع شد یعنی کسانیکه گوساله نپرستیده اند باید کشند کسان خود را از گوساله پرستان این کشته
شدن بهتر است شما را از زندگانی دنیا نزد آفریننده شما بعد انکه عبده عجل بصحرا رفتند و بزانو درآمده سر پایش
افگندند و هارون با دوازده هزار مرد شمشیرها کشیده بیامد و از اول روز تا وقت استوا تا هفتاد هزار ان
ایشان بکشت پس خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول کردید توبه شما پذیرفت در لطایف
قشیریه مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص این امت قتل نفس است در نهانخانه
به ریاضات و این قتل مقطع آرزوها مراد باشد قوله جامه سه پهلوست هر چون کش تهی یعنی نفس را جامه سه پهلو
خواند و جامه سه پهلو سه پهلو بگردانید بخدا قوله بکر آن فارس چرا یکرند کرد یعنی بکر اینجا بمعنی قهر و غضب است
قوله آن عبارت را شعاعات دود و گرد یعنی قهر الهی چون گرد برانگیخت آن گرد و غبار راه استعانت مسدود
کرد تا از هیچکس یاری نرسد قوله هیزم ناریم و ان عار نی چنانچه بوجهل گفت النار النار علی العار یعنی مرا
عار می آید در پی کودکی رفتن چه شد و برادرزاده نیست تا بران نار را اختیار کردم بر عار قوله خشخشی
بد جاهلیت در دماغ یعنی سودای جاهلیت که در دماغ داشتند مشهوران آنرا حمیت می پنداشتند کما قال
عز وجل جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة قوله بانگ شومی بر دمن شان کرد زاغ دمن بکسر
دال و فتح میم سرگین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زده آنها که مانند زاغ مردارخوار بود جسم ناپاک آنها را
ببانگ شوم و فال بد از طریق هدایت باز داشت ه پیش او گوساله بریان آوری یعنی حاصل آنکه تا
اهتمام درشان غذای نفوس و ابدانست و غذاء دل لقاء جمال جان جان قوله صبح نزدیک است
خامش دم مزن یعنی چنانچه حق تعالی فرمود موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لوط به از غایة تنگدلی پرسید
از جبرئیل که کی خواهد هلاک این قوم جبرئیل گفت عذاب ایشان صبح است لوط گفت صبح بسیار دیر است
جبرئیل گفت آیا نیست الصبح نزدیک یعنی نزدیکست در داستان رجوع بحکایت خواجه قوله
هم ازینجا کوه کان نقش و سنگ سینا یعنی نام کوهی است ه جمع را گردید باطل لهو و ننگ یعنی اشاره میکنند باین

واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة والله

خیر الرازقین حق زجر و سرزنش کرد نبی صلی الله علیه و آله و سلم را انجا که با خواجه عالم در جمع بودند در
ایام قحط بود و غله کم یافت چون کاروان غله آوردی طبل کوفتی تا مردم را خبر شدی در اثنای صلوة
و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید بامید آنکه غله ارزان تر توان خرید همه از مسجد
بیرون شدند و پیغمبر خدا را در نماز تنها گذاشتند تا آخر داستان بیان قصه همین است قوله قد
قصص نحو فسخ با تمامه ثم علیهم نبیا قائما بتحقیق بدان شدید سوی کندم در حالی که سرگشته آید از خواهش
آن پس تنها گذاشتند پیغمبر را استاده و دعوت بازبطان را از آب بصحرا قوله چونکه بینی حکم یزدان در کشش
ای در را ببند بر حکم قوله چون خلقنا کم شنیدی من تراب اشارة بکلمیه و الله خلقکم من تراب قوله
خاک باشی جهت از نور و شتاب بدای حق تعالی خاک بودن را از تو میخواهد باید که از احکام الهی روگردانی
قوله کرد خاکی منش افراشتم یعنی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک از این تر افراشته اند
کما قیل بیت ~ هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد قوله حمله
دیگر تو خاکی پیشه گیر ~ منصوب است بخاک افتاده کیست ~ افتادگی بر آر دانه خاک دانه را +
کردن کشتی بخاک نشاند نشانه را قوله از تواضع چون گردون هنر بهر ای اهل نعمتها از بالا پائین می آید
جزو بدن انسان شد چه انسانی که زندگی و دلیری در وصول بمراتب اعلی صفت اوست قوله پس صفات
آدمی شد آن جماد یعنی نعمت الهی با جزو انسان شده بود چرا که از حیز انتفاع ساقط بود و بعد جزئیت آدمی
پیدا کرد بصفت انسان موصوف شد زیرا که پاره از انسان باشد پس رفاقت انسان در طی مقامات
عروج بعرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت قوله کز جهان زنده اول آمدیم + باز از
پستی سوی بالا شدیم ~ چون قضا آهنگ نارنجات کرد نارنجات سحرا قوله خون او را هیچ تربیع بخت
تربیع باصطلاح منجم آنست که دو کوکب در برج چهارم منزل کند در بین حال منجم گوید که میان این دو
ستاره دشمنیست و از اثر آن جنگ و خصومت و خونریزی میان روی زمین پیدا شود قوله هیچ بیهده نرهد آز و
رها چنانچه اهل ضروان مکر و حیله کردند و خسر الدنیا و الآخرة گشتند قصه اهل ضروان و حیلت
کردن ایشان ضروان نام قریه است و این قصه در سوره نون است قال الله تعالی انا بلوناهم کما بلونا اصحاب
بدرستی آزمودیم اهل مکه را بقحط بقلت و زوال نعمت چنانچه آزمودیم اهل باغ ضروان را بزوال میوه ~
بوستانی بود و فرسنگی صنعا که اصحاب ضروان آنرا بمیراث یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت
یکساله از بوستان و مزارع بر داشتی و باقی را بفقرا و مساکین گذاشتی فرزندان بعد وفات پدر مشورت
کردند که حصاد مزارع و قطاب اعناب در سایالی تقدیر سانند که فقرا و مساکین آگاه نشوند و نصیب از آن

نصاب بایشان بناید داد حق تعالی بقدرت خویش حسارت فکر آنها باز نمود تا بوستان و مزارع تمامی
خشک گردید قوله با گل اندائیده اسکالید گل بدست کاری میکند پنهان ز دل بداند وفا اندائیدن کاهل
کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه با کاهل کننده گل چه اندیشد تواند کرد دست
بی ارادت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هواک من خلق چگونه نمیداند خواهش ترا کسی که پیدا کرد
ترا موافق است بمدلول آیه الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر قوله ان فی نجواک صدق ام ملق چه در رستی که
در رازگفتن تو راستی باشد یا ناراستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یغفل عن ظعین رخ مدامن یعا
این مثنوی عدا و چگونه غافل باشد از کسی که بیرون رفتن فراخ کسی که ببیند کجاست جای او فرود آمدن ظعین
بوزن فعیل رونده و کوچ کننده باشد و ظعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم
قوله اینما قد هبطا و صعدا قد تولاه و احصی عددا هرجا که آن رونده بتحقیق فرود آید یا بالا میرود
تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کردنی قوله غمگساری کن تو با ما ای روی
همراه با دوئی گویند و همین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسم باشد به روی روان شدن
قبله خواجه الخ قوله اعجلوا اصحابنا کی تربحوا شتابی کنند ای اصحاب ما تا سود بردارید قوله
من رباح الله کونوا رابحین ان ربی لا یحب الفرحین مقوله عقل است مطابق آیه لا تفرح ان الله
لا یحب الفرحین میگوید که از سود خدا باشید سود کنندها بتحقیق خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان را
قوله افرحوا هونا بما آتاکم شکل آن مشتغل الیکم شاد باشید در حالی که آرام و آهستگی در آید بدانچه داده است
خدا تعالی شما را هر آینه مشغول سازند از خدا باز میگرداند شما را بسوی لهو قوله عج الی القلب و
سر یا ایها الساعی اتاما شکن بجانب ای سیر کن ای کاردان قوله قول پیغمبر شنو ای مجتبی قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم علیکم بالمدن و لو جارت و علیکم بالطرف و لو دارت و علیکم بالبکر و لو بارت لازم گیرید توطن
اگرچه اهل آن شهر جور کننده و لازم گیرید راه راست رفتن اگرچه گردان بود و اسطه گردش مسافت
بسیار شود و لازم گیرید زن بکر خواستن اگرچه در پرده نشیند یعنی در بی پردگی هم خفیف باشد قوله هر که
ده بی باشد اندر رشاد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من سکن فی القری یوما تحمق شهرا و من سکن
فی القری شهرا تحمق دهرا رفتن خواجه و قومش در ده قوله سافروا کی تغنموا بر خوانده اند
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تسافروا و تغنموا مسافرت کنید صحت یابید و غنیمت شوید در
سفر بسیار است قوله چه بدان خور او که در خور میرود یعنی بجانب آن آفتاب بشتاب که همیشه در
ره فتنچه سیر دوان میشد گاه استنباط درمصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در ثم مصرع ثانی

روشنی و این لفظ در زبان بهشت معنی آمده قوله زین سپس بوستان تو آب از آسمان یعنی روی بعالم
علوی کن و حاجت اگر همه بقدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواه چرا که وجود خلق نیز از ناودان هست
و ناودان آب از خود انعام انعام اوست قوله معدن دنبه نباشد دام گرگ معدن چنانچه بمعنی کان
زر و نقره و امثال آن آمده بمعنی مسکن نیز آمده اینجا بمعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه دنیا را اگر نفس معدن
دنبه تصور کرده ای محل استیفاء لذت پنداشته و حال آنکه معدن دنبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است اما چشم
گرگ را طمع گوسفند از شناخت معدن کور ساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نستاند همچنین خواجه
و عیال خواجه ده روستائی را که دام گرفتاری آنها بود معدن دنبه و محل کسب لذت خیال کرده مغرور و مسرور
بدانسو می رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نواختن مجنون آن سگ را قوله اگر شیران
مر سگانش را غلام گفت امکان نیست خامش والسلام یعنی سگان لیلی را مجنون وصف کرد و گفت
که شیران غلام اند آن سگان را که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه غلامی سگان کوی معشوق
حاصل توانند کرد و ازین وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویست و فاعل مجنون و
فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون عاقل بو الفضول را خطاب کرده میگوید که در حقیقت گفتار
فائده نمی بخشد خاموشی اختیار کن که رمز عاشق هیچ عاقل در نیابد قوله صورت خود را شکستی سوختی
صورت گل را شکست آموختی یعنی شکستن صورت بشریت خود را مقدم کرد بر بت شکنی صورتی زیرا که این
بغایت آسان و آن بغایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین معنی محال و در مصرع صورت لفظ
گل مراد و در مصرع ثانی بکاف عجمی مکسوره باید خواند و اگر بکاف عربی مضموم خوانده شود تقریر معنی چنین
باید کرد که اگر از بند صورت خودپرستی نر ناقص را کامل میتوانی کرد با هیچ صورت در نظر تو صورت نماید
معنی شود قوله سغنیه صورت شد آن خواجه سلیم یعنی زیرا که دهقانرا بصورت آدم دید و آدم خیال کرد
که بصورت انسان و بمعنی شیطانست قوله دانه را با دام لیکن شد سهیم ای محکم و استوار غائب
غوص است فی جود آن عطای خطای که صیاد کرده و دانه در دام ریخته قوله گر نشاد و بهاست
آگاهت کنم ای شاد و بهای خواجه قوله تا که رحمان علم القرآن بود قال الله تعالی علم القرآن خدا
بسیار بخشش بیاموخت قرآن حبیب خود را قوله اهل تن را جمله علم بالقلم قال الله تعالی الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن تا تعلیم تا حاصل کند بسبب خط علوم
و برساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم وجود مراد داشته اند در داستان رسیدن
خواجه و قومش بده قوله میکند جد اللتیا و التی ای بعد ازین و آن چنین و چنان [illegible]

و بعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آرند قوله تا برادر شد یفر من اخیه ✻ اشارة بآیة یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه قوله ای یقین دان گر خلاف عادت است ✻ اشارة بقول حضرت
امیر است که فرموده ترک العادة عداوة قوله شهریان خود رهزنان نسبت بروح ✻ یعنی صاحبدلان
را که صفت روحانیست آنها جسمانیه غالب آمده ساکنان شهر تصدیع میرسانند روشنائی چرا معدوم
نشود قوله چون پشیمانی بدل شد تا شغاف ✻ بفتح شین وغین معجمه پرده دل قوله گرگ خود بر وی
مسلط چون شود ✻ یعنی روشنائی در معنی خواجه بود که مسلط بودی بر وی قوله ناگهان تمثال گرگ
هست بکسر اول وسکون ثانی رها شده قوله خویشتن را عارف و واله کنی ✻ چون سخن خواجه و روستائی
باینجا رسید انتقال فرمودند بطعن مدعیان بی حقیقت که با وجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله
مست هیچی را طلاق و هیچ نیست ✻ جهتهای مدعیان که اینها را درین بیت و ابیات آینده از زبان خواجه و روستائی
تقریر میکنند که هرگاه که مست باده غیبی را خدا و نبی معذور داشته و صلاح و هیچ او را صحیح بفرموده مست
شراب ازلی را چون معذور نتوان داشت قوله اسپ ساقط گشت و شد بی دست و پا ✻ یعنی هستی او بمنزله
مرکب او بوده از آن مرکب افتاده و او را اثر خواب نیستی بی دست و پا شد قوله بار که ننهد در جهان خر کره را
درس که دهد پارسی بومره را ✻ بومره کنیت ابلیس است و ابلیس احمق است که اطاعت امر نهی نکرد و حاصل
معنی آنکه چنانچه مست و دیوانگی و اعرج و اعمی را تکلیف جائز نیست و خر کره را بار نمی نهند و احمق را تعلیم نمیکنند
همچنین مستان باده تحقیق را هم تکلیف روا نباشد قوله امتحانت کرد غیرت امتحان ✻ یعنی غیرت الهی ترا
در سیاستگاه آزمایش آورده رسوا کرد قوله هستی نفی ترا اثبات کرد ✻ یعنی رجوع بجزئیات امور دنیوی
که یکی از انجمله شناخت گور خر بود دعوی ترا باطل کرد آن هستی را که از خود نفی میکردی مثبت گردانید
قوله که ببر این را بغلطاق فراخ ✻ بغلطاق فراخ بغلطاق بفتح اول و ثانی و سکون ثالث کلاه و دستار
و جامه و برگستوان و آنرا بغلطان و بجلاق بضم اول و سکون ثانی نیز گویند قوله زامتحان پیدا شود
او را دو شاخ ✻ کنایه از وقوف و عدم وقوف است قوله بدرگی و بنبلی و حوض و آز ✻ بنبل باول مفتوح
کاهل است قوله خون از کو خون ما را خورده ✻ مقوله خواجه است با روستائی میگوید که خورد وی تو از
شراب نیست از خون ماست ما را این روز انداخته میگوئی او که نشناسم ترا از من چه قوله لیک خوب
هست باز رشبد را ✻ بکسر شین و سکون با آفتاب است قوله گر از آن می شیر گیری شیر گیر نیم مست را
بسر گیر گویند حاصل معنی آنکه گر باده حقیقت نیمه مستی داری ✻ و شیر را صید کن ✻ و مست را از موش
چشم دار شیر روح فرادشت حرب کردن مرد اخی الخ قوله که ابا داد کید الکافرین

هلاک و نیست کرد اناد خدای تعالی مکر کافرانرا قوله نفقین الصادقین صدقهم سه اشارة بآیه یوم ینفع
الصادقین صدقهم قوله کهف اندر کژ نحیف ای محتلم سه ای در پناه فلانی که تا رستی آرام بگیری ببینده
خواب پریشان قوله زانکه گریه برد و نیه بی سخن سه یعنی گریه خاموش می آید و آن دنبه باره که سیلت
بدان چرب کردی و لاف میزدی می رباید قوله سنگهای امتحان را نیز پیش سه مراد از سنگهای امتحان
کاملانند قوله گفت یزدان از ولایت تا بحین سه بجا ر مهمله بلا کت و بجیم معجمه دیگر کردن قوله یفتنون
فی کل عام مرتین سه قال الله تعالی او لا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون ولا هم
یذکرون آیا نمی بینند این منافقان مبتلا میشوند ایشان باصناف بلیات از مرض و غیر آن باتفاق
و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس توبه نمیکنند از نفاق و نه پند میگیرند
قوله بین بکش امتحان خود را مخر سه یعنی باندک امتحانی هست از خریداری خود بردار و خود را بامتحان کننده
بسپار و مثل بلعم باعور و ابلیس از امتحانات الهی امین مباش امین بودن بلعم باعور الخ قوله زامتحان
آخری گشته مهین سه بفتح میم بر وزن فعیل خوار و ذلیل یعنی این هردو در امتحان اول متنبه شدند تا آنکه شقاوت
آخر در رسید و خوار گردیدند قوله تو و جاره تخت گیر دلمشغول سه ای فریاد کن دعوی کردن طاوسی
الخ قوله پس بگفتندش که طاوسان خوان سه آمی طاوسان خانه و سرا و بعضی لفظ خان بالجیم خوانده
اند قوله پس نه طاوس خواجه بو العلا سه کنیت هبنق که در حماقت ضرب المثل است تفسیر لتعرفنهم فی لحن
القول قوله گفت یزدان مر نبی را در مساق سه ای مصاف قوله گر منافق زفت باشد نغز و هول
بالضم ها چنانچه بمعنی بلند قامت آمده بمعنی راست و درست نیز آمده اینجا همین معنی مراد است ای منافقه
که سخت و درشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و در بعضی نسخها رفته باشد دید شده
یعنی مسلوک و نیک کردار باشد از روی نفاق قوله واشناسی مر ورا در لحن قول سه اشارة بآیه ولتعرفنهم
فی لحن القول و هر آینه شناسی ای محمد منافقانرا در اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را
بنحوی از انحاء و از لهجه و بانگ اهل نفاق قوله همچو مصدر فعل تصریفش کند سه یعنی بانگ بمنزله فعل است
چنانچه فعل تصریف میکند مصدر را بماضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن همچنین بانگ تعریف
میکند شکسته و غیر شکسته را قوله زعجائب بامی استدراج حق سه استدراج آنست که حق تعالی بنده را
با مهالت دهد و روز بروز مراد او بر کنار نهد و او غافل باشد از مکافات کما قال عز اسمه سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون در داستان بوجود آمدن موسی علیه السلام قوله ۔۔۔ یا ۔۔۔ بادرد
لا تکون النار حرا [illegible] یعنی ۔۔۔ [illegible]

در داستان وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام قوله دست شد بالای دست این تاکجا

تا بیزدان که الیه المنتهی مصرع اولی اشارة بآیه فوق کل ذی علم علیم ومصرع ثانی اشارة بآیه ان الی
ربک المنتهی قوله چون رسید آنجا ببا لیم مهر نهاد یعنی سخن چون بحد ذات رسید آواره شد چنانچه سعدی شیرازی
گوید سه زبده مرد سپاهی را تا سر بود وگرش زر نباشد سر بنهد در عالم یعنی آنکه سخن از غایت ادب بسجده
در آمد قوله گفت از روح خدا لا تیأسوا اشارة بآیه یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیأسوا من روح الله
قوله بار بکبر از مهربانی بار چیست یعنی یار نظارگیان وتماشائیان میخواهد با عیال بار کبر مراد باشد چنانچه بالا
گذشت قوله ای بسا حال گشته پشت ریش یعنی از برای دلبری مهر وی خویش قوله بار گیر از بهر حیرانی خلق
که در کار او حیران بمانند وتعجب کنند قوله تا ببینی جنبش چشم نهان یعنی احیا وکنده در قبور پنهان گشته
وخاک برابر شده قوله فعل را از ساکنان اخبار شد یعنی عقل دانست که ساکنان متحرک میتوانند اگر ساکن
خوانده شود واگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که فجر عقل گردید بقدرة الله قوله پاره خاکی ترا چون مرد
ساخت یعنی جسم تو مشت خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیات باز داشته قوله چون ندا
جان تو قندیلها از نور علم الیقین قوله که عرض تسبیح ظاهر کی بود یعنی این تاویل اقاویل اهل اعتزال است
که کریمه وان من شیء الا یسبح بحمده را باین معنی فرود آرند لیکن بسیاق آیة ولکن لا تفقهون تسبیحهم ناطق است
بر فساد این تاویل لیکن چه اگر مسبح بودن اشیا بمعنی مذکر بودن باشد همه کس را اطلاع بر این تسبیح
حاصل بود ونفی معرفت تسبیح از مخاطبین درست نباید قوله حلقه کرد او چو زر کرد عریش همچنانکه بیت بستان
بکنیش عریش خوبی که برای بالا رفتن انگور بر بندند وکنیش بفتح کاف بتخانه کهنه قوله چون همی خرافه
جنبانید او یعنی خرافه بخا معجمه مکسوره وراء مشدده است بازی قوله سهل باشد خون خوری حجاج را یعنی حجاج
را که در ظلم ضرب المثل است قوله شهر خالی گشت اندر بر آید یعنی از در بار پیش بزرگ وعظیم الجثه وآنرا لبیب عظیم
جثه بصیغه جمع بر خوانند قوله که با مراعی رفت آبجو یعنی صورت این واقعه چنانست که چون فرعون انا ربکم
الاعلی گفت حق تعالی رود نیل را خشک گردانید خلق بر او جمع آمد که خدای مائی رود بار روان کن فرعون
لشکریان را وداع کرده تنها بصحرا رفت وبخدا نالید ودنیا را عوض کرد وبآخرت که امارت این جهان بر گزیدم
بر این جهان مرا رسوا مکن چون از مناجات بر آمد جوانی را دید که از گوشه صحرا نمودار شد پرسید از وکیستی
گفت فریاد میم از بنده سرکشی که مراست هر چه گویم زبان بر وی [illegible] نکند سزای او چه باشد [illegible] آن
تقریر [illegible] خوشحال گردید و در جواب او گفت که آنچنان بنده را باید
[illegible] غرق [illegible] وقلم پیش آورد وگفت احکم را بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده

که فرمان بردار خواهد خود نباشد او را در رود نیل غرق کند آن جوان جهول بود که نوشته را گرفت از پیش
فرعون غائب شد فرعون آوازی شنید که این رود نیل در فرمان تو باشد هر جا که حکم کنی روان شود
بعد از ان در دعوی الوهیت ما قایم گردد و آخر کار دید آنچه دید قوله کر بکشت آن اژدها از دست فقر
ای نفس در حالت فقر زبون شود قوله شیشه گردد ز مال و جاه صفر بدنام چرغ است و آن جانوری
باشد که صید کند قوله رحم کم کن نیست او ز اهل صلات ه ای صید رحم نیست اگر چه با روح همراز است
اما بسبب عمل غیر صالح مانند پسر نوح از میراث سعادت مهجور مانده قوله لیته داری در وقار و در
وفا ه فی جفا ممکن نیست که نفس بر جاده وقار و تمکن قرار گیرد و بر عهد ازلی وفا کند قوله از سخن میگویم
این ور نه غذا ه یعنی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم از ین را سبب که خلق سخن مرا
نمی‌شنود و دگر به عزیز بر دو جهان هست فرداست که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود قوله عزت
آن اوست و آن بندگانش ه کما قال الله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون

مهلت دادن موسی علیه السلام الخ قوله گفت امر آمد برو مهلت ترا ه اشاره میکند بآیة

فاجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه نحن و لا انت مکانا سوی قال موعدکم یوم الزینة و ان یحشر الناس
ضحی الآیة مکان سوی جائیکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جای که مستوی و هموار باشد
تا پستی و بلندی حائل نظاره نتوان شد و یوم زینت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته در موضع
معین حاضر شوند قوله در هوا میکرد خود بالای برج ه قصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی اژدها خود
بر هوا و بر بلندیها بر می‌آمد یا آنکه اژدها بلندیهای برج را بهوا می‌انداخت قوله شدق او بگرفت باز
او شد عصا ه شدق کنج دهن قوله خفته بیدار باید پیش ما ه خفته از تعلقات ما سوی و بیدار حق قوله
اضحک الرحمی وجوه العابسین ه در خنده در و بازگشتن بر لنگ روهای پرس عجبا شد قوله از لنگا فه بی
شدند این قوم لنگ ه مراد از قوم اهل الله اند یعنی بکذب لنگی و پس ماندگی را به خود بسته اند بلکه از روی
صدق قدم در وادی دنیا نیز نشد قوله موضع معروف کی جویند گنج ه یعنی دوستان حق کم باشند چون گنج پنهان
وارد می‌شوند که اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند و دوستی حصر نیست در گمنامی میفرمایند قوله
خاطر آرد پس اشکال اینجا ولیک ه ملتفت نشد بجواب اما جواب ظاهر است که نامورانی اینطایفه از گمنامی
نامور شده اند پس سعی در گمنامی باید کرد قوله گوشه بی گوشه دل شه رهیست ه ای گوشه دل کناره هر چه کناره
ندارد و نهایت ندارد و سپهر صاف لا شرقی بر هیچ و لی که نه جسم است و نه جسمانی بلکه نور است از نور ربانی معنا
باشد قوله وقت گفتن مثنوی الله کو ه اشاره آیة ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر

منوعالی صبر را طوع گویند قوله عقل کلی ایمن از ریب المنون ای حوادث زمانه قوله تا چه خود را در سخن
آغشته ایم ای الی آخر البیت الثانی میفرماید که هیچ میدانی ما چرا متوجه شده ایم بنقل و حکایت و بواسطه
اشتغال بحکایت خود را افسانه کرده ایم پیش یار و اغیار بجهت آنکه وجود موهوم معدوم فانی شود و از
افسانه گشتن در ناله و فریاد تقلب و تصرف حاصل آید در زمره ساجدان ای مومنان ذکر کنند مراد از صفا
مرابطنا بعد بطن پس چنان باشد که تقلب کرده باشم در اطوار آیندگان و روندگان ساجدین و باقتبا
تقاضی ذکر با ایشان گردیده باشم و تقلب را حق تعالی دوست میدارد و میفرماید حبیب خود را الذی یریک حین
تقوم و تقلبک فی الساجدین می بیند خداوند ترا آن هنگام که برمیخیزی بنماز تهجد تنها و می بیند گشتن
ترا یعنی تصرف فرمودن ترا در نماز گذارندگان بقیام و قعود و رکوع و سجود و هنگام امامت قوله
این حکایت نیست پیش مرد کار ای ترقی میکند که گفته های ما نه افسانه هست بلکه شرح حضور یگانه است
چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن تست و بر سر مملکت مصر وجود منازعت دارند و درین مقام
سید عبد الفتاح طرفه چیزها نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی کاندرو نور خداست
یعنی قصص قرآنی را که منکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانیه
و مومیت حق کجا راه دارد در لامکان و لازمان اول و آخر و قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن
تعلق بزمان و مکان قوله ماضی و مستقبلش نسبت بتست ای چنانچه در امور اضافیه یک شخص نسبت
بیکی پدر و نسبت بدیگری پسر و یک شخص نسبت بیکی زبر و نسبت بدیگری زیر هست و اگر قطع نظر از اضافات
کرده شود آن شخص یک کس هست و آن نام یک نام همچنین صفات جمالی و جلالی با ظاهر مختلف با ذات متحد
باشد قوله نیست مثل آن مثالست این سخن ای فرق است میان مثل و مثال در مثل تحقیق وصف من کل الوجوه
شرط است و در مثال شرط نیست **فرستادن فرعون الخ** قوله اهل رای و مشورت را بپیش خوانده
کما وقع فی القرآن و قال الملا حوله ان هذا الساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تامرون
قالوا ارجه واخاه وابعث فی المدائن حاشرین یاتوک بکل سحار علیم قوله سحر ایشان در دل مه مستمر
بعضی سحر در سفلیات موثر است اما سحر ایشان در کواکب علویه نیز تاثیر میکند قوله در سفرها رفته بر حکمی سوا
ای جادوی را مرکب ساخته و سحر کرده آورده قوله بود ننشی و نبودی خون روی ای یعنی مخترع بوده اند در
سحر و از خود ایجاد میکردند مثل شخص که همراه باشد با شخصی و بتبعیت او کار کند نبود قوله بوده ایشان
را همه دیده بسی ای همه کس خرابی جادوگری آنها فاش دیده بود قوله چاره جویان بنده را پیش شما
قاصد ساحران را خطاب میکند یعنی ای چاره جویان شاه مرا فرستاده من شاه جوینده چاره خود

بود یعنی در فکر کار خود در مانده بود و سید عبد الفتاح نوشته اند که قاصد میگوید چاره جویان و شاه بنده را ارسال فرموده و او را از ان حذف کرده اند که وزن گنجایش نبود و ذلک عجیب **قوله** تا بود کز زین دو ساحر جان بری ٭ ای باشد که از موسی و هارون جان توانی برد یعنی ایشان را هلاک کنی پس خطاب بهر واحد باشد از دو ساحر **قوله** چون پرستان سوی زانو هست ٭ چنانچه خاقانی گفته ع دل من پیر تعلیم هست و من طفل زبان دانش ٭ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش **جواب گفتن ساحر مرده الخ قوله** هست پیدا گفتی را مر تهن ٭ ای اظهار این در گرد وقت است صبر کنید تا وقت برسد **قوله** تا شوید آگاه ز سر گیتی ٭ کینت اینجا بمعنی مکنی که مخفی است **قوله** گر بمیرد نیز خفتش رافع است ٭ یعنی تصرفی که مردان خدا راست در خفتن چه در مردن نیز زایل نگردد **خدا حفظ کند آنرا تسبیح کردن قرآن را الخ قوله** من کتاب و معجزت را حافظم ٭ کما قال الله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون **قوله** نام تو از ترس ترا میکنند ٭ تا اسلام غریب بود حال اسلامیان همچون بود **قوله** آنچنان گردد از ان افزون که گفت ٭ یعنی حق تعالی آنچه برسول خود گفت از حفظ کتاب و حمایت دین مبین زیاده از ان بظهور پیوست **قوله** هست غایب ناظرت از پنج و شش یعنی دل بیدار غافل نمیشود از نظر کردن حواس خمسه و جهات سته **قوله** گفت پیغمبر که خسپد چشم من ٭ اشاره بحدیث تنام عینای و لا ینام قلبی **قوله** لیک کی خسپد دلم اندر الوسن ٭ الوسن خواب **قوله** هر پنیر حق از باطل نکوست مثلا اگر مسلمانی سحر آموزد از برای آنکه ساحری سحر کند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازد ان مسلمان برای حمیت دین سحر او را ابطال کند سحر او مباح باشد **جمع آمدن ساحران از مداین الخ قوله** نور موسی نقد تست ای مرد نیک ٭ یعنی تجلی که بر طور شد باقی است **قوله** تا قیامت هست از موسی نتاج یعنی نور از نور میزاید اگرچه چراغ مبدل میشود و نور همان صرافت اصلی است و اند دیگری در راه نتاج **قوله** از نظرگاه است ای مغز وجود ٭ **داستان برکشیدن کنعان قوله** ای یکی دانش لقب داد آن الف ٭ یعنی هر کس از معنی بحرفی و عبارتی تعبیر کرد **قوله** چشم دریا دیگر است و کف دگر ٭ انتقال کرد و از کف است و بکف دریا ای چشم دریا فتن دیگر است و چشمی که بحرکت از دریا تا دیده دیگر احق از دیده کامل تا دیده ناقص و از معرفت خواص تفاوتها است محسوسات عالم شهادت بمنزله کف است بر روی دریای غیب **قوله** ما چو کشتیها بهم بر میزنیم ٭ ای حرکت اجسام مشاهده مینمایم **قوله** آب را دیدی نگر در آب آب ٭ چنانچه کشتی تن را بی جان حرکت نیست هستی جان را بیجان جانان جنبشی نه **قوله** که خدا افگند این رد در گمان ٭ ... موجودات خاصه نبود و شیون ذاتی موجود **قوله** این سخن هم ناقص است ... ماند ... باشد و ... بانست و ...

عاجز است از بیان **قوله** آنچنان گر نیست ورنه هست آمدی = چنانچه از غیب بسوی شهادت مستانه آمدی
اگر ترک پندار کنی از شهادت بسوی غیب آنچنان توانی رفت ؎ در آمدنم نبود از خویش خبر = چون باز
روم نیز چنان خواهم رفت **قوله** با تو روح القدس گوید بی منش = چون حقیقة وحده لا شریک له باستعداد
فیض الٰهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو گردد والعیاض الطماس پذیرد و صور متلاشی شود و بعد از آن
کلام بحرف و صوت بر تو القا بود ؎ نه من باشم نه تو در میان = من و تو روح القدس اتحاد باشد
همچون وقتی که جواب اندر روی هر گاه با نارک غفلتی که ترا در خواب که رود = یگانگی و اتحاد بر تو ظاهر
شود وقتی که از نشار تعلق خلاص یابی و از انانیت خود بالکل غافل شوی حقیقة وحدت چرا بر تو کشاید
قوله تو یکی بینی ای خوش رفیق = یعنی شخص واحد نه بلکه از روی احاطه و شمول عالم کبری که آنرا اگر بدو
تعبیر کنند رواست و اگر دریای عمیق خوانند سزاست **قوله** آن تولی رقیب که آن مقصد تواست = آن
تولی وقتی که باز آید ای توئی موهوم معدوم شود **قوله** هی بیا در کشتی با ما نشین = اشاره بآیة ونادی
نوح ابنه وکان فی معزل یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم وکنعان منافق بود با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران
متفق بودی **قوله** که طمع کردی که من زین دوده ام = ای دودمان پند شنوندگان **قوله** مر خدا را
خویشی و انباز نیست = تا اندو بگریزی و متوسل بخویش و انباز او شوی و خلاص یابی **قوله** لم یلد و لم
یولد است از قدم = ای صفت قدم توالد و تناسل و نسبت و قرابت نخواهد **قوله** نیستم والا جوا ناکم
گلاه = بکاف فارسی مضموم رفتار از روی ناز و تکبر و تبختر **قوله** نی ومی در گوش آن ادبیر شد = ادبیرا مالہ
ادبار است یعنی سخن پدر در گوش آن = بیجا کرد **قوله** اندرین گفتن بدند و موج تیز = اشارة بآیة
وحال بینهما الموج فکان من المغرقین **قوله** نوح گفت ای پادشاه صد بار = اشارة بآیة ونادی نوح
ربه فقال رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین **قوله** گفت او از اهل و خویشانت نبود
اشارة بآیة قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح **قوله** غیر نبود آنکه او شد مات تو = ای هر که در ارادت
تو فانی شد **قوله** نیست چندانم که با یاران چمن = نغمه با قبل ؎ شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار = که اگر خار
و اگر گل همه پروردهٔ تست ؎ نه نده از تو شاد از تو حالی = محتاج **قوله** متصل نه منفصل نه ای کمال = یعنی غذا
دادن تو آن حال را مجهول الکیفیة است نه آنرا متصل توان گفت نه منفصل و کمال گفتن عق از نست که هر
کمالی را از خدا ای است نگر ذات او و جنب ای کمال دیگر کمال نیست **قوله** تو که نجی در کنار فکرتی = یا باثری از آثار تو توان
پی برد **قوله** فی استدلالی قرینت چون حلقی = چنانچه از معلول استدلال بعلت کنند در شناخت تو این قیاسات بکنجی

قوله گاه با اطلال و گاهی با دمن ه اطلال بفتح همزه جاهای خراب شده و نشانهای خانه و سرا و دمن بفتحتین دال
بشرت و صحرا قوله و اسطه اطلال را یه دشتی ه اضافت و اسطه بجانب اطلال بیانی هست یعنی وجود اشرار
کفاره و اهل انکار سبب طوفان از میان رفع شد قوله زانکه اطلال لیئیم ه پدید ذوات کفره ه اتعبیر
کرد با اطلال از جهة خرابی و ویرانی باطن قوله من خیان اطلال خواهم در خطاب ه مقصود آنست که بجای
اجرای احکام دعوت و موعوت بندگان مطیع و فرمان شنو میخواهیم قوله موش را شاید نه مارا در مناخ
گویند طاغیان قوم خود را نوح علی نبینا و علیه السلام تشبیه میکند بکوه نسبت که از ان صدا نیاید د موشهای دشتی
در سوراخها و خزیده باشند قوله حکم تو جانست چون جان میکشم ه جدا ناکسی از خود نمیراند و بسوی خود میکشم
که او از وجدا شود حاصل آنکه حکم ترا بمنزله جان تصور کرده رد نمیکنم توفیق میان اینه و حدیث انچه
چون کلام بدان منتهی شد که عاشق صنع حق با فر و عاشق مصنوع کافر است از صنع و مصنوع انتقال کرد
بقضا و مقتضی که این بحث مناسب است و این مسئله از اعاظم مسائل کلامیه هست که گویند جمیع افعال عباد بمشیت
و قضای حق هست پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضائی فلیطلب
ربا سوائی موکد این معنی هست و بحکم حدیث دیگر ثبت گردیده که رضا بکفر کفر هست درین صورت بنده چه کند اگر
بکفر و نفاق که قضای حق هست رضا دهد کافر شود و اگر رضا ندهد ترک واجب کرده باشد حاصل جواب که مولوی
میفرمایند آنست رضا بقضا واجب است نه بمقتضی و کفر نه قضا است بلکه مقتضی هست مثل در بیان آنکه
حیرت الخ قوله این سوال و انجواب هست ای گزین ه یعنی سوال ترا با جواب بتوجه حواله کردم چنانچه
آئینه دار ریش را به ریش سفید حواله کرد قوله خواه در مسجد ه و خواهی بدیر ه ای با اسلام و کفر تو مرا
کار نیست قوله در صحابه کم کسی حافظ بودی ه در کافی مذکور هست که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را
در دوازده سال حفظ کرده قوله زانکه عاشق را بسوزد دوستش ه چون پوست عاشق مغز آنرا میسوزد
و نابود میکند قوله وحی و برق و نور سوزان نبی هست ه یعنی وحی که بر انبیا نازل میشود مانند برق هست
که سوزنده انبیا است باینمعنی که اوصاف بشریه را سوزانند تا در مقام طالبی برایند و متصف بصفات مطلوب
شوند قوله نیست ممکن جز بسلطان شگرف ه ای صاحب تمکینی که غلبه حال او را متلون نتواند انداخت غالباً
اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب هست که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صور مبانی بنهج زینت
نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قوله جمع ضدین هست چون گردد دراز ه یعنی زود کوتاه میشود با نیاز
میماند و استغنا میرود و استغنا را می نماید و نیاز نمیماند قوله جمع ضدین از نیاز افتاد و بار ه یعنی بایصورت
اجتماع دو ضد انیست که ناز و نیاز ه باهم جمع نمیشود و صورت دوم هیچ حیرت واقع نیاز که این نیز از این قبیل است

قوله خود عصا معشوق عمیان میشود * باز رفت بر سر بد کور را ہل سوال جواب کہ علوم رسمیه را دوست میدارند برای بحث و جدل مثل دوست داشتن کور عصا را او این علم فائده چندان نبخشند زان گذشته باشند و غرض از حفظ قرآن قوله کور خود صندوق قرآن میشود * یعنی کور باطنی اگر حفظ قرآن را مثل صندوقی باشد که قرآن که فرمان پادشاه علی الاطلاق است کار بستن است احکام آنرا نه هر لحظه قرآن خواندن و حکم نشنیدن هر که بر خلاف شاه کار کند عاصی است نه مطیع است قوله گفت کوران خود صنادیقی اند * یعنی کوران باطنا با آنکه خود حکم صندوق دارند از قول خود صندوقها پر کرده اند کنایه از آنکه خود را جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و پی نبرده اند باسرار معانی قوله باز صندوقی پر از قرآن به است * ای علمای قشریه به از جهالند قوله باز صندوقی که خالی شد ز بار * ای جهال بی حقد و حسد بهتر از اصحاب باشد قوله گشت و لاله به پیش مرد سرد * از دلاله دلائل عقلی مراد است قوله جز برای یاری تعلیم غیر * استفاد سیفر باشد * با آنکه هر که بمنزل معنی رسیده او را راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد دیگر باز گردد از منزل بهمان راه که رفته باشد یا رفیق خود را بمنزل رساند

داستان عاشق شدن معشوقی

قوله من به بلغار و در ادت در قنو * بلغار در اصل بن غار است که از کثرت استعمال نون بلام بدل شد و وجه تسمیه آنست که سکندر نزدیک ظلمات رسیده بنگاه خود را درین غار می گذاشت چون از ظلمات باز گشت و ازین غار کوچ کرد خلقی که از اطراف در بنگاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده بعضی از ان همانجا ماندند با آهستگی شهر عظیم شد و قنو نیز نام شهر بیست قوله جز و مقصودم ترا آمد زمن * برای آنکه مقصود چون دو چیز باشد یکی از ان دو چیز مقصود باشد قوله خانه معشوقه ام * عشق نه * نفی کرد میگوید که خود معشوق هم نیستم بلکه محل آن جانم که معشوق و مقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزله نقد باشد و من بجای صندوق و عاشق بر نقد است قوله میر احوال است بی موقوف حال * یعنی آن معشوق یک تو که گویا از من شد کامل باشد بر حال غالب است قوله منتهی بود که موقوفست او * میگوید که مرشد کامل را نه مبتدی توان گفت نه منتهی مبتدی وقتی باشد که در راه باشد او خود راه طی کرده بمنزل رسیده و منتهی نیز توان گفت برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم آید و الامر لیس کذلک قوله آنکه او موقوف حالست آدمی * برای از اوصاف بشریت بر نیامده و از پایه نقصان تجاوز نکرده میتوان بود که مستقیم باشد یعنی آدمی نیست قوله که بیا آمد یقین این اضطراب * یعنی ترا بیا آر و لفظ ما فوا احتمالین است فارسی و عربی قوله گرچه آلت نیست [illegible] آن مراد است قوله در باسند [illegible] گنج هم اگر از طلب دست

بیابد ناقص اند زیرا که گنج معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک هیچ مرتبه
قناعت نکند هرچه بیابی ازان میطلب **حکایت آن شخص که در عهد داود علی نبینا وعلیه السلام**

قوله کوه همراه سائل باد مش اشاره بآیه ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا
له الحدید یعنی معجزهٔ داود که هرگاه خواستی کوه باو روان شدی و هوان در ذکر باو موافقت کردی
و در الحان امداد نمودی و بسیار از مستمعان نغمات قالب تهی کردندی و آهن در دست او بنابه
موم بودی **دویدن گاو در خانه او الخ** قوله تا ابابیش برکند دردم شتاب اما باکسر همزه وبه
قوله ای تقاضا کرده درون همچون جنین به سبیل مناجات خطاب باحق است که ای آفریننده و پیدا کننده
تقاضا در باطن مثل پیدا کردن جنین در شکم مادر قوله چون تقاضا میکنی اتمام این هرگاه تقاضا میکنی
اتمام مثنوی را یعنی ایجادی و تقاضا و ما از تست و خواهش ما تابع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضای
تو باشد و این مصرع شرط است قوله سهل گردان ره نما توفیق ده جزای شرط قوله بندهٔ امر تواند
از ترس و بیم پس انها را مسخر من کن که کار نظم من نظام پذیرد چون کل اشیا را قدرت تسبیح دادی
واگر مرا برین نظم عطا فرمائی از تو میشاید قوله هست سنی را یکی تسبیح خاص مثلا اگر تسبیح سنی این باشد
که سبحان المستعان الجواد تسبیح جزمی این باشد که سبحان القاهر فوق عباده قوله این همیگوید که آن ضا است
و گمره ای سنی قوله بیخبر از حال او و در امر قم ای قم الی ما اریدمنک قوله وان همیگوید که این را چه خبر
ای جبری که میگوید که آنچه من از افعال الله میدانم سنی ازان خبر ندارد قوله جنگشان افگنده یزدان از قدیر
یعنی سابق گردانیدهٔ این حکم را که دلست نقل نزاع بین الفریقین باشد قوله لیک الطف قهر در پنهان شده
چنانچه امام المتقین و امیرالمومنین حضرت علی مرتضی فرموده من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته
واشتدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته **در بیان آنکه علم را دو پر است** قوله علم را دو پر گمانرا
دو پر است بود و پر علم و یک جزم است چون پر گمانرا دو یکست و جزم نیست یک پر دارد قوله زانکه
و چه بکعباده مستقیم قال الله تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم مکب نگون سار
قوله او نگردد در دمند از طعن شان طعن اول بمعنی طعنه است وطعن ثانی نیزه زدن و موافقت
بمضمون آیه کریمه ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء قوله با لطعنهٔ طاعنان رنجور
حال چنانچه معلم از گفته کودکان بخیال افتاد و رنجور شد **بیمار شدن فرعون الخ** بیماری فرعون
عبارت از فساد اعتقاد است رنجور شدن استاد بوهم قوله بر جهید و میکشانید ادگلیم بکلیم کشانیدن
کنایه از یاری خواستن بهتا در کار از دیگران در جامه **جواب افتادن استاد الخ** قوله قول هیچ

قبول تعرضوا مد قبول داشتن قول پیغمبر فرض شما باید خلاص یافتن کودکان **قوله** این گناه از ما و از تقصیر
نیست مد یعنی از ما کوتاهی ما این گناه سرزده در بیان آنکه تن روح را چون الخ **قوله** روح را
توحید الله خوشتر است مد یعنی روح تو ترا مستغرق در بحر توحید میخواهد نه آنکه مشغول باشی لباس تن مثل
مرد شجاع که مشغول دارد که باشد نه متوجه دست و پا **قوله** دست و پا در خواب بینی و ائتلاف مد الائتلاف
جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشاهده میکنی دست و پا بدن
مثالیست نه بدن مادی **قوله** آن تو تی کز بدن داری بدن مد از بدن اول بدن مادی و از ثانی
بدن مثالی مراد است سه در حقیقت بر حقیقت بگروی مد لفظ در حقیقت ناظر است بمصرع اولے
حکایت آن درویش که در کوه الخ بمناسبت آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد این حکایت
می آرد چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد سه کز همه جوئی مثنی بی همه و ز همه جویا مثنی با همه
بی دوست ما همه بودن بی همه بودن است و با دوست بی همه بودن با همه بودن زیرا که همه اوست
یا همه از دوست **قوله** چون ز خالق میرسد آوزشمول مد بفتح شین شراب صاف و بضمتین جمعیت و آرام و
همه را فرا رسیدن **قوله** پادشاهی بنده درویشی است مد زیرا که درویشان عاقبت کار دیده اند و دست
از مال و جاه کشیده اند بقیه قصه آن زاهد الخ **قوله** زین سبب فرمود استثنا کنید مد قال الله تعالے
ولا تقولن لشیئ انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله **قوله** اختیار مملکان نسبت نیست مد قال الله تعالی
وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة هر شئی از خواهش سن میل و تجاوز نمیکند در حدیث که دل همچو پر است
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبها الریاح کیف یشاء فلاة بیابان **قوله**
در حدیث دیگر این دل دان چنان مد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم قلب المومن اشد تقلبا من القدر
فی غلیانها فی روایة اخری مثل القلب فی تقلبه کالقدر اذا استجمعت غلیانا من احیاء العلوم **قوله** کاب
جوشان ز آتش **قوله** قازغان مد قازغان و قزغان نام دیگ کلان **قوله** این چه از تاثیر حکم است و قدر
تشبیه بند و دام قضا بصورت الخ **قوله** کار دشمن میرود او بار دار مد چنانچه او بار روی اقبال
ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام زیست کند **قوله** دید بر پشت عیال بولهب
یعنی بر گلو زن بولهب که حمالة الحطب باشد حیله نبود و در ظاهر و هیزم کشی میکرد لاکن حل حسد باطنی
و پشتاره خار کشی معنوی او در رسول الله معاینه میدید **قوله** با قیاس جمله تاویلی کنند مد ضمیر شین راجع
بجانب پیدا است **قوله** لیکن ز بیهوشیست و ایشان هوشمند مد یعنی و بدن بند قضا از اثر بیهوشی و بیخودی
باشد و تاویل کنند گان غیر متنبه و سست نهاده از قید هوس رهائی نیافته **قوله** لیک از تاثیر آن نشیش و تو

ای از ما بیران بند قضا که مربی نمیشود و پشت هوشمند دو تا باشد کنایه از انکه از زیر با حکم قضا نمی تواند
برآمد **کردن آن شیخ الخ** قوله درمیان آمد دبی مریسم و نزد بد مر بفتح میم و تشدید را عدد و پنجاه
را گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد به پنجاه رسید گویند یک مرشد و چون بصد رسید
گویند دو مرشد و بس علی هذا مر دنبا ها را د شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست نگرد و دست
که جزای نقض عهد با و رسید یا کنایه از انکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد وسه
صد در دیگر بر و اشکسته شد بهمین مردیه اسماعت خوان بسماعت وهی هست و ده فرخی مصر
قوله در عریش او یکی را بر یافت بعریش کار د قوله تو ازان بگذشته که مرگ تن بد انجا تصریح کردید
انچه در مفتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چنانچه
شیخ اقطع را حق تعالی بدین معنی ستود و ستایش فرمود **در سبب جرأت ساحران فرعون الخ**
قوله سایه خود را خود دانسته اند بدای وجود ظلال را از وجود ذاتی باز شناخته اند قوله گفت پیغمبر که علم نابست
چنانچه امیر از مردان مرد یست که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا قوله سالکان این دیده پیدائی
رسول بمراد از رسول واسطه است به پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امر یست بدیهی
بیواسطه فکر این معنی را دریافته اند تا گفته شود که تقلید ترا سالکان از سیمای تو آشکار دیده اند بی آنکه میان
تو و سالکان واسطه در میان آمده باشد و شخصی ادای رسالت کرده باشد رهند و رخوابی تکو کین خواب نیست
یعنی روز انه اگرچه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار مکن قوله سایه فرعست اصل جز نور نی است
اثبات میکند این معنی را که بیداری غافل خوابست چرا که مشهود او اثبات حقیقت نیست و از مشاهده اصل محجوب است
و نظر او از وجود حی که حکم سایه دارد و فرع آن اصل هست تجاوز نگفته از ان سبب اگرچه بصورت بیدار باشد
در معنی در خوابست قوله خواب و بیداریت آن دان ای عضد بدگویا جواب سوال مقدر است که هرگاه
بیداری ارباب غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید خواب هست که در خواب بینی آنرا که کوزه
گر کوزه را بشکند باز اعاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیرا که مطمح نظر
آنها این معنی بود که درین بیت و ابیات آینده منظوم گشته **حکایت اشتر و پیش اشتر** جذب اجزا
در مزاج او شهد که اجزا خود را حفظ کند و از شکم با در بیرون نیفتند و بجای خود قائم ماند قوله چهل
سالش بجذب جزوها اطبا دانند که زمان جذب و نمو چهل سال است و بعضی مشایخ نیز گفته اند قوله چون نماند
جذب اجزا شاه فرد خدا اینکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تفریق این اجزا و تخریب
بدن میتواند باز اجزا جذب و جمع گرد قوله جامع این ذره ها خورشید بود بدای ذات خورشید قوله

بی غذا اجزات را داند بود و بدای هر جا که جزوی که رفته در هیجا باید و فراهم آورد بی غذا در عرصهٔ محشر ترکیب

ترا قائم کند اجتماع اجزاء قصهٔ اماتت عزیز صد سال و احیاء او در قرآن مذکور است جائیکه میفرماید فاماته

الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک

لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس چون عزیر بعد صد سال سر برداشت فرشته از و پرسید

که چه قدر درنگ کردهٔ اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کردهٔ صد سال پس نظر کن

سوی طعام و شراب خود که تغیر نیافته و نظر کن بسوی خر خود که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای

سینهٔ عزیر بود بر طول مدت ممات پس بفرمان الٰهی اعضا و استخوان های مرکب جمع میشد و هر جزوی در محل

خود متمکن میگشت و گوشت و پوست پیدا میکرد که ثم اللنشز ها ثم نکسوها لحما جزا از ان مید هد تا شکی نماند در حشر

اجساد منکر انرا قوله چشم بکشا حشر را پیدا ببین مخاطب عزیز است یا هر که اهلیت خطاب باشد قوله جزع

نا کردن بر مرگ فرزندان خود قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش حدیث انس رضی الله عنه قال قال

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته قوله گفت پیغمبر که روز رستخیز حدیث در مشکوٰة

حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست و اخرجهم من النار و ادخلهم الجنة حتی

ما یبقی فی النار من قد حبسه القرآن باقی ماند در دوزخ نگر کسی که حبس کرد او را قرآن یعنی بحکم قرآن مجید

که او را خلود در نار واجب شد مفسران گویند اینست مقام محمود که موعود است بقوله تعالی عسی ان یبعثک

ربک مقاما محمودا قوله عاصیان را و اهل کبائر را جهد قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من

امتی رواه الترمذی و ابوداود قوله عیسی اند ر مهد بر دارد نفیر اشارة بکریمة قال انی عبد الله آتانی الکتاب

وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت عذر گفتن شیخ بهر نا گریستن الخ قوله حس اسیر عقل باشد

ای فلان یعنی عقل بر حس غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او

صبر کردن لقمان الخ قوله صبر را با حق قرین کن ای فلان اشارة بآیة و تواصوا بالحق و تواصوا

بالصبر وصیت کرده اند یکدیگر را باقامت بر طریق حق و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از معصیت سوال کردن

بهلول الخ قوله بر بجنباند نگردد پرهٔ در زبان فارسی پره به پنج معنی آمده اینجا بدو معنی درست

میشود یعنی برگ کاه یا بمعنی آسیا دود ولاب قوله این طروقی این فروقی کی شناخت طروق تمیز کنندهٔ

میان حق و باطل قصهٔ فروقی الخ قوله چون فروقی داشت خوش دیباچهٔ یعنی عنوان حال او

در سلوک پسندیده بود قوله عزة المسکن احاد رها انا عزیز داشتن جای ماند و بود را احدیٰ منکم

ای ازان می پرهیزم قوله انقلی یا نفس سافر للغنا برو از جائی بجایی ای نفس سفر کن برای سیح

وشدت اگر عنا بعین مهمله خوانند واگر بغین معجمه خوانده شود درست است یعنی برای توانگری که رهائی
از احتیاج مسکن توانگریست قوله ارعود خلق قلبی بالمکان ¤ خوگیر و عادت پذیر میگردانم بصیرت
دل خود را بجای قوله کی یکون خالصًا فی الامتحان ¤ تا باشد دل بسبب نامعتاد شدن فرد و یگانه
در آینه بالش حق تعالی چشم اندر رشاد بار او ای مانند باز چشم در رشاد در رشت تا او را هیچگونه پروا نه
قوله زان سبب که جمله اجزای ببیند ¤ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انا من نور الله والمومن من نوری
قوله این نه آن گلست کو ناقص شود ¤ ازین گل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مراد است
در داستان بازگشتن بقیطه و قوقی قوله هم ز دین داری او دین رشک خورد ¤ لفظ
خورد بمعنی درخورد و لائق است یعنی دین از دین داری او لائق رشک بود که موافق و مخالف را
بر دین و دینداری او رشک می آمد قوله هیچ داود هم بود نعجه مراست ¤ اشارة بآیة ان هذا اخی
له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب ¤ بدرستی این برادر نیست در دین
مرا و را نود و نه میش هست ای مراد را نود و نه زن است و مرا یک زن پس گفت برادر من ترک کن
میش خود ای زن خود را و مکردان مرا کفیل او و در نکاح من درآور و غالب شد بر من در صحبت
قوله میروم تا مجمع البحرین من ¤ اشارة بآیة واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی
حقبا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که یوشع بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهم رفت
تا برسم بآنجا که مکان اوست و آن انتهای بحر فارس و روم گفته اند یا میروم زمانی دراز که هشتاد
سال باشد تا او را بیابم روی از سفر برنتابم قوله اجعل الخضر لامری سببا ¤ میگردانم حضرت را برای
کار خود سببی ای وسیله قوله فاک او امضی و اسری حقبا ¤ این حاصل شود مرا بآنکه بروم و سیر کنم
زمانی دراز قوله گفت سافرت مدی فی خافقیه ¤ سفر کردم مدتها در جانب مشرق و مغرب قوله سالها
بیجو بود و در دو در او ¤ برای زمان و مکان قوله سر جسمانه را کرد او کنون ¤ ضمیر راجع بجسم است که گفت
سه جسم را از جان بیاموزند سر ¤ در داستان مخفی بودن آن درختان احتمال دارد که هفت شمع
عبارت از تجلی امهات صفات باشد که آنرا ائمه سبعه نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام است
که در جمیع مظاهر سرایت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت جماد و نبات و حیوان است که موسوم
گشته بموالید ثلاثه صفات سبعه در نظر شیخ دقوقی در جلباب جمادی بصورت هفت شمع مرئی گشته و در کسوت
نباتی بشکل هفت درخت نبته بدان باشد که سر سالک تا در صفات است فقد و باقی هست چون بساحل دریا
احدیت رسید از کمال اخلاص نفی صفات کند جز پاس ذات مشهود او نگردد نیز تنبیه بر آنکه صفات

سبعه از بقیه آثار هفت هست و از وجه ذات واحد مطلق میتوانند بود که ابدال سبعه را بر مثال هفت شمع تشبیه
نموده باشند باعتبار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون با یکدیگر مخالفت نیست
بصورت یک شمع جلوه گر شده باز بوصف اصلی خود بر آمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اثمار فوائد
وجودی مشهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا میکرد و بشکل هفت درخت
خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد منعکس بار نموده و یک درخت را کوزه وحدانیت ساخته بهیئت
و حالت وجود عنصری خود ها جلوه کرده اند و دوباره هفت مرد گشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که
ابدال سبعه تابع قطب اند و دقوقی قطب وقت بود که او را بامامت اختیار کردند این دو توجیه
بر سبیل احتمال بتقدیم رسید وگرنه اولی آنست که بمقتضای و ما یعلم جنود ربک الا هو چنان گفته شود
که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم میشود حضرت
مولوی بیان میفرمودند کار در جای دیگر است که دقوقی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن
مخفی شدند چنانچه بیشتر بر تو واضح خواهد شد قوله خیره شکم خیره کی هم خیره گشت مقصود و مبالغه است
که مرا حیرت از جا برد و حیرت مرا هم حیرت از جا برد بود و مخفی بودن آن درختان از چشم خلق
قوله چشم شان بستیم کلا لا وزر قال الله تعالی یقول الانسان یومئذ این المفر کلا لا وزر
الی ربک یومئذ المستقر میگوید آدمی ای کافر مکذب دران روز کجاست جای گریختن پشت پناه
گاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو دران روز قرارگاه خلق بمشیت خود مقر هر کس از بهشت
و دوزخ قوله هین بخوان استیاس الرسل ای مجموعه قال عز اسمه حتی اذا استیاس الرسل وظنوا
انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را مهلت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند پیغمبران
از تصرف بر کافران در دنیا گمان بردند رسولان بدرستی که مکذوب شدند در وعد و وعید و این
تفسیر بصورتیست که لفظ کذبوا در آیه مذکوره مخفف خوانده شود و اگر مشدد خوانند تفسیر چنین باشد
که از تاخیر عذاب رسولان ناامید شدند و ظن و گمان بردند رسولان که قوم تکذیب کرد آنها را
و شیخ دقوقی قرات اولی اختیار کرده با وجود میگوید قوله این قرات خوان که تخفیف کذب
این بود که خویش بیند محتجب یعنی در خواندن این قرات حال معنی این میشود که بینی مرسل خود را محتجب
می بیند از دریافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد
شد قوله در گمان افتاد جان انبیاء الخ هرگاه که از نادیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتد
از نادیدن خلائق درختان را اگر جان دقوقی را اشک عارض شود گنجائش قوله جاء هم بعد تشکک نصرنا

بعد از شکست که منشاء آن تاخیر بود در عذاب انبیا را یاری باد و در بعضی نسخ بجای مشکل دیده مشد بدین تقدیر
تشکل عبارت از شکل گرفتن عذاب است و اشاره به تتمه آیه که حق تعالی فرموده جاءهم نصرنا فنجی من نشاء
ولا یرد باسنا عن القوم المجرمین یعنی آمد به رسول آن مومنان نصرت ما پس رهانیده شده هر که خواستیم
یعنی پیغمبر و اهل ایمان او باز گردانیده نشود عذاب ما از گروه گنهگاران گو برود جان برادر خطاب دوم
باشد قوله نیز تن نماینده محمود عجیب هر که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابو لهب چرا انکار نبوت میکند
قوله و معجزه ظاهر باشد بو لهب هر که معجزات را فوق طاقت بشری میدید بسحر و جادو نسبت میکرد دیگر رفت
شد این هفت درخت قوله گفت انجم و شجر را سجدان اند قال الله تعالی والنجم والشجر یسجدان ای گیاه و
درخت سجده میکنند حق تعالی را (هفت مرد شدند آن هفت درخت) قوله تعالی در قعده بی یزدان فرد
ای [illegible] قوله چشم پیدا که آن هفت ارسلان هر ارسلان بمعنی شیر آمده و نام پادشاه [illegible]
را اینجا هر دو معنی درست میشود قوله گشتم از سوی حقائق اشتا غیب هر ای از میان سخن دانید قوله
چون زاسم حرف رسمی واقف هر نام باده الف که حرف تهی باشد بی الکتاب و تعلیم چگونه میبایید
قوله گفت اگر اسمی شود غیب از ولی هر در جواب قوله هر یکی از آن هفت تن این گفت که علم
مرد خدا را همه اشیا محیط باشد گاه اشیا علم کند و گاه متوجه با لها نشود در الصورت طلب استغراق
او باید که دو طلب جانان خدا باشد قوله سر حیثیت اند هیچ فرمان تو است هر یعنی شروع کردند تا گفتند
ای دو قوی حاکم نیست و اینچنین گشته اند دل از باده شد قوله هر آن ساعت و ساعت است جان
ای از قید زمان رهائی یافته قوله زانکه ساعت پیر گرداند جوان هر در مانده حجاب زمان مانده
که شتاب را بشیب بدل کند که یا شد چنانچه در احوال ساعت قیامت آمده یوما یجعل الولدان شیبا
هر فقرا به طریق خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی ساعتی که [illegible] و قیدات اطلاق اعجاز است قال
و دلیل آنکه در عالم جستجو هر یکی را حدی و منزلی و مقامی است که از حد خود تجاوز نکنند هر موکلان غیب چه از دانکه
چه از ابدال واقف تا دیر سر شش شست و ثانی ام اندر او را در سفاهد او نگاه دارند قوله جز به دستوری نیاید
ای خنده زیرا که رقص هیچ بیعنی آمده اینجا معنی خرید نیست قوله گوش افسار او گیرند و کشش بکافه تازی
بقوت اینچنین کناره نه نیست بر گوشه قوله حافظان را گر نبینی ای عیار هر آخر موکلان غیب اگر در نظر تو
نیاید در اختیار خود نظر کن که با وجود سلامت اعضا و قوی هیچ کار را انپیش نمیتوانی بود از نیجا
که آن کار در دست موکلان نیست قوله نام [illegible] انتقش کرده هم که حافظان شوارع باطن
بکار کنند در هر دو نفس را دخیل دارند و گوید فلان کار انجام بنفس قوت شد هر دم خود و نزد

که نفس در راع وما یتعلق بها در تحت فرمان حافظ حقیقی واسیر حکم قضا او باشد پیش رفتن دقوقی
قوله جز بآب چشم نتوان شستن آن ازاله نجاست ظاهر شرط نماز صوریست وتطهیر نجاست سر در نماز معنوی
ضروری قوله امر غضوا اغضته ابصارکم فرو خوابانید چشمهای خود فرو خوابانید لی کما وقع فی القرآن قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم قوله هم شدید رست نهادی تو سهم ده از راه التضییع کرده ایم از
جهة غلبه حیوانیت گویا آنانکه اطاعت امر الٰهی نکردند حیوان مطلق اند قوله از دهانت نطق فهمت را بود
اختیار حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون ممتنع شود قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد
قوله ماندنی مخلص درون این کتاب یعنی مداخل ومخارج آیه کبری را بیان نکردیم ودر صورت قصه را
ناتمام گذاشتیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است ودر ذات او تمامی
مقاصد صوری ومعنوی موجود پس مدح دقوقی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک ولی مدح
تمام اولیا باشد ونعت یک نبی نعت همه انبیا قوله گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل زیرا چنانچه از من
خجل است آن مدح که نه وفق بدعا وخواهش نیست قوله مدح تو گویم برون از پنج وهفت از پنج
حواس خمسه واز هفت هفت پرده دل مراد است پیش رفتن دقوقی رحمه الله بامامت آن قوم
قوله در تحیات وسلام صالحین پیش از ذکر امامت دقوقی بیان این نکته میکند که فی الحقیقه مدائح
مداحان انبیا راجع بحق است ومستحق حقیقی اوست تعالی شانه پس مدح دقوقی وضیاء الحق که مولوی
انشا نمودند نیز راجع بحق باشد وبیتوانند بود که قصد حضرت مولانا تشبیه باشد یعنی مدح دقوقی را ما راجع
گردانیدیم بضیاء الحق چنانچه مدائح انبیا راجع میگردد بحق تعالی قوله همچو نوری تافته بر حائطی بر حائطی
دیوار جمع حیطان مثال آنست که مدح را مضاف گردانید بغیر مستحق قوله بازجاهی عکس ماهی وانموده
مثال ثانی برای همان مقصد قوله زین تبان حاقان پریشان می شوند یعنی گرفتاران صورت
پرستان که شهوت وقوت خود را در امر مجاز صرف میکنند و بحقیقت متوجه نمی شوند قوله چون بر ندی شهوت
پیر تابی تخت ترشبیه کرده حالت فریفتگان جمال دنیا را که اندیشها بحقیقت روی بر تافته با حوال شخص محتلم
شیشیان دقوقی الخ درین داستان اسرار صلوة بیان فرمودند پس مصلی را باید که این معانی را ملحوظ
[illegible] بذکر داشته باشد قوله گفت که بیفائده است [illegible] اهل کشتی [illegible]
[illegible] تضرع ادریشی وقت اهل ایمان [illegible]
[illegible] مصرع بسه در نومیدی سبب [illegible]
[illegible] بیفائده است یعنی اعتقاد فاسد [illegible]

که بجز بندگی سرمایهٔ زندگی چیزی دیگر نیست به هر دو تقدیر ضمیر در ان واقع است در مصرع ثانی راجع بجانها
بندگی میشود قوله دیو آدم در عداوت بین بین به شیطان در آن وقت مذبذب و متردد که اهل کشتی را ایا
جانها یا برود قوله بانگ زد کای سگ پرستان صین صین یعنی حالا هم چشمی پیدا کنید و در بعضی نسخها
این صین در یاد شد آنهم همین معنی است اما در چند نسخه دیگر کلمه عاقبتین قافیه شده در صورت معنی چنین باشد
که ای سگ پرستان شما را دو عاقبت پیش آمده در دنیا و مکان آخرت قوله عاقبت خواهد بدن این
اتفاق یعنی این اتفاقی که حالا در حق پرستی هم کرده اید این اتفاق شما را [illegible] قوله خود از سیلاب کی اندر
بود یعنی چرا حزم و احتیاط بکار نمی برید این صفت بر آب خود برده است قوله آنچنان گر فقر میشد
خلق یعنی اینجا از فقر مراد تنگ دستی است قوله در پی هستی فتاد هی در عدم یعنی ان هستی هستی مستعار [illegible]
دعا و شفاعت دقوقی الخ قوله این دعا بیخودان دیگر است یعنی بحث تا بجایی که میگوید قوله
بیخبر زین لابه گردن جسم و جان برای دفع اعتراض است تا معترض نگوید در اثناء دعا دقوقی اشتغال
باشتغال این دعوات و معنی [illegible] است تا قائلی گوید بعد خروج از قید هستی در آن [illegible] چنین
دعا ضرور قوله وان ز دم دانند و با آن [illegible] یعنی به هر کار [illegible] سوده و نادان و غافل
قوله دست و دار دار شبات دیگران و شبات [illegible] کذا فی القاموس قوله ای قوم حبس
چار و پنج و شش یعنی الی آخر البیتین طعن است به منعمان و مالداران که آنها را تصرف [illegible]
قوله بیگنی و درین بخت و امید بسا کودک و جوان که بار [illegible] بسا [illegible] که توفیق
عقل و دانائی بشام او نرسیده انکار کردن آن جماعت الخ قوله یعنی افتاد شان [illegible] دیگر
[illegible] هیچ است یعنی سخن آهسته کردن قوله کرد بر مختار مطلق اعتراض اگر چه در دفتر اول
این [illegible] را بر تو عرض کرده ایم اینجا هم بقدر [illegible] ذکر کنیم که قومی از اهل [illegible] دعا کنند و گویند
[illegible] اعتراض است بر حق زیرا که هرچه او میکند بر وفق حکمت است پس طلب وجود یا عدم چیزی که او
[illegible] درین اعتراض باشد بر حکیم [illegible] و قومی دعا کنند و گویند که خالی از ان نیست
که دعا موافق تدبیر او است یا نیست اگر موافق تقدیر است نه اعتراض است و اگر [illegible] نیست [illegible]
[illegible] است [illegible] حق تعالی هیچ جز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و مختفی شده بودند و اعتراض کردند در یک طرف بودند و الله اعلم بالصواب و فرمودن حضرت مولوی
که قوله هر کرا دل پاک شد از اعتدال آن دعایش میرود تا ذو الجلال اشاره بهمین اعتدال است
که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی و قعست فتأمل قوله
هم بگو تمثیل کجا خواهد گریخت یعنی حکایت آن فقیر از یا و نخواهد رفت چه شد که فاصله در میان آمده
زیرا که این فضل الهی قطرات حکمت بر دل ما ریخته قوله هیچ و بخشش با وصیت ز عدوا بحسب الشرع ملامت
با شاهیر ثابت است نه مدعا قوله دید یوسف آفتاب و اختران اشاره بآیه انی رأیت احد عشر کوکبا
و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین قوله بانگ آمد شمع او را از اله اشاره بآیه و اوحینا الیه لتنبئنهم
بامرهم هذا و هم لا یشعرون قوله القمه حکمت که تلخی می نهد از لقمه تلخ با خبر [illegible] از گل شکر قوله اهرچه
دید در روز الست خواب راحت است پس خواب [illegible] روز الست [illegible]
یافتن از خطاب الست بکلم هر کرا این راحت ازلی دیده است الست باشد قوله زار روی ناد
[illegible] تا قیه ما که خاص در باب آن جان [illegible] قوله اندرین [illegible]
[illegible] نستان [illegible] قوله [illegible] الم نشرح [illegible] حضرت
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم در ازل [illegible] این بخشش [illegible] آمده اند
از غیب [illegible] اسرار غیب را خدا امید اند [illegible] آفتاب [illegible] انداور ای اخ
قوله نومی دارم در نماز آن التفات [illegible] آن اشاره است بالتفاتی که ظهور اسرار پوشیده باشد
در مصرع آید و صفت التفات است یعنی روشنائی چشم در صلوة همان التفات است که سبب آن شهود
انکشاف تام دست میدهد و میتواند بود که نماز آن التفات یعنی نماز با کلمه جمیع باشد قوله
تا نمیدانی که نور آفتاب [illegible] نور آفتاب حقیقة جمد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پرتویست
از ان [illegible] تقدیر نور آن بروزن کاشانه دل و نور آن بروزن خانه آب و گل قوله رفتم سوی
نماز و آن خلا یعنی مرا نور حضور در خلا و ملا یکسان است و مرا نماز [illegible] پوشیده نیست اما خلوت
و نماز را وسیله ساختن از جهة تعلیم خلق است تا دانند که کشف اسرار بجد و جهد میشود قوله حرب و خدع
[illegible] ای پهلوان [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الحرب خدعة حاصل
معنی حدیث آنست که خداع در حرب با کفار [illegible] جائز است اما [illegible] جائز نیست
و مشروع نیست پس حضرت [illegible] خداع [illegible] بود با منکران
[illegible] نمودن و برگشتن [illegible] گردن [illegible] مصلحت بود که

بیچاره کی حکم بر خلاف ظاهر کردی عالمی از جادهٔ راستی قدم بیرون گذاشتی قوله که ندا می دیدی پیش
من شکی معقوله مولوی ست یعنی آن یکی که در یک بودن امر شک نیست گریبان داود کشید حاصل
آنکه جذب خدای واحد احد داود را از گفت باز داشت و بخلوت در آورد قوله دید آنجا رصد رو
پیشگاه و این مصرع ناظر است بجانب بیت بالا یعنی چون طالع شتی که صبر کنی و ظلم تو در معرض ظهور
آمده انگاه تا اینجا رسیده و صدر پیشگاه خفائی را که استار داود رست دیده اگر طالع میداشتی تا اینجا
نمی آمدی و همانجا ترک دعوی میکردی قوله ای دریغ ار چه تو خر خاشاک را یعنی تو احمق را خاشاک
را هم حیف است دریغ کاو در رسانیدن یعنی چه قوله زین سخن داود زو خشمناک بود از نیکه گفت هر دو مر
ظالم میکنی قوله گر ضمیر او سوی غافل بدید و ضمیر او میتواند بجانب داود راجع باشد و میتواند بجانب مدعی کاو
در داستان گواهی دادن دست و پا و زبان قوله پس سوکلهای دیگر و زحشر اینها
بایة الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون قوله او ازین صد کاو و صد گاو
یعنی مدعی کاو و از مال پدر کشنده کاو چنانچه کاو و شیر و دیگر مساحت کرد گا نفس خدا از نیز
همچنین است قوله گر خطا کردم دیت بر عاقل است و مراد از عاقله قوم و هم کسب است و در شریعت
خون خطائی که بسهو و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل معنی آنکه کاو بعد از گشتن
خواجه خود اگر ازین راه زاری بخدا میکرد و در دعا میگفت که بار خدایا بسهو و خطا خون ناحق کردم دیت
بر پشت عاقل که دراز او بر بلائی افتاد قوله شرع جستی شرع بستان رو نکوست یعنی از ما شرع طلب میکنی
بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را بکشنده کاو حواله کن تا همین است داستان قصاص فرعون
داود قوله همچنانکه چو شد از گلزار کشت و اینجا کشت بکاف فارسی یعنی خشک شدن و گشتن است و کلام
قدما بسیار جا آمده است چنانکه و حدی راست قوله تا او ز نفس چهرهٔ خود برده جز گرفت و با نقش دیگران
زورق میکنیم کشت قوله که برای غزوه طالوتم بگیر و طالوت نام پادشاهی است که داود علی نبینا و علیه السلام
در زمان او بوده و داود او را بسنگ فلاخن کشته کما قال الله تعالی وقتل داود جالوت وآتاه الله الملک
والحکمة وعلمه مما یشاء قوله سنگهارت صد هزاران پاره شد و از آن سه سنگ که داود زیر فلاخن بر داشته
بود و هنگام انداختن هر سنگی صد هزار پاره می شد و از لشکر خصم عالمی هلاک میکرد قوله کوهها با تو رسائل شد شکور
اشارة بآیة ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید قوله دان قوی تر از همه کرامت
دائم است و مقوله خلق است که میگویند معجزات انبیا دیده ایم اما قوی تر از همه معجزات که مستمر است
و دائم است آنست که دیده دل مردم را بینا میکنی و بعالم غیب ناظر میگردانی و از هستی فانی ربانی و بقا کنا

جاوید دلالت میفرماید ع هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما قوله
دوش چیزی خورده ام ورنه تمام ه مطلب احتراز است از بسط کلام و داب حضرت مولویست که بدین نمط
میفرماید حاصل عذر آنکه بسبب چیز خوردن کاهلم وگرنه قوت ارواح و رموزی بیرنج را شرح کردمی قوله
دوش چیزی خورده ام افسانه است ه یعنی چیز خوردن را سبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است
خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قوله گر ز حق چشمان کرشم آموختم ه یعنی از انبیا بان اگر کرشمه
و دید سبب تعلیم می یافتم بذکر سبب نمی شتافتم و نمیگفتم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکردم قوله
بی زرعت چاش گندم یافتند ه چاش بجیم فارسی انبار گندم قوله دم کشته گاو به مقتولشان ه اشارة بقصه
کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی نبینا و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا
گذشت قوله کشف این نه ز عقل کار افزا شود ه ای کشف آنکه معجزات انبیا و کرامات اولیا نه بوجود اسباب
ظاهر است مدرک عقل جزوی نگردد که مبارزات فلسفیانه خو کرده بلکه موقوف است بر صفای جوهر جان و جلا
آئینهٔ دل قوله این سیاه و این سفید از قدر یافت ه ای سفید و سیاهی که انشار کرده عقل جزاست
قوله زان شبی قدر است کاختر وار تافت از شب قدر عقل کل مراد است قوله هیچ گفتی کافرانرا
میتوان ه اشارة بآیة و ما انت بمسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار مدفون اند بآزار تو کی بشنوند قوله
هین بگو که ناطقه جو میکند ه مولوی خطاب بخود میفرماید که پند باید گفت زیرا که پند گفتن بمنزلهٔ جوی آب
کندن باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد و هم در استقبال بکار آید و آیندگان ازین
موعظه بهتر بردارند قوله زانکه نفع نان دران نان داد اوست ه ای نان را حق تعالی نافع کرد قوله
بندق پنهان نقش چون سفره ایست ه مزهٔ نان در نان پنهان است و صورت نان مانند سفره و
خوانست قوله چون خران شخشش کن آن سوای حرون ه شخ بضم اول راندن و در بعضی نسخ بجای
شخ شیخ دیده شد در هر دو صورت حاصل معنی یک است که او را مثل خر بجانب شیخ باید راند قوله
او نگردد جز بوحی القلب قهر ه ای مقهور قوله هین از و بگریز اگر چه معنویست ه ای بحسب ظاهر سنگ خارا
گشت از ان خو بر نگشت قوله ریگ شد کز وی نروید هیچ کشت ه مقوله حضرت عیسی که تشبیه کرد احمق را
بسنگ و ریگ یعنی افسون اسم اعظم او را تاثیری نکرد و با صلب و سخت شد مثل سنگ یا ملایم مثل
ریگ شد که سبزه دانه از ان نروید قوله هر چه داغ اوست مهر او کرده است ه بر هر چیزی که حماقت داغ
نهاد و گذاشت مهر از سرش بر پا است قوله همچنان گوز بیر خود سنگی نهاد ه مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
چه خاصیت سنگ آنست که حرارت جذب کند از جانش و برودت را تو ام و ه ای انتقال کردن بمناسبت

ذکر احمق قصه حماقت اهل سبا قوله آن سبا ماند بشهر بس کلان ه تنبیه است بر آنکه حماقت
اهل سبا بسبب مشغولی ایشان بدنیا و عرض و طول بحکایت هزل کودکان ماند و آن حکایت اینست
قوله بود شهری بس عظیم و مه ولی ه قدر او قدر سکره بیش نی ه سکره با و ل و ثانی مضموم و راء
مشدد و کاسه گلین و آن را سکره و سکوره و اسکره بزیادتی الف نیز خوانند قوله لیک جمله سه تنی ناشسته
او ه و رنیاب عرب را تثلیث که میگویند ان الکرام کثیر فی البلاد و ان قلوا کما غیرهم و ان کثروا قوله
جان ناکرده بجانان تاختن ه ای جانی که بسوی جانان تاخت نکرده و قدم همت بجانب دلدار نرفته قوله
آشنا را وی در بیگانه ایست ه یعنی آشنا از بیگانه جدا نمی باشد و در عرصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیگانه
باهم مختلط اند همچنین دفتر افسانه جدا نیست هر کلمه که بگوش هوش میرسد افسانه ایست مضمون بر غوایله
متجدده در صفت خرمی شهر سبا و ناشکری حاصل این داستان آنکه اگرچه این کلمات
بازیچه اطفال و در نظر دانا محال نماید اما نقد حال دنیا و ترجمه حال متتبعان هوا ایشانست و هم برین قیاس باید کرد
حال علمای ظاهر قوله هم ذکی داند که او بدبی هنر ه یعنی بعد کشف غطا چنانچه مال خود را مفلس خواهد دید
همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فهم خود داشت خود را بی هنر خواهد دریافت و آن فهم و ذکا در حین مرگ
بکار او نیاید قوله گفت ایزد در نبی لا یعلمون ه قال عز شانه یعلمون ظاهرا من الحیوٰة الدنیا و هم
عن الاخرة هم غافلون قوله از اصولیین اصول خویش به اصولیین تثنیه باید خواند ای از اصول
فقه و اصول این که علم کلام است اصول شناخت خود ترا اولی تر است قوله سله بر سر دید درختان زیر شان
سله بفتح اول و تشدید لام سبد ای شخص سبد خالی بر سر اگر زیر درخت گذشتی سبدش پر از میوه گشتی قوله
انبیا بردند امر فاستقم ه ای حق تعالی انبیا را بمستقیم بودن در کارها امر کرد و گفت فاستقم کما امرت پس
ما را نیز استقامت در گفتار و کردار به تبعیت انبیا لازم شد تا در هر باب اندازه کلام و سخن جز بقدر ضروری
نگوییم قوله هر که او بیگانه باشد با توام ه لفظ او افاده آن میکند که از علت باطن نه تنها آشنا نزد تو ذلیل
گشته بلکه بیگانه هم عزیز گردید چنانچه گفته شود فلان شخص زهر خورده یا زهر هم بخورده یعنی دو خطا
کرده قوله دفع علت کن چو علت خوش شود ه لفظ خود در فرس بهفت معنی آمده اینجا سر گند نست حکیم سنائی
ریهست سه شده اعدای شان زایشان خود ه چو آتش کهن نشانه تو قوله گشت زهر جان قهر آمیخ شان
آمیخ کشیدن و کشنده اینجا بمعنی اخیر است قوله جسم دیوانه بارش وی مشو ه ای جسم ابا سانه قوله لعنت
و کوری شمار اظلله شد ه ظلله بضم اول سایبان و پرده قوله دم مار آشنا سر باره است کیش ه ای تیر ما
قوله فرق تو به چار راه مجمع است ه یعنی بغربال انگشت قدرت الهی سر نیاز به چار راه عناصر داری که

بمقتضای هر سن هر جزو ی که عنصری بر طبع تو غلبه میکند. وانچه عبداللطیف نوشته که فرق یعنی امتیاز انسان
است وانچار راه جمع محشر مراد است که نیک از بد وران روز متفرق خواهند شد نسبتی باین مقام ندارد قوله
این حروف حالهات از نسخ اوست ٭ چون دل را بقلم تشبیه کرده حالها را بحروف شباهت تام باشد
قوله این قلم داند ولی بر قدر خویش ٭ یعنی راز کاتب را قلم چه داند واگر داند باندازهٔ خود داند ور از کاتب
از حد و اندازه بیرون است قوله قدر خود پیدا کند در نیک و بد ٭ نه قدر و اندازه سر مکتوم و رمز مختوم الٰهی
قوله تا ازل را با حیل آمیختند ٭ یعنی مثالی که منکران گفتند در رسالت انبیا را برسالت خرگوش قیاس
کردند و بران آویختند تا هدی بر گفته خود پیچیدند و اخر نمودند که حکم ازلی با حیلهای خود را در آمیختند
اما امر ازلی و امر حیل که رسالت انبیا ازلی و مثل آوردن خرگوش حیل هیکار ازل قیاس نتوانکرد
و در بعضی نسخها بجای حیل حیل واقع شده در ینصورت معنی چنین باشد که رسالت انبیا را ابد بر مثل خرگوش قیاس
کردن بدان ماند که ازل را با ابد بیامیزند و این نقود نامعقول باشد زیرا که ازل با ابد آمیخته نگردد پس
از رسالت انبیا با قصه خرگوش همان قدر فرق باشد که ثابت هست درمیان ازل و ابد این با آن ممتزج
نگردد و آن مثل آوردن از حضرت است لهذا حق تعالی فرموده وله المثل الاعلی مثلها زدن قوم
نوح و استهزا در زمان کشتی ساختن تمام این سرخی مطابق مفهوم این آیة است و یصنع
الفلک وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون انتقال باین حکایت
بمناسبت حیل جاهل است ... ظاهر حال نباید گذشت و نتائج اعمال را بسبب
غفلت نباید گذشت قوله گفتگو با نگ دهل ای بوسبیل ای خداوند سراه با قوله آن در وغیست و کژ و بیننده
ضمیر آن راجع است بجانب حکایت خرگوش که منکران گفتند در جواب آن مثل که منکران گفتند
انبیا در جواب آن اشقیا میگویند که مثل رسالت خرگوش حکایت حال شماست که خرگوش شیطان مرید است
و شما او را بر پیشوائی پذیرفته اید ... آب بقا را گذاشته اید خرگوش را با انبیا چه نسبت
و ماه آسمان را با حضرت آلهه چه مناسبت قوله آفتاب آفتاب آفتاب ٭ یعنی آفتاب الوهیت نور میبخشد
آفتاب نبوت را و آفتاب نبوت ضیا میدهد آفتاب ولایت را پس آفتاب آفتاب آفتاب ذات حق است
جل جلاله قوله صد هزاران شهر را خشم شهان ٭ الی آخره اشاره میکند بآیة وکم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا
بیاتاً او هم قائلون بیان عذاب هنگام شب که بر قوم لوط آمده بود ایشان خفتگان بانیم روز که بر قوم شعیب
نازل شد وتخصیص این دو وقت بجهة آنست آنکه زمان استراحت است قوله آفتابی چون خراسی در طواف
یعنی از طرف ... انبیا که شاهان فلک بقا اند که بر جود ... آفتاب مانند خراس که آسیا باشد ...

بعالم میگردد قوله با مصاف لشکر فرعون ورُوح ⸫ از روح جبرئیل مراد است زیرا که در روز غرق فرعون
یک سوار فوج حضرت موسی جبرئیل بود و بر مادیان سوار که اسپ فرعون بدنبال مادیان رفت و موجب
غرق بود قوله گرد عالم بر بود خورشید و نور ⸫ این بیت مبتدا و آینده خبر قوله آفرین بر عقل و بر انصاف
باد ⸫ یعنی نادانی کفار از بی عقلی بود آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا کرد یا آفرین در مقام
از راه طعن باشد بجای نفرین قوله صد قوار سلّا کرانا یا سبا ⸫ تصدیق کنید پیغمبران بزرگ را ای اهل سبا
قوله صد قواره حاسبا یا من سبا ⸫ تصدیق کنید وحی که بیهوده است ورا مشوق از پرده کردن
در مصرع کلمه سبا اول بمعنی دل بردن معشوق اوست ثانیاً بمعنی پرده کردن قوله صد قوم هم شموس
طالعه ⸫ یا دروا رید ایشان آفتابهای طلوع کننده اند قوله یومنو کم من تجاهی القارعه ⸫ تا امن دهند
شما را از رسوائیهای قیامت قوله صد قوا هم هم بدر ناسره ⸫ ای ماههای روشن اند قوله قبل ان تتقوا کم
بالساهره ⸫ پیش از آنکه ملاقات شود شما را بزمین قیامت قوله صد قوا هم هم مصابیح الدجی ⸫ ای روشنیهای
شب تارند قوله اکرموهم هم مفاتیح الرجا ⸫ ای کلیدهای امیداند قوله صد قوا من لیس یبغی خیرکم
راست گوداشید کسی را که امید نمیدارد مال شما را یعنی بر تبلیغ رسالت اجرت نمیخواهد قوله لا الضلوا
لا تقصدوا اغیرکم ⸫ گمراه نشوید که بارندارید بغیر خود را از راه راست یعنی مثل خود دیگران را گمراه نکنید قوله
گر د نشان انجا بهمه بنا ر ⸫ خوار ⸫ کما قال الله عز اسمه فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما وطفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة قوله که چرا اندر جریده راست ثبت ⸫ یعنی چرا امر لا تقربا در جریده طالع او ثبت یافت
که خلاف آن امر از وسر زد و بموجب این تقریر لفظ جریده را بفک اضافه باید خواند یا آنکه چرا امر ثبت که در قسمت
منفی شد قوله گرهمی بیند شما را در کمین ⸫ کما جاء فی القرآن الکریم انه یرٰکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم ضمیر آیه
ورا آیه راجع بجانب ابلیس است قوله گفت ان عدتم کذا عدنا کذا ⸫ سخن زوجنا الفعال با بجزا ⸫ اگر اعاده
کنید شما هر افعال قبیحه اعاده کنیم ما بجزا دادن آن افعال زیرا که جفت کرده ایم افعال قبیحه را بجزا
قبیح و افعال حسنه را بجزا حسن کما وقع فی القرآن وان عدتم عدنا وجعلنا جهنم للکافرین حصیرا قوله
چند اندر رنجها و در بلا ⸫ اشاره بآیه واذا مس الانسان ضر دعوا ربهم منیبین الیه ثم اذا اذاقهم منه
رحمة اذا فریق منهم بربهم یشرکون باز جواب انبیا علیهم السلام مر ایشانرا قوله بگوئی شاد کرد
ای بطریق طعن بناصح بگوئی که چه خوب مرا خوشحال کرد و مراد آنکه بایستی بکرات و مرات نصیحت کردی تا از مصیبت
فغی اینمی دست میداد قوله بانده و زخم نماشان ربنا ⸫ اشاره بآیه ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون
حکمت آفریدن انج قوله ساخت موسی قدس در باب صغیر ⸫ ای قدس که بیت المقدس است

در بیچه ساخت بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک قوله خشم گیر میر تمام داند که هست یعنی غصه
و بدانا ند که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است و فی الحقیقت بطن او سرگین دانی بیش نیست
در داستان نومید شدن انبیا قوله چون عدم یکرنگ نفس واحدانه بود در عدم تا نیست تا
زیرا که تا نیا و صاف وجود باشد قوله مربی را بوی باشد لوت پوت بدین لغت از توابع است بمعنی
اقسام مطعومات و مشروبات قوله روی ناشسته نه بیند روی حور یعنی پاکی و طهارت و نظاره روی
حور که کنایه از جمال یوسف شرطست چنانچه صلوة مشروطست بطهارت و پاکی قوله جوع زین رو ست
قوت جانها که کما ورد فی الاخبار الجوع طعام الصدیقین قوله قسمت حق است روزی خواه سه نه
یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بتفاوت و هر یکی قسمتی نهاد این قسمت بتقدیر حق تعالی و اثر شاد
در فرق انام نه بتدبیر عوام که روزی خوانده عوام و تدبیر عوام را در قسمت دخل نیست تا آنکه آن
قسمت حق روزی خواه نیست بایمعنی که روزی خواه را محکوم میتوان کرد همین که در روزی بیفزاید
تا فرمان برداری کند بقسمت که هر چه مقدور باشد مبدل نگردد و بشنوة افزایش روزی دگرگون
نشود قسمت عالم بیجل چنین شد که از علم او دیگری بهره گیرد اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون قوله یک مثل آدم در شعیبی نگفت مثل حال قمیص یوسف که بوی آن
نشنید و مثل دلال کنیزک که جمال آن ندید و مثل علم بی عمل هر سه در حقیقت یک مثل است زیرا که نفع
است هر یک اصل قوله تا که حاجز گشت از تنباش مرد تنبا مرادف لا به و تنبا بمعنی دفع انتظار و سیله لفظا
این کلمه را بی باش خوانده یعنی غلام در جواب میر گفت نی میرو باش که من آمدم لیکن لفظ نی باش
اینجا متصل نخوانند و در جمیع نسخها متصل نوشته شده قوله در دمیدن در قفص هین تا یکی چون
قفص هر طرف شگاف دارد باد روی قرار نگیرد قوله نفس اول راند بر نفس دوم یعنی نفس جزئی
محکوم نفس کلی است زیرا که نفس کلی بمنزله شخص و نفس جزوی مانند سایه بلکه این مشابه طفل و آن مثل
دایه است حاصل معنی آنکه قوت انکار اینجا همه از دو زیشاق است هر گز قبول نکند چنانچه سطبری و توانایی
ماهی از سر است نه از دم رو دعوات از نفس اول است نه از دوم قوله چونکه بلغ گفت حق شد تا پدید
اشاره بآیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان تفعل فما بلغت رسالته قوله تو نمیدانی کز
کیستی بدای مقوله مولویست میگوید که هر چند بظاهر ایمان آورده لیکن عاقبت کار نا پدید است و الله اعلم
از مقبولان کنند یا از مردودان دست بدامن مرشد کامل زن تا قبل از موت صورت حال خود را
باز دانی قوله گر نگویی تا ندانم من کیم مراد آنست که برای خود صورت حال خود درک کردن

ومعطل مانی قوله چونکه بر توکست جمله کارها بر تقدیر بر تنزل میفرماید که اگر مرشد صاحب یقین مرسی
باری ظاهر شرع و اسلام از دست منه که شاید در رحمت بر تو بگشاید قوله یا ندیدی کاهل این بازارها
یعنی ندیدی و نشنیدی که اهل تجارت آخرت از انبیا و اولیا چه سودها و سرمایها که بردند قوله خدا از
دوکان دین چه چیزها که با ایشان رو نیاورد قوله قوم دیگر سخت پنهان میروند اهل تجارت آخرت
دو طائفه اند جمیع ظاهر و ماهر مثل انبیا و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیائی تحت قبائی
از احوال آنها خبر میدهد قوله یا شنیدستی که گنجهای خدا لفظ یا از برای تردید است در مقابله آن بیت
که بالا گذشت که یا ندیدی کاهل این بازارها در **قصهٔ فریاد رسیدن رسالت پناه** آنجا
بمناسبت آن آورد که اعتقاد بر کریم موصل باشد بمقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
علیه و آله وسلم اعتماد کردند و از یک مشک جمله سیر شدند قوله چون ز صنعم یاد کردی ای حجب یعنی چرا
سوی سبب میروی و چگونه از صنع غافل شدی و روی بما آوری قوله گویدش رُدّوا لعادوا کار
تست اشاره بآیه و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون و اگر ایشانرا بازگردانند بدنیا آینه
عود کنند بسوی آن چیزی که نهی کرده شده اند از آن و بتحقیق ایشان دروغ گویانند در وعدهٔ ایمان
قوله این بیان اکنون چو خر در گل بماند برای بیان آنکه ملک و عقل از یک گوهر و نفس و شیطان
نیز از گوهر واحد اند و ذکر علاقه مناسبت اینها با همدیگر و سبب آنکه دیدهٔ ملک و عقل چرا نورانی و دیده
نفس و شیطانی چرا ظلمانی باشد موقوف کردیم از جهة آنکه فهم مشکل ادراک این معانی نکند قوله مستحق شرح
را سنگ و کلوخ برای معترض را الصمد زبان نتوان بر اسرار غیبی واقف کرد و نیز نتوان از جمود ما مستفاد
گیرد **در بیان آنکه حق تعالی هرچه داد و آفرید** الخ قوله که چنان طفلی سخن آغاز کرد اشاره
بآیه قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت قوله منکری را چند دست و پا نهی برای
انکار و کجا جهد و سعی کنی پس دست و پا نهادن و دست و پا زدن بیک باشد مثلا اگر گفته شود
که فلان برای فلان کار دست و پا نهاده از آن قبیل باشد که گویند بر فلان چیز دل نهاده یعنی جد
تمام در آن کار دارد قوله گوش گیری آب را … گوش گرفتن آب کنایه از آنست که جوی آب را بجز
میرسانی قوله هم از آن ده یک زنی با کاروان … که غلام … معجزهٔ رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم شرف ایمان یافت و بعضی اهل آن ده … مشغول
ای فکر تن نداشت و از جهت استغراق … سبحان الله
چه مراتب است که بعد افاقت و تنزل از آن مرتبه علم بحقایق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیبیه در آن

مرتبهٔ نبوت باشد و سه داستان اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را قوله خنده بگذارد
بگرد دهشی یعنی شما مشافهه سرنگون و تباهی منقطع اذفتن یعنی بوی ناخوش قوله گفت لاتاسوا علی ما
فاتکم بدان اتی الصبر جان داردی شماکم حق تعالی فرمود تاسف نخورید بچیزی که فوت شد شما را
اگر بیاید گرگ و هلاک کند بر شما را قوله ور همی گردد بنا خواه این فلک ای حرکت افلاک فطری است
برخلاف حرکت و سکنات بنی آدم که بی وجه با خانیا را وست قوله کور اختر گوی محرومی ز رسیت یعنی
حال تو نابینا می ماند به ستارگان خبر دهد و خود را اختر شناس داند قوله دوغی ای نااهل دوغی دوغ
دوغ ای چیزی در بار نداری قوله که خروش تر ترخا کو طاق و جفت یعنی اشته و عده تو که عدد
ستارگان متضمن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در جهان منقول است که نوح علی نبینا
و علیه السلام چون بر کشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تاریک کرد و وقت نماز
اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس موذن از عرش فرستاد که از وقت نماز آگهی میداد تا حال خروس
پیرهان سیر است قوله ابجی چون گشته اندر قضا یعنی چرا نادان شده در فهم احکام قضا و قدر رسید آن
که مال را از واحد حقیقی پنهان کرد قوله ساق می مالید بر پشت ساق ای اشاره بآیه والتفت الساق
بالساق الی ربک یومئذ المساق و پیچید ساق ای بر ساق دیگر از جهت سختی نزع و لبسوی پروردگار
تست آن روز بازگشت قوله در نهانخانه لدینا محضرون ای اشاره بآیه و ان کل لما جمیع لدینا محضرون
و بدرستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب جزا
در حکایت زنی که فرزندش نمی زیست زنی که فرزندش نمی زیست قضا را شرح مثنوی باتفاق
رسید که این سرگشته بادیه حیرت را پسری که غیر او فرزند دیگر نبود در گذشت و از ارتحال او حال
نجات متغیر گردید که عقل و هوش آواره جامه صبر شکیب پاره شد اهالی و موالی و اسافل و اعالی
افسون دلاسا میخواندند و هر گونه سخن میراندند هیچ نقلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتشم نمیزد
تا آنکه عبود سه این داستان واقع شد رضا بقضا دادم سر بر خط فرمان نهادم القصه چاره کار را از
حضرت مولوی ارشد روح الله روحه وارسل الینا فتوحه قوله هذه لا عین رات چه جای باغ
اشاره باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی
اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
یزدان چراغ ای اشاره بآیه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح در دو استماع
بازگشتن بحکایت قوله سارعوا آید مرا و را خطاب ای اشاره بآیه وسارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة

عرضها السموات والارض اعدت للمتقین قوله الحذر ای مرگ بینا باعوا یقال ببع الرجل اذا اقام
علی اقراره معنی چنین باشد که فوقیت طلب کنید ای مرگ بینا از یکدیگر در حذر کردن از موت و احتراض آن
قوله تو بجای آن عصا آب منی الخ چنانچه حضرت موسی عصا افگند و مار شد و تو آب منی در رحم افگندی
آدم جاندار شد عصا را با مار چه نسبت و نطفه را با آدم چه مناسبت قوله اولیا را در هشتی در انتظار ما اند
اولیا معنی لغوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود تا شامل باشد انبیا و تبع ایشان
اولیا فی الحال ناردی و امروز بفرز انداختی جزا و آن تاخیر در روز قیامت انتظار شدید باشد
قوله مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند ای مومن و منافق هر دو بظاهر قادم بر جاده طاعت دارند لیکن همچنان
وسوسه و وحی الست و وسوسه و وحی عبارتست از ورود معانی بر قلب و این ورود محسوس
نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقة ازین تا آن فرق بسیارست القاء رحمانی کجا و اغوای شیطانی
کجا قوله لا خلابة گوئی و مشتاب و در حدیث عن ابن عمر قال رجل للنبی صلی الله علیه و آله و سلم انی اخدع
فی البیوع یعنی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا بایعت
فقل لا خلابة ولی الخیار ثلاثة ایام پس فرمود علیه السلام چون بیع کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار
است تا سه روز مقصود مولوی آنست که هر گاه که فکری بر دل آید و فرق نتوانی کرد که آن فکر
از وسواس هست یا با الهام آمده با حق تعالی مشورت کن و تضرع بگو که یا رب با فریب شیطان شتاب
و مغبون نشویم بسیار ان بران فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاه دارد داستان
حیله دفع شدن مغبون در بیع و شری قوله تا بشش روز این زمین و چرخها اشارة
بآیة و لقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام قوله که طلب آهسته باید بی سکست
سکست بضم السین والکاف انقطاع قوله هر سیه دل خود سیه دیدی و زار زیرا که ناقص حسن
رنگ نه بیند و بلال حبشی سیاه فام قوله مردم نادیده آمد روسیاه تا آنکه از آثار صفات و انوار
ذات هیچ ندیده اند روسیاهند هر چند سفید پوست قوله خود که بیند مردم دیده ترا الخ خطاب با بلال است
و معنی مصرع آخر این بیت مقدم است یعنی غیر مردم بینائی بخش دیده فراترا ای بلال مثل مردم دیده
روشن و نورانی و عزیز کسی نمیتواند دید چون بغیر مردم دیده پیشش ندید و ضمیر پیشش راجع است
بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخص صاحب بصیرت بلال را هیچ کس ندید پس هر که
بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن بیننده هم مردم دیده عالم بود قوله پس بغیر او که در
رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقلد آمدند الخ ای جز مردم دیده

کہ کنایہ از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد ہر بیننده که ہست مقلد ہست در صفات مردم دیدهٔ بلند
که ناظر اند علوی را قوله گفت اندر مه نگر منگر بمیغ ۰ ای بعالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله کرد ویران
تا کند معمور تر ۰ مقوله بلال است قوله من چو آدم بوده ام اندر حبس و کرب ۰ یعنی آدم چنانچه در ابتدای
خلقت میان آب و گل افتاده بوده و باران غم بروی بارید قوله خانه تنگ و دور و جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا نا راست باشد جنگلوب گویند در بیان آنکه وجه غفلت عمر و
تاریکیست قوله چون دوم بار آدمی زاده بزاد ۰ اشاره بقول حضرت عیسی که گفت لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و نزد اہل الله ولادت ثانی مقرر ہست قوله علت اولی نباشد دین او ۰ الخ
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد افلاک و عقول تسعه ہست بوسائط و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر نمیشود مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
صادر شد و از ان عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی میفرماید
کسی که تولد ثانی دست داد انسلاخ قیود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت اخری ندارد کین او
علت اخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را بر کین و آزار او دست تصرف نباشد زیرا که ہر چه
پدید آرد شود از آثار ہمه از موثر حقیقی داند رنج و راحت و کین را مهر و قهر را لطف شناسند یا معنی این
مصرع چنین باشد که کین ارباب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت مخلص یافته سبب دیگر ندارد
مگر آنکه او علت اولی را دین خود نساخته و از تبعیت ملت این قوم باز پرداخته فافهم قوله بی مکان باشد
چو ارواح و نهی ۰ ای عقلها و این کلمه ہم بالف و را و ہم بیان نوشته میشود قوله مجتهد ہر گه که
باشد نص شناس ۰ یعنی عارف کامل را بعقول جزئیه احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نص شناس را بقیاس
رجوع نمیشود قوله نص وحی روح قدسی دان یقین ۰ از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم مراد است یعنی ہر چه بر سرور عالم نازل شد نص ہست قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان
نرسد قوله عقل از جان گشت با ادراک و فر ۰ مراد جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه بی شکار
روح است که پرتوی از روح بدان و پرتوی از ان بر عقل تافته پس ادراک روح چگونه تواند کرد
قوله گه کلیم و گه کشتی طوفان نوح ۰ یعنی این ہمه از نظر شخصی که بعد مه روح از قید جسم بر آمد محو گردد
قوله عقل اثر را روح پندارد ولیک ۰ ای اثر نفس ناطقه را قوله زان بقرصی سالکی خرسند شد
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افگنده شد ۰ یعنی از نور خورشید آن سالک را
[illegible] قرص خورشید گذار افتاده قوله اینچنین کس را ہماشر از افلاک بود ۰ یعنی سالکی که بقرص خورشید

در پیوست از عالم علویت نه از عالم سفلی قوله تیک دو رکه مارهای پر فند الی آخر الیبتین مارهای پر فن و ماهیان توسن مقلدان گمراه و شیخان نامه سیاه اند قوله هم زده با نامه شان رسوا کند یعنی ترس و بیقراری که مقلد را از تموج بحر حقیقت رو دهد سبب رسوائی او شود قوله مستمع خواهد اسرافیل خو اسرافیل از بد و فطرت بر صور لب نهاده گوش بفرمان دارد و انتظاری میکشد که هرگاه امر شود نفخ کند و در بعضی بجای اسرافیل خو اسرافیل کو دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که مستمعان رفتند و در زیر خاک آسوده اند کجاست اسرافیل که بنفخ صور آنها را باز زنده کند قوله فرخ آن ترکی استیزه مهد ای ترک ستیزه کند ضمیر را تحریص میکند با ظهار اسرار که مانند ترک ولاور از کسی باک مدار قوله چشم را از غیر غیرت دوخته بود ای ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی نسخها غیر و غیرت بعطف دیده شد فاعل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت دامن گیر او نگشته که اسپ جهاندن او را کسی نمی بیند و متوجه اسپ او نمی شود قوله گر پشیمانی بر او عیبی کند یعنی اگر احیاناً یا فرضاً ندامت لاحق صاحب حال شود و بخاطر بگذراند که مستمع گوش ندارد و چرا کشف اسرار باید کرد آن ندامت را فی الحال بسوزد و نابود کند قوله خود پشیمانی نروید از عدم این ندامت بوجود نمی آید و صاحب حال را ندامت نمی باشد قوله چنبر حجره قمر چون بر درد چنبر کند معنی آمده است اینجا بمعنی چار طاق است یعنی حیله عدو آفتاب که از برودت او بالا نرود و چار طاق منزل ماه را آسیب ضرر نتواند رسانید تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قوله که مزاج رحم آدم غم بود هر قدر غم بود بیشتر رحم بیشتر با در را اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان نجوشد توانگر که غم ندارد به مسکینان کجا رحم آرد رحمی که از لوث غم برکنار است رحم آفریدگار است قوله در وجود از سر حق و ذات او دور انم از وجود وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول النعت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب سزا آنست که گوئی فهم از ادراک آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بحسب تعارف مضاف بشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات او نگو قوله چونکه آن مخفی نماند از محرمان مراد ای هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود اضافات از آن ساقط است بوصفی از اوصاف ذکر آن شاهدان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات را بملاحظه وصف جامعیت او مر جمیع اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزد خاص چندان خفا ندارند قوله عقل بحثی گوید این دور است کو مراد ای عقل متکلم و حکیم حکم میکند باستحاله دریافت ذات و معلومیت آنرا تاویل کند یا نا علوم ذات او با این وصف که بکنه معرفت آن نتوانند رسید و معلوم نیست سر او که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قوله قطب گو نیاز مر ترا ای سست حال الخ حق سبحانه قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق

موجودات بنیامدی بودی نظر بحکم حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود احببت ان اعرف فخلقت الخلق و

آنچه سرور عالم در غلبهٔ تنزیه فرمود که ما عرفناک حق معرفتک راجع میشود بکسر نفس فاندفع الاشکال قوله

نی که اول هم محالت می نمود مثل آنکه طفل بودی و در حالت قرائت قرآن و تحصیل علوم ترا محال مینمود

قوله چون رهانیدت ز ده زندان کرم الخ از حالت طفولیت با عقول پس بلوغ چه عقبه ها که بتائید

لطف و کرم الهی طی نکردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در بیابان حیرت افتاده باشی آنرا عبس مپندار

لطف الهی بکند کار خویش مژدهٔ رحمت برساند سروش الخ انید حاتمثیل دیگر میفرمایند قوله چون خلاصی

یافتی از صد بلا فقر را بر خود مکن رنج و عنا محبوسی که از هزار بلا نجات یافته باشد اگر بعد خلاصی او را

فقر و رنج رو دهد باید که آنرا رنج و محنت نداند و ممکن است که باز منعم شود قوله سوی بحث خویش باز آ

بو الحسن یعنی بحث اثر و ماسبق را اعاده کن در جمع و تفریق میان نفی و اثبات قوله یعرفون الانبیا

اضداد هم مثال ما لا یشتبه اولاد هم می شناسند انبیا را اضداد ایشان که کفار اند چنانچه مشتبه نمیشود

اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بواجبی می شناسند همچنین کفره انبیا را بواجبی می شناسند

اما از حسد اطاعت نمیکنند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم

قوله هم به نسبت گیر این مفتوح را یعنی دانستن و ندانستن حق را که بر تو فتح و آشکارا کرده شد مثل گفتن

ولا یعرف نوح تصور کن اگر آنهم درست است این نسبت درست قوله در دو صد من شهد یک وقیه نقل

اوقیه وزنی است مقرر نزد عرب فی القاموس الاوقیه اربعون درهما قوله این قیاس ناقصان

بر کار رب الخ ای قیاس تمثیلات ناقصه مثل ذبانه شمع پیش نور آفتاب و شهد و خل و شیر و آهو باشد

درین مثال فاعلیت زید اقتضا و جود زید میکند و موت او اقتضای عدم و هر یکی از جهته صحیح است

قوله از فراق این خاکها شوره شود الی آخر البیتین اشارة بآنست که فساد عناصر اربعه و تباهی آن

بسبب جدائی هر کدام است از معدن و مرکز خویش قوله رو نرخ از فرقت جانان سوزان شده ای

از فراق رحمت الهی و هجر دوستان خدا در قصه وکیل صدر جهان که متهم شد قوله همچون مریم

گوی پیش از فوت ملک الخ عالم شهادت را ملک گویند ای قبل انتقال ازین بخدا پناه گیر چنانچه مریم گفت

اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا قوله صد هزاران بدر را داده بدق ای بکاستن کنایه از باریک

شدن ماه است قوله عقل کاش چون به بیند کم زند دم زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند

قوله من چه گویم که مرا بر دوخته است الخ قوله العقل کل است در صفت جبرئیل قوله دور از ان شه

باطل ما شمرده ای هرچه در شأن جبرئیل گویند و بهر چه تعبیر کنند ارفع باشد مرتبه او از آن قوله این حیله
... دلالت صادق است بر ابیات گذشته مقوله عقل بود و از اینجا تا آخر داستان مقوله مولویست یعنی اینچنین
بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و رهنمونی فرمودن امر رسول خدا را است قوله
گر کسی نیاید گردش داده ای جبرئیل کنایه از آنکه فیض خود را اگر باز گیرد قوله وقت بیان است وقت
جام نی وقت بیان عبارت از رزم آزمائیست و وقت جام اشارة به بزم آرائی حاصل معنی آنکه ...
وصول بمقصد اقصی ادراکات را تردد و پیش است چگونه بیاسایند قوله آن یکی وهمی چو باری دیده
الی آخر البیتین تفاوت مراتب ادراکات بیان میکند قوله از جگر غم زاید و شادی ز شش ... جگر
شش هر دو حصه قلب است که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انبساط قلب است و غم و اندوه ضیق
دارد و لهذا اگر کسی در مهالک و مصائب تحمل ورزد او را بی جگر گویند حاصل آنکه شمه از ... است قوله
ز آنکه حق گفته کلوا من رزقه اشارت میکند به آیه هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا
من رزقه فاول نرم زده و منقاد و مناکب اطراف و مولوی از این رزق رزق حکمت مراد داشته اند
قوله انسر بود ناگه کن در دمشق ... ربوه تلیست مشرف بر شهر دمشق در گفتن روح القدس
قوله که لمین چشم زخم از من ... اشارة بآیه انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا قوله از وجود هم بگریزی در
عدم ... ای بعالم که از او ... عدم است قوله بین مکن لاحول عمران زاده ام ... ای ... عمران
من قوله که ز لاحول اینطرف افتاده ام یعنی از لاحول گفتن تو بطرف تو آمده ام زیرا که مراد از لاحول
ولا قوة الا بالله بهره یافتن است از امداد حق و قوت ملکی و جبرئیل حامل آن امداد است در داستان
خرم کردن آن وکیل الخ قوله شمع مریم را بهل افروخته یعنی قصه مریم را بگذار قوله سخت ای صدر
در آتشدان تیز انتقال کرد بمقصد اصلی که در جهان کیست و بخارا چیست قوله وای ... آنکه ...
ای هلاک کننده جمع عشق او را قوله پیش آن صدر نکو اندیش او این مصرع مقوله مولویست گویا مثنوی
اول را که مقوله وکیل بود تفسیر شده قوله فرخ لی یا فتی لحن النشور ... کن ای آنکه ...
یعنی را که سبب او مرده زنده گردد قوله انزلی یا فتی تم السرور ... بنشین ای شتر مرغ که ... تمام
شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شدم و بجانب مطلب برانم قوله ابلعی یا ارض دمعی قد کفی
فرو کش ای زمین آب خود را که اشک من بتحقیق بسنده است قوله اشربی یا نفس ورداً قد صفی ...
ای نفس دوستی را بتحقیق صاف شده قوله عدت یا عیدی الینا مرحبا ... بازگشتی تو ای عید ...
با خوشی آمدی قوله نعم ما روحت یا ریح الصبا ... چه نیکوست که خوشبوی ساختی ای باد صبا قوله

نمیرسد دل چون به سنگ نام امیکند یعنی آن صد را اگر چه سنگ دلها کند و رحم نیاورد قوله هر موکل را موکل مختفیست
موکل در اصل یعنی کار سپارنده و اینجا بمعنی سرهنگ است در داستان **لاابالی گفتن عاشق عادل**
بیدرد را چون قفقنس عادل ملامتگر ققنس جانوریست که منقار او هزار سوراخ دارد و از هر سوراخ
آواز برمی آید **قوله** یا منیر الخد یا نور البقا اشتدیدر معنی مجدلی باللقا ای روشن رخ و ای جان
و دوام حیات جذب کن روح مراد بخش مرا ابد یار **قوله** لی حبیب حبه یشوی الحشا لو یشا یمشی علی
عینی مشا مراد دوستیست که دوستی او بریان میکند درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد بر چشم من
بگذارد **قوله** کوچه عیان [illegible] سرد ادرس [illegible] ای سر انا الحق آشکارا کند **قوله** بی زیادات بی باب سلسله
زیادات نام کتابیست از معتقدات امام محمد در فقه حنفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که بعلم کلام تعلق
دارد یا عبارت از حفظ سلاسل باشد حاصل معنی آنکه در پیش عشاق از وجد حالست نه از قیل و قال از
فقه کتابی و از کلام یا از سلسله پیری و مریدی فصلی و بابی ندارد و مؤید توجیه اخیر قول خواجه بهاء الدین
نقشبند است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما بکجا میرسد گفتند از سلسله کسی بجایی نمیرسد **قوله**
سلسله این قوم جعد مشکبار مدر این مصرع نیز تایید میرساند بانچه گذشت **قوله** مسئله دور است لیکن دور
یار [illegible] ذکر دور بمناسبت سلسله است که قرینه است با تسلسل اما مراد از دور گردش جام باده است یعنی
[illegible] قوم عشاق گردش جام معشوق است **قوله** مسئله کی [illegible] پرسد کس ترا خطاب با عاشق مست است
یعنی در حالت مستی اگر نقد کیسه زر می حواله یکی کند و قدر آن زر معین نکرده باشد در صیغ بازگرفتن
اگر دعوی [illegible] زر کند بر مدعی علیه ادای آن زر لازم نیاید **قوله** کردم خلع و مبارا میرود مبارات
در اصطلاح فقها بیزاری زوجین و خلع دادن زن مال را بمقابله آن بیزاری و این بیت ناظر است
بابیات اوائل داستان یعنی بیزاری عاشق ضمیر جهان از دوستان که منع رفتن او به بخارا میکردند
بمنزله مبارات است در طریق عشق بازی و جان فدا کردن او بمنزله بدل مال است که خلع باشد سفر باید که
[illegible] هر کلام مواخذه مکن و تاویل
آنرا [illegible] آنجا رواج تمام دارد و در داستان
گفتن شیطان قریش را **قوله** [illegible] و چون گلستان بلفظ ستان بجای بمعنی
آمده است اول پشت خوابیدن دوم جای انبوهی مثل گلستان و هندوستان ابمعنی بدون ترکیب
گفته نمیشود سوم مخفف آستان و چهارم [illegible] اینجا بمعنی اول و چهارم درست میشود
قوله [illegible] اشاره با آیه [illegible] یاری داد خدا تعالی پیغمبر را بلشکرها

ملائکه که شما می دیدید در ملامت کردن اہل مسجد مهمان را **قوله** همچو مستی که بود بر اسیر دمه کنار ا
گیرد و گوید که گیر تشبیه میکنند در شتاب در آمدن عاشق را بحال مست لایعقل که خود را بر آتش زند و بگیر
طرف آتش را بگیر یعنی بر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیر یعنی زود بسوز **قوله**
گاو موسی دان مرا جان داده ام عاشق میگوید که اگر معشوق مرا قربان کند گاو موسی شوم که پاره از آن
گاو بر عامیل زدند و عامیل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در دفتر اول گذشت **قوله** در خطاب
اضربوه ببعضها اشارة بآیة فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله الموتی **قوله** یا کرامی اذبحوا هذا البقر ان
اردتم حشر ارواح النظر ای بزرگان بکشید این گاو که نفس باشد اگر میخواهید شما زندگی روحهای
نظر را یعنی ارواحی که بدقت نظر زنده شدن آنرا توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنرا در ابیات آینده
خود ذکر میفرمایند **قوله** از جمادی مردم و نامی شدم یعنی نطفه بودم جنین شدم **قوله** پس عدم گردم
عدم چون ارغنون یعنی مغایرت معدوم شوم من کل الوجوه چنانچه آب از عین دریا بصورت بخار بپذیرد
و بار دیگر بصورت ابر گردد و دیگر باران شود و دیگر بصورت رود روان گردد و در رود بجر پیوندد لیس
آب حقیقت سائره باشد از بحر تا باز بحر بر سد بصورت غیر بحر گشته باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت
معدوم نشده و موجود نگشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم میشد بعد وصول بحر از قید وجود و عدم
غربت رهائی یافت تم الکلام و وصل المرام **قوله** مرگ دان آن کاتفاق امت است و این مرگ مغایرت من
کل الوجوه مراد است **قوله** ای فسرده عاشق ننگین نمد میگویند اکنون در زمستان برای دفع تیر و
تفنگ در بر کنند **قوله** که شمع عشق چون آن شمع نیست الی آخر الابیات این همه ابیات اینجا طی
نگاه دار که بعد از چند روز حضرت مولوی باز رجوع باین بیت خواهند کرد و در آن محل تفصیل کرده خواهد شد
انشاءالله تعالی **قوله** چون تمنوا الموت ای صادقین اشارة بآیة قل ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله
خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین **قوله** گفت الدین النصیحه آن رسول فقال
صلی الله علیه و آله و سلم الدین النصیحة لله و لرسوله و للکتاب و لائمة المسلمین و عامتهم نصیحت
برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول تصدیق به نبوت او و نصیحت
برای کتاب خدا عمل نمودن بآنچه در وی است و نصیحت برای ائمه مسلمانان و حکام ایشان معاونت و متابعت
ایشان مادام که در رواج شریعت و اعلای حق باشند و نصیحت برای عامه مسلمین ارشاد ایشان است
و ... از ایشان بقدر قدرت باشد **قوله** هر چه از کون بدکانی ... خانی
... باقی ... حیات ... حیات ابدی خود را ...

قوله صد مدد وارد ز شهر لامکان ﴿ ای عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم قابض
و خاک از اسم ممیت مدد یابد قوله چون شنید از گربکان او عرّ خو ﴿ ای آواز گربه و سگ قوله سکته
سده جذام و باشرا ﴿ خارشها که مانند ورم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود موسوم است بعلت باشرا
قوله گر بذیرد شد و گر نه گفت خیر ﴿ یعنی مهمات خواستن ترا اگر قبول کرد برگشت و برفت قوله باسهم
بینهم باس شدید ﴿ قال الله تعالی باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی یعنی کارزار منافقان با یکدیگر سخت
است اما با رسول خدا چون حرب کنند بد دل و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال آنکه
دلهای ایشان پراگنده است عاذلان شان از دغا وارانند ﴿ از عاذلان مردمان خدا خواسته
قوله زانکه زاد و کم خبالا گفت حق ﴿ قال الله تعالی و لو خرجوا فیکم ما زادوکم الا خبالا اگر بیرون آمدندی
میان شما نیفزودندی شما را مگر تباهی و این آیه در شان منافقان وارد شد قوله خواند افسون که انی
جار لکم ﴿ اشارة بآیة و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه
قال انی بری منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله و الله شدید العقاب قوله گفت حارث ای سراقه
شکل بین ﴿ حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سراقه نیز از کبار قبائل عرب بود که در غزوهٔ بدر شیطان
بصورت او متمثل شده حاضر گشته قوله گفت این دم بین بینهم حرب ﴿ کلمهٔ حرب را بخرابی و ضائع شدن
کار اطلاق کنند قوله گفت می بینی جعاشیش عرب ﴿ جعاشیش جمع جعشوش بمعنی گدا و صاحب صراح بمعنی
مرد کوتاه بالا پست قامت و زبون و نحیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت که نزد
کار ترا از آن بنظر می آید که از فوج ما غیر گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قوله تو بتون رفتی و ما هیزم شدیم
گلخن را توان خوانند مطلب آنکه گلخن بسوختن هیزم گرم میشود یا برای گرمی بازار خود مثل هیزم میخواهی بسوزانی
قوله که خنوشش چون خنوش قنفذ است ﴿ خنوش بس خزیدن و قنفذ نام جانوریست که آنرا بفارسی
خار پشت خوانند ساعت بساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون بر آرد قوله هر نفس قلب حقائق میکند
انقلاب کیفیات را مبالغة قلب حقائق فرمود مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قوله ساحران
هستند جادو کشتان ﴿ یعنی مرشد کامل قوله سحر او حق گفت آن خوش پهلوان ﴿ سحر او در ترکیب
آنهم آن ﴿ ان من البیان لسحرا نکته بیش آن مکتوب است علامت نصب آنست و سجة مودن شدن انیمعنی
نون ملفوظی تنوین کلمه سحرا را و او استیناف ضم کرده باید خواند تا وزن درست شود و در صحیح بخاری روایت
نموده از ابن عمر رضی الله عنهما که آمدند کسان از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تکلم کردند
با یکدیگر بعبارت بلیغ و کلام فصیح و مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله

وسلم ان من البیان لسحرا بدرستی بعضی از بیان هر آئینه سحر ستا یعنی متصرف میسازد قلوب سامعین را بسوی خود و بعضی علما بر آنند که مراد ازین کلام مدح بیانست وتحسین آن و بعضی بر آنکه مذمت بیانست که در تصنع و تکلف عبارت نباید کوشید اما قول پیغمبر که ان من الشعر لحکمة و هذا هو السحر الحلال مؤید مدح است **قوله** سخنی بد پیش او همچون خروس ۞ یعنی خروس پیش او سحر خران است **قوله** گفت پیغمبر که جاد فی السلف بالعطیه من یقنن بالخلف ۞ جاد صیغه ماضی است از جود یعنی جود و سخا کرد در زمان پیشین بعطا و بخشش کسی که جزم کرد بخلف یعنی بجزای عمل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل سخا جزای عمل را یقینا حق میدانند ازین جهة در بذل امساک نمیکنند و بخیلان جازم ندارند ازینجهة صرفه بمال کنند **قوله** از پس کلا پس لو تعلمون اشارة بآیة الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف الخ مشغول کرد شما را فخر کردن یکدیگر قوم باسیاری مال و اولاد تا حدی که آمدید بگورستان یعنی مردید و آمدید بمقابر پس چنین باید که بهمت عاقل مصروف دنیا شود و آخرت فراموش کنند زود باشد که بدانید عاقبت تکاثر و تفاخر **قوله** عقل و جان جاندار یک مرجان اوست ۞ از مرجان لب معشوق مراد است **قوله** من نه لافم در بلا لم همچو آب الخ حضرت بالا فرمودند که **قوله** از گمان و از یقین بالاترم ۞ اینجا میفرمایند که آن قول را لاف مدان و بتقدیر که لاف هم باشد سزاوار هست مرا لاف زدن زیرا که موصوف ام بصفت آب که در کشتن آتش اضطرابی ندارد همچنین مراد در فرو نشاندن آتش انکار تو اضطراب نباشد **قوله** چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست یعنی لاف زدن و دزد و لاف زنی دزدیست و دزدی و خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب حق تعالی را میدانم پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بدزدم بهای موحده خوانده شود و اگر بنون بخوانند معنی چنین باشد که گفتهای من خواه لاف باشد از آن مخزن که حق تعالی حافظ آنست و چون حافظ خزانه با من یار هست و با او مرو کار چرا نه لرزم و ابیات آینده همین معنی را تا بید می بخشد **قوله** کلکم راع بنی چون راعی ست ۞ از عبد الله بن عمر قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته والرجل راع علی اهل بیته و هو مسئول عن رعیته والمرأة راعیة علی بیت زوجها و ولده و هی مسئولة عنهم و عبد الرجل راع علی مال سیده و هو مسئول عنه الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته متفق علیه مشکوة **قوله** سر هذا انی ارانی اذبحک ۞ اشارة بآیة فلما بلغ معه چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابراهیم در اعمال دین و دنیا و در آنوقت سیزده ساله بود قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی نظر بکن ای اسمعیل که در ذبح چه میشوی بابه قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرین **قوله** از صفاتش رسته و الله نخست ۞ زیرا که صفات آثاری از صفات افعالی و صفات اسمائی

وصفات از صفات ذاتی بظهور آمده فعل و قول صدق شد قوت ملک یعنی ملائکه را یا کی فعل و قول در اعتلی
صعود بمنزله عصاست که بقوت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و قولی حیاتی را قوت خود
سازد و مانند ملک بر فلک تازد در تشبیل صاید شدن مومن قوله همچو پیلم بر سرم زن زخم و داغ
الخ از هندوستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته همچ انسان نیز بعالم ناسوت
رخت انداخته و غیر آن دیگر بپرداخته ◌ چونکه انسان در عنا طاغی شود به اشاره بآیه ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی قوله چون بپوشیدم جهاز آذری بدامی قبول کردم استعداد و حرارت غریزی را
قوله زین دو جوشش قوت جسها شدم یعنی ازین دو جوشش جسمهای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل شد
قوله در جمادی گفتی زان میروی یعنی که با تو میگوید که در حالت انتقال از جمادیت با خود چنین میگفتم
که ازین انتقال صاحب دانش میشوی و آماده و شایسته صفات حمیده میگردی قوله چون شدی تو روح
پس بار دگر ازین روح روح حیوانی خواسته مقوله که با تو سنت یعنی بعد وصول بمرتبه حیوانی اینچنین
خطاب با خود داشتم قوله از خدا میخواه تا زین نکته ها چون انقلاب اطوار و تهیت آثار اذهان نامستقیمه
بروجهی که طبائع سلیمه اصحاب شهود در یابد ادراک نمیتوانند کرد هدایت میفرماید برجوع الی الله و طلب استعانت
از جناب الهی انه علی کل شیئ قدیر قوله آتشی بود و چو هیزم شد تلف یعنی جان حیوانی جز نار شهوت چیزی نداشت
و آن ناپایدار بود مانند هیزم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش از آن کین قصه تا مخلص رسید بدامی قصه
بخاری و صدر جهان با آنکه پیش از تمام مثنوی حاسدان باب اعتراض مفتوح کردند قوله خوش بیان
کرد آن حکیم غزنوی بجای گفت عجب نبود که از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نیاید
چشم نابینا قوله جنیان و انسیان و اهل کار به اشاره بآیه قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل
هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا قوله بطن چارم از نبی خود کس ندید به از حضرت صادق
منقول است که فرمود کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق فالعبارة للعوام
و الاشارة للخواص و اللطائف للاولیاء و الحقائق للانبیاء قوله آنکه گوینداولیا در که بدند به اینحکایت
منوطست با آنکه ظاهر آدمی را که هر کس بیند و از باطن او مردم غافل باشند قوله آدمی همچون عصای موسی است
تا آخر این داستان تلمیح است بر آنکه بر الفاظ مثنوی نگاه نباید کرد که صفت عصای موسی و افسون عیسی
دارد و الحق در ادراک مقاصد این کتاب از احاطه فهم بشر بیرون است و سید تاج الدین سر برهنه که
از کمل اولیا بود در وقت رحلت سید ابو طاهر خوارزمی از و طلب نصیحت کرد گفت مسافرت بسیار
کرده ام که جمعی که پیاده میروند در هنگام شبگیر پیش از سواران براه می افتد اگر ایشان را طاقت

بیداری می ماند بر سر راه تکیه میکنند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کنند اگر از راه بیرون
روند فند خواب بمانند و بمنزل نرسند و از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده ره دهی و خوابناکی
از راه حق بیرون مرو سید ابو طاهر میگفت که این معنی مکرر از اکابر دین مهر که از من شنید تصدیق کرد
با آنکه پیش از من هیچکس با این معنی پی نبرده چون خواجه حسین از سید این نکته استماع نمود گفت حضرت مولوی
در مثنوی همین معنی را بنظم آورده سید گفت من بمی کرت از اول تا آخر مثنوی گذشته ام و بوی از این معنی
نیافته ام خواجه این بیت برخواند **قوله** خوابناکی لیک هم در راه خسپ ۰ الله الله بر ره الله خسپ ۰ از اینجا
معلوم شد که مدلولات مطویات این کتاب از خواندن سی پاره که براز کیا منکشف نگشته باشد اگر از
نظر قاصر مهان مستور ماند محل استغراب و استعجاب نیست **قوله** چونکه موسی نیز شد از اقصای دشت ۰ این
بیت با ابیات آینده که واو دراجبال مسخر شده بر ما نست برآنکه گفته بود **قوله** کوه را مرده می ۰ و بر کند
طعن قرآن را برون شو میکند ۰ ضرب نیزه را طعن گویند و برون شو یعنی گریزگاه است یعنی ضرب سنان
قرآن را گریزگاه نباشد چنانچه بیت آینده مصداق این قول است **قوله** گر جهان کند آن زبان تیغ تیغی ۰ مقوله قرآنست
که اگر از و طمع شما ای طاغیان بوی ناخوشی طعن نمی انگیخت بعد قوت تنغغ میشدید در داستان
مثل زدن در رمیدن **قوله** پس بدان کاب مبارک ز آسمان ۰ کما قال جل سبحانه و انزلنا
من السماء ماء مبارکا فانبتنا به حدائق ذات بهجة **قوله** پیروی پیغمبران ره سپر ۰ پیغمبران بصبر مامور بند
کما قال الله تعالی واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا **قوله** خواب مرغ ماهیان باشد همی ۰ ماهی در دود
و مرغ در هوائی خواهد **قوله** که روان کافران ز اهل قبور ۰ یعنی کفار امید دارند که پس از مرگ زنده
شوند و بحشر اهل قبور قائل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا
من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور **قوله** تو گمان داری بر او نار بشر ۰ یعنی مرد خدائی را که
بینوا و بی سر و پا بینی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که بمقتضای البشریت بهر فردی
از افراد انسانی از رهگذر قلت مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد با و رسیده و فی الحقیقة نه
آنچنان باشد پس بدانکه شمع بر میشود تا آخر داستان رفت برا اثبات آن مطلب که چندین صفحه پیش از این
گذشته و ترا بحفظ و نگاهداشت آن تاکید رفته بود مبادا از خاطرت محو شده از اینجهت اعاده ذکر آن لازم
افتاد آن مقام این بود **قوله** لیک شمع عشق چون آن شمع نیست ۰ روشن اندر روشن اندر روشنیست
او بعکس شمعهای آتشی است ۰ مینماید آتش و جمله خوشی است ورقها بگردان و آن مقام پیدا کن و دریاب
که حضرت کجا غوطه زده اند و از کجا برآورده اند **قوله** زان بر دید بر گیاهش از چوب سخت ۰ از چوب سخت شاخ مراد است

قوله اصلها ثابت و فرعه فی السماء — اشارة بآیة الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء قوله جمله اجزای جهان زان حکم پیش — اشارة بآیة و من کل شیئ خلقنا زوجین لعلکم تذکرون
قوله آسمان مرد و زمین زن در خرد — یعنی در حساب عقل که آسمان را از جهة اتفاق و اعطا مرد اعتبار
میکنند و زمین را باعتبار قبول نفقه زن میگوید قوله برج خاکی خاک ارضی را مدد — با ابیات آینده
مطابق فائده همین است که دوازده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از ان بطبع یکی از عناصر نسبت داده
اند در بیان آنکه طاغی در حین قاهری الخ قوله ورنباشد آن تو بنگر کاین فریق — یعنی فریق
اگر آن فتح کرد صورت شکست واقع شد فتح هم نباشد رنج انبیا عین راحت است قوله گفت پیغمبر که هستند
از فنون — امتی کما جاء فی الخبر المومن یهرب من الله اختصام کما یهرب الغنم من الذئب پس زبونی مومنان در
جنگ و خصومت کفار از روی فنون حکمت و دانش هست و نه از راه جبن و نامردی قوله در فره داد ان
شنیده و سکون — فره بکسر اول و ثانی و هاء زده خوشدلی و حاصل معنی آنکه حق تعالی از فره و خوشدلی
مومنان را تجدید فرموده زجر کرد از برای چند تن از مومن و مومنات که ساکن مکه بودند کما قال عز شأنه
ولولا رجال مومنون و نساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما — اگر نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما
ندانسته اید که ایشان را و آن هشتاد و دو تن بودند از مرد و زن که کتمان ایمان میکردند اگر هلاک میکردید شما
ایشان را پس میرسید شما را از جهة هلاک ایشان مکروهی و غمی و اندوهی بقتل مومنان باقی و آن چون
کفارت و دیت دانسته پس منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهة نگاهداشت ایشان هرآینه داخل گرداند خدا
در بخشش خویش هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مومنان از کافران در مکه نبودندی هرآینه عذاب میکردیم
آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی مولم قوله گفت ایدیکم تماتت زان بدان — قال الله تعالی و هو الذی
کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا از بطن مکه حدیبیه
مراد است قوله نیز اندر غالبی هم خویش را — الی آخر البیتین حاصل آنکه حق تعالی رمی را از رسول خود نفی
کرد تا غالبی را بخود نسبت دهد قوله هر مقلد را درین ره نیک و بد — یعنی کردار نیک و بد مقلد بهای
اوست در عمل نیک خود چه حرف عمل بد از ان جهة هادی او باشد که بسبب تقلید نیکان امید بخشایش
هست و بخشوده که مقلد در ارتکاب معاصی خائف نباشد اگرچه ازین را باشد که مبادا چه وه تقلید
وریده شود پس غرض درین بیت آن باشد که تقلید مردان خدا نیز بی فائده نباشد اگر محبت حق بود
لکن ینال ذا لما من خیره اگر دوست دارند خدا است از برای غیر خدا مثل طمع بهشت و فراخی رزق و غیره

تا بر سما و همیشه بغیر تعالی قوله با محبت حق بود بعینه الخ لا سیما خائفنا من بود الخ یاد دوست دانند بجز ذات
برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسنده باشد که مبادا توجه او بجانب غیر واقع شود و این هر دو بیت بمنزله
مبتدا و بیت ثالث خبر است قوله صد چو تو فانیست پیش آن نظر الخ بیان شوکت عشق میکند که اگر فنا
خود را دوست میداری قدم پیش بگذار قوله عقل کی ماند چو باشد سرده او الخ سر دهنده عقل یعنی آفریننده
او هر گاه خدا باشد با خدا او را چه مجال مقاومت قوله هستی اندر نیستی خود طرفه ایست الخ ای بقا در عین فنا
عجیب و غریب است قوله هوش صالح طالب ناقه خدا الخ یعنی هر هوشی که از میان هوشها صالح پسندیده
و نیکو افتاده طلب ناقه میکند تا خانه مستی او را ناقه زیر و زبر کند و لفظ صالح درین مقام مناسب آمده
بلکه بناقه کمالا یخفی قوله ابر خواهم تا ببارد بر زمین الخ یعنی بیک دهان بیان آن ناممکنست مگر مثل
باران از ابر می بارد قوله پس چه باشد عشق دریای عدم الخ زیرا که هر چه کوششی باشد آن نباشد لهذا
معبر شود بدریای عدم قوله روز و شب اندر قفص در میدهم الخ یعنی چنانچه در قفص دم فرو نگیرد همچنین
بیان حقیقت عشق میسر نگردد قوله سخت مست و بیخود و آشفته الخ مولوی را خطاب است با جان خود
قوله یا جمیل الستر خواند آسمان الخ این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هر گاه اسرار عشق
از زبان بشنود بدانکه سر عشق و عاشقی چه پایه دارد و از راه غیرت و جلالت اسرار خطاب کند بعشق و
گوید تو جمیل الستری با آنکه مراد در بیان اسرار ناتمام و شرار خطا دانند و از راه تنزه و پاکی بعشق خطاب کند که
ستر تو جمیل است آنچه این عاشق گوید در خور شان تست فافهم قوله ستر چه در پشم و پنبه آذر است الخ بطریق
استعجاب میگوید که ستر مگر آتش است در پنبه قوله چون بگوشم تا سرش پنهان کنم الخ یعنی وجود مطلق
بخود ظاهر است نه بتعریف لانه منزه عن التعریف و ظاهری اینچنین بهیچ حال پوشیده نشود قوله [illegible]
پیدائی جان پوشیده الخ یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مرئی قوله گو پیدا و محبوس جنبست این تنم
جنب و هم یکیست اعتراض عشق است بر مولوی که مرا جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
وجود مرا که مثل باده محبوس در بزم مستان و سنگستان پنداشته پس این بیت را بطریق استفهام
باید خواند قوله گویمش زان پیش که کردی گرد الخ جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه در بیان
تو گفته ام و میگویم ترا نشاید از گفتنهای من در گرد قیدی آئی پس صرافت خود باشد تا آفت مستی را از
پائی نیندازد گو بیا از جام لطیف آشام من یعنی بعد استماع این جواب خطاب از عشق در رسید که مستی تو چون
نیست و جام لطیف را آشامنده منم و از روز ازل تا شام ابد مستی مراست الخ چون بیاید شام و دزدد
و جام من الخ یعنی قیامت چون قائم شود و تعینات مرتفع گردد مرا زوال نباشد قوله زان عرب بنهاد نام

می مدام ، مقوله مولوی است جواب و سوال عشق تمام شد قوله آب گردد ساقی و هم مست و آب ، آب
کشتن ساقی آن باشد که از صفت ساقی گری برآید و ساقی مست و آب یکذات شود قوله چون نگو اسد
اعلم بالصواب ، یعنی اعتراض مکن که چگونه ساقی مست آب شود قوله اندرین معنی ، پرس آن خیره را
ای معترض را که میخواهد از چون و چرا نه که چنین سگ دیده بودی شبره را یعنی خوش و رقص شبره از
کجاست از پی تو ساقی است یا از غیر او ، در داستان یافتن عاشق الخ این داستان
مناسب آن آورده که مآل کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قوله عاشقی را پیر جوان پیر مرد ، عشق
پیر هر دل که نزد تاثیر کرد ، نامه را تصحیف خواندی تا بُشش ، یعنی نائب رقیب گشتی و موافق مطلب حرف
خواندی قوله از غبار تیره گشتی آن صبا ، یعنی غبار خاطر عاشق صبا را گه آلود کردی قوله بود
اول مونس هم انتظار ، آخرش بشکست کم هم انتظار ، یعنی بار چند مونس و همدم هم عاشق انتظار وصل
معشوق بود و آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار که شکست هم انتظار جواب آنست یعنی این کار
هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر بشکل سوال و نصف دیگر بر وجه جواب باشد قوله چونکه بر وی
سرگشتی این نهاد ، یعنی نهاد عشقبازی همین که او را شکسته شود می گرمی دیگر از چشم اشتیاق جوشیدی
و حرارت او را در کار عشقبازی زیاده کردی قوله ای بسا طوطی گویا بی زبان ، مانند طوطی عاشق مراد است
یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بحالت اهل قبور ساند قوله شنو از صوت حال ها و هوی
را ، یعنی قال هم بروجه استیعاب کاشف حال نباشد قوله نفس با یکسان نفسها
ای نفس با زندها قوله خاک هم یکسان روان شان مختلف ، ضمیر شان
راجع بجانب خموشانست که مردگان باشند قوله گفت پیغمبر که چون
کوبد دری ، قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من قرع
بابا و لج لج قوله گو تو خواهی باقی این گفتگو ، ای
گفتگوی عشق و عاشقی و سبب سازی
حق تعالی فراغ دست داد از شرح
دفتر سوم و شرع افتاد
بدفتر چهارم

تمام شد شرح دفتر دوم مثنوی روم



قوله نور از آن ماه باشد وین ضیا ۔ کما قال الله تعالی وهو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا قوله
آفتاب اعراض را کامل کند ۔ هر چیز که عوض نقد یا جنس [illegible] بفروشند در نور روز نیکو دیده
میشود و اگر عوضها را در روشنی نیک ملاحظه نکنند نقصان [illegible] بجای [illegible]
اعراض دیده شد و اعراض در لغت بمعنی امتعه باشد قوله شمس الحق ضیاء [illegible] در نفحات ذکر
میکنند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در مثنوی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیرها گرفته حاضر
ایستاده [illegible] هر که بصدق اعتقاد استماع نمی نماید بیخ ایمان و شاخهای دین او را بریده و کشان کشان در قعر
سقر می افگنند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله این حکایت را که نقد وقت
ماست ۔ اشاره بحکایت آینده است قوله آن خوشتر و اعظ [illegible] بی انتقال با حکایت بنا سبب [illegible]
عاشق است عسس را قوله هست حیوانی که نامش اسغر است ۔ بضم همزه و سین مهمله ساکن و غین معجمه
مضموم جانوریست خاردار چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خارها از بدن او جسته برآ[illegible]
میخورد هر قدر او را بزنند فربه تر شود و آنرا شغر بشین منقوطه نیز گویند قوله چون ادیم طائفی خوش میشود
طائف نام شهریست در عرب ادیم آنجا خوش [illegible] باشد مانند ادیم یمنی که منسوب بیمن است قوله این سخن
اندر ضلال افگنده است یعنی بسا باشد که نادر آنرا از راه ببرد زیرا که مقتضی بقا دائم میشود و گردن بنهادن

ابتدا اول او قوله چو فی آمد سوی خانه روتر ۞ انتقال ابتدا استان بمناسبت و مطابقت تکرار عاشق هست با تکرار ان
صمد فی قوله بهر محشر لاتری فیها عوج ۞ قال الله تعالی ویسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا
صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امتا ای پرسند ترا از کوهها پس بگو پراگنده سازد کوهها را آفریدگار پراگنده
ساختن پس بگذارد قرارگاه آن یعنی زمین را خالی وهموار نبینی در ان پستی و بلندی ۞ اسم
مشتق هست او صاف قدیم ۞ انچه میفرماید که اسماء الله اعلام نیست که معنی او صافی با دران مدخلی نباشد
چنانچه بطریق علم نام زنگی کافور کنند بدون اعتبار سیاهی رنگ او سپیدی رنگ کافور نام کنند
بلکه اسما مشتقه باعتبار صفات متحققه باشد غرض حضرت مولوی رد مذهب حکماست که نزد آنها ذات
باریتعالی موصوف هست بصفات قدیمه و ثبوت آن صفات مر آن ذات را مثلا سمیع است و علیم است
و بصیر هست بی ثبوت صفت سمع و علم و بصر و نحوها که ایشان راجع میشود یا آنکه اسماء الهی از قبیل اعلام
باشد و مولوی میفرماید اسماء همه مشتق اند و هر اسمی ذاتست بر صفتی و قدم صفات قدیمه نه مثل
علت اولی هست که عالم عقل اول چه حکما قائل اند بقدم ذوات عقول عشره و علت اولی از انجمله است
قوله یا لقب غازی نهی بهر نسب ۞ حاجی و غازی صفتی است که بسبب تعلق دارد اگر برای علو نسب
طفلکی را حاجی یا غازی نام کنند از قبیل وضع شئی در غیر محل باشد قوله من همین دیدم تهمت پیش از وصال
مقوله معشوق با آن عاشق که از دست عسس بباغ گریخت و بمعشوق بی ادبی آغاز کرد قوله چونکه
چشم سرخ باشد در عمش ۞ این بیت و ابیات آینده مقوله همان معشوقست فی القاموس العمش محرکة
ضعف الرؤیة مع سیلان الدمع فی اکثر الاوقات بدین تقدیر معنی اینست ظاهر است اما بجای عمش غمش
خوانده شود لفظ چون کسر خواهد بود و حاصل معنی آنکه ای عاشق کاذب من ترا بعاجبی میدانستم و میشناختم
مثل دانستن شناختن کسی که چشم من و چشم آنکس سرخ باشد یعنی بسیار گریسته باشد و بدانم آنکس را از ان
درد گریه را اگرچه کم دیده باشم او را یعنی فرضا مر که معشوق تو ام معشوقی باشد آنچنان که حقیقت آن
معشوق خود را بخصوصیات حقیقة ترا میدانم که هیچ چیز تو پوشیده نیست که نظر تا جائیکه نالیده اند یعنی نظر
را بیجا گشوده اند یا معنی که معشوق را که لی پاسبان دانسته اند و وصل او رایگان عشق او را آسان دیده اند
و این دید بیجا و خطا باشد ۞ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ۞ قوله گرچه چون سرگین فروغ
آتش است ۞ سرگین آتش را مشتعل گرداند و زر حرص را مدد رساند آفتابی که دم از آتش زند گرمی آفتاب
سرگین را پاک نسازد بلکه خشک کند تا لائق سوختن شود همچنین عقل زر و مال را هرچند نگرداند بلکه شایسته
قبول حرص کند قوله آفتابیه آن سنگ را هم زر کند ۞ سنگ را که آفتاب تربیت زر میکند نه از برای خود

میکنند بلکه اینکار را از برای گرمی بازار حرص میکنند قوله بد فغان شان که انا تطیرنا بکم ه قال الله تعالی
انا تطیرنا بکم گفتند بانبیا که ما فال بد گرفته ایم آمدن شما در بلده مکه قوله همچو رسم مصر سرگین مرغ زار
مصریان بیضه مرغ در سرگین نهند و مرغ از آن بیرون آید قوله تو بدان مانی کزان نوری تهی ه ای
بدان دماغ می مانی مقوله معشوق ست در خطاب بآن عاشق زیانکار بی ادب قوله در سخن آباد این
دم راه شد ه الخ مقوله مولوی ست میفرماید که در شهر سخن حال را دریافتم اما گفت گو مجال نیست
که وقت تنگ گردید و شیوه که مقوله عاشق باشد در خطاب معشوق قوله آه ما تو نیستی کو را نظر
مقوله جان دار قوله چون بدانستی که شکر دانه بود دانه شکر از جنس شکر نیست و جای آن انبار نعما
شکر یعنی هر که از اشیار قبول اند کما ینبغی خود و بد در سلوک مسالک اهل الله منسلک گشت قوله لذت او فرع محو لذت ست
یعنی دریافت لذت هر مطالب بعد فنا و لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجه بجانب دیگر باشد
از لقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت گیر شد ه یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذتیست لذت گیر قوله
روح بجو این اتحاد از روح باد ه روحی که بباد انفاس قیام دارد و آن روح حیوانی است
یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخاریست متصاعد قوله جمع گفتم جانهاشان من باسم ه یعنی
از لفظ جمع جانها تعدد حقیقی توهم نکنی چه روح انسانی باعتبار تعلق با بدان متعدد ده متعدد مینماید
قوله فرق اشکالات آمد زان مقال ه ای قیاس روح انسانی بشعاع شمس فرق در صور مستفاد شد
پس بدانکه ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت متباین باشند از نیکو جواب میفرماید
که تشبیه ناقص ست و بسبیل مثال گفته نه مثل و در مثل توافق از بعض وجوه کافی است بر خلاف مثال که
تطابق ممثل با ممثل له من کل الوجوه در کار است قوله فرقها چون بود از شخص شید ه بیان آنست که تشبیه
روح انسانی بنور خورشید از قبیل مرد شجاع است بشیر که بر سبیل مثال گفته شود نه مثل قوله نقشی
ندارد وین سرا ه ای در عالم کون و فساد از آن متعلقات حسی نقشی که در همه صفات مثل باشد یا نقش
روح یافت نمیشود تا مثل وانمایم قوله شب بهر خانه چراغی می نهند ه شروع کرد بتقریر مثال روح حیوانی
با خور و خواب سر زند هیچ نیز که در معرض فناست و از موت گریز ندارد چنانکه خود بیان میکند قوله آنکه
نور حلقی اش مرگ ویست ه حاصل این بیت آنست که نور روح حیوانی باقی ست یعنی بسبب علت اخلاط
و حرارت غریزی که بمنزله فتیله ست و روغن پایندگی دارد و چون اسباب منقطع شود نیست گردد قوله
جمله حسهای بشر هم بی بقاست ه لفظ جمله مشعر ست بر آنکه چنانکه حسهای عوام نیست شود حسهای
روحانی از خواص نیز مفقود گردد و تابش نور حق تعالی که آن را نور ... خوانده باعتبار آنکه ...

حشر بر وجه اتم منکشف شود قوله نور حس و جان بی پایان ما شروع کرد در بیان نیست شدن
حواس عوام و خواص حاصل فرق آنست که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی مقهور
گردد اما مثل روح حیوانی نیست نشود اگرچه باشد اما نماید و ازین محقق شد که ارواح گذشتگان
فانی نیست بلکه باقیست و آثار آن در تحت نور صفات الهی معدوم بنظر گردیده چنانچه پیشتر میفرما
ید و صفات حق صفات جمله شان الخ قوله روح محجوب از لقایش در عذاب الخ یعنی ارواح
مانوسه بدنیا در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی معذب باشد بواسطه جنسیت مالوف و مانوس خود
و ارواح متنفره از دنیا دانش یافته با مولی در راحت که مانوس و مالوف خود ند قوله زین چراغ
حس حیوانی مراد یعنی روح حیوانی که مثال آورده و چراغ گفته مراد آنست که اگر روح انسانی
باوصاف آن ملتبس شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد ازینجهة میگوید قوله روح خود را متصل کن
الحیوان الخ همه جدا افتاده پراکنده هستند یعنی ارواح حیوانی چه در حین ممات و چه در وقت حیات
متحد نباشند هیچ جهتی نه بذات و نه بوصف قوله زان همی گیند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح
حیوانی گرفته باز از هندوی شب چون ماه را ادعات کرد مثال روح انسانی که مانند است بنور ماه و
آفتاب نه مشابه بنور چراغ قوله بر مثال عنکبوت آن زشت خو ای حکیم طبعی که بقیاس نحو و نه بنور معرفت
هنگامه بحث و جدال آراید الخ قصه بنای مسجد اقصی در دست سلیمان علیه السلام
قوله حق همیگوید که دیوار بهشت اشارة بآیة وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون قوله
گر شود صد تو که باشد این زبان یعنی ابو سینا اگر صد برابر آنچه بود دانشمند و چه قدرت دارد که آن نور
را بی پرده ادراک کند و پرده را که پیش چشم او میان آویخته اند نیابند اما لفظ این زبان زبان
اهل توران که در تکلم بی قصد این لفظ میگویند اینجا برای قافیه است قوله این بقدر سخن گفتم ترا
یعنی دست ساییدن بوعلی به پرده بسبیل فرض محال و مثلت مثلا گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که
اگر خاله خایه داشتی خالو شدی اما کو خایه که خالو شود قوله این مشو نومید نور از آسمان الخ تقویت
نومید و رجا را تا قدم طالبان بر جاده طلب استوار باشد در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
صغری است قوله مصطفی زان گفت کادم انبیا الخ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انا حامل
لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم و من دونه و لا فخر قوله گر چه چشم سر بر سیهی بسته ای پلک چشم را میگویند
حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه کام برداشتی اگر بظاهر بیدار باشی مثل شخصی که بر کشتی خفته راه رود و بی
طی مراحل بیتوانی کرد و قصه هدیه فرستادن بلقیس الخ قوله جسم عارف را دهد وصف جماد

از عارف شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قهر او را عین لطف نبیند و جسم
او را شیخ از تصرف و توغل در شبهات نفسانی باز بیدار دارد تا بصفت خاک موصوف شود قوله در صفت
معراجیان گرد بالستی یعنی از معراجیان اولیا حق و اهل الله مراد داشته قوله نی چو معراج زمینی تا قمر یعنی
معراج اهل الله نه آنست که مثل غبار و بخار زمین بالا روند چرا که دو چیز را اگر بالا روند همان گرد و بخار باشند
بلکه معراج این طائفه اتصال معنویست مانند آنکه شکر میرسد و چنین که مرتبه عقل فاز میگردد قوله کوه و
دریا را همش مس میکند یعنی عقبهای صعب میگذرانند تا قطع نظر از محسوسات میکنند قوله بر دریدی در سخن
پرده قیاس یعنی فاعل بر دریدی شیخ است که بالا ذکر یافت قوله گر بیاری گوهرت تنش تا شود یعنی مثنوی
دانا تکامل قوله هدیه بلقیس چهل اشتر بد است یعنی ازین قصه حق تعالی خبر داده در قرآن مجید جای که
وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر
مما آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون تفسیر این آیه در تفسیر حسینی ببین است قوله می پرستید اختری کان زکند
قوم بلقیس آفتاب پرست بودند و داستان کرامات شیخ عبدالله مغربی قوله نور آن شمس شموس
فارس است یعنی نور تجلی را شمس شموس فارس آفتابها یعنی آفتاب بر آفتابها سوار است فارس روزی فی تحقیق
همان تجلی هست نه نورانی آفتاب قوله که هزاران آفتاب آید پدید یعنی نور حق بر ذره که اندازد تا بدان ذره تیز
خورشید تابد قوله یوم لا یخزی النبی را راست دان یعنی قال الله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه
نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم در قصه عطاری که سنگ ترازو وی از گل بود قوله از گرفت من زجان
اسپر کنید یعنی این مواخذه که بر شما کرد هم که زرنجها هم روی دل بسوی من آید همین قول مرا پناه خود کنید
تا از فتنه ها رهائی یابید اگر چه در عین استماع این قول گرفتار آید در ما و من قوله مرغ فتنه دانه بر بامست
حاصل این بیت و ابیات آینده است که مال دنیا را بمنزله دانه بر دام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه ای مفتون
و فریفته دانه که شخص طالب دنیا باشد و دیده نگاهی بر آن دانه دوخته و ترک آن نتواند پرداخت ناچار
سنگ در قوله این نظر از دور چون تیر است و سم فی الحدیث النظر سهم مسموم من سهام ابلیس ای
نظر بجانب زن بیگانه در داستان دلداری کردن سلیمان علیه السلام قوله ها که یا بشری
یا هذا غلام یعنی قال الله تعالی و جاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه قال یا بشری هذا غلام
سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان با و متعلق بباشند چون یوسف بدلو نشسته بود و بیرون آمد
وارد گفت ای شده دستار ی مرا که این فلان است نهایت خوبی قوله کیف تلقی الرزق ان لم تنبهه
چگونه ملاقی شوی تو روزی اگر روزی نه بهمند ایشان ترا اشاره بآنست که از برکات اولیا توست

در حال خلائق است چنانچه در حدیث آمده لهم یرزقون ولهم یطربون **قوله** لطف تو خواهم که بینا گر شود یعنی
بیناگری و کیمیاگری یک معنی دارد **قوله** خبرکی مانند بدان ناقور کل یعنی قال الله تعالی فاذا نقر فی الناقور
یعنی صور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این نغمها مشهور هست که احکام موسیقی را از حلوات کواکب اخذ
کرده اند **قوله** مومنا گویند کاثار بهشت یعنی ذکر مومنان در مقابل حکما دال بر کفران گروه **قوله** ای سلیمان
در میان زاغ و باز یعنی خطاب بشیخ ضیاء الدین با هر سالک است **قوله** لشکرت خصمت شود و مرتد شود یعنی دو
معنی دارد یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو برگردد دوم آنکه اگر بسبب آمدن در پیش ما لشکر با تو دشمن شود ترا
چه زیان از مردن شدن لشکر خواهد رسید **قوله** ای نموده ضد حق در فعل و درس یعنی اگر درس را معروف
بر فعل خوانند بمعنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که ضد حق
را در فعل درس و سبق خود کرده و این در صورتیست که فعل را بجانب درس اضافه نکنی و اگر اضافه کنی
بجانب درس معنی آن بود که آنچه بدرس خوانده قولا ضد حق نیست اما فعلا مخالفست زیرا که عمل بر آن
نمیکنی **قوله** گر میان جان کنند م صفدری یعنی صفدری دیو و پری بحکم معنیست و از دل و جان مرا
مطیع و منقاد اند اما حاجت نیست که آنها بر تو بکمارم اگر نافرمانی کنی مرا هیچ جز و خیر و ترا حق تعالی بر تو مسلط
کند در دشمنی **قوله** تو بهر صورت که آئی مستی یعنی در ضمن خطاب سلیمان با بلقیس اشارة آنست بحقیقة جامع
انسانی که هر چه در خیال آدمی صورت بندد و خود در همان تصور کند مثلا اگر غمگین شود داند که مرا از غم و الم
سرشته اند و در همین مقام بند شوند نموده باشند و نتوانند از آن تجاوز کرد و حال آنکه همچنین نیست اگر حقیقة
خود بی برد جمیع صور را بخود قائم بیند مانند جوهر نه آنکه بصورت قائم بود مثل عرض **قوله** خیر بلقیسا بیا ادهم
شاهوار یعنی تشبیه بسبب معنی است و تقدم و تاخر زمانی باینمعنی کار ندارد **قوله** مردگان از گور سر بر زند
رهائی از قید جسم را تشبیه کرد بحشر اجساد **در بقیهٔ اهل سبا و نصیحت وارد شدن سلیمان** عم
قوله لا فت الاشباح یوم وصلها یعنی عادت الاولی و صوب اصلها یعنی ملاقات کردند اجساد روز وصل
خود را و بازگشتند فرزندان آن سوی اصل خود ای مادر و پدر **قوله** امة العشق تخفی فی الانام یعنی مثل جود
غنی حوالیه السقم یعنی گروه عشق پوشیده است در گروههای مردم مانند سخای که گرد او رنج و ملال ست **قوله**
ذلت الارواح من اشباحها یعنی عزت الارواح من ارواحها یعنی خارخواری جانها از اجساد در حبشه تن جسمها
از جانهاست **داستان وارد شدن بلقیس از ملک** **قوله** ایها العشاق السقیا لکم یعنی
انتم الباقون والبقیا لکم یعنی ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مر شما راست شما جاوید مانند گان بید و جاوید
ماندن مر شما راست **قوله** ایها السایرون قوموا عشقوا هذا ک ریح یوسف فاستنشقوا یعنی ای عشاقان بر خیزید ببوید

عاشق شود آن عشق بوی لطف یعنی پس دریابید آن بوی را قوله منطق الطیر سلیمانی بیا خطاب
با سخن چون چندین بیت عربی انشا کرد و مدد میطلبد از سخن بهر بسانی راز عشق بیان تواند کرد قوله
مرغ جبریا بیان جبر گو الخ یعنی قائل را جبر یعنی موهوم مرا خواهد بود اما مرا از مرغ پر شکسته قابل اختیار است
که طریق اجابت از دست نهد و بتقصیر اعتراف نماید و گوید از پر شکستگی یعنی از قصور همت خود در از
پرواز باز مانده ام قوله پر زبان رفته هم افسوس خورد کما قال الله تعالی قالت رب انی ظلمت نفسی
بالقیس بدرستی که زیان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قوله آنکه گوید راز قالت نملة اشارة بآیه قالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده حطم پایمال کردن قوله همچو دلق و چارق پیش
ایاز در تقرب سلطان محمود ایاز دلق چارق که سابق داشت از خود دور نکرد تا مغرور نشود قوله تو بدان
عاشق بدی در دور آن یعنی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تجاوز از آن ترا
محال می نمودی قوله اینکه مر چون وقع آن انکار نیست مشار الیه لفظ این گرم خلقت انسان است
از طین قوله خاک را تصویر اینکار از کجاست حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشت
خاک را قوت و قدرت انکار هرگاه تواند داد چرا حشر احیا دنتوان کرد پس در اتمام این حجت انکار منکر
اقرار باشد قوله چند صنعت رفت ای انکار را الخ یعنی انکار صنعت از آب و گل سر نزده چندین صنعت و
قدرت در ایجاد آدم و عالم بکار رفته تا انکار از آب و گل بوجود آمده که سوره هل اتی مراتب و منازل بلوغ
آن آب و گل ست تا بحد انکار بر سبیل تفصیل کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما
کفورا استفهام تقریریست یعنی تحقیق آمد بر آدم هنگامی که دران نبود چیزی یاد کرده شده و آن
افتاده ماندن آدم است چهل سال قبل از نفخ روح بیان که هر طائف قوله آب و گل میگفت خود انکار نیست
الخ یعنی انکار آب و گل موجب تقریری که بالا ذکر یافت عین اقرار است گویا [illegible] انکار آب و گل فریاد
می زد که انکار من انکار نیست مثل آنکه بانگ میزد و خواجه بیخبر که اختیاری از خواجه [illegible] ندنست را که خواجه میگفت
خواجه نیست باز اعاده کرده قوله پس سلیمان گفت با لشکریان [illegible] زین قصه حق تعالی [illegible] جائیکه فرمود
قال یا ایها الملأ ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم
من مقامک و انی علیه لقوی امین قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک
فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی قوله [illegible]
قوله [illegible] وقتی که شد حیران [illegible]

قوله استخوان موحی سنگ انداخت زود یعنی زورق عشقی را باز نداشت یا مقصود دنیوی او را حاصل
گردانید قوله قصه را از حلیمه گو بیت های قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر میتواند به
تجلیات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیمه در حیرت حال محمدی آوازهای از هر طرف شنید و بت را در سجده دیده
محتشم شاهی که پیک اوست بخت به جای پیک نیک و بجای بخت تاج و تخت هم میتوان خواند یعنی شاهی که سرة
سلطانی عار اوست قوله این عجب تر نیست بر روی زمین به قرن یعنی نور آفتابست که اول صبح پدید آید
قوله گفته ام این را ولی بار دگر به چون در دفتر دوم ذکر قانع شدن آدمی بدنیا منظم آمده عذر تکرار میخواهد
قوله ترک این تذویر کو شیخ نفور بهای گریزان ز اسباب سعادت در مثل قانع شدن آدمی قوله چیز
شیران خدا این کور گیر به از شیران خدا مشائخ حقیقی مراد است قوله کور چه از صید عجز دست دور به در نیمصرع
لفظ کور بکاف فارسی است خدا در بیت بالا کور گیر گفته بود و اینجا میگوید که کور گرفتن یعنی شیران شیر گیر اند قوله صید
مرغ مرده شان بگرفته باز به یعنی آن شجاعت در روی عشق الهی خود را فنا کرده اند مثل مرغ کرده در دست باز افتاده اند
که آنها بعاشقان و طالبان دیگر مینماید و شکار میکنند آنها عاشقان و طالبان را چنانچه رسم میر شکار است قوله از دم من او
بماند جاودان به یعنی دل مرده از دم من زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده میکرد قوله موج طوفان هم عصا بد کورد
یعنی صورت عصا مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گردد صحیح ست که آنرا عصا خوانده
شود قوله لیک زین شیرین گیاهی زهرمند به کنایه از نعیم دنیا و این قول مقوله مرد است در مقام دعا یعنی
خدایا نعیم دنیا را ترک کن و واگیر از فرعونیان و دجال بگذار قوله زانکه بی بر کنند در دوزخ کلاب بهای سگان
جهنم گرسنه و بی سرانجام آمد قوله بر مثلهای بیان ذاکران بهای انبیا و اولیا و ناصحان گویا اشارت میکند
بآیة و اما الذین کفروا فیقولون ما ذا اراد الله بهذا مثلا قوله تو اگر خواهی حذر کن ز شیخ به خطاب
بمنکر است یعنی چنانچه مقهوران دیگر بیافتاده اند تو هم بیافتاده شوی قوله هر چه چیزی باشد ش کردی د
بکاف عربی بضموم قطعه زمین یعنی از چمن قوله شسته در باطن میان گلستان به فاعل شسته جانی که از ملک
جسته در بیت آینده ضمیر او نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سلیمان مسجد اقصی را
قوله یک گروه از عشق قومی بی مراد به بعضی در بنای مسجد کار بعشوق کرده اند و بعضی باکراه چنانچه
در طالب الهی بعضی راغب و بعضی کاسره باشند قوله قد جعلنا الحبل فی اعناقهم به و اتخذنا الحبل من اغلالهم
اشارة بآیة انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا آید رستی که ما گردانیده ایم در گردن ایشان غلها و زنجیرها و گرفته ایم
آنرسمن طوق و غل را از خواهی بدایشان قوله لیس من مستنفق مستنفقه به قطعة الاطایر فی عنقه
نیست از هیچ آلوده و پاک یعنی عاصی و مطیع هرگز مگر که نامه اعمال او در گردن اوست کما قال الله تعالی

کل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا قوله نفس آن مسجد ز خاک و سنگ نیست * اشارة بآنست که سربانی در بنا سرایت کند و در سهار شری از آثار چنین فهم باید کرد قوله مسجد اقصی بسا زید ای کریم * الخ یعنی در تصفیه قلب سعی کنید ای سالکان که سلیمان باز یعنی تجلی حق در رسید قوله در ازین دیوان پریان سر کشید * ای قول نفسانی اگر ندانی یعنی را طاعت نکند قوله قصه گفت آن شاه و فلسفه * فاعل گفت وزیر است و فلسفه معطوفست بر قصه یعنی وزیر قصه سرگذشت شاعر بشاه گفت و حکمت نیز گفت قوله تا برآمد عشر خرمن از کفه * یعنی ده یک حاصل خرمن از کفه ترازو برآمد که بسا خر خوره شود قوله خانه شکر و خاکست آن سرش * یعنی سر شاعر خانه شکر و ثنای وزیر کرد دید کنایة از آنکه غیر از ثنا وزیر در سر شاعر هیچ نماند در داستان باز آمدن شاعر بعد چند سال قوله معنی اسد گفت ان سیبویه * در مشتق منه لفظ اسد علما را اقوال بسیار است سیبویه نحوی این کلمات را مشتق از ان ده که میداد قوله یولهون فی الحوائج هم لدیه * زاری میکنند در حاجتهای بندگان نزد خدا قوله گفت الهنا فی حوائجنا الیک * والتمسنا ها وجدناها لدیک * زاری کردیم با در حاجت های خود پس تو یافتیم آن حاجتها از پیش تو قوله کجا بد مطوی یمین آن دوست * قال الله تعالی والسموات مطویات بیمینه آسمانها پیچیده خواهد شد بقدرت الهی قوله استعینوا منه صبرا و الصلواة * اشارة بآیة یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر و الصلوة که چرا فربه شود احمد بمدح کاف بیانیه بیان مدح میکند یعنی کفار باین طریق مدح میکردند که مدح رسول خدا چرا دوست میدارد و میخواهد بالد ازین مفهوم چنان میشود که رسول علیه السلام در جواب طاعنان این حدیث فرموده که ان الله خلق آدم علی صورته ای صفته و صفته هست که حمد و شکر دوست میدارد قوله پس بود ظلمات بعضی فوق بعض * کما قال الله تعالی بعضها فوق بعض قوله کرد سن شرح این پس جانفزای شرح حال نیک نمایان زشت کردار و بد ظاهر آن نیک باطن که در شرح کردن طبقه اولی رسوا شوند و فرقه ثانیه ستوده کردند در داستان آموختن پیشه گورکنی قوله دید زاغی زاغ مرده در دهان * اشارة بآیة کریمه فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سواة اخیه الی آخر الآیة در داستان آموختن قابیل پیشه گورکنی قوله در سخن کش با هم آن دم زن نمرد * ابدالی که کل زمن و زن نمرد * صفت سخن کش واقع شده قوله گر دیدی گو لی سگ میرود * گبران سگا نزاد روقتیکه راه منزل کنند و پیش اندازند و اعتماد کنند که بیک راه غلط نخواهد کرد پس بدنبال سگ نفتند که بمنزل رسند کاان گرفتار خرابه بد شوند قوله و سپاه او کی شد ی مانند عیر * ای چیز بد دل باشد و جای نرفته از وا همه قدم پیش نگذارد و پای خود وا پس کشد پس این لفظ مربوط

باشد بمصرع اخیر قوله جز درین ویرانه نبود مرگ جیر ه جهان غفلت را ویرانه میگوید و حصر میکند مرگ
ابله را در غفلت اشعار بران که اگر شخصی نادان از ورطهٔ غفلت رخت بیرون کشد و بجهان آگهی
واصل شود روی مرگ نه بیند و حیات جاوید یابد قوله چون بفکر ترک این عاجز شوی ه الی البیتین
حاصل سخن آنکه مشاهدهٔ قدرت حق بهتر باشد از مشاهدهٔ عجز خود در کارها پس تارک معاصی را یاد حق اولی
از ندامت و اگر گوئی که ترک ندامت نتوانم کرد و عاجزم ازین ترک عجز حجت نمی شود زیرا که در وقت کسب
گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را بازدارم چون ازین عقبه درگذشتی و پشیمانی این حالها
تو گردید الحال ترک پشیمانی از گناه هم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد و مجبور پشیمان نباشد فافهم
قوله چون بود اکراه با چندین خوشی ه یعنی در کتب معاصی اگر حیله آری که ترک فرمان باکراه از من نشد
او عمدا نافرمانی نکرده ام مسموع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب و خوشوقتی دران بر عدم اکراه شاهد بود
قوله هست مرده جنگ میکردی دران ه ای در صواب نمودن عطای خود زور میزدی و حجت می آوردی
قوله کی زند طعنه مرا جز هیچکس ه ای کسی که مرا طعنه زند ناکس باشد ه قوله زیرکی ز ابلیس عشق از آدم
است ه زیرک بحجت پیش آید و عاشق خود را تسلیم نماید قوله چونکه شکر و منتش گوید خدا ه رضای حق را
شکر و منت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبهٔ عبد موجب سرور حق است و شکر نیست که مراد از سرور
خوشنودی اوست قوله از کف ابله و ز رخ یوسف نذر ه ای بیم کنندگان دیگر آنرا که هر که در روی
یوسف نگاه کند حال ما پیدا کند قوله کی دماغ و عقل روید دشت و باغ ه عالم ارواح را تشبیه بدشت
و باغ که آنجا همه سبزه و گل روید به تفکر و تامل قوله سوی دشت از دشت نکته بشنوی ه الهی تر ابد شنیدن (?)
و باغ غیبت اگر گذر افتد بهر طرف که بگذری نکته های دلفریب گوش کنی در تفسیر یا ایها المزمل
قوله که برون آ ای کلیم بو الهراب ه هرب چنانچه بمعنی گریختن است بمعنی شدت و حزن نیز آمده اینجا
همین معنی مناسب است قوله نور چشمی گر عصای کور را ه اگر در عالم شهادت دلیل راه گمراهانی دور
عالم قدس نور دیدهٔ قدسیانی قوله هر که او چل گام کوری را کشد ه قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من قاد مکفوفا اربعین خطوة غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر مکفوف باز داشته شده قوله خویش بنما که قیامت
و کن ستم ه از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفس نفیس مصطفوی نیز چنین کند و لهذا انگشت
وسطی و انگشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده انا و الساعة کهاتین قوله حق ز ابر رحمت و
موج کرده ه [illegible] را که در ازهی سخن اقدام است بر سنت الله هرگاه حق تعالی از شوره
یاران باز انداز ده انا از احمق سخن چه دریغ کند قوله پاک کرده را جمله علم و عقل و جود ه اطلاق صفت

بر مطلب جنتیل مجاز است قوله از ریاضت رسته در زهد وجهاد یعنی از تعب آنچیزها فارغ شده و
حالا وقت این دریافته قوله این سخن حق است صوفی گفته است تا جاهل نگوید که نزد صوفی اشیا همه مثال
حق اند پس احمق را از ادنی چه امتیاز قوله نام این کردند ای کیجان رموز بعد از فلاسفه علوم حکمت
را به رموز آوردند و متاخران ایشان بعد تصریح رسانیدند قوله حس های منعکس دادند قوم را اگر از
قوم اهل دل خواسته شود معنی آن باشد درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران در طلب آب و گل
خواسته اند بعکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت حسهای باژگون منعکس دادند اگرچه بظاهر
بیدارند اما فی الحقیقة در خواب اند پس بصورت انسان و بمعنی حیوان اند قوله کفه باید از توصیف ست
اختیار ... قاعده بجو جمله انقسام افعال هرگاه از من واقع شود بعضی منعکس گردد مثل من شکسته
حق اند ... من غضب ... پس اختیار یعنی ترک و انفراد باشد قوله زین کند نفرین حکیم خوش دهان
ای عارف ربانی قوله کان خرد را نهاد چون و انس قوله نهادش فضل احمد علیه السلام ...
آنچه ... را حضرت احمدی فضل داد فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
قوله جمله بر فهرست قانع گشته اند ... از فهرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی ربود قوله
... جنبش ... ای ... منسوب به تن که خاک و رنگ باشد حاصل آنکه جوال تن را بعمل
گوهر پر کن و اگر نتوانی خالی داده پر از خاک و ریگ بکن قوله عدل اقسام است قسمت کرد نیست ...
میل و خواهش ... عدل است نه جبر است نه ظلم یعنی عدل قسمت کردن ... نباشد قوله ...
افزون گشت از ایجاد خلق یعنی نور حسن در افراد مکونات منبسط شد اما نور همان نور است که پیش
از ظهور بود والآن کما کان قوله گفت سوی سحر هم حیران کیست یعنی چنانچه اژدها گشتن عصا حیرت فزا
سحر هم حیران کننده ابلهانست قوله سر فاسد ز اصل سر بریده اند سر فاسد دید حال از اصل ببرید
و حال بینایان دید ناقص فاسد خود را از اصل و سرمایه دید که عاقبت بینی باشد جدا کرده اند قوله کوری
کوران ز رحمت دور نیست کما قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج قوله چون دو چشم گاو در جرم تلف
حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو و خر که بمنزله یک چشم است در دیت اگر ...
گاو یا خری را تلف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که مستلزم ادای نصف قیمت ...
جهت چشم گاو و خر است که ... باشد قوله که دو چشمش است ...
یعنی بدون استاد و امداد چشم انسان ... چشم حیوان کار ناید قوله مار میت از میت ابتلاست ...
مضمون این آیه در حق ... ابتلا و امتحانست زیرا که فعل ... منفیست از ...

و نظر هر کس که باستاد حقیقی نمیرسد قوله آب از سر تیره است ای خیره چشم لفظ چشم در هر دو مصراع قافیه شده چون تمام کلمه خیره چشم بمعنی شوخ است تکرار قافیه لازم نیاید

حکایت آن مداح که از جهت ناموس الخ

قوله کمترین دانه بهفصد بود کما قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم قوله ساکن گلزار عینین جاریه فی جنة عالیة لا تسمع فیها لاغیة فیها عینان جاریة قوله شاه شاهزادگان هر طرف دای گرد حاضر است صاحب خانه ندارد هیچ سهم شخصی صاحبدل از دریافت همسایگان که اهل الله باشند حصه ندارد که از کدام راه و شگاف باسرار دل مطلع میشوند قوله از زمین بر خوان دیو قوم او اشارة بآیه انه یراکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم ضمیر انه و هو راجع بشیطان است قوله که ندانی تو از آن رو اعتدال یعنی از آن رو که طبیبان بر اعتدال یا اعتلال مزاج واقف شوند تو واقف نتوانی شد قوله کوزه که از سحابه پر بود تا سه بیت آینده کرسیست که یاد چون بطرفی که یخ دارد بگذارد و آن باد آب شود و سر این انقلاب آن باشد که هوا بواسطه برودت اندرون ظرف متاثر شود و سرد گردد و خلع صورت هوائی کرده صورت مائی را لبس نماید حال واصلان حق نیز چنانچه باشد قوله ای تو کام و جان هر خود کامه عارف ربانی مراد است که بکام اصلی خود رسیده بود قوله بوی رامین میرسد از جان ویس مشهور چنانست که رامین عاشق و ویس معشوق بود چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بود در بیت لازم آید که خدا عاشق و ویس معشوق باشد از قاعده یحبهم ویحبونه خارج نمی افتد چرا که شیخ عبد اللطیف را چه اشکال پیش آمده که چنین کتابت نموده ما ورد فی شرحه لا حاجة لنا الی جرحه قوله چون او ویس از خویش باقی گشته بود قوله در حدیث چون حیاء آمده وجه آن را بیان فرموده قوله مرد خفته در عدن دیده غرق عدن نام شهری از دیار یمن که آنجا عقیق خوب می باشد الحرق فیحتین فرقت جدائی وخوف التفریق ایراد آنجا بدان مناسبت که جان تن پرور از کمی قوت جسمانی اضطراب نمود طریق ضلالت گیرد و هر چند از قلت غذای روحانی بخطامی خود پی برده راه صواب پیش گیرد قوله زانکه جنت از مکاره رسته است دو قسم عاجز شکسته است جنت باطن صوفی مکان وساوس و خواطر چون صوفی عاجز و شکسته و از خطرات وارسته است رحم الهی در باب او در خور او ست قوله آن شیشه گردد او کم شود ای قابلیت تیره اند یا نشت اگر زرقی مانند درد از صفا یابد قالب صوفی دریای نور شود قوله تو چه کری در سیان سست و درد خطاب بطالت آن نیست مثل آن غلام که جز غم لقمه فکر دیگر نداشت قوله آن یکی کری و گردد سیب و هم کنایت از وجود مرد خدا ست قوله در پناه بنگر کبریت ها خنبه و کبریت و گوگرد باشد کنایت

از این سالک است قوله گرچه آتش نیز هم جسمانیست ه اشارة که مثل جان

قوله چشم را نبود از آن عز بهرة ه ای عز و شرف روح قوله نور رو ز ره ظاهر [illegible] قوله شیر گیر از خون

از روح قوت باصره مراد است قوله بازنامه روح حیوانیست این ه [illegible] تمام نماید یا انتشار روانه

ه روح حیوانی که مرئی بانست اگر قدم پیش نهی دیگر مراتب ارواح ادراک کنی را در گفتار و کردار [illegible]

ملکی و روح محمدی باشد صلوات الله وسلامه علیه وآله و اوصاف آن [illegible] سوی الله ه با [illegible] گفت

احمد لب گزید ه ای در حیرت افتاد زیراکه تحیر بی اختیار لب بدندان گیرد [illegible] اعتراض [illegible]

پا و سر ه ای بیابان مثل قوله با مثال شیخ پیش آمدی ه آنچه اشارة [illegible] امام فخر رازی ملاحدة [illegible]

مزور چون مراقب شود مقصود او بارد و جه حاصل گردد با مثال آن [illegible] در رابطه گرد ه آنچه هر که [illegible]

شود و بسخن در آید و بالقاء ابدال شود که مقصود و حصول انجامد [illegible] خودی در جا [illegible]

در داستان مهر کردن رسول صلی الله علیه وآله وسلم قوله [illegible] جان [illegible] وقت

شاه و جواب حاجب بگویید حاجت حاجت [illegible] متوجه جواب [illegible] رقیت را [illegible] کامران

که کم عقلی مباد اکبر [illegible] آخر ابیات اشارتست با آنکه منکران همه انبیاء [illegible] خویش را مثل کنار [illegible]

نا مسعود آن قوم سبب نزول قهر حق قوله عکس آن نور است کین نار [illegible] افتادن [illegible]

از پرتو نور الهی با هیات اشیا در عالم خلق و امر تحقیق یافته لوح محفوظ [illegible]

مال قوله [illegible] طبعش بود [illegible] یعنی دانش [illegible] را اگر راه جوش [illegible] کرد از روان [illegible]

قوله لیک مرد عاقلی و معنوی ه حاصل گفتار مشورت کننده آنکه دشمن [illegible] و مشورت کنند [illegible]

قوله یا سر پیغمبر ستادی رسول ه سر بفتح اول و تشدید یا گروهی از [illegible] علیه وآله وسلم [illegible]

حضرت نبوی بر گروهی اصحاب تعیین پیغمبر مود و بذات اطهر و اقدس خود [illegible] خون [illegible]

قل تعالوا الخ گفت از جذب کریم قال الله تعالی فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناء

و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس بگو ایشان را که بیایید [illegible] اشارة [illegible]

و زنان و نفسهای خود را پس جهد کنیم در تضرع با نفرین بر اهل کذب [illegible]

من را ضیم ه قوله پیغمبر ست اشارة [illegible] جهد و تضرع که در معنی آیة ذکر

تکرار این حقیقة و سه بیت اشارة بآنست که در قرآن مجید این کلمه چند ه [illegible]

زان دو فی تمکین [illegible] لیکن مقصود از لفظ دو و چند مراد است [illegible]

چند مثل بالا ذکر کرد که هر کس را مکانیست معین از آن تجاوز نتوان کرد [illegible]

نگردد این هم تمثیل است برای بیان که هیچ [illegible] اگر یکی از مشرق و دیگری از
مغرب باشد شک نیست که هنوز [illegible] هر یکی [illegible] آنکه یکی بچشم بیند و دیگری بگوش
قوله در صف شد اندر قیام الصافون قال الله تعالی و ما منا الا له مقام معلوم و انا لنحن الصافون قوله
تفرقه جویان جمع اندر کمین الخ بی‌شک که در عین تفرقه صاحب تفرقه را پیدا شود و چون نظر او بر فاعل تفرقه
افتد جمعیت یابد و ما من [illegible] الا انا فاعل تردد قوله [illegible] آن هر که [illegible]
کرد پیران سجعارت نباید دید قوله آنکه او کل عارفی است و گه خط است از خط اول آغاز ریش و از خط ثانی
کتابت خوان قوله خرمن تثلیث اگر [illegible] یعنی کودک نوجوان از فرق عقل و هوش [illegible]
اگرچه پیر بود قوله یکبار از کار سخن شد [illegible] برای اهل دنیا [illegible] محجوب باشند که بجز ذکر
و مثال سخن از [illegible] در حجاب میگردد قوله چونکه [illegible] یعنی [illegible] مثال یعنی در مشاهده وصف مشاهده از
چه طالب میکنی قوله این مکر باشد [illegible] یعنی طالب مثال با وجود مشاهده وصال [illegible] باشد که ذکر
وصف محبوب نماید من احب شیئا اکثر ذکره قوله استقی خمرا [illegible] محذوف است که خمر باشد یعنی [illegible]
شراب دیگر [illegible] که [illegible] شراب است که چنانچه زبان از چشیدن [illegible] گوش نیز از شنیدن آن [illegible]
و این بیت را شاعر در وصف شراب گفته [illegible] الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
عبد اللطیف نوشته که بیت آینده [illegible] واقع شده [illegible] مراد
راجع است بجانب ذوالجلال و خطاب بضیاء الدین [illegible] فیض الهی [illegible]
[illegible] طالب [illegible] از خوردن جام [illegible] گوش [illegible]
حظ [illegible] قوله آنچه آن اصحاب کهف از نقل [illegible] که از مذاق ایشان دریافته شود و مراد
و از نقل پیاله گردانیدن حق ایشان را کما قال تعالی [illegible] ذات الیمین و ذات الشمال ای [illegible]
من حال الی حال و من دار الی دار و من [illegible] قصه سبحانی
[illegible] گفتن باید [illegible]
[illegible]
[illegible] بود قوله
[illegible] خواسته و بیت آینده
[illegible] حاصل معنی آنکه [illegible] طالب کن
[illegible] عبد اللطیف نوشته که [illegible] است

فائده [illegible]

حقیقت که کوری شکر داده که پرسد کما نداریم عقول سبعه را در قبول آن از ضعا نقد گریه قوله شیرگیر از خون
نره شیر خورد تا الی آخر البیتین میگوید که شراب خوار مگر اگر نفیتند نفسی از نفوس مقدسه قوام نماید یا انتشار را نه
کند قول و فصل او را یا و نسبت نمیدهی و معذور میداری و ستمات باده تحقیق را در گفتار و کردار استیلا شد
با نمیبینی نه از شرط انصاف باشد قوله نیست اندیشه ام الاخذ ابلیس فی جبتی سوی الله و بایزید گفت
و ابوسعید بر سر منبر گفت و شیخ ابواحمد پدر امام ارابین با جمعی از جمله فقها حاضر بودند اعتراض بر
نکردند قوله هر یکی چون سیران کرد کوه بر نزدیک شهری کوه نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحده آنجا
جمع آمده بودند و آن کوه محسوم هست بگرد کوه قوله هم دانش دست او را بسته کرده آنچه هر که زخم
سنگ رسانید و دست نگاهداشت زخمی و خسته شد اما هلاک کردند با خودی بیخودی در چار روانچه
مغرور هستی یا غرور هستی نه بینی اگر مقابل شده ویده غلط بین خود را کور کرد قوله پس جان در وقت
شادی از زوال بود آنچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هرگاه سالک طریقت را اثر تجلی کامرانی
حاصل شود و استحالت زامنان دارد و از زوال آن هراسان باشد و حالت خویش را مثل کنار بام
تصور کند که بر کنار بام هر که خود را حفظ نکند فرو افتد اما جان خائف را از سبب افتادن این بود زیرا که
خوف فی الشی از کنار بام غنیمت پس رفتن و حذر نمودن نیست از مقصود و همین معنی معاینه میشود و
کامرانی اهل عالم که هر کس از تنعم و خوشی مانند خس از جا رفت هر وقت گران سنگی کرد از روان اقصد
پس مانند مید این داستان مناسبت آنست که در شناختن وطن حقیقی غلط کنی تا آنچه وضو کنند و دادند
غلط کنند قوله چون علی او آه را در چاه کن راست حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم یا شیر خدا
و آنجناب کسی را ندید که محرم باشد از غلبه سر در سر چاه کرد و آه کشید آب آن چاه رنگ خون گرفت و بجوش آمد
تا گفتن با جوابها خوانناک تا آخر داستان پند سیوم که مرغ بخواجه بگفت مولوی میگفت آمده ورکه حکمت
نشود و شاید کاشت و جاهل را بجهل او باید گذاشت قوله چون چاه کافران قالوا بلی اشاره به آیه فالو
قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیئی کافران دردو رنج کو بینند نذیر آمد و تکذیب او کرد
با آنچه او میگفت گرفتار شدیم قوله باد تا باد آتش جس با سپاهی حمله بر وقت با نگ و آواز
چنانکه گوهر نیست تابش چون بود و آنچه ماهی که گوهر نیست تا به و فروغ گوهر از کجا باشد تا
نباشد قوت در اکه و حافظه دیگر قوتی وجه دیگر چه عقل نه کبیر میفرماید که قوتی را باز گشته هر قوت
اعتدال موج عقل و ابسته قوله ای تمنا هم نه بعقلی او ست و ای تمنا احمق که بی وجود عقل تو را
خود را انتقام و هدایت شیرانشی آن احمق است قوله این ندامت از نتیجه ...

با حق موسی آرد تمرّد نسبت کرلی و اسطه عقل کشیده و از نیست که ندامت و توبه او را ثبات نباشد چون
پشیمانی که او اندر نادانی بود پایدار بود و این ندم از ظلمت خشم بست بار امی باد رکرد قوله همچو از ناسشد
در آتش او هیمه امی چند انکه قوله که بکشتم من عوانی را بسهو این بیت و ابیات آینده و آن بیت بر مضمون
آیة فوکزه موسی فقضی علیه قانون نام قبطی خباز فرعون بود بنی اسرائیل را تکلیف هیزم کشی میکرد موسی
علی نبینا و علیه السلام او را منع فرمود قبطی سخن موسی را رد کرد پس مشت زد موسی کشته او را و
تفصیل تمامی قصه در تفاسیر مسطور است قوله این تقاضا کرد این نان و نمک تتمه مقوله
موسی در جواب فرعون که حق نان و نمک خود را بیاد حضرت موسی وارد و انید کر بالا قریب گذشته
حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجا می آرم که سعی در نجات تو میکنم قوله گر رضا دادی رهیدی اندر ما
کنایة از نفس فرعونی و عصای موسی است قوله بشد اسباب جانش بایزید شخصی که غیر رنگ و بوی
ادراک نمیشد جانش دیگر و اسباب باشد و زیاده از سبب هیچ چیز درک نکند و نظر او از تنگنای محسوسا
تجاوز نتواند کرد قوله و انقضای خرق اسباب و علل کنایت از عالم غیب است که وسعت مخصوص
آنست و ناظم قدس سره آنرا بفضا و سیع ستوده و ارض الله خوانده قوله هر زمان مبدل شود چون
نقش جان مبدل شدن نقش جان کنایت از دریافت سالک است امثال متجدد را اینمرتبه را
وقتی دریافت کند که از دیدن اسباب رها گردد و با مسبب انس گیرد قوله چیرهٔ دید جهان ادراک تست
ای ادراک عاجز و ناقص تو ترا مقید تن کرد که غیر محسوسات نبینی قوله پردهٔ حسی بشو را ب عیان +
ای تدارک حسی خود را بآب یقین طاهر کن و حاصل اکثر ابیات آینده آنست که اختلافات در احکام
نامعلوم است زیرا که استعداد چشم مخصوص باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشتند از یکی دیدن
آید و شنیده از دیگری شنیدن آید و دیده لیکن احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان ظهور
کند دیدن منعدم شود و شنیدن و شنیدن منعدم شود بدیدن و از بهر تو تجلی اختلاف و رنشارو
ادراک نماید فرقاً نور تجلی بر سنگ زند سنگ بصفة سمیع و بصیر موصوف تواند شد فافهم قوله مرغ
خاک است کی مانند باد یعنی عنصر باد و طبع طیور غالب است قوله هست همچون ارچه دادش وصلها
یعنی کیفیت نسبت ظاهر نیست که پیوستگی فروع با اصول با وجود اختلاف صورت از چه وجه باشد قوله
ای فرستادن مرا پیش تو میره انتقال کردند تا تقدم از خطاب موسی با فرعون قوله تا بدانی کو است
در خور آن تو ای آنچه ترا لائق است حق تعالی نیک داند و لفظ سیو را دو اعراب است یکی
ضم اول دوم کسر اول و سکون ثانی و هر دو تقدیر ترک رو م است یعنی سرحد ذر بکسر دال و سکون

ترا ای عجمی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه فرعونیان تا سر حد قلعه نسل آدم که رحم باشد تاختند و هر جنینی را
از رحم جدا و زنده بیرون انداختند تا موسی مقتول نشود قوله از مراقب کار بالا تر رود یعنی کار سالک
که بی مراقبه در هر چه نظر کند جمال حق به بیند در بیان آنکه آدم خاکی همچو آهن نیکو جوهر قابل
آئینه قوله این بود یسعون فی الارض فساد اشاره بآیة انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و
یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف در بیان
آنکه در توبه باز است قوله توبه را از جانب مغرب دری عن صفوان بن عسال قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرضه سبعین عاما لا یغلق
ما لم تطلع الشمس من قبل ذلک قال الله تعالی یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت
من قبل مشکوة قوله هیچ کرمی برکش انگور راند گرفتار تن را تشبیه کرد بکرمی که برگ درخت
آن کرم را از خوشه انگور باز دارد و نتواند برید و به انگور رسید عاقبت انجا خود دران شود
حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن رنج یافتن گنج است هر که عمارت بدن در عالم خلق ویران
نگیرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیبه نباشد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
قوله ای رفیق راه اعلی میروی یعنی در وقت قرب ربانی وصال سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
رفیق اعلی را که اجل موعود باشد ندا میفرمود قوله کور مرغ پیری چه داند باز را یعنی بابان موسی را
ندانند و نشناسند و حاصل آینده آنست شفقت عوام بر خواص مانند بجوی پیرزنست پادشاه را که ازان
شفقت چون خاصان بجوش آید و بر خود بگزینند و از اشک ایشان ارواح القدس هم انتفاع برند
چنانچه صریح فرموده قوله میچکد آن آب محمود طبل الخ قوله باز گوید چشم گیر از فرخت حاصل این چند
بیت آنست که کامل از جفای ناقص اندیشه کند و از معرفت او اندیشه نماید و احتراز کند و لب بنصیحت
نگشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرد بدیدن باشد جان را ازان چه زیانست قوله دست از نعما
نباید باز داشت و همین مصلحت از دل خود خطاب بشنود که در نصیحت بگوش مباد اهم ناشنیدن
بنا غیرت الهی اساس هستی منکر را منهدم و آثار وجود او را منعدم گردانند اگرچه غیرت حق اقتضاء
نزول قهر کند اما باقتضای سبقت رحمتی علی غضبی رحمت در غیرت مختفی باشد که مانع بود از [illegible]
قهر و غضب بالا سخن اینست که در لباس قصه باید دگر مندرج گشته فافهم قوله اندر آن کان زهر
[illegible] بکسر جیم و سکون واو و فتح با نام قوم آتش پرست حضرت مولوی ساجد مخلوق
بمجوس تشبیه فرموده هر قائل که سجده او مخلوق سجده را از غرور در ورطه هلاک انداخته و نیز آتش پرستیست

گفت آنشا چاره که سجده آذر زدن پیش بیا کنید ما آتش پرستیدن در بطالان قریب هم باشند چه آتش
نیز مخلوقست قوله این تکبر زهر قاتل دان که هست یعنی تکبر زهر قاتل است نه آنست که زهر قاتل نیست و به
تکلف آنرا زهر قاتل باید دانست و در تمامی حدیث موسی علیه السلام قوله ابر و خورشید
مه و انجم بلند ** اشارة بآیة والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم الخ ** ما ازلی اتفاق صانعیم ** جمادات میگویند که موافقت و متابعت
انبیا را مفروض است اگرچه اتفاق میکنیم از ما لغو را با هم مثل طاغیان نسل آدم صانع و ابتر میکردیم
و در بعضی این مصرع اینچنین دیده شد. قوله با همه بی اتفاق صانعیم هر دو نسخه درست معنی را بطریق استفهام
باید اخذ کرد و این حکایت متفرع بر آنست که جمادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل ممیز
نبودی فلسفی را بسوختی قوله آنچه گوئی آن بتقلید گزید مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث
آن شخصی که قایل حدوث عالم قدیم گوینده عالم برا الزام داد با آنکه تو انکار خلق میکنی برهان نمی شود
زیرا که قایل حدوث بتقلید این حرف را برگزید و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان
ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بیار بعد ازان قطع بحث فلسفی و موحد قرار گرفت بدر آمدن
در آتش دهری ناپاک را سوخت و گاه گونه عارض موحد را فروخت قوله صد زبان بین نام او ام الکتاب
قرآن مجید را تشبیه کرده بآفتاب که با آنکه یکی است شعاعی صد زبان دارد و همچنین کلام الهی نیز باعتبار اختیار
از مضامین مختلفه و قصص متنوعه و ظواهر آیات و بواطن بینات بصد زبان موصوف میتواند بود با آنکه فرق
اهم از عرب و عجم و در اقطار عالم بصد زبان مختلفه و البته متفاوت در قرات قرآن یک زبان باشند قوله
گر تو گوئی کان صفا فضل خداست ** این بیت با دو بیت آینده در معنی اعتراض است بر قول مولوی که فرموده
هر کسی صیقل بیش کند صورت غیبی را بیش مشاهده نماید و حاصل اعتراض در غایت ظهور است چه حاجت بتوضیح
انسانیت تخصیص خداکسی را انکار این بیت جواب نیست یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده
هست ما دفع نیست تبع اختیار بندگان نمیکند چنانکه همت بخشند فی الجمله اختیار هم بخشند اگر هیچ اختیار بخشیده
نشدی بخشیدن همت بیفایده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان جبر نکرد و هیچکس را آنجناب تخصیص مانع
و مبانی لطوع و رغبت و مراد و اختیار او باشد یعنی نه آنست که بعضی را بجبر و بعضی را بشر مخصوص ساخته
بلکه هر فردی را استعداد و قبول یکاری عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بحد
کمال تواند رسانید یکی زر و دیا ضیع خیز و شر میان تواند ** لیک چون رنجی دهد بدبخت را یعنی
فرق چه میان شقی و سعید در وقت نزول بلا پیدا نشود بدبخت را اگر رنجی پیش آید شر او عیان گردد

که از خدا دوری و بیزاری اختیار نماید و نیک بخت را از رنج گنج مقصود بدست آید و در خیر بیفزاید قوله
فوق لطف قهر آخر دین بود و زیرا که کفر و دین از صفات بشریه هست و او قائم گردید قوله زان
نیاید یک عبارت در جهان ای از آنچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است عبارت قاصرست قوله
لیک نی اندر لباس عین و لام مراد از عین و لام حرف و صوت است یعنی توانند بود که عین و لام کنایه
از علم ناقص باشد و میم ندارد کشته آن اسماء جانی جلالی او سیاهی نقوش مادی باشد و بکتابت در آید
واگر نه در وقت تعلیم معانی صرف شود و منزه از حرف و صوت که نقاب حرف و هم در خود کشید آن دم که در
وقت تعلیم اسماء در آدم رسیده بود و بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن معنی
حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی بتوسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود قوله ور نه بگریزیم
سبکساری کنم مراد از سبکساری تخفیف قصه مبالغه هست مر خلیل را ای پرسیدن حال بهر دنیاست
مرسل را رابطه زیرا که دنیا حجاب هست میان عابد و معبود پس وجه و نی مرسل برای رابطه در کار باشد
قوله گرچه او محتاج هست مقوله خلیل علیه السلام و در شان جبرئیل ولی سر در مقابل خود سرات
یعنی التفات در سر ندارد ولیک کار من از ان تا که تراست یعنی فرشتگان را ما تبع و کمال نیست
و من با وجود موانع تبرک آن پرداخته شبیه و مهرست بارگاه احدیت حاصل کرده ام قوله عامه
را تا فرق نا شده فرق میان قهر و لطف یا فرق در مرتبه عوام و مرتبه خواص قوله لیک حروف
واسطه آن یار غار بود واسطه یعنی مرسل لهما ثبت میان ممکن بدانند مراد داشته شود معنی
چنان باشد که سخن با دیدن دین رابطه یقین مثل عوام سرسری نشود نه هر حرف در دل ایشان مانند
غار متجلی تا یعنی آن ایشان پی مقدار هم ندارند چنانچه پیشتر آینده شود بیهیچ معنی است اما واسطه را اگر صفت
و حرف قرار داده شود و احتیاج با این توجیه نمی شود و معنی چنان باشد که کامل را به حروف نظر نیست
نظر بر معنی دارد و بس قوله تا پدید آید روح معانی از حروف روح معانی بیان عارف کامل است
که به ریاضات و مجاهدات از قال انتقال کرده بحال انبیا علی نبینا و علیه السلام هیچ عقده ای بر جبین خود
نبود یعنی عقده هیچ از بهر نفس هیچ نیست قوله زانکه فهم علم آمد این سوال زیرا که سوال از شی مستلزم
تصور وجود آن شی باشد بوجه و این قسم نفس علم باشد ه و همچنانکه تلخ و شیرین از نداء
بفتح نون نم آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از نم آب خیزد قوله تا بدانم من که پنهان بود من های چیزیکه بمن
اطلاق کنند پیدا شود و آن روح باشد ندیدن ه یا کلام بندگان چه او ست یعنی در من اند و دیگر
بیرون نیاید مگر بفرستادن رسولی که از جنس بندگان باشد یا باستماع کلام بندگان که نسبت او با رسول

نسبت جزو باشد با کل و آن نیست تا بتعلیم الٰهی بیواسطه چنانچه در مانده ام و سببی بظهور آمد قوله جنبشی
بایست اندر اجتهاد یعنی شخص انسان را که استطاعت هست تحرکی در جهد و سعی از رسول با جد جزو و رسول
با تقلید عیبی با شد و بهست قوله دوغ روغن تا گرفتست و کهن یعنی در گرفتن روغن از دوغ تن اگر
دیر واقع شد باک نیست و از کار باز مدار زانکه این فانی دلیل با قیست از فانی جنبش تن و حرکت
بدن میخواهد و از باقی روح انسانی که بعد مفارقت از قالب او را فنا نباشد حاصل آنکه حس و حرکت
و فانی دال باشد بر وجود روح باقی چنانچه رامی هستان دال هست بر وجود ساقی که از دست او شراب
نوشیده اند و رمثال دیگر همه ثم قوله زان شناسی باد را که آن صباست یعنی از آن
حرکت سر عالم بدانی که باد از کدام طرف می آید قوله خور جا واست و بو و شرقش جا دو آفتاب جسمی جان
ندارد و مشرق آن افق آسمان هست و تبریز جان هست و مشرق جان باشقان عرش رحمان قوله زانکه
چون مرده بود تن بی لهب آفتاب صوری آن گفت که بی زبانه آتش آفتاب معنوی بی فروغ باشد
قوله ورنه باشد آن چو این باشد تمام اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان لیسوی آفتاب آسمان
در حالت خواب و یقظه لائح است قوله و رنگوئید که هست آن فرع این یعنی مدعی منکر را بدین حال
که حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا که رویت در خواب فرع رویت بیداری است چه در
روز هر چه دیده شود خیال باشد بر صفحه ضمیر مرتسم گردد و در خواب نمودار شود و چون در موت خیال و
اندیشه نباشد و در رویت اشیا بی توسط خیال صورت نه بندد پس بعد موت مشاهده نباشد حضرت مولوی
حرج او را حرج میفرمایند که اکثر اوقات چیزی چند دیده شود که در عیان محسوس نگشته اگر رویت اشیا
در نوم فرع رویت ظاهری بود صور غیر محسوسه بحیثیت العیان در نوم محسوس و مرئی نمیشد پس نماینده
آن صور نور آفتاب جان هست که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان هست ۵ خواب
عامه است آن این خود خواب خاص این بیت را دو وجه معنی تو انگفتن یکی آنکه خواب عامه است آن
که اید همی تو آنرا فرع بیداری فرا میدهی نه خواب خاص و دوم آنکه حالت خواب عامه است انچه بیان کردیم
صور و اشکال غریبه را می بیند و در پی تعبیر آن میدود اما حالت خواب خاص را فرق آنست که در بیان
نگنجد زیرا که خاصان حق را چه در خواب و چه بیداری جز یک حقیقت مشهود نگردد آنجا اشیا و صور اشیا
در تحت حقیقت مشهود نیست قوله پیل باید تا چو خسپد او ستان از پیل عارفان کامل مراد است قوله
آنچنانکه گفت پیغمبر ز نور قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل النور فی القلب انشرح سئل رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم عن علامة ذالک النور فقال التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود

والاستعداد للمعرفة قبل النزول تجافی بمعنی کناره گرفتن ست با وجود زال ناید انخلال ای مادام که فریفته زال دنیا باشی کشاد کار نبود و دنیا زن که در بند دنیا بودن در دام فرسودنست **قوله** صورت پنهان و آن نور چنین عطف نور چنین بر صورت پنهان و آن نور چنین انبیا را دو بین کرد **قوله** دور بیند دوربین بی هنر یعنی صورت پنهان و نور چنین پنهان ز دوربین ناکامل دور می بینند و انه قرب آن غافل ست که بر لب جوی تشنه بخوابد و در خواب بدنبال سراب بود و ندانند که او بر کنار جوی و جو در کنار اوست **قوله** موج بر وی می زند بی احتراز ای موج آبجو که بر کنارش خوابیده تا آن حکایت بدان راجع است که زاهد از سر سخن اقرب الیه آگاه و در رضا و تسلیم او را بنگاه بود و قحط بر وی گلستان نمود و عامه خلق در خواب غفلت بودند و نعره العطش میزدند **قوله** از پدر بر وی جفای چون رود الخ همچنین ست پست نزول بلا را جفا دانند و در حقیقت جفا نباشد و لهذا این را ضبط نموده از عقل کل عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکانیست مجموع عالم را دارا و نفس کل صدور یافته و عقل بمنزله آدم و نفس کل بجای حوا چونکه موجودی بتوسط آن شایسته قبول صورت شد موسوم بعقل گردید هر آینه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر واسطه وجود جسمانیست اگر از عقل انسان کامل مراد داشته باشد هم سزد که نسبت او با همه نسبت ابوا باشد اگر پدر واسطه وجود جسمانیت وجود او واسطه وجود روحانیست صلح کن با این پدر عاقی بهل هر که حقوق این پدر را بجا آورد همه عالم شناخت هر کس محبوب او شد و عالم مر و بهشت گردید لهذا سیفر باید **قوله** پس قیامت نقد حال او شود چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشاء این صفت در ذات او موجود شود **قوله** سنگ صلح دانا این پدر **قوله** زاهد است **قوله** برق آئینه است لامع از نماید عالم ملک غلاف آئینه ملکوت است هرگاه اینجا شعشعه باشد اگر آئینه از غلاف برآید چگونه بود **قوله** تا برآرد موسی از بحر گرد ای خارق دیگر را سخن تا بایم مثل خارق گشتی در بحر شگافتن **قوله** تا که مشغوف بود هم نان هم آب یعنی نان و آب و نقل و شراب تو همه معشوق گردد و سوای معشوق باین چیزها تعلق نماید **قوله** جان قسمت گشته بر حشو فلک ای امور خسته حشو فلک باشد **قوله** هست این مستی تن جان مکن مستی مقتضی سکوت است و استغراق زیرا که جان از کار رفته است لهذا نطق کلام را مولوی مستی تن نامه کرده اند که تکلم خاصه زبان و زبان از متعلقات تن باشد حاصل معنی آنکه مستی تن فراموش آرد و توبه از یاد زود با وجود این مستی جان کندن و جهد کردن در فهم فراموشی ازلی بهره است و بیفایده است و در بعضی النسخ بجای مکن جامه کن دیده باشد در بعضی

معنی چنین باشد که از جامه تن منخلع شود تا فراموشی نماید ۵ حکمت اظهار تاریخ در راز ه میگوید مقصود است
کنامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جمله باز
گوید لیس مشتا مستی او غلبه حکمت هست گو هر چند خواهد کتمان سوگند نتواند راز پنهان با چنین طبل و علم
قصد مولوی ظاهر این باشد که پوشیدن راز با شور مستی ممکن نگردد چنانچه جوش و خروش سالک را
بتعبیر طبل و علم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار خفی مقصود نباشد هر چند قلم را خشک کند و
از کتابت نگاه دارد مثل فواره آب از قلم میجوشد و نم بیرون می تراود قوله رحمت بیحد روانه هر زمان الخ
فیض آنراست که مشرفانه غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قوله جامه خفته خورده از جوی
آب ه رفت یعنی اول را که گفته بود قوله خفته می بیند عطش های شدید مقصود آنست که ارواح ارباب
غفلت از ابدان خود خبر ندارد تا با مور دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عالم
بودن اجزا وجود هر موجود در ساعت از هم پاشیده ی اما از قرب رحمة الهی جان غافل غافل هست
و مثل او بدان ماند که در کنار نهر کسی خفته باشد جامه او از آب بهتر تر شود و احساس آنمعنی نا کرده
در پی سراب دود قوله چنانکه آنجا گفت آنجا حررت ه مردی بطلب حق از خانه بر آمده و رنج سفر کشیده
چون یکی از اهل الله رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا بر آمده ام گفت از قدم نخستین و کام
اول با تو همراه بود و چه انداختی قوله من ندیدم تشنه کی خواب آور ه غفلت از نقصان طلب اگر طلب
کامل شود غفلت نماید قوله بخیز دکانرا عطار و آورید ه منجم گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از اثر
تربیت عطارد باشد در بیان آنکه عقل جزوی الخ قوله نیست کم از سم اسپ جبرئیل ه خاصیت
سم جبرئیل آن بود که هر جا سم او میرسید سبز میشد قوله گر این آید سوی اهل راز ه امانت آنست که هر چه از اهل
راز مثنوی بنا اهل نگوئی ۵ راز دیوان را حق از مرصاد خویش ه زیرا که اینان بنود تند و میل بجنس خود کرده
راز را با بنا جنس ظاهر میکردند قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر ه یعنی شهد خویش بگیر و با شیر میامیز
کنایت از نظم مثنویست یعنی که تو بیان واضح کنی شهدی بود با شیر آمیخته قوله تو بیس احوال خود با آب زر
یعنی بیان فرمود شیخ حسام الدین نظم مثنوی را در حقیقت چنان باشد که در صورت حال در خواست
قبطی دعا خیر و هدایت از سبطی قوله کی طفیل من شوی در اعتراف ه اگر بعین
مهمله خوانند یعنی اذعان باشد ه اگر بغین معجمه خوانند یعنی آب تا کف دست قوله چون

حاشیه کرد حق کافران ه قال عز اسمه و نادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا
من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین قوله تا تو پنداری که حرف مثنوی ای که

مثنوی خطاب است بعاصی که اطاعت و انقیاد نکرده اگر مثنوی را استماع نماید فوائد آنرا نتواند اخذ کرد
قوله همچنان باشد که قرآن از عتیق یعنی شاهنامه و کلیله را اهل عصیان و طغیان بمنزله قرآن دانند
پس از مثنوی آنها را چه نصیبست خویشتن مشغول کردن از ملال اهل بطلان قرآنرا بطریق
قصه و افسانه بشنوند و هم چنین مثنوی را قوله حق بجنباند بظاهر سر ترا جواب و سوال مقدر و تقریر
سوال از جواب ظاهر است قوله یا بقر دست مریم بوی مشک آمد و شاخ خشک بفر دست مریم بوی
مشک و تری میوه یابد قبطی دست سبطی را بمریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله مر سبطی را
بجان بنواختند قبطی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کاف کافی آمد از بهر عباد مقوله
سبطی است که بشرف ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج نماند باکل و شراب زیرا که فهم کردم یعنی
کاف را که در کهیعص واقع است و آن معنی هست که هو کاف المهمات العباد و ابیات آینده تفسیر همین
معنی هست که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سررشته نگهداری درون انتقال کردن سبطی از
لسان حق بلسان خویش است روضه و حفره بچشم اولیا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم القبر
اما روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفرات النیران زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقهور و اولیا
را کشف قبور حاصل هست قوله چند با بینید اندر ال آتی در بین سوره بیان نعیم است پس خنده
و سرور باشد در بقیه قصه موسی علیه السلام الخ ازینجا شروع کرد تقسیم امر دین کاملان
که هوای تن و خواهش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند دوم امر دین چیست روان که بعد
هستی اول بهستی ثانی رسیده و از فنا بمرتبه بقا فائز گردیده اند قوله زین تواضع که فرود آمد خدا
یعنی از راه این تواضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دست بدعا بر داشت اگر از سر امر
دین خود آگاهی هدایت یابی قوله شد درخت کژ مقوم حق نما درخت خود بینی که آنرا هستی اول نام بود بعده
تبدیل موصوف باین صفات شد قوله آن سجا و مست باشد حلال یعنی اشتها حضرت سید المتقین امام زین العابدین
را تکبیر گفتند حضرت فرمود که تکبیر مرا کبریای الهی فرمود بر و انچه در بین می بینید کبریای اوست نه تکبیر چون ذکر
رحمت موسی بمیان آمد بدین مناسبت انتقال فرمودند بذکر این قصه حاصل درخت هستی فانی الهی بید پا
چوب عصا که بار شد و سعی موسی در بارگه فرعونیان بجهت آن بود که از درخت هستی و خود بینی فرود آیند

قوله از بلغ های که هنوز دندبرگ مشعر است بمضمون آیه و ارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و القمل

و الضفادع و الدم آیات مفصلات فاستکبروا و کانوا قوما مجرمین قوله مر بلغ هست بود آن حق هدای
تبلیغ امر تقدیم رسالت که تبلیغ تو بنیاد و حکمت نیست در داستان دعا کردن موسی ع

و سبز شدن کشت زارها **قوله** تا ببیند خلق تبدیل آمده که او صانع مختار هست ولی اسباب عادیه
تغییر و تقلیب امور چه وقوعی و چه تدریجی از او ست تا منافق از حریصی باد او از منافق طالب دنیا مراد است
که قوت عبادت در او اثر نکند چنانچه قوت امور عادی و نظر او مقصود باشد چراسیابه خرید و فروخت و
لذت بندگی ناکرده در پی لقمه بشتابد **قوله** آن دُلی و آدمی و چار پا ه آن آدمی کنایت از بهر خورنده که در آن
عهد و زمان بود و آنچه شیخ عبداللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از طیور است و دوم بمعنی باد اخذ کرده
اسباب طیور از باد گفته محض سفسطه است گردها از ادراک او نارفته ای بپای سعی و تردد شهرها دیده
و هر شهر را که درک کرده و دریافته تماشای آن فرو مانده و گرد راه از دامن نیفشانده **قوله** آمده اول
باقلیم جماد ه اینجا که زیرا که اصل آدم از خاک هست و نطفه هم تا در رحم قرار نگیرد نمو نکند در حکم جماد و
خاکست **قوله** وز جمادی در نباتی او فتاد ه انتقال از نطفه بعلقه و مضغه **قوله** سالها اندر نباتی عمر کرد
ای مدت دراز در این مرتبه توقف افتاد و این قصاص نقد حیات ساز نیست ای تدبیر نیست از برای آنکه
تقتل و دیری نکنند چون جزو بدن تست مشرف بتست مشرف و دیده و رشنو نارده و لب نده مناسب و این
بیت با ابیات آینده استدلال هست بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب
محسوس نیست قرب حق جل و علا با بندگان نیز ثابت و کیفیت آن نامعلوم دید را که اگر زمرد بود و صاف
ای سبز و خرم بود بمثابه که سبز رنگی و صفای آن سبزه بر زمرد زیادی ای سبب غفلت غافلان قوم نظام
است اگر آتش شوق از سینه دل خستگان زبانه بیرون کشد جهانها بسوزد و انجهان آنجهان گردد حکمت بالغه
الهی او با این سردی فرو می نشاند تا نظام بر جا ماند **قوله** سابق و مسبوق دیدی بی چون ای هیچ سابق و مسبوق
خالی از نیست باشد مگر قهر و لطف الهی که در عین غلبه آن از او ست ندانند غضب پس دوری درین دو صفت
متحقق نباشد الا باعتبار که عقول خلق را امکان یک جوست هرگاه عقول مجموع افراد بشر در فهم این معنی بمثابه یک جو
باشد از کانی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود **قوله** زفت زفتست چون لرزان شوی ه ای قهر الهی
بغایت زفت است لیکن خوف عبد آنرا نرم و هموار بسیار نموده **قوله چون جبرئیل** خود را ابیندا ستان یاران بشناسیت
آورده که هرچه از آثار عظمت و جلال و قهر خدا برای منکران هیبتناک بود در نظر پاکان که بعجز بشریت قایل اند
عین لطف باشد **قوله** تا چه حد حس نازکست ه و بیهوده از نزاکت و بیطاقتی و عدم امداد حس ظاهر در رؤیت امور
عظیمه با متحان رسد و بقوت دل کل تر امشاهده تمام **قوله** بر مثال سنگ و آهن این تنه ه حاصل این چند بیت آنست
که اگرچه خلقت تن مثل خلقت سنگ و آهن ضعیف است اما نتیجه قوی مثل آتش از این متولد شود که عالمی را تواند
سوختن یعنی هم سنگ و آهن را که آن نتیجه از و بیرون بیتوانند شد و نابود گرد و این خود صفت آن آتش هست

که دست کار او صاف جسمانی است یعنی ثمره قوت بشریت است مثل فتنه از خصال زشت
آدمی بوجود می آید که او را و دیگر ابنای جنس او را بخاک برابر کرد اما آن آتش دیگر که نتیجه خلق عظیم است
یعنی در دل انسان مخفی هست مانند شعله ابراهیمی بتواند برخ نار را از پا انداخت کنایت آتش غضبی
و شهوانی را این آتش رحمانی و روحانی ساکن تواند کرد **قوله** آتش تن آتشی پس ناخوش هست ** آتش
دل آتشی آتش کش هست ** لاجرم گفت آنرا دل ذوفنون ** چون تن را تشبیه بسنگ و آهن که وجود
آتش نتیجه آن باشد و آن هر دو را بمنزله والد این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
نتیجه سابق ابتدا است و محمدیان نتیجه امم پیشینه و قابیه و الا هر نتیجه است که هر چند در وجود موخر باشد اما بحسب
مرتبه سابق و مقدم بودن رمز نحن الاخرون السابقون باتمیعی فرود آورده ظاهرا این دو بیننده
زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر پنداشی شکسته شود که آن سندان پارچه آهنی بیش نباشد
اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن نگنجد پس نظر بظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه بیهوشی
جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر نه در حقیقت بیهوشی بود بلکه تعلیم است برای امتان که بر حس
ظاهر اعتماد نکنند و درک عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صنع است از صنائع او موقوف
بشنا و مدارک حسی ندانند **قوله** آن نهانست قسمت بیگانگان ** از بیگانگان حواس ظاهر خواسته بیگانشان
از دوستان که در مصرع دوم واقع هست مدرکات قلبی مراد است **ه** شیر جان با آنکه آندم خفته بود
ای مشاهده ذات بود و چیزی از هیبت جبرئیل نداشت **قوله** خفته سازد شیر خود را آنچنان ** ای بقوت
نشار وحی اگر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و تصرف در کار دعوت میکرد کفرها همه ایمان و اینچنان
بشکل آنچنان میشد اما بموجب حکمت بالغه الٰهی که متعلق بنگاهداشت نشاء عنصری هست روح پر فتوح
پیوسته در استغراق بود و از بعضی مخالفان و منافقان را آگاهی نه از غیبت گمان می بردند که پیغمبر خدا
را تصرف روحانی نیست **قوله** بحر او از بحر کف پر جوش گشت ** بحر عبارت از روح جان پرور و کفت
کنایت از بدن مبارک آنسرور است و قاعده آنست که بحر چون تند گردد بجوشش در آید کف بر کنار زند
پس بحر جان محمدی از بهر کف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردد بجوش آمد از آن که بدن را وقتیکه
بیهوشی دست داد روح را در مشاهده ذات استغراق بیشتر شد **قوله** هم کف است معطی لعل بآتش
ماده ** اگر کف نباشد گو مباش ** ازین کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواجه عالم در افشاء
انوار آفتاب غیبی مانند قرص ماه تمام دست بود اگر حس ظاهر که بمنزله کف دست است در حین رویت
جبرئیل بیهوش گشت با آنکه بسبب موت صوری جسم مبارک در قبر نزول فرموده چه جان آن جان جانان

را و مرتبه افاضه و استفاضه انوار همان تصرفات باقیست و هذا هو الحق قوله من با اوج خود همچنیم
و هنوز هم نیز یاکه اوج آنحضرت مقام قاب قوسین ست قوله قرب اند رحیرت آمد این قصص یعنی ذکر احوال انبیا
و اولیا حیرت افزاست چنانچه جامه حالات خواص مدرک نگردد و در حیرت اندازد و ازین بود که جبرئیل در حیرت
فرو ماند هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود در هوای قرب و منزلت
اخص آخرین تحریر کرده بود که بیهوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بیهوشی اخص خود
یعنی پیغمبر زاد است جبرئیل چرا که سر بیهوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
آن بیهوشی در حقیقت نه بیهوشی بود بلکه باعث مزید هوش بود و دیگر جای حیرت نماید ظاهر آنعزیز را در فهم
مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بیهوشی نوشته قوله شهنشاه اینجا جمله بازیست یعنی
سرور عالم و حالیا نسبت خطاب جبرئیل کرده میفرماید که اینمقام هوش گم کردن و بیخود شدن و بهم پیوستن
بخاطر آوردن بازیچه است تا چند جان داری کنی وقت جانبازیست قدم پیش گذار هر کرا فی الجمله نصیبه از
هوش باشد و ازین تقریر فساد تحریر آنعزیز را معلوم کند قوله انجدیث منقلب را گور کن الخ یعنی
بس کن و بجا زپروانه اما حدیث را منقلب از آن کرد که سخن از بیهوشی حبیب رب العالمین بجانب
بیهوشی جبرئیل امین برگردید قوله وا کن انبان قل پاشیست را الخ یعنی قل پاشیت بزبان تازی یعنی
گو هر چه خواهی اما بعضی قلماش بزبان ترکی بمعنی بیهوده و هرزه نوشته اند و اینجا هر دو معنی درست میشود
قوله لا تخالفهم حبیبی دار هم سد مخالفت نکن ایشان را ای دوست مدارا و نرمی کن با ایشان قوله یا غریبا
نازل فی دارهم ای غریب فرود آینده در سرای ایشان قوله اعط ما شاؤا و راضوا فی ارضهم بده آنچه
آنچه بخواهند و بطلبند و راضی دار ایشان را قوله ان نعیما ساکنی فی ارضهم ضعین مسافر قوله زانکه
ز بسیار خوش یعنی حقیقت شناس با اهل مجاز مدارا کند و سوسه مفروش و در اکتساب اغتیاب یعنی در ادای
حق نیز نرمی باید کرد و تعظیم ارباب ظاهر آنقدر نماید که آنها از کثرت بلاهیت وسوسه حقیقت نفسانی خاطر
راه ندهند ای که عصرت عصر را آگاه کن الخ مصرع ثانی مقدم است بر مصرع اولی در تمیعر
از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه معهود است که قریه گویند و اهل قریه خواهند
حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و عبرت بخشنده با اهل زمانه
وقت عصر آمد و روز با آخر رسید قصه کوتاه کن یعنی زمانه نامساعد است خاموشی نطق جان را ز منفسه
جا نیستی میفرماید که از حرف و صوت و افاده دقائق حقائق محققانرا چاره و گزیر نیست اگرچه این سخنان
بود که جان آگاه را عرصه عنصری با روضه نعیم منود تا بشاق الی آنست هر خواستم سکنفتی و می شنود

قوله این سرخر در میان قند زار بیشتر خو میگوید که از سر خر صورت حرف مراد است پس قند زار کنایت از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را خار صورت دریا فرو رفته و گمان برده که بعالم معنی رسیده و تفریق نکرده که حقائق دیگر است و بیان حقائق دیگر قوله خون شناسد اندک و بنگر ایمان من جان ترا اگر اندک بشناسد و کمال شناخت همان اندک را قصد کند و از معرفت انام انکار آوردن حجاب دامنگیر شود چنانچه یهود و نصرانی آخر الزمان را شناختند و نشناختند قوله این همه خواندی فرو خوان لم یکن یعنی حق تعالی از تمرد و استیزه یهود و نصاری که اهل کتاب بود و مشرکان که عابدان بتان باشند خبر میدهد و میگوید لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة منفکین جدا شوندگان از وعده با تباع حق یا از دین خود قوله تا پیام احمد از یستفتحون قال الله تعالی و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به یهود یاری نصرت میخواستند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چون محمد آمد بر ایشان کفر و طغیان ورزیدند قوله دفتر چارم شد این ساعت تمام + هم بعون الله و نیز یحیی العظام امید که دفتر پنجم و ششم نیز بلطف و عنایت بیغایت سبحانی با تمام رسد و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

تمام شد دفتر چهارم شرح مثنوی روم





قوله چاره اینجا آب و روغن کردنیست ❊ ای اینکه نه مدح تست چاره آنست که از بیچارگی آن را مدح
نام کنم و آب را روغن بگویم قوله هر کسی کو حاسد کیهان بود ❊ تمام عالم و جهان را کیهان گویند افاده
خفی میفرماید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج
الیه کل اهل عالم است قوله تا برآید بیشتر را تار و پود ❊ ای طبعی که تاریک شد و نور زمین را احساس نکرد در
حکم چولاهست که تحاشی از آفتاب کند تا تار و پود هنر خود بیاراید و این طعن است بر منکر کمال شیخ حسام الدین
قوله همچون نخلی بی‌بار و شاخها ❊ همان طبع باریابد زیرا که از تربیت آفتاب بر کنار است قوله کرده سوراخها
زمین سوراخها ❊ کنایه از خلوت که بنیان آن حصر است که منکر طریقت شیخ بودند زیرا که طریق شیخ صحبت بوده نه
خلوت قوله هست عقل عاقلان دیده کش ❊ کلاغ را عادت است که چون بر مردار نشیند اول چشم را
بمنقار بکشد قوله چه بود اجسام هر لشکر نشاه ❊ کنایت از آنکه چه مهر سلطان در دل ندارند قوله آن چنین
فرموده سلطان عبس ❊ که سوره عبس برو نازل شده فرموده الناس علی دین ملوکهم قوله خورد آن
بو قحط عوج ابن عنز ❊ بو قحط میتواند بود که نام آن عبد البطن باشد یا مولوی باعتبار غلبه جوع او را باین
کنیت خوانده و تشبیه فرموده بعوج بن عنق و لفظ عنز شاید لقب باشد پدر عوج را که عنق و بعضی عنز را
عنقه خوانده اند و گفته اند که قاف عنق را بجهت ضرورت قافیه مولوی بزا بدل کرده قوله قسم هژده آدمی تنها خورد

بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرمود المؤمن یاکل فی معاء واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء
کما قال الله تعالی وراء ظهره فسوف یدعو ثبورا ویصلی سعیرا قوله ای بعمر مرتاحی عمر خوانده قال الله تعالی
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون جزو زمین اندک از خاک آفریده و زمین و آسمان چون بطفیل خیر البشر خلق شده
در حالت قدر و منزلت هم از سماء و غالب نیست سماک قوله درین دو ما یز قاضی قضا + ای آخر الابیات هر یکی را دو شاهد
دعوی برای گواهی آورده اند تا امتحان ما هم سر کار است و ثبوت مدعی را از قول و فعل او گواه کار است چو دعوی ایمان
بحسب عمل خواه عمل را جزو ایمان دانند خواه در کمال آن موقوف باشد بر عمل پسندیده قوله یکی زبان کار است
بگذار و بتاز و الحق تمام عمر و زبان دراز یکی زبان بیش نباشد قوله هر کسی کوشد بمالی یا فسون مراد از فسون
دعا است که لازم عبادات بدنیست قوله روزه گوید کرد و تقوی از حلال و آنچه صوم گواهی میدهد که صائم
از اکل و شرب حلال هر گاه پرهیز کند احتمال او با حرام چگونه متصور باشد قوله گر بطراری کند پس دو گواه
یعنی در تقوی و سخا اگر به ریا و سمعه اکتفا نماید آن هر دو صفت بمنزله دو گواه بوده اند در حکم عدل الهی مجروح و مردود شوند
قوله هست صیاد ار کند دانه نثار … مراد آنست که نه هر عملی شاهد باشد بر ایمان یا از ایمان عملی که بقصد صید
نفس عامه بتقدیم رسد نه جزو ایمان است و نه شاهد آن قوله هست گربه روزه دار اندر صیام گر شخص
صائم در روز چیزی از طعام پخته نیاید زیرا که صائم به دراز هیچ نخورد و پس در فکر گوشت خام باشد که جانوری تا
کنایه چنین ایثار مرد ریا دانه ریختن بصیاد باشد و عبادت او بجرح من خفتن گربه بقصد صید قوله فضل حق
با اینکه او کر می شند … آنکه عمل مرائی معلل بغرض است حق تعالی بحکم لا یضیع عمل عامل منکم عمل او را هم بجا
می آرد و بآب رحمت ناپاکی غرض را از عمل می شوید قوله سبقت … رحمتش آن عذر را … آن غرض را که عذر است
قوله تا … او کرم از آب آب … اجزا … محو گرداند قوله که گرفت
از خوی یزدان خوی من بخوی یزدان … خوی آب محو نجاست و اطلاق بر حضرت خالق از قبیل
عادت آینه و سنت الله است سوی اصل پاکها و هم اصل پاکها آب دریا و اصل آن اصل رحمت حق تعالی
قوله کار او نیست و کار من همین … مقوله آبست میگوید کار من حمل نجاست است بسوی دریا و کار دریا
دفع نجاست قوله کی بدی آنبار نامه آب را … بار نامه اسباب تحمل و منت تفاخر اگر نجاست
لازم احوال نبودی آب بصفت شستن و ازاله نجاست متصف نگشتی پس مغفرت را جرم عباد در کار است
کما جاء فی الحدیث لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم تذنبون فیغفر لهم ویدخلهم الجنة قوله کیسه هایی زر ندید از کسی دامن
آب را بایمان در تشبیه کرده و از کس حق تعالی خواسته از طامع گنجهی گوید و مناجات … آنکه با یکسی یا …
قوله ابر را گوید ببر جای خوشش … این بیت با ابیات آینده شرح تصاعد بخارات قوله چون شد دیگر

زنند را اهل فرش به جان اولیا عذر و مکر خلق را دیده متوجه جناب احدیت گردد **قوله** باز آزادی ما کی بخش عرش
جان اولیا را کامیاب باین نشاء باز گرداند **قوله** آن سفر جوید که ارحنا یا بلال به حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم از انقطا است چون کوفته خاطر شدی بلال را فرمودی ارحنا یا بلال باستماع صوت بلال جان پاک محمدی از نور
هویت عسیر گسست میاو همچنین حال اولیا است برکنه **قوله** از تیمم وارهاند جمله را همچنان اولیا که بمنزله آب است
چون از غیب بشهادت رجوع کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاصی بخشند چنانچه
مشهور است که آب آمد تیمم برخاست همچنین ظن طالبان را بیقین بدل کنند زیرا که قبله مقصود و مشهود گردد **قوله**
این مثل چون واسطه است اندر کلام واجب آمد اولیا را فی المثل آب گفتن از جهت ضرورتست که بی واسطه
تمثیل و مثل و مثال فهم مراد بر عوام مشکل شود **قوله** کشته حاجت رسول آیت دلیل به خلائق را قوت آن نیابد
کلام خود را الهی توانند رسید بگه به توسط رسول حقانی و آیات قرآنی و این تمثیلات متمم است این مقصود را که فهم کلام و
دریافت مرام بیواسطه مثال بر عوام متعذر باشد واگر لفظ آیت را بمناسبت حمام آیت بخوانند هم می شود **قوله**
این سخن آب را هم شاهد است تا جائیکه میگوید **قوله** احذروا هم که جواسیس القلوب به اظهار آن میکند که در شنا
ایمان هر کرا چشم بصیرت نگشوده محتاج باشد بگواهی قول و فعل اما بر اهل کشف حقیقة ایمان هر فردی از افراد ظاهر
است و احتیاج باستدلال ندارند که هر چه پنهان هست آنجا عیان هست **قوله** این گواه قول و فعل از وی بجو
یعنی ترا که دیده باطن کشاده نیست در امتحان قول و فعل و اهل ایمان باستدلال در بیان آنکه نور
شد الخ اقوال و افعال عوام چه کار شخصی که نهر عرفان او به بحر حقیقة پیوسته باشد قول و فعل او را امتحان
کن **قوله** قول و فعل او گواه او بود به خلاف قول و فعل عوام که گواهی را نشاید بسبب ظاهر گفتار و کردار
آشنا نیاید و در حقیقة بد باشد اما در سرخی آینده از نیز مرتبه ترقی میکنند و میگوید که اهل عرفان را مراتب و منازل
تفاوتست اگر بخت یاری کند و دو چار شوی بکاملی که نور حقیقة از جبین او ساطع بود و دیده تو از آن نور
بسته باشد که نه بر قول و نه بر فعل باید نظر کرد چنانچه پیشتر میگوید پس مجو از وی گواه فعل و گفت که
از هر دو جهان گل شگفت **قوله** این گواهی چیست اظهار نهان میگوید همان قولست که شهادت برامر پوشیده
است تا ظاهر شود هرگاه ظاهر شد احتیاج بشهادت نماند حاصل معنی که نور باطن او غلبه کرد و سر او ظهور یافت ثبوت ایمان
او را گواه از قول و فعل در کار نباشد چنانچه عرض برای کشف سر جوهر است چون جوهر باوصاف یافته خود ظهور
کرد اعراض را فائده نماند **قوله** وصف باقی زین عرض بر معبر است ای بقا جوهر است و این وصف از عرض
بر گذرنده است که عرض شایستگی بقا ندارد پس جوهر جان عارف شاهد کمال اوست نه اعراض اعمال جان چنین
افعالی و اقوالی شود ای جان عارف افعال و اقوال پسندیده را مشاهده گردانید پس جان خود را با جان او

آشنائی پس اگر خواهی که نور عارف را بگواهی اعمال درک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که ادای شهادت امر یست
در غایت دشواری هرگاه جان عارف همگی افعال و اقوال پسندیده شود و بمحک امر الهی جان خود را خالص
محض از برای اکمه براستی اعتقاد و اعمال گواه باشند و باوجود این گواه بی اشتباه نباشد و تزکیه خود
وای بر ما تو که قول و فعل ما از سر تا پا نقیض یکدیگر است قوله سعیکم شتی تناقض اندید قال الله تعالی
ان سعیکم لشتی بدرستیکه سعی شما پراگنده است یعنی مختلف افتاده مناسب عمل بعضی را ثواب و کرامت و برخی را
عذاب و ملامت حاصل آنکه اگر قول و فعل ما متناقض نبودی چرا پراگنده بودی لیکن طبقات انام در روشنی
روز پیش نظر اعمال ستوده و آراسته کنند و در خلوت شب پرده حیا را بر دارند قوله تا تو بینی [illegible]
تا در قول و فعل تو تناقض یابی بود و جزا پراگنده بود قوله در سبیح گیر و از و شهبازا و [illegible] مادهٔ او [illegible]
ماده است و جز و نر قوله در بنی فرمود و شارکهم خدا قال عز و جل فی القرآن مخاطبا الشیطان و شارکهم
فی الاموال و الاولاد یعنی از ذریت آدم هر که تبعیت کند شیطان در مال و آل او شریک شود تا لقمه حرام خورد
و فرزند از زنا پیدا شود قوله در مقامات تو دریا علی یعنی تصرفات شیطان را در بنی آدم حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بتفصیل فرمود قوله معجزه عیسی بدان عاذر نگر
عاذر نام شخصی که مسیح او را زنده کرده بود در بیان آنکه نور که غذای جان است قوله اسلم الشیطان
نفرمودی رسول را اشاره بحدیث نبوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم ما منکم من احد الا و قد وکل الله به قرینه من الجن و قرینه من الملائکة قالوا و ایاک یا رسول الله قال
و ایای و لکن الله اعانی علیه فاسلم فلا یامرنی الا بخیر مشکوة قوله یا حریص البطن عرج هکذا انما المنهاج
تبدیل الغذا ای حریص شکم بالا رو همچنین جز این نیست که راه راست بدل کردن خور و نیست قوله ایها المحبوس
فی رهن الطعام سوف تنجو ان تحملت الفطام ای زندانی در گرو طعام [illegible] باشد که نجات یابی از زندان
اگر تاب از شیر جدا شدن را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی الجوع [illegible]
یا فتی [illegible] طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را [illegible]
ملکی قوله گوش را چون حلقه دادی از سخن [illegible] قوله [illegible]
از رقوم مراد از چند حرف صورت شخصیه است قوله [illegible]
یافت قوله در خور هر فکر بسته بر عدم [illegible] عالم غیب مراد است قوله
تا ره تدبیرها زان نور دید [illegible] تدبیرات را از شکلهای خیالی [illegible] مناسب شکل [illegible]
و صورت هر مقصد تدبیر بکار برود در بعضی نسخ بجای [illegible] دیده شد [illegible]

وشهای مختلف قوله بکذا نبلوهم بالساهره می آزماییم ایشان را بزمین ساهره که زمین حشر است
از صولتی غالب خداوند رسیوالی کما قال الله تعالی فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة جز این نیست
که آن یک فریاد است بیک دمیدن صور بهزمین محشر آیند و نیز جای دیگر فرموده لیبلوکم ایکم احسن عملا
قوله ظلت الارواح خضرا مغربا تشتکی شکوی الی الله العماه گشته است سوی زبان و نادان شکایت
کردن سوی خدا کودیرا قوله مسلمات مومنات قانتات روح را بحسب تانیث کند لهذا صفات ارواح جمع
آورده قوله والنغزیزان دو بانیسو کرده اند ای اخوان ثقات ما یه مرغان هوای خانگی از زبان اخوان
مولوی میگویند قوله همچنین هر نام صافی و اشتت ای صفتی بوده صاحب نام را لائق حال او احوال آنهم
نفطیست بی صفة و حال قوله هست صوفی آنکه شد صفوت طلب مختار مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت انصاف اوست بصفوت نه آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس تصوف نمود قوله انخیاطة واللواطة والسلام
خیاطه دوختن خرقه و رشته کشیدن باشد و کلمه والسلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطه و لواطه مراد سلام
خرقه پوشان باشد بر اهل دنیا قوله دورباش غیرت آمد خیال آنخیال پراگنده که باز میدارد از وصول
بجناب کبریا قوله تیر شه بنماید و بیرون رود تا نیدآلهی تیر پادشاه است که بر نشانه بر گیرند و از مزاحمت خیالات
رستگاری یافته تا پیشگاه جلال احدیت فارغبال بوده قوله آمدیم اکنون بطاوس و زاغ و بر آغاز قضیه
ذکر چار مرغ کرده بود جای گفت بط حریص است و خروس آن شهوتست جاه چون طاوس و زاغ
آن حیلتست از انجمله بط حریص را بیان کرد احوال بیان طاوس میکند و جاه را چون تشبیه کرده بطاوس و
اصحاب جاه نفاق نما باشد لهذا و زاغ گفت قوله هست او صید خلق از خیر و شر انح ای نیک و بد خلائق که
شیخ جاه طالب خواهد همه را بدام خود در کشد و نداند که سعی او درین کار بیحاصل و جاه او از و زائل است قوله
پس تو خود را صید میگیری بدام یعنی بچشم فاسد خود مقامه میداند که صید مردم میکند و نمیداند که خود صید مردم
گشته قوله پس طناب اندر گلو و تاج دار در مصرع تاج مضاف است بسوی دار ای ای بسا کسی که رسن
در گلو مصلوب شده باشد و خلق بر وجمع شود و پادشاه خوانداو را حق حالت این پادشاهان و حالت
شخصی که تاج سرداری گردیده یک صورت دارد قوله کرده ذوق نقد را معبود خلق ای نعیم دنیا را پرستند
و بوعدهٔ آخرت سر فرو نمی آرند یحبون العاجلة و یذرون الآخرة تمام این داستان مطابق است بمضمون
حدیث نبوی که فرموده حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات قوله اینچنین لعب آمد از رب جلیل
نسبت لعب بجانب رب از قسم نسبت بمخلوق است بسوی خالق و دنیا را حق تعالی لهو و لعب خوانده قال
عز اسمه انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و نسبت سخریه بیزدان ورا بیابست آینده نیز ازین قبیل است قوله

عقل کل و نفس کل مرد خداست و از عقل نیز کلیات و از نفس کل درین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه
ذات ولی کامل جامع اسما و صفات است قوله تا نبت یابی اندر امتی یعنی شیخ کامل شوی کما ورد الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته یا آنکه در سلک علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل منتظم باشی حاصل آنکه قصد مولانا تشبیه
ولایت است بنبوت قوله گفت خاکت بر سرای پر باد مشک مشکی که پر باد باشد هر که بیند پر آب
داند و حال آنکه خالی باشد اشک اعرابی را نیز هر که میدید بغلط می افتاد که سوز و دردی داشته باشد
و نداشت قوله کل خود را خوار کرد او چون بلیس ضمیر او راجع بجانب عرب است که تمام جوهر انسانیت
خود را بسبب نجل نان خوار و مهمل کرد و مثل ابلیس که جوهر ملکیت را بحماقت از دست داد قوله پارهٔ آن
کل نباشد چون خسیس ه از پارهٔ کل اشک اعرابی خواسته که جزو بدن انسان هست در بیان آنکه یا صحیح
چشم بد الخ قوله نیز نفرنک از نبی بد خوان حیان قال الله تعالی ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک
بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین بدرستیکه نزدیکست آن کسان
که کافر شدند هر آئینه بلغزانند ترا بسبب نهانهای بدخویش هر گاه شنیدند ایشان ذکر و میگویند بدرستیکه
آن هر آئینه مجنونست و نیست القرآن مگر پند عالمیان را قوله احمد چون کوه لغزید از نظر بد ای از نظر خود
پسندان که کفار باشند قوله نفی چشم بد آخر بازدان یعنی هر که خود پسند است چه کافر چه غیر کافر هر گاه
نگاه او بغیر ضرر رساند او را نظر او چرا ضایع نگرداند نگاه چشم او را و نزدیکتر است از غیر قوله لیک آمد
عصمتی دامن کشان اشارة بآیة والله یعصمک من الناس [illegible] که خود بر عقب کین ایشان نگاه [illegible]
سیف باید از خود نمائی که اگر خود نما شوی نظر و تفسیر ان یکاد الذین کفروا مضرت رساند قوله آب نهان
دولاب آشکار مربوط این بیت با قبل در غایت دشواری هست و بعضی بیت رسیدن نیز اشکال تمام
دارد و بعون الله تعالی و بنهجی تقریر کرده شود که ربط و معنی هر دو از خفا برآید تقریر الهی بنظر ایست چشم
بانسجاد دولاب آب را بیرون می کشد چشم بد به گنبدی راکه [illegible] دیگر گشته بنظر آرد گویا معترض میگوید
که سیر و گردش افلاک را چشم بد چگونه تواند گردانید. در دفع اعتراض میکند که گردانندهٔ آن اگرچه تقدیریست
اما بحسب عرف و عادت کارها را بسبب نسبت داده میشود [illegible] بسبب آشکارا [illegible] نهان هست و تقدیر
مختفی و نهان چشم نیکو شد و ای چشم بد نیکو چشمی هست که آب را بیند [illegible] دولاب را قوله چشم بد را لا کند
زانکه [illegible] چنانچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آسیب چشم کفره را زایل کرد قوله طامع شرکت کجا باشد [illegible]
قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء قوله [illegible] نسبت آن شکسته است
ای بارگی لقمه و شهوت و جنب حکم جاه و حکم نام او [illegible] شکسته است قوله هر صباح از فرط [illegible]

فقر مطلق آنست که سبب نه بیند و مسبب را برگزیند قوله چون ز مرده زنده بیرون می کشد ۲ حاصل این دو بیت
آنست که هر کس پیش فرمان حق مرده خود را باو سپرد حیات جاوید یافت و هر که خود را زنده پنداشت و ترک نیاز کرد
راه باز پیش گرفت هلاک گردید زیرا که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی صفت حق ست قوله بر مکن آن پر که
نپذیرد رفو ۲ میتواند که مقوله حکیم باشد در نصیحت طاوس و میتواند که مقوله مولوی باشد تنبیه بر آنکه جناح ارواح
را پرواز بسوی عرش ربوبیت ست قوله طائر روح را ز منقاری پر مکن ۲ دو سرخی آینه و موضع همین مقصد ست
در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنه الخ خدا را عیان و عرض دانسته گیر ای ذوات ممکنه را با وصاف
امکانی شناخته گیر قوله عمر در محمول و در موضوع رفت ۲ بی بصیرت عمر در مسموع رفت ۲ مصرع اولی اشارة
تتبع او قات ست در کسب معقولات و مصرع ثانی در منقولات که نه از سر آگاهی تحصیل کنند قوله هر قیاس اقترانی
قانعی ۲ قیاس دو قسم ست اقترانی و استثنائی اقترانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه دران بالفعل مذکور نباشد مثالش
العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض دران مذکور باشد مثالش ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود اینجا نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل
آنست که صانع مصنوع شناختن و استدلال باشد از اثر بمؤثر و این قیاس را نتیجه نباشد قوله میفزاید ره
وسائط فلسفی ۲ امی عقول را در صدور اشیا دخیل دانند قوله پس سپه کاری بود رفتن زجان ۲ قرب
حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال سفاهت باشد که کسی از قرب جان عدول کند و در پی تخیلات رود و مثل
فلسفی آنکه آن تخیلات مانند دخان دلیل ست بر وجود آتش قوله بر مکن پر را و دل بر کن ازو ۲ ربط
این بیت با قبل سخت تامل طلب ست بر قلب این درویش چنین ریختند که از تخیلات در گذشتن و بقرب
جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی بدن و ترک مناجات و قطع شهوات اگر رجولیت نبود ترک زنا را
چه ثواب بود اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بندد و لهذا سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لا رهبانیة فی الاسلام و جمع را که پر و بال توالد و تناسل بر کنند و در بوادی و شواهق بسر برند نسبت
با و راهبان دین عیسی و در دین متین محمدی مناکح و ماکل و مشارب مندوب ست اما باید که دل بربا
و فرزند بسته نشود قوله انفقوا گفتست پس کسب لکن ۲ قال عزوجل یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم
من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه و لا خلة و لا شفاعة قوله همچنان چون شاه فرمود اصبروا ۲ قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون قوله پس کلوا از بهر دام شهوتست ۲
نعم من قائل کلوا و اشربوا و لا تسرفوا قوله خود هم او بود آخرین و اولین ۲ تلویحیست بآنکه آنچه نفی شد
وجود حقیقی نداشته بلکه وجودش اعتباری بود نه حقیقی قوله ای حبیبا حکمت بود جز عکس آن ۲ گویا خط

باحوال ست که عجب دارم از دیده تو حسن یکی صاحب حسن یکی پیر تو آن حسن مطلق حسن دیگر تغییر پیو است
موجود دارد الا کل شیء ما خلا الله باطل کل نعیم لا محالة زایل بغیر الله و لا غیر قوله ای حبال
ای ریسمانهای جادو برا مارها دانند پس حبالست جمع حبه باشد که برای ضرورت شعری
قوله از حریصی کم درانده می قنوع ای چهره قناعت را بناخن حرص مخراش و در ابیات آینده
دریدن خراشیدن است قوله بکن آن پیر غلد آرای را اعاده کرد قصه حکیم تاج ناموس
بیگانی عرشی اند ای عقل و دل که تمیز میکنند گر به صادقانند اگرچه تا صادقان
شود قوله اندرین چه گشته اند چه جرم بند ای عقل و روح را از مصاحبت ابدان
مظلم دارد که برانند و سیدانند که بسبب جرمی با عقوبت گرفتارند لیس نسبت جرم بعقل و روح بر جسم عقل
و روح است و گرفتاری تن در نفس الامر زیرا که این هر دو را جرم نسبت نباشد قوله صحرا
بی اختیار ای بد و نیک افعال بد عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعل ناملائم
نکوهیده منع می کنند قوله مانیا میزنیم این صحرای فلان مقوله عقل و روح است
باشد قوله سیلهای چون سگان خفته اند ای خواهش های طبع و طبع مخفیست قوله
میکنند زیرش حیله بالا آن غضب ای پایین تند سگ حیله و نرمی دم زند و تند بالا بدندان گوشت
قوله شعله شعله میرسد از لاسگان ای هر آتشی که در باطن افروخته شده دودش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
قوت میگیرد و اگر آتش حرص و حرص است التهاب می پذیرد قوله در مصاف آید مزه خوف مزه ای طلب
بیمها که هر دو در طبیعت بیمار رنجور مذکور باشد غذا لطیف اینده و عالت را با هم دست
ادراک مزه را از بهر پرهیزی اگر رنجوران پر خوف ترجیح دهند خوف را مزه خوانده ای شکسته و نام او اگر
گناه با هم شد فی شود زیرا که بد پرهیزی گناه رنجور است در صورت لفظ مزه صفت خوف نخواهد بود که
افتد قوله ... خراشم روی را ای نقش را حیاتیست که چاره کند
دار و چاره روی خود میخراشم که نفس شوم جمال و کمال من ... قوله
یعنی دل مرا اگر مستور داشتن هنر عادت بودی احتیاج بخراشیدن نداشتمی قوله آنکه ... سایه
از سایه تبعات خودی مراد داشته قوله چون فناش از فقر پیرایه شود ای
برکات فقر زیب و زینت شود خودی و تبعات آنرا وداع کند و از فقر محمدی میراث یابد قوله
خوانده قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء قوله
... قوله در قیامت ...

وپیرمرا بدست برده است وکثیف مقوله بجوداست که خودی خود را بر تیره و پرده کثیف میداند لطف
سه از واسطه ای تجلی هستی سوز میخواهم نه آنکه در آئینه عجز خود وجمال قدرت حق معاینه کنم قوله خانه سمع و بصر
استون تن ** تمام مصرع صفت سر واقع شد همین مشو شیدا نه ای طوطیان ای شهوت را بر دوام عرض مکن
قوله یا پی احسنت وشاباش خطاب ** این بیت نیز در تحت حکم همین شعر داخل است قوله ** یطعم ولا
یطعم جاوست ** کما قال فی محکم کتابه قل اغیر الله اتخذ ولیا فاطر السموات والارض وهو یطعم ولا یطعم قوله
این ماکولان جزوی ما تم است ** ماموم شدن ومجموع گشتن ماکول از وست انما از اکل خود سبب هلاکت
اوست قوله کمترین اکلانست این خیال ** اضعف اکلاین قوت خیالیست که عالم عالم میخورد و سیر نمیشود و قوای
دیگر که اقوی باشند پس اولی آنکه ماکول حق باشی قوله در حدیبیه شوی حاضر بدین ** زیرا که پیر بدست دیگر
بیعت کرده واین بیعت دست بدست رفته یا بدست مبارک سید المرسلین قوله وز زبون کر از زبون گیران
ببال ** آب حال ضعیف کش مظلوم آزار را دریاب که قوی تر از دیا میکند قوله ای زبون گیر زبونان این بدان
وران ** انج ای آنکه زبونان را زبون فرا گرفته وبچشم حقارت دیده تو هزار نظر غالب تر از خود زبونی چه حیثیت
قوله تو زبونی باز بون آن جرا ** عجب یعنی از دو حال بیرون نیست زبونی با زبون گردد و در هر دو حال
ترا باید پرسید عجب که من نرسی قوله مین ایدی خلفهم سد مباش ** اصحاب غفلت نشان جاه طلب اندازه بود
کناره گیر دلیری میکند ** بیدل است ندمت میکنند صفت صیاد زیرا که شعار شیوه پنهانست آگاه باش که حرص
وغلوی درین صفت مذموم غفلت آرنده است چه شیخ شما و ضیا و میدانند که چند غفلت که دیده اگر بدانند
سعی کنند در خلاص خود از دام غفلت چون غافل ست دلیری میکند دیگر آنکه بدام در آرد دو حال آن نام
خود بیدل استاهی دربی دل نرفته و از دل خبر نامی نشنیده قوله پس نگه کن قصه فجار را ** ای قصه فرعون
ونمرود وعاد وثمود را ملاحظه کن قوله دل مرا از دام واجب دیده است ** با چهار بیت مقوله طاوس است
دو در خطاب با حکیم سناء د زاغ را جایی که حرص رابطه وجاه را طاوس گفته بود نیت وطول امل زاغ گفته
چون از ذکر بط حرص وطاوس جاه فارغ شد ذکر زاغ میت پرداخته قوله ای که بی راه تو پیغمبر کنی **
اشاره بآیه ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان میکنی حر زمان را شما ای آدم خاکی را رفیع القدر کردن
کار تست حسب حدیقه گوید قوله آسمانست در ولایت جان ** کار فرمای آسمان جهان سه میفزاید
در زمین از افتران ** با مضمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت دارد قوله و ترش از دیگران آن
مماتست ** زیرا که دل اول پیش از مردن او بمیرد وحیات او عین ممات قوله ای تیلاف خرم تن سی محیط **
صفت تکوین وتخلیق را بیان کرد که انا فانا همه مهار کسوت وجود می پوشاند قوله از سبب دانی شوم کم حسرت

حیرت هر دو قسم است حیرة محموده که شخص را از دیده اسباب باز ستانده متوجه مسبب گرداند و حیرت مذمومه که جهت
اسباب هیچ نه بیند نعوذ بالله من هذه الحیرة اللهم نعوذ من الحیرة الاولی قوله آن طرف کز این تا بالا ای این بر این مکان
خواسته و از بالای لامکان قوله که هر اصالت فرونست انه سیار برتر او رطی مراتب ثلثه هر بقای که بعد فنا لاحق
باشد خوشتر از سابق بود ندیدی که جمادی رفت نمو آمد و نمو رفت حیات جوانب آمد حیوانی رفت عقل و تمیز آمد این
هر سه انتقال را موتی باز نام کرده اند قوله با چنین حالت بقا خواهی و یا و در از یاد بقای ذکر مراد و داشته
که نوعی از بقاست قوله یکشمش با خود و هم او را عذاب بکما وقع فی القرآن لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه
قوله هیچ بی او حق یکس ندهد نوال شنیده باشی که امام اعظم در حریم کعبه سر بسجده نهاد و زاری کرد آواز
آمد که در زمرهٔ آزادگان داخل شد گفت در جریدهٔ دوستان نام من ثبت کن ندا شد که خدمت کن دوست
ما را گفت بسوی دوست خود م راه ده مامور گشت بخدمت روحانی حاذق امام جعفر صادق چون دران
محفل بار یافت خود را شناخت و گفت لولا السنتان لهلک النعمان گویند دو سال خدمت حضرت بوده
بعضی بیشتر هم گفته اند بهر آن حال گفته صرفت العمر فی لهو و لعب هذا ما ثم آها ثم آها قوله گر ز تو راضی است
دل من رنجیم صاحب دلی گفته لی قلب عصیته عصیات الیه در بیان آنکه کشتن خلیل خروس را
چون ذکر بط حرص و طاؤس جاه و زاغ میات بانجام رسید شروع کردند ذکر خروس شهوت قوله سوی
اضلال ازل پیغام کرد ای الهی ازحمد و جبک التمس جمیع ایشان شاد شدند اما اکتفا بدان نکرد و طرف افلاک و الهی را
درخواست نمود که الهی سجر فتنه را به من خشک گردان و در زنجت فرمان من کن چنانچه اهلاک ره و نیل را بر موسی
خشک گرد انیده و فرمان برداری او کردی تا هر فتنه که خواهم بر انگیزم و اولاد آدم را هلاک کنم
قوله آدم و جن و ملک ساجد شده ای زن صاحب حسن را قوله هم آدم باز معزول آمده ای جان صاحب
از حسن جزل گردیده مانند آدم که از بهشت معزول شد که در حدیث آمده النکاح فرج شهر و غم و هر ولد دوم
مهر ید و طمر قوله گفت آدم بعد هستی نیستی ای بعد ارتفاع احتیاج قوله گفت حدیث آنکه افزون نیستی
ای دل تجلیات مستعار بستی ای بدان انس گر فتی در تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قوله الکفر
افضل اعمالهم الخ قال الله تعالی الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله اضل اعمالهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیاتهم و اصلح بالهم قوله جستان نام است ازانه مکانات
جستن را بفتح جیم و بضم آن بیتوان خواند معنی در هر دو صورت ظاهر است قوله و ند بغداد تا که نم انجا نه را
انجا نه معموره ایست مختصر که سکنه آن همه متانند و بجای انجا ز در بعضی نسخ اهواز واقع شد در دا اهواز نام قسبه
از ولایت خوزستان بنایت به جواد از نیش عقرب انجا کسی جان نبرد هر که یکسال انجا مقام کند عقبات نه عقب

ثانکه دراین مصرع را قسم دیگر هم میتوان خواند که لفظ بغداد را تعداد و خواسته و اینجا زر را انجا ر پس معنی چنان
باشد که تفصیل کنم اجمال را **قوله** که نمودی معرضان را ادره وصاف ه در بعضی نسخها در وصاف بلا عطف
هست در صورت لفظ دررا موقوف باید خواند و اگر باضافه خوانده شود صفات صفت درد خواهد بود و
معرضان مراد ظاهر بینان باشند که از غیب اعراض نموده اند و در بعضی نسخ بعطف واقع شده بر این تقدیر
از معرضان غیب بینان مراد باید داشت که از دید محسوسات چشم پوشیده اند تفسیر **قول** علیه السلام
لا بد من قرین یدفن معک **قوله** استعینوا فی الحرب یا ذا النبی ه من کریم صالح من اهلها ه مدد طلبید در آموختن
پیشه ها از استادان خود و از بزرگی که از اهل آن پیشهاست **قوله** اطلب الدر ایا اخی وسط الصدف ه و اطلب الفن
من ارباب الحرف ه طلب کن دررا ای برادر از میان صدف و طلب کن هنر را از صاحبان هنرها **قوله** ان
رایتم ناصحین انصفوا ه بادروا التعلیم لا تستنکفوا ه اگر ببینید ناصحان را انصاف دهید مبادرت در سرعت نمائید
تعلیم را از ایشان ننگ نکنید **قوله** از دم دعوی بدرگاه وفا یعنی از دم دعوی برخیز و ترک آن کن و
بدرگاه وفا بیا **قوله** چون ز سا و بو زرا دبسته را ه این هر سه مغز اعتبار دارد و نه پوست **قوله** گوش بنه ا ذن لو ثوابها
گوشش اسه گوش نه یعنی در پذیره گوش دار بمعنی منتظر باش هست **قوله** هم قرض ما چه باشد ای این
بندگان را وفا کردن عهد و قرض دادن بحق از برای نفع خود است مانند دانه که در زمین کارند نه زمین را
از آن منفعت باشد نه مالک زمین را مثلا طاعت که در مسجد کرده شود نه مسجد را از آن حاصل بود و نه صاحب مسجد
را که حق است جل جلاله **قوله** چه اشارت که از ین می بایدم ه یعنی طاعت بجا آوردن بمنزله آنست که دانه را بفضل
کرم عطا نمودن دانه اشارت باشد آنکه این جنس را در کار دارم اول عطا کردی باز هم عطا کن **قوله** پس
دعای خشک اهل نیک بخت ه دعای خشک آنست که بهوای نفس چیزی درخواست کن در داستان
آن کنیزک که خدمت خاتون الخ **قوله** رسته ام از چاه د انگ ه از دو دانگ ه کنایت از آلت
بزرگ خر **قوله** از طرف کشته سبان زن هزار ه جگر زن بزان خوانند بضم اول و زای معجمه **قوله** برگرفتن
کیر را بنو شگفت ه برگرفتن هزل گرفتن و تمسخر کردن شیخ فرید الدین عطار گوید ۵ دیگران را آن
یکی هیگفت سخت ه بگرفتن تو مرا ای شوربخت **قوله** ببین ز قرآن سوره رحمان بخوان ه قال الله تعالی
و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان یعنی عدل و انصاف کنید و زبان ترازو راست سازید و کم مکنید
میزان را از جا هستی باز ماندی از همه طالب حریص هر کجا تا کمانی بشنید آنجا دوید و ندانست که هر که یکجاست
همه جاست و هر جای ایچ خانه با حال شیخ کول گیر بیان میکند که میخواهد همه مرید او باشند و مصرع ثانی
شد از خیر بخواهد **قوله** چون بکار می و زبیره اصل کار ه قال الله تعالی و یل للذین یشفقون اموالهم

فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم اشد قسوة
کما قال الله تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة قوله هیچ معدومی تهی پا آمدن یعنی زیرا که
قابلیت در من خود مفروض است نه در معدوم قوله بشنی اسباب بنهاد و اسباب طرف یعنی عادة الله چنین
رفته که در وجود اسباب شرائط می باشد نه آنکه اسباب شرائط اگر نباشد وجود امور بفعل حق تعالی صورت نه بندد
قوله بی سبب گر عزل ما موصول نیست یعنی فرض کنیم که عزل ما ملوفات از شغلی و کاری که ما سیدانیم بی سبب
صورت نیست ای و نه آنست که حق تعالی بر عزل سبب از عمل قادر نباشد که عزل ما منوط بالسبب باشد اما عزل
سبب منوط بقدرت اوست قوله ای گرفتار سبب بیرون مپر یعنی در دائره سبب تمکن گیر اما نه آنچنان که سبب
را در میان بینی قوله که نه هر دیدار صنعش را سزاست پس اسباب حجاب نظر کوتاه بینان باشد که صنع بیواسطه نبینند
در ابتدای خلقت خمیر آدم علیه السلام بمناسبت ذکر و عظمت این حکایت آورده و ختم خواهد
کرد و بدانکه سبب را نباید دید قوله روز محشر هشت بینی حاملانش یعنی اشاره بآیه و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ
ثمانیة چهار ملک دیگر روز قیامت در حمل عرش افزوده شود یکی بشکل آدمی و یکی بشکل گاو و یکی بشکل نسر و
یکی بشکل شیر و هر یکی شفیع شبیه خود باشد قوله گفته اند اندرین کان امتحان یعنی قال الله تعالی فلولا اذ
جاءهم باسنا تضرعوا و لکن قست قلوبهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعملون قوله من ازین تقلید بودم [illegible]
یعنی ازین کار که ترا فرموده اند زیرا که تقلید در لغت رجوع امر است بکسی قوله نمی کردی از قساوت عفو
هیچش یعنی که سخت دل مباشید قوله این ضعیف زال ظالم را بیاب یعنی زال را ظالم گفت از جهت آنکه [illegible]
ما صنع الله فهو خیر غافل شد و بزاری در آمد و ندانست که سحر و بلا آنکه از وجود همی آید قوله گفت [illegible]
تاویل باشد یا قیاس یعنی مقوله عزرائیل است حاصل آنکه از کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
کریمه قولا لینا که حق تعالی موسی و هارون را فرموده نرمی و ملایمت بسبیل استدلال [illegible]
و چون لفظ حلم در هر دو آیه صریح است و ترک صریح کرده و رای تاویل [illegible] قوله [illegible]
ای امر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که مشتبه است تاویل کن قوله منع کردن جان حق [illegible]
نسبت منع کردن باز داشتن قوله پیش روشن دیدگان هم [illegible] چون عزرائیل گفته بود که خلق [illegible]
گیرند حق تعالی میفرماید که عام را نظر بر امراض و علل باشد و ترا نبیند از پستی نظر و خواص را نظر بر [illegible]
من باشد و ترا نبیند از بلندی نظر پیش تو هیچکس ترا دشمن نگیرد چنانچه عوام [illegible] چشم خواص
هم ترا پیش از حجاب [illegible] انگشتان قوله چون نظرشان مست باشد [illegible] یعنی [illegible]
مقدم است بر مصرع اول یعنی هرگاه نظر خواص مست [illegible] تو باشد در دولتهای سر [illegible]

دانند و مراد دشمن بگذارند قوله چارمیخ معده آیا چت کند چارمیخ چهار دست و پا از هیچ کشیدن حاصل یعنی
آنکه ترا عذاب روحانی نه محبوس باد و قولنج کند و نه پایی بند معده کشیدن درزیر بار طبل شکم درآمدن باشد
قوله آن یکی میگفت خوش بودی جهان قائل این قول گویند جالینوس بوده والله اعلم قوله ورنکردی
زندگانی مبرد این بیت مقوله شخصی است که بود عالم را بی وجود مرگ مهلت میگفت بآن شخص که از بودی و دوام
حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت نبودی چه خوش بودی قوله لاابالی مرکسی را شد صفات ای لاابالی
بودن و باک نداشتن حق را سزا است که گفت خلقت هؤلاء للجنة لا ابالی خلقت هؤلاء للنار و لا ابالی قوله
کیمیا یصلح لکم اصطلکم ای منم من او چه گردد پرده ام محب و محبوب درارادة متفق باشد
و این اتفاق اتحاد نتیجه بود هفت دریا اندر یک قطره مقوله مولویست که از ایاز انتقال کرده بنده خاص
قدار استائش می نماید شیشه دل از ضعیفی بشکند ظرفی که بغایت تنگ باشد بشکند ناچار خالی باید داشت
قوله بهر تسکین بس قبا بدریده ام ای جامها پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش ورد ول نماند قوله منکه
هر ماه سه روز لیب صبح قاعده است صاحب جنون را هر سه ماه روز در جنون طغیان باشد نظر باین قاعده
اشعار میفرماید بدانکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود و ایاز مرا به سر دیوانگی آورده و امروز که این داستان
بر زبان دارم گویا روز اول دیوانگی منست قوله روز پیروز نیست لی پیروزه است روز دیوانگی
روی سنماید که روز فتح فیروز نیست و ازین ترقی کرده میگوید که روز پیروزی نیست بلکه فیروزه است زیرا که
فیروزه را خواص بسیار است باشد که صلی هر گاه و بینا آن آشنا و فیروزه با خود نگاه دارند قوله از خراج
امید بردست خراب یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قریه ویران گردید کنایه از انکه از مستی عشق
حال سوادی دیگرگون گشته توقع سخن بفهم مستمع در آید و اشت قوله ذات حبسی من اشارات الکنی
ننه هاسیت البقا فی الفنا اگرافت چشم من از اشارات تحقی تا معاینه کردم بقا را بالفنا یا مجیر العقل
فتان الحجی ما سواک للعقول المرتجی ای پناه بخشنده خود و آزماینده مر عقل نیست جز تو مرجز و بار امیدگاه
قوله با اشتهیت العقل بد جنبتنی نخواهم عقل را از آن بازکه دیوانه کردی مرا قوله لا جنبتنی فی ادراک مستطاب فل الجید
و امید تحیز یاس الثواب ای آیا هست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه بدیهی حق تعالی جزا
خوب و پاداش نیکو دهد قوله عشق دان ای فندق تن دوستت ای آنکه فندق تن جان تست عشق را جان
خود بدان که آن عشق مغز ترا می جوید و پوست ترا میکوید و تاب و میگرداند قوله دوزخی که پوست باشد دو سش
آتش جای هم که پوست تن را برای سوختن دوست میدارد حکم آیه کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها لیذوقوا العذاب پوست ترا برای سوختن یار داده نه مغز قوله معنی همیند هم بر آتش حاکم است

معنی هیزم روح خیالی است که آب باشد و لب تشنهٔ آتش هست قهر حق ان گیرد اگر آن زن هست ای کبری
که ازین برودی حاصل آید **قوله** شد ز دید لب جمله تن طمع ۰ الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود ذل من طمع و
عز من قنع معنی این قول مولوی ازین قرار بیان می فرماید که هر کس لب حقیقة را دید تمام تن و جمله بدن او
عاشق و طامع آن لب حقیقة گردید نتیجه طمع خواری و ذلت است پس مراد حقیقة بین را از خواری تن و ذلت
بدن چاره و گزیر نباشد هر کس آن لب حقیقة را مشاهده نکرد و تن پروری قانع شد در دنیا عزت یافت
زیرا که نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار در تن پروری و دنیا عزیز نباشد و حاصل این کلام آنکه طمع در تحصیل
کمال و حسن آن اگر ترا خوار گرداند آن خواری عین عزت است و قناعت در مرتبه تن پروری اگر عزیز سازد
آن عزت عین ذلت بر خلاف طمع و قناعت در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید گریخت و در قناعت باید
آویخت محصول حاصل آنکه کار دنیا بعکس کار آخرت است والسلام **قوله** عزت اینجا گبرست و ذل دین
وا باید مقام دنیا **قوله** کارگاه هست کن جز هست چیست ۰ یعنی صانع از کارخانهٔ عدم صدور اشیا بیرون می
آرد پس هست از تحصین نیستی نباید باز داشت **قوله** ای برادر موضع ناگشته باش ۰ یعنی فکر و اراده بخود
راه مده و منتظر ارادهٔ او باش **قوله** تا مشرف گردی از نون والقلم ۰ ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو کشف
شود **قوله** دو دانحصلت ز فرهنگ ایاز ۰ با آن گذشت که از ایاز مرد خدا مراد است **قوله** مبتلا چون
دید تاویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بیماری که بر ظاهر سخن نکند و فواید آنرا تامل نماید در
بر داشت ندربات **قوله** صاحب تاویل ایاز صابر است ۰ هر که بر ظاهر اشیا ندید و بر حقیقة نظر کرده مرد
خداست **قوله** ز اتحاد دیونه از راه حلول ۰ شیخ عطار میفرماید ؎ اینجا حلول کفر بود حکم برا که اتحاد آنست
که دو چیز یکی شود ۰ ۰ و چیز یکی شود اگر هر دو بهم باقی بود حکم بر اتحاد و ضلالت کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی
باقی بود و یکی نه اتحاد نباشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فرع ظهور کند و فرع
باعتبار غلبهٔ آن صفت گوید که من اصلم

در داستان حواله کردن پادشاه قبول توبه تمام

قوله تهمتی بر بندهٔ شه را چار نیست ۰ الی البیتین قوله مولویت میفرماید که بندهٔ خاص خدا را اگر معیان
از بدخوی تهمت یا سر قبیح منسوب سازند خدا را از آن بنده ننگ نباید زیرا که بعلم قدیم خود میداند که بندهٔ
او بیگناه است اما معیان را فی الفور رسوا کند و این از برد باری و حلم اوست که هرگاه تهمت دنیا را
از تهمت کنندگان باز نگیرد اند در حق آن بندهٔ بیگناه چه نوازش کند ننگند **قوله** مانع انهار آن حلم است و بس
ضمیر آن بجانب تهمت راجع است **قوله** هست بر حلمش دیت بر عاقله ۰ مهتر قوم را عاقله گویند اگر از قوم او شخصی
بسهو و خطا شخصی را بکشد بر کشندهٔ قصاص نباشد بر مهتر قوم **قوله** لازم است که ادای دین کند

حاصل معنی آنکه خونهای جرم نفس ثابت است بر علم الهی چنانچه دین بر عالم ثابت است قوله صاف حلم ار
نبودی باد یاره بر یعنی آدم بر حلم و عفو حق تعالی مغرور شده دیو فرصت یافت و با ذبیتر در آید قوله گاه
علم آدم ملائک را بوده ای البیتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد بود چون در بهشت از
باده علم الهی نیست گردید مغلوب شیطان شد قوله دست در کرده درون آبجو ایاز میگوید که ظن تقصیر
در حق من بدان ماند که خواهند از میان آب جو کلوخ خشک بیرون آرند و این محال باشد قوله گر نه خوش
آوازی مغزی بوده در وقت شکستن جوز بانگی برآمدی آن بانگ مطلوب شکننده جوز نباشد بلکه بطمع
مغز آن بانگ را شنود و بدان التفات نماید همچنین استماع حکایت اخذ معانی باشد و چه مناسبت است این داستان
بما قبل پیشتر مولوی نیز خواهند گفت قوله عشق را پانصد پر است و هر پری ز حق جل و علا را هزار و یک
نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از آن بعشق و دیگر اسمای صفاتی که پانصد جمالی و پانصد جلالی است
چون جلال و جمال معا متعدد نباشند سیر عارف گاه بطرف اسماء جمال واقع شود و گاهی بطرف اسماء جلال
و سیر و تقدیر نظر او از پانصد تجاوز نمیند پس تعلق پرهای عشق را حصر گرد در عدد پانصد و الله اعلم
بحقیقة الحال قوله این فش و وش چیست جبر و اختیار فش فربهی و وش خود را آراستن ای جبر و اختیار
که متکلم از آن بحث کند در حضرت طلبه بیکار عشق نیاید پروانه را در سوختن و نه جبر است نه اختیار چنانچه
رسول خدا فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی عدم تعرض بعصیان ذاتی و طبعی [صاحب نسبت]
که کار او از جبر و اختیار بیرون رفته قوله وید شمش بالش صدر و زه پیش از ضعف صوم خواسته یعنی
تا بیشی و لاغری و صفائی که صایم را از صدق صوم خواسته شود و نضوح را در یک تجدیدی روداد قوله او
بهانه باشد آنچه مرید ای البیتین صد شیرانه کار مرید که خدمت میکند تن دادن که منکر قطب است کفاره
مراد خواست که صید و شکار او مرده و مردار است زیرا که غیر انکار صیدی بدام او نیفتاد و انکار حکم صید
مرده دارد اما بر جهان صید مرده که انکار باشد اگر قطب بلطف نگاه کند زنده میگردد یعنی باقرار بدل میشود
دای آن که عقل او یار بود و از این عقل عقل جزوی مراد است در ابیات آینده نیز عقل جزوی مراد کرده میکند
زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد قوله عقل جزوی پیش من غالب بود یعنی خشک و آسوده آنکسی که
عقل جزوی او غالب و منه باشد و نفس این را خود دارد که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مرده گرداند
جمله ماده بصورت هم جبریست حاصل آنکه عقل جزوی اگر نیز شود کار نفس را تمام میکند و اگر یاوه و جانه همه جلد
هر نفس می آرد اما نه حیله که بکار آید **حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی** در حین ...
مولوی متمسک شده اند بآیه قرآن که میل آوردن بچیزی که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

پس ذکر مخنث و لوطی بر سبیل مثل رکیک نباشد کما قال الله تعالی ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها
الی آخر الآیة آورده اند که چون ذکر مگس و عنکبوت شنوده استهزا میکردند این سخنان سخن خدا چه باشد لا الحق حق تعالی
این آیه فرستاد که خدا تعالی از ضرب المثل شرم ندارد و اگرچه مثل به پشه بود پس بد تر از آن باشد چون
ذباب و عنکبوت قوله نقض عهد و توبه اصحاب سبت بر وزن ثبت ... داود چون داود علیه السلام
وعظ گفتی وحوش و طیور حاضر شدندی و به الحان وی جان نثار کردندی شاگردان قوم او آن روز
دامها می کشادند و جانوران را صید میکردند داود علیه السلام از شکار یوم السبت آن قوم را منع فرمود
قوم توبه کردند و عهد بستند که در آن روز شکار نکنند لیکن آن حیله برانگیختند که روز جمعه دام می انداختند و روز شنبه
جانوران گرفتار شدندی و روز یکشنبه رفته شکار میکردند حق تعالی آن قوم را بسبب نقض عهد بشکل بوزنه مسخ
کرد و جعل منهم القردة جز این قصه میدید و همچنین قوم عیسی با عیسی عهد کردند که کفران نعمت نکنند
حق تعالی مائده بر ایشان فرستاد چون مائده نازل شد عهد شکستند و نهان میداشتند تا مسخ شدند بصورت
خنازیر قوله ذکر کوکب را چنین تاویل گفت چون انبیا معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفت هذا ربی
مفسران تاویلات کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل آنجناب را در معرفت الهی تصدیق کامل بود پس
کوکب را رب گفتن از قبیل است که صورت هم بنظر در آید و وهم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر
مشهور بنظر در نیامده از کلام مولوی مفهوم میشود و صاحب گلشن راز اشاره بدین معنی میکند و میگوید

ستاره با مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و وهم انور کس نداند و معنی زن کیست آن ضمیر آن بجانب وهم
راجع است یعنی حقیقة وهم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی که میداند بجز و گمان وهم پی میبرد و این خفاست
چون ابیات ما تقدم و این بیت مقوله روباه است خاطر نشین میکند که طالب را بینا و تو کرده و نمی توانی ابتدا
وهم برآمدن زیرا که وهم خود را هم نمیداند قوله خلق مفلس گدیه ایشان میکنند جامه خلایق اند دولت تامی که بمعنی
حق باشد چون نصیبه ندارند مفلس اند قوله باز کون بر الفقر السعدی باشد فرض و نصرت خواستن انبیا از بندگان
اگرچه بظاهر گرفتن باشد اما فی الحقیقة بخشیدن است چنانچه زمین تخم میگیرد و انبارها می بخشد قوله زهر و نا شد
شکر زیر چه روز انکی عشق است آنجا هم خورد انه و شاد نیست لهذا مولوی آنرا شکر ریز چه النصیب گرد و هرچه
خلاف عقل و جنود و اشیا دین گرداند ضد جنونیت باشند و حیوان را زهر نماید زیرا که ضد از ضد احتراز کند پس
شخص وضیحم عاشق که چو و عشق است زهر بود قوله کیست اینجا شیخ اند ... تو را میگوید که ای شیخ اینجا مشتاق
و مشتاق تو نیست قوله تا تو باشی در حجاب بو البشر ای حجاب بشریت قوله نور شیخ کو بدو استاره
و بد طعن بر ابوعلی سیناست که حس باصره او در روز عطارد میدید و جرم عطارد را تا جرم کواکب دیگر اصغر است

اما آفتاب روشن عشق قوله وقت نازک گشته و جان در رحمه دامی فرصت آن قدر نیست که عذر گدائی جز
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن قوله بیگانی پرده نورین نشاط دالی البیتین شیخ میگوید
که جز عذر خواستی در کار نیست از جهت آنکه ترا آن هست که از برای نفس و نشاط طبع گدائی را پیشه خود ساخته ام
و حال انچنین هست چون حزم و احتیاط ترا برین گمان داشته از حزم باز نمیدارم ترا لیکن حزم بر سه قسم است
واجب مثل بدگمانی در حق کافر و جابر و در وقوع و عدم امری که مسلمان فاسق از ان خبر دهد و ممتنع و مستحیل
مثل بدگمانی در حق پارسا و انبیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط حزم یعنی جواز آن نزد امری داشته
درویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال هست یا نه از سر حال ۵ عشق
هر دم طرفه دیگر می برد اول رنگ قساوت قلب او بیخته بود دیگر رنگ رقت قلب آویخت قوله ملک بر خورشید
رخشان راه را ۵ از آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرده بود و برای نماز عصر حضرت امیر المؤمنین
برگشته و فرو رفت تا وقتیکه حضرت نماز ادا کرد قوله مانع آن بدکان عطا صادق بنده بود ای اول منع دیده
یافته بود و شیخ علامی مترتب بر تصرف وقت از عتاب او اختیار نکرد حاصلش بدانش نشار ارکان مقوله مع است
و مثل آوردن بدکان و سنگ بر مقوله او حاصلش آنکه مجبور نیست حق و سلطان را مجبور میدانم نه مرا اختیاری
و نه شیطان را و از چنین نداشتم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد قوله من از ین شیطان و
نفس این خواستم ۵ منع را مومن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد اما نفس و شیطان ترا بسوی کفر
میکشند چنانچه اینده که بالا گذشته الحال مومن میگوید که مراد من از نفس و شیطان اختیار یست که مختاری و با اختیار
نفس و شیطان را مانع میشوی و برای معیت حق عذر میگوئی که اختیار دارم قوله تا ندیدا او یوسفی گم نخست
ای اختیار تو نا مرغوب و مطلوب نفس هوا را اندید فریفته آن نگردید چون نه داعی نفس را ادراک کرد از
هوش رفت و تو گوئی ای اسیر طبع و تن ناموافق مضمون آیه و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی
فلا تلوموني و لوموا انفسکم قوله در عذر و جبر از قدر رسوا تر ست ۵ الخ توضیح قدری ترجیح بآن میفرماید که
حس جبری گواهی با اختیار او میدهد و میگوید که بی اختیارم و قدری ادراک انمعنی میکند که اختیار دارم
لهذا حس خود را دلیل میسازد بر ثبوت اختیار منکر فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است
فعل بنده را مخلوق حق نمیداند و گوید که حق را در فعل بنده هیچ دخل نیست هر چند طالای مذهب او ظاهر است
اما انکار محسوس آن هی [illegible] لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است نه محسوس پس جبری جبری و مصلحت
زیادتی کند بر انکار قدری که جبری محسوس را انکار کند و قدری معقول را مثلا حال قدری منحصر ماند که
دود و آتش را انکار کند و ای انکار که دود هست لی آتش نیست دلیل نیست و مدلول نیست و

او نیز هست و شمع نیست از قدری تا لایق و نامعقول محض ست اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است
و حال جبری بشخصی ماند که خار را ببیند و گوید خار نیست حتی دامنش از آتش بسوزد و سوختن دامن را از آتش
نداند و شک نیست که انکار بدتر از آن انکار باشد مطلب مولوی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول
به وی تشبیه کند قرار دهند و منشا و وجه تشبیه لازم آید آن نگرند و وجه هست و نار نی یعنی قدر چنین میگوید قوله
دین آنهی دید معین بار را یعنی جبری مجوس هذه الامة قوله لیک ادراک آمد رفیق ره ای جبری ادراک
دلیل و اثبات حس و سوار گشته قوله اتصال عجز از حق راند بخطاب ره یا جبریست که نفی اختیار کند از غیر تا عجز حق تعالی
لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو واضح گشت قوله اختیارت اختیارش
هست کرد ره ای اختیار بنده صورتیست که معنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت پنهان
باشد سوار در گرد قوله امر شد بر اختیار مستمند ره یعنی اختیاری که استاد آن بجانب بنده است اگر معبد
امر نبودی قوله حاکمی بر صورت بی اختیار ره با اجابت آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار
واجب تعالی به دو وجه یکی آنکه هر مخلوق بر صورت بی اختیار حکم میتواند کرد مثل کشتن صیاد صید را یا مثل نشه
مغلوب مقدور گوشش اورا هرکه برو غالب باشد یاب دهند یا مثل صوره که از داد و دنیا وا کند و غیر از که حکم
بر آلت خود میتواند کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر وجودی الا اختیار که اگر نه آنچنین بودی در میان قدرت
واختیار بنده و پروردگار امتیاز نبودی چه حق را چنانچه قدر است بر همه بنده را نیز قادر است پس ثابت
شد که اختیاری هست نه فرق بدین وجه است که مخلوق را در اظهار قدرة واختیار خود آلات ضروریست
و خالق بمحض اختیار هرچه خواهد کند قوله تا درین باشد که چندین اختیار ره یعنی عجیب و غریب است یعنی
غرابت دارد که اختیار جمله بندگان بی آلت تو ری راه یابد پیش اختیار الهی سرفرو می آرد چنانچه پیشتر میگوید
قوله قدرت تو بر جمادات از نبرد ره الی البیتین یعنی با وجود قدرت و حکم رانی که ترا بر جمادات است سلب
جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و غلبه حق را بر اختیار تو نفی آن اختیار از تو نمیکند قوله
خواستش میگوئی بر وجه کمال ره یعنی اختیار حق جل و علا چون بقدرت و اختیار مخلوق هیچ مباینت ندارد زیرا
او صانع بی آلت ست پس لائق آنست که اختیار حق را تعبیر کند بارادت کما قال الله تعالی انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

تمام شد دفتر پنجم شرح مثنوی روم



قوله نماند اندر گوش منکر راه نیست یعنی کنایات دقیق را اگر صحیح ادا کرده شود هم منکران حقیقت را از آن
بهره نخواهد بود چنانچه بحکم بلّغ ما انزل الیک دعوت عالم بود اما هدایت نصیب اهل تقوی قوله زانکه انبیا کار
وجاهای لامکان میگوید که بسبب انکار منکران ترک بیان حقائق نخواهم کرد قوله بلکه صد قرنست آن
عبد العلی مولی را عبد العلی گفت از جهت آنکه علو شان او از تجلی این اسم است قوله کم قرین شد
نام اعظم با اقل مرادی سر مکتوم حقیقت محمدی در بشر که هیچ باشد ظهور یافته و ور نه خس را با خص چه نسبت است
از خص تشبیهات که بالا ذکر یافته مراد داشته و از اخص اقتران اسم اعظم با اقل و قرب حق با عبد حاصل آنکه
تشبیهات الی التشبیه است و در انبیاء مدعا قاصر و نا تمام که بلندی پیش با سوا بود و طریق انکار مقلدان
مردود است و میدان از آن ملامت دارند قوله زین تخالف آن تخالف را بدان مخالف و افعال
دال است بر تخالف صفات قوله چونکه او بیرون شد از صحبت حساب زیرا که ذرات عالم همه یار او
عداوت و مخالفت پیش گیرند و تجلیات الهی بر همه غالب آید قوله چونکه هر دم راه خود را میزنی مرادی تغییر
رای بلکن مرادی دیگر را که بنیه شخص بتلبیس است قربان بیری قوله نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر لا یرون
فیها شمسا و لا زمهریرا قوله این تخالف [illegible] چهار هم اثبات آن میکنند که [illegible]
باشد بصفت اصل خود پس در بدن مخالفت ناچار باشد زیرا که اصل بدن عناصر است و در ان مخالفت

و در روح تخالف نباشد که اصل روح نور عظمت و کبریاست و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل
پس جنگهای انبیا که موصوف بصفات روحانی اند فی الحقیقة صلح باشد نه جنگ قوله هم ز تدریج شکستگی نتوان
پدید بود ای شرح آن بقدر بیان باید کرد قوله فرجه کن در جزیره مثنوی معانی مثنوی محیط است و الفاظ آن
جزیره که در احاطه معانی در آمده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بتأنی و تأمل تا تفریح حاصل شود قوله
مهر او در جان تست و بند دوست خطاب با منجم است که محبت ستاره در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی
پند داده و از ضیاء شمس و قمر اخبار نموده پند پذیر نمیشوی قوله مثل نبود و لیک باشد آن مثال
اما بشر مثال است چون بالا از ادات تعبیر تفکر کرده بود عذر میخواهد که بدین دستور سخن راندن و مثال
آوردن بنابر ضرورتست که عقل حمدگو میخواهد ستایش کننده را آن مثال خلاص کند از عجز در مراتب حمد و ثنا زیرا که
در غلبه تحمید زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود و پس لفظ محمد را بصیغه فاعل باید خواند
و این لفظ در ترکیب میتواند صفت عقل باشد و میتواند مضاف الیه باشد به هر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر این
لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که بعقل محمدی هیچ عقل نرسد پس مثل
مثال باید تا طریق تفهیم را بر عقل خیر الانبیا بنا کند و خلاص سازد و ازین اندیشه که مدرکات خود را آن عقل
بمعقول جزئیه چگونه واضح نماید در سؤال آن سائل واعظ را که مرغی بر ربض شهر بسته
این حکایت متفرع بر آنست که جماد و نبات همه را چون او مترقیست حق طالب را نیز متوجه تحصیل کمال باید
و لهذا واعظ در جواب سائل گفت که مرغ را چه رو و چه دم هر چه قسمت شهر باشد بهتر بود یعنی توجه برتبه
اعلی در کار است قوله روح را تاثیر آگاهی بود هر چه روح عام و چه خاصه علی قدر حال آگاه باشد قوله چون
خبرهاست برون زین نهاد هر ای نهاد صور و اجسام که تماشش آب و گل هست قوله جان عامه منظر درگاه شاه
ای جان عام تو چند ره یافت و جان خاصه ازان درگذشت و بتوحید مطلق پیوست کنایه از آنکه
اهل صورت تنها از توحید اکتفا کردند بدرگاه رسیدن آسان و بشاه رسیدن مشکل قوله جان تو آمد که
جسم جان شد نه آوردن جان تو کنایه از خلقت آدم است و جسم شدن ملائکه عبارت از اطاعت و فرمانبرداریست
که جسم در جمیع امور تابع جان است قوله آن بلیس از جان ازان سر بوده بود ای سر تافته بود کان بدست
او باست بد کرد اراست آنجان وی عضو شکسته اگر تصرف انکار تواند در سر کرد از نیمه این مفهوم توان کرد که اگر آدم
شفاعت ابلیس میکرد مقبول میشد قوله گفت حق چشم خفاش بد سگال ای الی البتین یا که چشم معاند جمال پیغمبر و آل
پیغمبر نتواند دید بدین مناسبت این داستان آورده که عیب جویان خفاش طبیعت را محروم از ادراک جمال با کمال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او بیشتر از رهگذر حفظ ناموس و نیموی باشد قوله این بیان هم ز توشان

ولیست « المم یعنی با این میکرد بهانه ول لسبلی خود میکند که در ذکر دیگران میتواند اوصاف تهابیان کرد فراپا چیز
است زیرا که از شرح حالت تو پای دل بگل فرو رفته قوله زین دو شاخه اختیارات تو چیست « حاصل
این بیت و ابیات آینده است که هر چه خدا ساز است جمعیت فراست و هر چه بنده باختیار خود حواله کند
پی ترود نباشد « تردد خرابی بار آرد قوله نفس را زان نیستی وا میکنی « خطاب بحق است و مراد از هستی
که هستی خبر با شغل ناپسندیده دیگر هر که خود را بیخود کند و از هستی عارضی باین وسیله ها خواهد حق تعالی
او را ازان بیخودی بیرون کشد و در ورطهٔ آن هستی عارضی بگذارد و بجرم نافرمانی روی او بجانب
هستی باز آرد که نتوانند ازان گریخت بر خلاف آن بیخودان و نیست شدگان دیگر که هستی و بیخودی و هستی
آنها از حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضح اینند حاست لیس للمن و لا للهم
پس آن تفقد و من حبس اقطار الزمن نیست مر جن و انس را اینکه بگذرند از زندان اقطار ما یا لا تنفذو
الا بسلطان المدی و من تجادیف السموات العلی نیست گذشتن مگر بحجت براه راست قوله از نحو لقتهای
آسمانها بلند « لا یهدی الا بسلطان یقی من حراس الشهب روح المتقی نیست راه راست مگر بسلطان ای بگر بحجتی
که نگاه میدارد از نگاهبانان شعلهای آتش متقی را قوله زان قوتیر بود تمکین ایاد « الی البتین یا از دیدن
چارق بی نیاز بود زیرا که خوف رفت که بد است پس دیدن چارق یا از برای تعلیم دیگران اختیار کرده باشد
یا حکمت در ضمن خواهد بود و مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایاز را قسم دیگر نمود
و رسوا شدند قصد مولانا آنست که کاملان این راه تذلل نه از برای آن اختیار کنند که خود را از مهالک باز دارند
بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت در تحت آن مضمن قوله یا که دید چارقش
زان شد پسند « الی البتین وجه دیگر میفرماید که ما از دربارگاه سلطان از مال و جاه و خزینه و سپاه هر چه
میابد همه اسباب هستی بود و از نجند دریچه هستی از دیدن چارق بر روی هستی در میکرد تا از نجه صبا استشمام
نماید قوله یا بنده چشمه این مرزوکان « یعنی دیدن چارق را نهم وجه میتواند شد که سبب استقلال بدان امرود
اختلاط بروی اصحاب دنیا که در حکم میت اند « بنده و نگهی از حیش زنده دلان بود یا عشق وجه سه بمناسبت
اینداستان با قبل در آخر داستان ظاهر خواهد شد قوله جنازه هر که اینی بخواب « اگر خواب دیده شود
که شخصی سوار جنازه است تعبیر آنخواب این باشد که آن شخص را جاه و منصب رو دهد دست آینده موضح
وجه مناسبت این تعبیر است یا آنخواب کما لا یخفی قوله بار بر خلقان فگنند این کبار « ای اکابر دنیا
که سلطان و اعتبار باشند قوله مرکب اعناق مردم را میامی « ای بر مراکب اعناق اقامت گیر قوله تا نیاید
نقرست اندر دو پا « نقرس بکسر نون و را دردی که در کعبین بهم رسد قوله که بشهری بانی و ویران دهی

الی البیتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گذاشت بعلت آنکه بسبب آن مرکب در نظر عوام
بزرگ مینمائی مانند شهری و فی الحقیقة مثل ده ویران خراب وحشت پس اول ترک آن مرکب کن که خر اندر
نظرها شهر وانمود تا در ویرانه جهل ساکن گامی **قوله** گفت پیغمبر که جنت از اله پس از مردم چیزی را طلب مکن
و بهمه که بار ترا بر دارند **قوله** کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست یعنی مثلا هر چه از برای خدا اگر بظاهر بیعت
کفار کند آن کفر عین ایمان باشد کما قال الله تعالی من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان
ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب الیم هر که کافر شود بخدا بعد ایمان او پس از ایمان او
خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اکراه کرده شود و دل آرمیده باشد با ایمان و عقیده
متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از تعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بوجه باطله ایشان ایذا
در درویشان صحابه را ایذا میرسانیدند و صحابه در رجوع کفر اکراه میکردند تا حدیکه والدین عمار شربت شهادت
چشیدند و عمار از بیطاقتی و ضعف بدن که کمال آنرا نداشت کلمه که رضای آن قوم در آن قوم بود گفت خبر
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم رسید که عمار کیش کفار اختیار کرد حضرت فرمودند نه چنین است
از سر تا قدم عمار پر از ایمانست و ایمان بگوشت و خون او بر آمیخته عمار گریه کنان بجناب نبوت مآب آمد آنحضرت
بدست مبارک اشک او پاک میکردند و میفرمودند که ترا چیست اگر کفار باز کرده شوند با اکراه تو باز نگرد بدیشان همان
کلمه حق تعالی این آیه فرستاد **قوله** زان صدف گر خسته باشد جسم تو است ره از خلاف بدی که بموجب امر
حق پیش آید مر اوست حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو خسته گردد و جراحتی هم بر تو رسد
آنرا رها مکن و از دست مده و خسته شدن پوست کنایت از آنست که ضرر آن بدی بتو نرسد زیرا که
متضمن نیکیها و خوبیهاست **قوله** سوی شاه و هم مزاج باز گرد چنانچه پادشاه در پی صیدی که رود و
بازگشت او بجانب شاه باشد **قوله** ده بدان دیدی از دست حزین الخ یعنی اسراف و رزو اما شاگردی
که بجای یکدرهم ده درهم میداد جزای آن اسراف هم ببین که قیمت بر باد داد **قوله** باز چون طفلان فتاده در تلخ
ریخت در نمک چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل دشوار شود یعنی بیدانه را اشکار پیش آید **قوله** تیر
می آمد از بهر نزع جان در خطاب منکر الوهیت رالست که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا بلعنت مبتلا گرداند اگر
میتوانی تیری بجانب آسمان برای منع جان و هلاک آن پندار **قوله** آرزو جستن بود بگریختن بدا الخ آرزو
و تمنا بیان میکند که از خدا غیر خدا خواستن و از خدا گریختن و خون تقوی ریختن هست **قوله** هدا اگر بشاید ده جا
ره می آرزو بر درآورد را اگر صله با باشد افاده یعنی رجوع کنند و اگر نه صله بود یعنی اعتراض باشد پس
ره آوردن از آرزو و روگردانید نیست از آن **قوله** ربع تقصیرات و خل اجتهاد هر دل که از نفس

گشته و هیچ کاری بهوای نمیکند پس شمارا ای امیران نشاید که فساد نفس سرکش خود در میان نه بینید
تقاصد را بتقدیر حواله کنید و اگر این پسندیده بودی آدم علیه السلام ذنب خود را بجز ذلّت نسبت نکرادی و چون
تذکره شد که بر فنون نفس غره نباید شد مطابق این حکایت بنظم آورده که اگر فریفته آن افسون مثنوی مانند
این مرغ زیرک بدام گرفتار آئی **قوله** صد خویشان مان قدیمی چار طبع مقوله صیاد است میگوید که عناصر اربعه
را جد و خویش قدیمی باید دانست و از جد و خویش قدیمی گفته ام والارواح انسان از نفوس قدسیه
و عقول ملکیه است که بسبب تعلق بدن اصول خود را نکول کرده یعنی بددل شده جرات ندارد که تواند
با صل پیوست یا از اصول باز ایستاده زیرا که نکول هم بمعنی بددل راه ده و هم بمعنی از قسم باز ایستادن **قوله**
جل هذا اللعب بشاک لا تغترّ نگذار این بازی برافشتاب و بازیگر و بسوی بازی **قوله** کل آیت بعد حین
خواست تا پس غیر حق را در حینی از احیان فنا عارض شد نیست قبل از فنا باید فانی شمرد حکم او هم حکم باره
جسمانی مثل حکیم قبله اوست که جسم باشد با مرگ چون روی بسوی مرگ دارد **قوله** راه جانبازیست در هر غیشه ای بکشیدن زندگانی
یعنی راه جانبازی در هر جائیست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مزاجان **قوله** تیغ نشتر
پر بسته از جذب عنان ای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان که نتوانست خود را از گندم باز سیده
النح **قوله** زد بجست اینجا ان که بگذاریم مان مقوله دام و سوزش است که جانش و شیطان باشد **قوله**
هم تو خود را بر کنی از بیخ خواب مقوله مولویست یعنی گوش بر حرف دانه و سوزنش مکن و بیخ خواب غفلت
بکن که هیچکس خبر تو بداد تو تمیز سعادت خود را باید کرد **قوله** بانگ آیم من بگوش بستگان و هرچه میگوییم
از عالم علوی برین القا شد **قوله** ای دل بازین زمینم النح مقوله مولوی در خطاب میگوید که ما از شغل
آن فنا شوق خواب غفلت نیست انبیعی را باید میگوییم **قوله** کودکان ما درین مطعمش بشکست کنایه از انکه
طفل مزاجی در ما نماند و اینمرتبه آسان بدست نیامده و بسیار غم خورده ایم تا این دولت یافته ایم **قوله**
رو گزین جو بر نیابی تا بده عطار یا طبله میگوید مولوی طالب حق میگوید **قوله** زین تلون نقل کن در
استوا یعنی صاحب تلوین را حال میفرماید و صاحب تمکین هر یک حال بود و مدت او همیشه مستوی و برابر
پس از تغیر حال انتقال کن بجانب استوا و مده که مقام تمکین عبارت از انست **قوله** چونکه ارض الله واسع بود
رام یعنی مراتب که انرا نهایت نیست و دایره وسیع ارض را به تو رام و مسخر ساخته از پس کنج مرتبه قناعت
مکن **قوله** هرچه یابی بدان از مطلق مست را چون دل فراج اندیشه شد یعنی این سه چیز که دل در مزاج و
اندیشه باشد وقتی که از مست زائل شد انشعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که بطلاعت اوست و تعداد این
سه چیز بالعطف بسبب روزمره افصح است از عطف **قوله** این ندانم وان ندانم بهر چیست یعنی عزم که

ثبات وجود واحد است پس اولی آنست که طریق این ندانم و آن ندانم را واگذاری و آنها که میدانی از ضمن الامعنی ازین نفی باثبات مستقل شوی زیرا که نفی با ثبات است در داستان استدعای امیر ترک مخمور مناسب این داستان بماقبل پیشتر ظاهر خواهد شد و دران محل اشاره کرده میشود قوله مطرب ایشانرا سوی مستی کند و حاصل این دو سه بیت آنست که مطرب مستان آگهی جان ایشانست که هر لحظه توحید می سراید سرا ایشانرا ازغفلت بیرون آرد طائفه از مستی بسوی مطرب بسوی مستی باشد و مستان با غفلت را نیز مطرب باشد پس هیچ مستی با مطرب نباشد لیکن از مست تا مست و از باده تا باده و از مطرب تا مطرب فرق بسیار است قوله پیش عارف کی بود معدوم شی و عارف را که لفظ می بر زبان آید و مراد ازان می حقیقة باشد زیرا که می و مطرب مجازه در نظر او لاشی است و اطلاق شی بر لاشی خدمت عارف نباشد قوله این دو انبازند مطرب با شراب الخ مطرب و شراب چه در حقیقة و چه در مجاز با یکدیگر لازم افتاده و این دو چیز شریک اند باهم که آن را بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قوله پر خماران از دم مطرب الخ پر خمار آن مستان باده اهم از آنکه اهل حقیقة باشند یا اهل مجاز و این بیت ثبت انبازی مطرب است با شراب قوله آن سر میدان و این پایان اوست و چون در بیت بالا گفت که مطربان پر خمار آن را بمجاز کشند و انیقرار دم مطربان آغاز مندان میخواران و رفتن میخانه نهایت و انجام کار ایشان باشد عموماً ای هر دو فرقه حقیقة و مجاز در تحت این حکم اند قوله در سر آنچه هست گوش آنجا رود و در دماغ هر کس اندیشه هرچیز که قرار گرفت و در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف کر به و گفتگو آن خیال مد گوش او حرف دیگر قرار نگیرد مثلا در دماغ صفراوی جز ذکر و وصف او سوداوی دیگر نباشد پس صفراوی او همین سودای اوست و ازین تمهید محقق شد که گوش عارف از باده ارحمان و گوش دل از باده سلطان اخذ کند قوله کل جزئی با توهم فرجوف و توهمچنین از مثنوی یکی را گمراهی و ضلالت و دیگری را بزرگی و جلالت حاصل آید قوله بعد از ان این دو به بیهوشی روند و هیچ مطرب و میخوار چون بمیخانه رفتند بروی مدهوشی دست داد و تعیین از میان رفت و در بحر مستی غرق شدند امتیاز و شناخت و الدادو بود داصل از فرع بکلی زائل شد هرگاه نهایت کار باده نوشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر به اصل حقیقة منصور انا الحق گو نخواهد بود کما قیل قوله آنکه منصور بهت بر دارش کشند سے این انا الحق گو منصور نیست قوله چونکه کرد ند آشتی شادی درود این بیت گزیراست برای اعاده ذکر داستان ترک عجمی و مطرب حاصل گزیر آنکه چون سخن باین پایه رسید و مستی با نجه کشید که داو و دران دو الده داد بود یکی شد و مطرب و میخوار از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاده بر سر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند که

مطربان و مستان حق را هرگاه چنین مستی رو دهد ترک حقیقت اسرار انشاء الهی بحث حل انغلاق و کشف مرام
دقت تمام داشت بعون الله الملک العلام از آغاز تا انجام بعبارتی موجز حاصل کلام تقریر در آمد که امتلی
الکاس یا من لا ادراک به ساقی مرا جام ای آنکس که نه بینیم ترا قوله انت وجهی لا عجب ان لا اراه من غایة القرب
حجاب الاشتباه تو روی منی عجب نیست اگر نه بینم آن روی را چرا که غایت قرب حجاب اشتباه است یعنی
از غایت قرب و اتحاد حجابی و اشتباهی عارض میشود که منشاء آن حجاب بجا است مثلا با عاشق از معشوق
جدا است خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی شدیم
ندانم که من عاشقم یا معشوقم و بیت آینده نیز همین معنی دارد قوله حیث اقرب انت من حبل الورید هیچ احدی
کم نبود یکتری تو با من از رگ گردن ترا بلفظ با خطاب نمی کنم که یا ندا است بسوی بعید قوله بل اغار علیهم
بنا هی فی القفار الخ بلکه مغالطه میدهم آشنا را و ندا میکنم در بیابانهای بی آب و گیاه ما که پنهان دارم
کسی که با نسبت از کسی که عبرت میکنم از مضمون بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از غیرت بر طبق آن حکایت آورده قوله هر که زیباتر بود رشکش فزون الخ تمهید آن میکند که پیغمبر ما را
بر هر دو جهان ناز سزاوار است زیرا که در معشوق مجازی هر کدام سامان ناز بیشتر دارد رشک بسیار کند
پس در معشوق حقیقی که انبیا باشد هرگاه در مرتبه کمال مصطفوی هیچ یکی را دست نداده باشد با آنحضرت می سزد
که خلق دو عالم ناز کند کنده بر آن مثنوی را عماد هند عبارت دو وامی که قوت یاد افزاید اینجا هر دو معنی درست
می آید یعنی فن بیا زر آن چو شاید شود بر باشد پس آنانکه در حریم دوست قرب الهی راه ندارند حکیم حکم حق بیاند
که مشغول انجو شانه خلق باشند قوله از کرم من هر شبی نا محتسب شدم مقوله آفتاب محمدیت حاصل معنی آنکه
در حجاب بشریت نور خود را مختفی میدارم تا انتظام عالم صورت بر جا ماند قوله غیرت عقل است بر خوبی روح
چنانچه رسول بر ظاهر عائشه را از پنهان شدن اشتاع فرمود در باطن بمقتضای غیرت مفهوم است نهان
شود از حدیث آینه چنین عقل حسادت که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل مملو است از تشبیهات و تمثیلات در بیان
اوصاف روح بر بسته و تمثیلی که آن میکنند نادان گمان می برد که بجهت توضیح و تشریح آنست و نمیدانند که او را
در مغالطه می اندازد و حجاب بر حجاب می افزاید تا در ادراک روح نتوانند کرد پس تشبیه و تمثیل وسیله اینها
از عقل بجهت استتار معشوق از انظار اغیار زیرا که راه دریافت حقیقت روح بهتر است از تشبیه پس هر که
از پوست بشریت مغز شده و از عالم خلق بریده بعالم امر پیوست سر نکته قل الروح من امر ربی دریافت
و هر که متوجه تشبیه شد از عقل بازی خورد و در راه شناخت روح ماند قوله با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بر سبیل استعجاب میفرماید که سعی عقل در پوشیده داشتن روح چرا کسب داد از آنکه روح خود

خود بخود پوشیده و پنهانست قوله راز که پنهان میکنی ای رشک خرد سوال مولوی از عقل رشک از ان
فزون تراست اندر پیم جواب دادن عقل قوله چون چنین پیشست ای جان و دل پند دادن مولوی
عقل را قوله ترسم ار خامش کنم آن آفتاب جواب دادن عقل مولوی را و ابیات آینده تا سرخی مقوله
عقل ست قوله گر بغرد بحر غرش کف شود عقل خالت خود را تشبیه میکند بحالت دریا که اگر دریا شور
برانگیزد و از تلاطم امواج کف پیدا کند طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش اوست قوله
جوش احببت لمن عرف ما بین ستا دو پس از شنیدن ناله آب و دیدن کف دریا دلش قرار گیرد و داند
که ماهیت دریا را دید و ندانند که پیش از کفی ندید و بجز آوازی نشنید همچنین اعتبار را گفتار کردن
و تمثیل و تشبیه از ادراک روح مراد و داشتن برای عقل صرفه باشد پس خروشیدن او بهر از خموشیدن
باشد و ابیات آینده موضح اینمدعاست قوله تا علمها بر سر مطرب رسید اشاره است بآن علمها که
در آیت ومن اساء فعلیها اتبع شد یعنی ضرر ندانم که با عتقاد ترک سوء عمل بود به سر مطرب آمد زیرا که
حلی برای اصرار است موجب دعاء که سابق گذشت اشاره میرود که وجه مناسبت داستان ترک
آمطرب را بما قبل از مقام معلوم کن قوله میزند اثبات پیش از نفی تو یعنی ثبوت هستی حقیقی بدون
نفی هستی مجازی صورت نه بندد و لهذا را نفی هستی این ساز را آغازی کن نغمه موتوا قبل
ان تموتوا گوش ترا گرم کند و لذت فنا را دریابی بعد از ان ما نه بسته بر تو آشکار شود قوله تا میری
نیست جان کندن تمام مقوله مطرب حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستعار بودن جان کندنست
اگر موت اختیاری اختیار کنی از جان کندن رهائی یابی و تا سری در تو باقی بود بمطلب نتوانی رسید
قوله غرق این کشتی نیابی ای امیر تیغ از کشتی کشتی تن خواسته من آخر بارمی که با پوشیدن بارها اخر
بر کشتی نهند سبب غرق کشتی شود و مراد از من اخراج در وجه اختیاری است من آخر اصل وان که کاف
است طاق ستاره روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقة اصل وربانست قوله آفتاب گنبد
ازرق شود یعنی جان طارق بعد استغراق هوش ظاهر آفتاب شود قوله تا نگشتند اختران ما نهان
ای حواس و قوای بدنی قوله گر زبر خود زان منی را دشکن مقوله مطرب در خطاب امیر که منخوت است لقمه
لخمه زیا پاش پاش کنند قوله این زمان جز نفی ضد اعلام نیست یعنی در زمان حیات چندروزه مستی هستی
مطلق را نفی باید کرد قوله پی بجانب با مدادان ای ذو لباب ضمیر آن بجانب خورشید جهان تاب است
که بالا ذکر یافته چون نقل از مقام تا مقام قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلبون من دار الی دار قوله پس محمد صد قیامت بود نقد زیرا که در قیامت بیکبار نفخه همه شیئی بمیرند

دیگر زنده شوند و این هردو حالت در ذات آنسرور موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی
گردیدی قوله زانکه حل شد در فنایش حل و عقد ‹ ای ذات مراحل و آسان شد در مرتبهٔ فنا هر حل و عقد
و کشانست که در عالم بود قوله هست انجیر اینطرف بسیار خوار ‹ الخ یعنی سخن نزد ما بسیار است و از بسیاری
قدری ندارد اگر سخن فهمی رسد لذت آنرا نیک دریابد قوله چه همه عالم اگر مرده و زنند ‹ ای عامه خلائق
راکه از مرگ اختیاری آگاهی ندارند باین نظر باید دید که در جان کندن اند و گفت و شنید آنها را مثل وصیت
شخص محتضر قیاس باید کرد تا بر آن حال ترا رحم آید قوله ور بنیاز خشک بر مجمری باست ‹ اگر تاب بهمی
آری که عامه مردمان را باین نظر نورانی یا بموت اختیاری توانی رسید بر مجمر خشک قرار مگیر یعنی خود در معهد
مطلق دان و راه تضرع و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی معجزه همراه است و آن یاری و نصرت است
از حق تعالی چشم و در زنجیر بنا باید کشاد ای زنجیر عجز را ببین قدر زنجیر نهنده ‹ عاجزی دهنده را در وقت عجز طلب با
کن قوله بت شکن دعوی و بتگر بوده ام ‹ در باطن بتگر بوده ام و در ظاهر دعوی بت شکنی میکردم
قوله یاد صنعت فرض تر یا یاد مرگ الخ این بیت نیز در تحت تضرع است یعنی بتضرع و زاری مسئلت کن که
بارخدایا یاد قدرت تو اولی تر باشد یا بعد مرگ هرچه بود واجب است مراد از آن دلالت فرما قوله
ای همه جانی که از قرنی بپست ‹ ای جان واحد که از ختم عصر سپهر است زیرا که قرن بمعنی گروه قوله زانکه در آنگاه
لقاع محشری ‹ الخ اگر مرتبه جگرگوشهٔ مصطفوی سید الشهدا را ندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
در آن جهان حاصل گردید ‹ انتشار منقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی قوله بد دل و دین
خرابست نوحه کن ‹ ای البتیین هر که مرتبه امام شهید نداند و نشناسد دل و دین او خرابست و علامت دیده
شناختن آن مرتبه ایست که به مرتبه آنحضرت عاقل بوده و در حمایت دین مبین جانسپار و دلبر از نعمت این
جهان چشم سیر باشد قوله داد دریا چون ز خم نا بود ‹ ای البتیین خم که منفذ بدریا پیدا کرد و مسکن آب دریا
گردید خم نماند و آن خم را دریا هر چه عطا کند از همان خم باشد و اگر این چنین خم را پای دریا گفته شود که آب با
زنده است چه بعید لیکن چشم ظاهر بین نقش خم نه بیند و منفذ اتحاد را محرم آن واند و نداند که آن مرتبه مراست بلکه
استقرار است آنجا گذرگاه آب بیت محل استقرار دریاست قوله هی زچه معلوم گردد این زبعث ‹ ای بموت
اختیاری قوله کی نظاره اهل بخریدن بود ‹ در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی بیت چه بیتوان گفت
یکی آنکه نظاره گول ‹ احمق در دیدن او متاع سوداگر یا در اصل دیدن نباشد ‹ بر تقدیری که دیدن
بشمل دیدن خریداران خواهد بود دوم آنکه دید احمق ندیدنست بلکه برابر گردیده بر زنده قدم نرود نست
سوم آنکه دیدن او خالی از کجی نباشد ‹ بصورت لفظ گول که بکاف فارسی را مهمله است بکاف عربی

ورزا هشلشته همی باید خواند که بعضی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کار نیز برای خدا باید کرد چنانچه
مطرب در سرای خالی برای خدا سرود زد قوله شکستی نزد من فیروز شد هدیه وید مرا بر دید خود قیاس کن
قوله پس سرای بر زمیج وانبی مراد از آن مثلا برای دنیا که محل کثرت است در نظر صاحب وید وجود
ندارد قوله هر کرا خواهی تو در کعبه بجو وسعت خود را و دوستان دوست را در کعبه دل و درون
کعبه طلب کن حاضر یابی قوله صورتی کز فاخر و عالی بود مراد معارف ربانی است صورتی که باشد همان صورت
حالی ست زیرا که دل او بیت الله است قوله او بود حاضر منزه از رتاج مراد محبوب حق را با حق دوام
حضوری ست و دیگر انرا در وقت احتیاج رجوع با حضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان
نیز مربوط است بهمان مطلب که برای خدا کار می بکند چنانچه بلال احد احد برای خدا میگفت قوله کز
جهودان خفیه میدار اعتقاد مراد این کلام مستفاد میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نیز تقیه جائز بود و الا صدیق اکبر بلال را چنین امر نمیفرمود قوله کای محمد این عدو توبهار عاشق از ذکر و فکر
معشوق اگر توبه کند معشوق دشمن شود آن توبه را زیرا که توبه از فعل ناشایسته است و از ناشایسته
شایسته باشد قوله در عناصر جوشش و گردش نگر یعنی که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
بلکه از فرمان حق باشد قوله اختران چرخ گردد و رند بهی مراد الی البیتین اگر اختران شما هیدا از خود دور دیده
حواس تو از کاهلی و سستی آثار سعد و نحس آنرا ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود با تو بود و نگشت
خلاف حال این اختران را نیک دریاب که چگونه محکم تقدیر اند قوله از سوی معراج آمد مصطفی مراد تشبیه میکند
آمدن بوی یار مهربان را که تجلی باشد برجعت حضرت نبوی از معراج و مصرع ثانی اشارة بآنست که چون
خطیب الهی از معراج باز آمد گفت حبذا یا بلال مرتبه ترا در جنت دیدم که پیش پیش من میرفتی آواز نعلین
ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست گفت که پیش میرود گفت غلام تست بلال که به تهجد برخاسته قوله جذب
یزدان با اثرها و سبب مراد الی البیتین اخری و سببی از جذب الهی فیض برتر ست و کار عالم بهمان جذب جوش
نظام میگیرد اما عادت الله بران رفته که در نظام کارها اثر و سبب دخیل باشد و نظرها از ان تجاوز نکنند
نه آنست که قدرتی وجود اثر و سبب مجاز نکند و تاثیر نبخشد بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر از دوست اما
عنایت خطا تاثیر و مدرک عقل نگردد در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است بهمان مطلب که
فلان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قوله تا همیشه پیش موسی کلیم قال الله تعالی واذ قال موسی لفتاه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا تفسیر آیه در دفتر سوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته
قوله گفت احمد گر یقینش افزون بدی مراد ای یقین عیسوی اگر مثل یقین محمدی بودی بر آب چه بر هوا میرفتی

ازین ظاهر میشود که ترقی در مراتب یقین انبیا را می باشد که کریمه و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی
قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی سر نیز همین معنی دلالت میکند و درین آیه ارباب تفسیر را توجیهات
بسیار است که انیقام متحمل آن نمی تواند شد قوله چون بود چون آنکه از خود بی رهید حاصل این
چند بیت آنکه هر که از خود فانی شد و ببقاء حق باقی گردید میتواند دیگرانرا از هستی مطلق آگاه کردن زیرا که
هستی های امکانی در جنب هستی او مانند وجود کلب ناپاک نماید اما گرفتار این هستی غلط شمار انگ وانسته
استخوان را پیش آدمی انداز و ونعیم دنیا را نه و باز نمی گیرد و بخود راه نمیدهد و میگوید که با وجود خیانت
خواندن سورهٔ قرآن و مثل مصحف که عبارت از قرب پاکان باشد ترا نشاید بلکه کسی که عجز و تضرع
پیش آید و آه و زاری کند او بیامرزد خدا از حدث بشریت پاک گرداند رجوع بقصهٔ رنجور
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین که بود و انتقال کرد با آنکه چنان مرد بحق رسیده از خود رمیده
شیخ ضیاء الدین است که فروغ نور الهی حجاب او گشته و دیدهٔ ناقص ادراک جمال و کمال او نمی تواند کرد
قوله چون نوشتی بعضی از قصهٔ هلال و اینجا از هلال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صادق مراد
داشته و از بدر پیر کامل اراده کرده و سخن بدین نمط میراند که بوسیلهٔ صدق و طلب و یدرا اینجا و معنوی با
پیر پیدا میشود اما کمالات بتدریج حاصل میگردد قوله چون سپس که نی درین ره نیست مرد و تصریح
است بدانکه مراد از عجوزهٔ ناقص پست فطرتست که تمام عمر در هوا و هوس صرف کرده باشد و حرص
او در پیری همه باقی بود قوله چون تو بازی که گیری تو شکار و با ابیات آینده شرط است قوله
در چه کار سے تو اشیخ جنداو شرطست اعملوا ما شئتم قال الله تعالی اعملوا ما شئتم انه بما
تعملون بصیر امر تهدید است کفار را که بکنید هر چه میخواهید بدرستی که خدا تعالی بدانچه شما میکنید
بیناست و بدان جزا خواهد داد قوله بهر دار دنا تکونا خالدین و قال الله تعالی و قال ما نهاکما ربکما
عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین قوله مع جذبه ناگهان به وز عشق ای
جذبهٔ عنایت حق چون در رسد بعد از آن هر چه ادراک کنی و شیء شعور احتیاج نماند ترا حاصل
آنکه در جمیع آفات جدا امور و اعراض از مناهی واجب و لازم است اما جذبه در نیافته بعون عقل
تمیز کار میکند مگر بجا هدی بینه و چون صاحب جذبه شد کاری که خود را زی عقل میکرد بنور جاذبه
خواهد کرد اما فوق آن باشد که اول کار و کار اولش از تکلف بود و در کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد
بود مثلا رب معشوق در غیب بر عاشق دشوار نماید و در حضور بغیر ادب کاری از و بر نیاید قوله از
قسم امنی نگرید و آنکش بدگر تا ... باشد و خصم را از قسمت زیاده داده شده و با وجود اطلاع و

یعنی که زیاده از قسمت یافته آن خصم راضی نگردد در داستان رجوع بقصه آن صوفی قوله
از غبار راز پاک داری کله را . از کلمه دهن و زبان خواسته چنانچه متعارفست که دهن دریده و زبان دراز
یا کلمه دراز گویند یعنی از لقمه حرام یا خبث و بدگویی یا کذب و افترا اگر دهن نگاه داری قوله افسم جسم آ
راند حق بدانچ قال الله تعالی فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق مولوی از شفق بدن مبارک مصطفوی
مراد داشته باعتبار آنکه مانند شفق دال است بر آفتاب روح آنسرور چنانچه شفق دلالت کند بر آفتاب
جزو دلالت کند بر کل اما هر ناتوان بینی نتواند این دلالت را احساس کرد ولهذا میگوید قوله مور بر دانه
چرا لرزان بدی ای آب از خود روشن اکنون یا محب ای آب بچندین معنی تازه گشته مناسب است ای مزرعه
اعمال را ای دوست ظاهر کن قوله پیش قرانان قزدا کن بود ای قرانان ابریشم فروش ادکن مشتق
از دکنه بضم رنگ مائل بسیاهی قوله همچنان دان کالغرانیق العلی ای غرانیق جمع غرنوق بمعنی بت آورده
که چون سوره والنجم نازل شد سید انام صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام بر قریش میخواند تا یاد گیرند
چون آیه افرأیتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری قرات فرمود متوقف شد شیطان مجال یافته
بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار خوشدل شدند که آنحضرت
بتان ایشان را ستائش کرده در آخر که رسول خدا با مومنان بسجده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند واز
مومن ومشرک هیچکس در مسجد نماند که سجده نکرد وجبرئیل علیه السلام نازل شد وصورت حال بحضرت عرض
کرده وخاطر مبارک از غمینی اندوهناک گردید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد وما ارسلنا من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم واین آیه
در سوره حج واقع شده اما این قصه پیش محققین مردود است وبعضی گویند موضوع امامیه است حضرت
مولوی بنا بر روایت مشهور که تفاسیر ازان ناطقست این را بنظم آورده اند قوله مثنوی ما دکان
وحدتست هر آنچه غیر وحدت بصورت حکایات وامثال مذکور شده از قسم لفظ غرانیق العلی جهة ترغیب عوام
است که منکران نیز با موحدان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قوله گفت قاضی ثبت العرش ای پیشوای یعنی
گوینده علیه که حد شرع برپا دارنده شود قوله آن گروهی کز فقیری بیخبرند اما ابیات آینده مقوله مولویست
در طعن آن صوفی که بیکار را کشیده وبقاضی آورده حاصل آنکه صوفیان هر اثری را از مرشد واستاد وترک دعوی
وخصومت کنند در حکم میت باشند آن صوفی که بمخاصمت بیار ایستاده صوفی نبود اما آنچه سید عبد الفتاح نوشته
که این گروه از تحت حکم شرع بیرون وفنا شدن بی بدن اند ابتدا اجرای حکم شرع کی درست آید قوله
والله از عشق وجود جان پرست یعنی ازین عشق ومحبت که وجود و منصب با جان است عشق مثنوی

حق با پرتقبل عینشانست و آرزو میکند که چنانچه یکبار کشته اند بار دیگر بکشند قوله کور ها در دو دانش اندر در خاندان آدمی زاد چندین کور کنده میشود تا بمرتبه آدمیت میرسد مثلا از نطفه علقه و از علقه مضغه و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد پس از هر که مرتبه که گذشت نام و نشان آن مرتبه برای او نماند و در معنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و بهمین قیاس است مرتبه جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و با مرفوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه ها را کوری نمودار نیست و قوت ثابت است همچنین قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که کور او محسوس نیست قوله امرهم شوری بخوان اندر صحف قال الله تعالی و امرهم شوری بینهم حاصل آنکه امر الهی برای مشورت از آلت که عقل یاریاری رساند قوله این بخواندی که الکلام ای سقام الکلام فی مشجرة جر الکلام ای جر از کلام و بجهانی در کجا صفت میکشد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضاست و رضا بقضا واجب است فی را سوال پیدا شد که هر گاه سررشته کار در دست قضاست اختلافات امور و تفاوت در حسن و قبح اشیا و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد قوله چون خدا فرمود در راه من جانیکه گفت لنهدینهم سبلنا و راهها بجهد منسوب ساخت قوله از یکی بطن اند چون خوب و سفیه و درین بیت سوال از دو جهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص به پدر گردانیدن چرا دیگر آنکه مادر مثلا فرزند زائید یکی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر از ان دو در کدام یکی موجود است قوله وحدتی که دید با چندین هزار دای کیست که وحدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دیده باشد حاصل جواب آنکه معشوق ازلی بر قرار خود است و تقلیب اطوار که سوال از ان میکنی از قبیل بیقراری عاشقانست در هوای معشوق موجودات مانند کف بر روی دریا فراهم آمده اگر نظری داری در بحر نگاه کن از کف چه میپرسی قوله بر شمار برگ بستان صد و ند اگر بقدر ریز برگ اشجار حدائق صد و ند ترا شوند آنرا صد و ند بدان که آن همه کف اوست قوله بی چگونه بین تو برو و مات بحر زیرا که عاشق اینچنین بیند و در تماشای بحر مستغرق شود و چون و چرا نداند قوله کمترین لعبت او جان تست هر گاه کیفیت جان را بچون و چرا نتوان یافت و دریافت آن بحر بی پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن لا شئ و ناچیز باشد بیش او چگونه دریابی قوله عقل آنجا هست از لا یعلمون قاضی رحمه الله میگوید که عقل جاهلیت و اختیار مکن که ترا بچون و چرا اندازد و ابیات آینده مثبت جهل عقل است و مؤید منع متابعت آن قوله عقل گوید کان نه آن حیرت سزاست قاضی بیان آن میکند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود پندارد و درین حیرت انبیا را باخود شریک گردانده گوید که در معرفت الهی سزا و ناسزا برابر است و قوی

عرض احتیاج میکند پیش ضعیف و دعا خواستن پیغمبر خدای را بر اثبات این دعا حجت کند قوله این ترا
باور نیاید مصطفی مقوله عقل است و در خطاب بجسم میگوید اگر قوی بضعیف و غالب بمغلوب محتاج نباشد
رسول الهی چرا از مسکینان دعا طلب کند قوله گر بگوئی از پی تعلیم بود مقول جسم میگوید که اگر صحبت مراد
تلمیذی و تلقین که طلب دعا نه از احتیاج بود بلکه برای تعلیم امت بود زیراکه دعا خواستن مشعر بجهل
غیرست و افاده آن میکند که آنحضرت از علو مرتبه مسکینان واقف بود و دیگران از نیستی جاهل بودند
پس حمل بر تعلیم غیر نباید و خلاف ظاهر و غیر مستلزم تکلیف است بلکه مسکینان نزد رسول خدا مانند خرابه محل گنج مخفی
میداشت و دعا میخواست اهلیت مناظره عقل که حیرت انبیا را مثل حیرت خود فرا گرفته بر هان فاسد
میگذارند تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه هلاک اندازد و لهذا قاضی دیندار از سجل عقل فضول حکم کرده
وازمتابعت آن صوفی را امتناع فرموده که در وادی چون و چرا قدم نزند و بر دو مات گیر را موافق
مزاج عاشقان در یابد زیراکه عاشق سپر را به سجز نزند قوله بدگمانی نعل معکوس ویست مقوله قاضی است
که دیگر بار تشنیع میکند عقل را و میگوید که بدگمانی او در حق انبیا فعل معکوس است تا راه گم کند و راه منزل را
نبرد و هر چند بر جز و آن عقل جاسوس اوست یعنی فکرها و اندیشهای خود را که بمنزله جواسیس اند برای تفتیش
راه یقین میکند و راه نمی یابد در نیصورت ضمیر وی در هر دو مصرع راجع بجانب عقل خواهد بود و اگر ایشان
بجانب حق گردانیده شود افاده بعین معنی خواهد کرد قوله بل حقیقت در حقیقت غرقه شد بکلمه بل از جهت
ترقیت قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بدگمان و سرگردان شده اند بلکه بسبب متواری گشتن
وحدت در کثرت نسبها و ملتها بهم رسیده و حال آنکه موجود جز یک حقیقت نیست اما آن حقیقت را باعتبار
قطع اضافات شان دیگر و از جنب ملاحظه اسما و صفات شان ست از جهت مستور شدن وحدت
را در کثرت تعبیر کرده بغرق شدن حقیقه در حقیقه و زیاده این رباعی از هر که هست پسندیده و شایسته ا
ه بگذر بجهان سر الهی پنهان چون آبحیات در سیاهی پنهان پیدا آمد ز بحر ماهی انبوده شد بحر
نا انبوهی ماهی پنهان خالی از فطنت چو کاف کوفی کاف بخط کوفی میانه تهی می باشد قوله داغ
این خرج ندهم کرد و مرد کرد بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر مرد بضم میم امرد بی ریش قوله آن
براهیم از تلف بگریخت ماند از ابراهیم اول حضرت خلیل الله و از ابراهیم ادهم این مرادست که از
شرف دولت و حکومت و و بلخ گریخت و از خود ماند قوله آن نشد زو وین بسوزد ای عجب خلیل را
آتش وا دهم را ملک و مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیرد عجب است قوله هم خمیری خمر الطینه دری یعنی
خمیر تو نان نشد و از مرتبه خمرت طینته آدم بیدی اربعین صباحا بیرون نیامد و بجان نپیوست قوله زانکه

تهی از لذت شود یا هیچ جزو ۞ الخ هر جزو الا اجزای بدن انسانی یا لذت مستوفی بخشد از گریبان وجود بیرون
نکشد بلکه اگر هیچ و تابی بآن جزو عارض شود ضعیف و ناتوان گردد و بعدم میل کند قوله همچنین اجزای کاستان
وصال ۞ الخ چنانچه شگوفه غنچه از بهار و آب از آتش میجوشد و کف بیرون ملید ۞ حال و قال عارفان از فیض
حق می تراود یا چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو خامل و خالی نعمت است اگر چه آن اثر یاد تو رفته
اجزای سالکان بمثال نعمت وصال ۞ ادر حال وقال حکایت میکنند یعنی صورتی از ان باز مینماید قوله
آن موالید از ره این چار نیست ۞ موالید قال و حال اهل او از عناصر نیست لهذا چشم ناقص آنرا ادراک
نکند قوله لاجرم مستور پرده ساده اند ۞ از پرده ساده عرصه غیب مراد داشته قوله هر دو کون تمثال
پاکیزه مثال ۞ یعنی تمثال حال و تمثال قال عارف بمنزله دو کوزه باشد ۞ وصول او بمرتبه وصال
قوله هر دو کون حسن لطف با معنی ۞ حسن حال و حسن مقال لطیف و پسندیده عارف مشاهده آنست
که او بموت اختیاری مرده و از خود فانی شده و بلطف حق تعالی جز با معنی کرده یعنی فنای او را ببقا مبدل
ساخته قوله همچو یخ کانرا نمود و قصد ۞ تا بیت پنجم ذکر آن میکند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه
یخ در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه در زمستان توجه تابستان میکند و هر جزو تو از
ثمره جز نسید ۞ اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق دلالت کند چه بعید قوله
چون فرو گیرد غمت گر چستی ۞ اشارة بآنست که غم از غفلت زاید وقتیکه غمگین و نا امید شوی تأمل و تفحص
کن که در همان حالیست چه قدر انعامات الهی شامل حال یکی از ان تندرستی است و ابیات آینده
در بیان همین معنی است قوله گفتش ای غصه منگر بحال ۞ یعنی همین که در حالت غم تفحص احوال خود کردی
گویا آن غم را تسکین دادی و بگوش او گفتی که ای غم و غصه بنگر انعام خدا بحال خود باش و آزار ما مکن قوله
راتبه انعامها را زان کمال ۞ حرف را در مصرع برای سبب است یعنی برای جز انعام عام از کمال عطای
حق تعالی بجای خود باش و ساکن شو بعد زان بعداد انعام عام که یکی از انجمله تندرستی است میکند چنانچه
دو بیت آینده با ابیات دیگر در بیان همین معنی هست یک توجه اینست و توجه دیگر آنکه تمام این بیت
مبتدا باشد و بیت آینده خبر یعنی ای غصه انکار کند بر راتبه انعام حق را بزبان حال به لسان مقال هر دم
تر اجزای حاصلست چرا نظر بران نداری و این توجیه چسپان تر است قوله گر نبودی این برون غ اندر
کسوف ۞ از برون غ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت یا فقر و درویشی خواسته قوله
گم نکردی راه چندین فیلسوف ۞ از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود معنی آن باشد
اگر حقیقت واحده اگر در ظلمت کثرت نهان نبودی اینهمه زیرکان و دانایان وحدت را گم نکردندی

وبیت آینده موید این تقریر است و اگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی اینست که اگر انوار
حقانی در فقر و درویشی جاه و نکوئی اینهمه عرفا و فقرا را داده این مقامش گم میکردند و دست بدامن فقیر
نمیزدند قصه فقیر روزی طلب الخ اشارة مولویست بآنکه گنج درویزانه و بیرون و در شوف جدا باشد و لهذا
فقیر روزی طلب را حق تعالی گنج عطا فرمود قوله لا یعد این داد و لا یحصی زنتو به اشارة بآیه ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها قوله که یهلک من هلک عن بینه الخ قال الله تعالی لیهلک من هلک عن بینة قوله داد و بر جاش
خربشته نشاند به ضمیر بجانب مرغ راجع است و مراد از مرغ شخص مقهور و مکان خربشته قبرست که چون کهنه
شود و به خاک برابر شود قوله مونس بوجهل عتبه و ذو الخمار به خمار نقاب باشد چون عمر که اسود بن کعب که
بود و سرورئی خود پوشیده میداشت ذو الخمار او را لقب شد قوله ترکمان و تن گداز و بیحیا به از حیا عیار
مذموم خواسته و حیا که الحیاء من الایمان در شانش وارد است آنچنانکه پاک میگردد ز موبه چنانکه
جانرا حق تعالی بی مرض بی علت یافته همچنان نثار میکند قوله پاکبازی خارج هر ملت است به ای هر ملتی
که طاعت اهل ملت از برای مزد باشد و حق تعالی را امتحان کنند چنانچه در بیت آینده بیان نموده است
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین برانش به چون در ابیات ما سبق مذکور عشق بود و وقت جناب مولانا هم شیدا
گردیده و عنان اختیار از دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آینده مستانه و عاشقانه سخن میفرمایند
قوله پاک خفتی و زچه پهلو خاستی به خطاب مولوی با جان خود که مرا بود ی آن استاد نیست و از استاد
عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند قوله عجل با آن نور شد قبله کرم به سامری بطفیل نور حضرت
موسی جبرئیل را دید و خاک مرکب او بر داشت و در بطن گوساله انداخت گوساله بانگ بر زد و معبود بنی اسرائیل شد
و بر بام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی حیدر مرتضی را بر کتف بر داشت و جناب ولایت
تا بکسر اصنام نمود تا بدانی نور انبیا و اولیا را این خاصیت است قوله هست اباحت که بیامد حلال به حق
بزن شیخ میگوید که اباحت از سر هوا اند کاشیخ هست تا کسی بر سد انچه خدا مباح داشته نزد شیخ مباح است و حق
او ظن باشد لکن قوله شاه امروزینه و فردای ماست به یعنی ای عارف بادشاه دنیا و آخرت ماست
زیرا که ما بمنزله پوست و عارف بجای مغز است و پوست مغز خود را بنده و خدمتگار قوله چون انا الحق
گفت شیخ و پیش برد به چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکشوف ذات عارف است این سخن
برا جهت آورد قوله زانکه لولاک است بر توقیع او به توقیع نام پادشاهان را نشان کردن بر روی
فرمان و توقیع فرمان عارف نعت سید المرسلین است که لولاک لما خلقت الافلاک بدان ناطق است
از ینجهت هر چه در عالم است بطفیل عارف است قوله این که معکوس است و امر این گره به عجب عقده ایست

آری حق تعالے اختیار الطفیل فقرا چیزی داده حال آنکه آنها با نیها خبر میدهند **قوله** چونتو ننگی جنت آن مقبول روح است خطاب درویش طالقان بروجه شیخ **قوله** وسوسه ناخفته گرد و بذکر و شیطان در دل طالب شیخ وسواس مے انداخت تا ماه رخسار شیخ را مشاهده بکند **قوله** تو و فلنه هستی یک فائه بمرتبه یقین رسیده که ظاهر باشی خضر گم ای از ملاقات تو حدوث زائل نگرد **قوله** غافل از قصه عذاب ظلة قال الله تعالی فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلة در لغت عرب ظله سایبان را گویند و عذاب ظله بر قوم شعیب نازل شد که ابر سیاه بشکل سایبان بر سر ایشان آمده از ان ابر گرما سخت تحصیلا یافت که بهیچ مکان و هیچ آب اطفاء حرارت نشد و بآن عذاب هلاک گشتند پس دریاب که حق تعالی خاصیت در هوا داد نضارت بخش را چگونه منقلب ساخت همچنین بارادت خود هر چه خواهد کند **قوله** زین همی گوید نگارنده نگر بدالی البیتین حق تعالے فرموده ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین الخ پس ارجاع بصر اعیان نظر باشد در هر امری لیکن بوسیله مرشد کامل نظر را کار فرمودن آهن سرد کوفتن است اگر مرد خدا رسی آهن مرا مثل داود موم گرداند **قوله** در از بسکه گشتی نکمی بی مدد پیر اعیان نظر مثل خیال سوفسطائی باشد که انکار کند حقائق اشیا را وهم و خیال داند و نداند که او خود جزو عالم است اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و عقل نباشد پس سوفسطائی خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفصول **قوله** دو لقب را او برین هر دو نهاد بو علی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی مولوی تحسین قول او میکند که روح حیوانی را جان و نفس ناطقه را روان گفت **قوله** در بیان آنکه بدونان رود داستان آینده در بیان آنست که بنده فرمانبردار میتواند گل را خار و خار را گل کرد چنانچه بحکم هود خط دائره طوفان باد را بند کرد پس حق چرا نکند **قوله** تا نگردی فارغ ای شب از عمس شب مراد از تشخص ظلمانیت **قوله** گر نبینی کشتی و دریا بپیش یعنی طوفان هم و کشتی شادی تر امحسوس نشود از رحمتی که در مخاوف و مهالک بتو مستولی شود انتقال کن با فرنینده آن رحمت تا بدانی که خالق اشیا حق است **قوله** کی دروغی قیمت آرد بی ز راست بی وجود محقق وجود مقید صورت نه بندد زیرا که تقلید فرع تحقیق است پس تا سره را یافته شکر وجود سره بجا آرد **قوله** باد هان شان غائب است و مسجدند ای آشنایان خویشان نمی گذارند که از بهنا غائب شوی **قوله** از دل تن فکر را شربت یکی یعنی آشنایان از دل تن نزا مانند شربت میفگنند و فرو می برند با همینی که اگر فکرهای خود کنی و خواهی که از دست آنها خلاص شوی آن فکر را بهم زنند **قوله** تشنه کرد از تو خیال آن شتاب ای سخن جنبان که همان

آشنایان باشند قوله شبنمی که داری از بحر الحیات شبنم کنایت از جان تست که آنرا آشنایان بجانب
خود فرو می کشند قوله پس فشان یک نشف آب اندر غصون چون جانرا شبنم بحر حیات گفت اعضاء بدن
را بمنزله شاخها و درخت قرار داد که بسبب همان نشف مذموم یعنی نشفی که آشنایان و خویشان جانرا
بسوی خود کشیده اند شاخها در باغ نمی جنبد کنایة از آنکه اعضاء مثل سابق اطاعت نمی کند قوله عضوها چون شاخ
تر و تازه بود و دالی البتین صفت میکند عضو را که تا از نشف مذموم محفوظ هست مثل شاخ تر و تازه
که بکشتی کشیده شود و از آن سبدی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبز است و ملایم نه خشک و درشت
که شکننده باشد قوله خون شد آن نشف نشف بیخ خود یعنی بیان آن میکند که بیخ درخت تا آب را فرو
نکشد شاخ طراوت نگیرد پس اصل بدن و بیخ تن جانست هرگاه جان ترا آشنایان و خویشان بجانب
خود کشیدند اعضا بطریق اولی بجانب آنها میل کردند و جان و تن از اطاعت امر الهی باز ماندند و بخویش
و آشنا پیوستند و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هر چند بجانب امر حق فرو کشتی کشیده شود و این حال
حال منافقین است که حق تعالی در شان آنها میفرماید اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی قوله چون شاخ
شاخ در پیچش طبع تعصم طاسر لیتان و وقتیکه شاخ از بیخ خود لیتان نیابد و اعضا را از جان مدد نرسد
کسل و نافرمانبرداری بهم رسد قوله آتش جان بین کز و سوزد خیال اظهار آن میکند که خیال من مصروف
تمامی قصه قصه و گنج بود از اندرون بیرون غاست و آن خیال را نابود کرد قوله لیک بی انوار زد آن جان و
دل میگوید که آتش عشق در باطن هر یکی زبانه زن است اما کجاست آن جان و دل که انوار آنرا احساس کند
همچنین جمله حروف گشته تاب یعنی حذف و ایصال در کلام عرب بسیار باشد و حرفی که موجب قاعده حرف محذوفه
میشود حال الف دارد که در کلمه بسم هست و نیست قوله وصل بی و سین الف را بر نتافت دای تا ب
نیاورد چونکه حرفی بر نتابد این وصال هرگاه در یک حرف تنگی طول مقال را چه مجال قوله همچنین فا الهم
از حرص بخت چنانچه بی و سین بی الف میگوید حق تعالی ذات حبیب خود را که بذات او قائم است
و از خود نیست شده بخطاب ما رمیت چگونه راست آید قوله چار چوب خشت زن تا خاک هست خطاب
مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باقیست خشت ابقالب بزن یعنی مشغول نظم مثنوی باش
چنانچه مصرع ثانی مؤید این معنی است قوله چون نماند خاک و بودش کم کند یعنی وقتیکه از هستی تو
اثر نماند بحر حقیقت کف کند و از آن کف خاک دیگر پیدا شود و از آن خاک صور معانی که در مثنوی درج
شده بروز شود و حاصل آنکه مولوی میفرماید ما دام حیات حقائق ها را بیان کنم و چون مدت ما منقضی
شود کاملی دیگر بوجود آید و بیان حقائق کند پس مثنوی نهایت نباشد زیرا که مثنوی عبارت از ابیات

و قصه است بلکه معانی که هر کامل را از ان حصه است قوله کودکی دیوانه بازی میکند یعنی طفلی که مادرش
دیوانه باشد طوق بازی شده اند تا از بازی بجانب عقل منتقل گردد و پس از حکایات مثنوی که در جنب معانی
آن بمنزله بازی طفلان است بیگانه مشرب تحقیق را که دیوانه مادرزاد است نصیبه نباشد زیرا که طفل اگر میل به
بازی داشته باشد بعقل رسد و مجذوب اگر باشد بسوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافته باشی لفظ نی
در مصرع ثانی بمعنی بازگشت نه بمعنی سایه قوله سجده خود را میکند هر لحظه او چون در بیت بالا لفظ غیر مذکور
شد انتقال کردند با آنکه غیر موحد در هر حال خودپرست است و طاعت او نه برای خداست بلکه خود را ستا
است با وجود خودپرستی ظن آن میکند که از آیینه او جمال حق مرئی گردد و نمیداند که در آیینه زنگ بسته
او هیچ نمودار نشود و اگر آیینه صیقل زده و بدی از خودپرستی باز ماندی و ابیات آینده متمم این ذکر است
قوله اسجدوا لآدم ندا آمد همی ندا آمد که شما عین آدم بینید خود را غیر او مبینید یعنی لیاقت آن دارید که سجود
ملائکه باشید لاکن چه فائده که آیینه از تیرگی برنمی آید و استعداد آدمیت در خفا ماند چون آیینه آدم جلا
یافت و نمود تجلی حق متجلی گردید احولی در چشم ملائکه نماند و نظر بر جسم خاکی او نکردند و زمین را که عبارت
از ترکیب آدم است در علو مرتبه عین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلمه توحید را بر ملائکه عرض
کرد و معنی وحدت صرف آشکارا گردانیده تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجود و شهود
یگانه قوله آن حبیب وان خلیل یار شد مراد حق سبحانه و تعالی قوله لیک من اینک برایشان
می تنم مولوی میگوید که با وجود منع سر حقیقت میگویم و گوینده و شنونده آن خبر من است یا یعنی
که هر که توحیدگو یا نشنید و هر که وحید خود را و من و مراد خود دید و میتواند که مقول حق باشد یعنی از جمله
خلق بهر که خواهم سر حقیقت پیدا کنم و آنجا سامع و قائل غیر ما نباشد قوله صورت درویش و نقش گنج کو
یعنی مولوی در خطاب خود میگوید یا خطاب از حق باشد بمولوی که از حقیقت بس کن و صورت قصه
درویش و نقش گنج بیان فرما که مردم عالم در رنج دل بسته یعنی از دریافت گنج سبب بجز اند و گنج
صورت را که رنجی بیش طلبگار اند قوله تا کند این چشمهار اخشک بند یعنی چشمهای فیض حق که در
فقر و فناست قوله چشم بند ختم چون دانسته یعنی ختم الله علی قلوبهم فهم کرده قوله این الف
خبری ندارد عاقبت یعنی آدمی را از دو حال گزیر نیست و آن بیهوشی او است یا هوش اگر بیهوش است
چون الف هیچ ندارد اگر عقل و هوشی دارد با هر خیال در جنگ است و دائره عافیت مراد تنگ
همچنین هم شیاطین در حدیث آمده که طاوس الملائکه جبرئیل لما فی میدالانام فقال له لوجی
محزون فی امته رحم الله تلک الامة فقال صلی الله علیه و آله و سلم انا المحزون و امتی بی الا متهم

طلب الربوة علی المقاوة فقال انه فتی عینین مطالتین ای دو چشم بسیار زیبنده اشکلما قوله درشتاند
بعد آن خورشید داد بدو درسرمای دوری حق تعالی برف گوناگون است که موجب افسردگی هر جاندار است

قوله محسنی از مطبخ انی قریب بود یعنی شخص محسن به سنت الهی اقدام نمود که حق تعالی میفرماید فانی قریب
اجیب دعوة الداع قوله الکیاسة والادب لاهل المدر والضیافة والقری لاهل الوبر قری
بفتح قاف مهمانی و بکسر و بضم جمع قریه اینجا بفتح باید خواند یعنی کیاست وادب برای اهل شهر است و ضیافت
برای صحرانشینان الضیافة للغریب والضیف اودع الرحمن فی اهل القری ضیافت برای غریب و
مهمان امانت نهاده است حق تعالی در اهل مواضع قوله کل یوم فی القری ضیف و حدیث ما له غیر الا لم
من صغیثا هر روز در مواضع مهمانی تو است نیست مر او را غیر حق تعالی فریادرس قوله کل لیل فی القری وفد
جدید مالهم سوی الله المجید هر روز در مواضع گروه جدیدیست نیست مر ایشان را سوای خدای مجید
قوله گوش کن قسام فی النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود که القسام فی النار پس تمام قسمت کنندگان
در جواب گفت که معنی نه آنست که شما فهم کرده اید بلکه آنست که عبادت را و حصه باید کرد که برای حق
مطالب و مآرب دنیوی بندگی حق بجا آری و مخلوق را با خالق شریک گردانی و بحکم من یشرک بالله فقد
حرم الله علیه الجنة وماواه النار طعمه آتش دوزخ شوی یا مراد از قسام کفار عرب باشند که حاصل مزارع و انعام
خود را درمیان حق و اصنام قسمت میکردند کما قال عز سبحانه وجعلوا لله مما ذرا من الحرث والانعام نصیبا
فقالوا هذا لله بزعمهم وهذا لشرکائنا فما کان لشرکائهم فلا یصل الی الله وما کان لله فهو یصل الی شرکائهم ساء
ما یحکمون قوله قسم دیگر راهی دو گونه بحکم العبد وما فی یده ملک المولی هر که هست و هرچه هست ملک
اوست اگر دیگری را از ملک او قسمت دهی شرک و قابل دوزخ باشی قوله این اسد غالب شد هم بر سگان
ای تحقیق از اسد سلطان و از سگان بدرگان و کافران ترسا وسبو و مراد داشته منادی کردن
سید ملک این حکایت مناسب آن آورده که اهل استدلال در اقامت دلیل و حجت محو شده اوقات
صرف کنند و از مقصد اصلی باز مانند مثل دلقک که از حماقت برای درخواست مذ سبو و چندانست دور
گشت و بسوی سمرقند نرفت قوله این سخن هست مثال خبر مقوله و نه این است که آنچه او سیاهی و دلقک
معاینه شنود چندان قول است که او میگوید و از دان خبر سید یعنی نه برای این تاخته آمده که بسمرقند نتوان
رفت بلکه کید دیگر باطن او مضمر است زیرا که هیچ بشری شر نباشد و از این است که البشیر بالشر گویند قوله
ز آنکه هم بر هم تهی باشد دهل برای آواز خالی از هوا که اگر پوست آن قائم و ثابت بود در نواختن
آواز و پرد و نانوازی از صد لعالی باشد قوله درروس مستی ملکا خود جزا قال الله تعالی افمن یمشی مکبا

علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم قوله پیغمبر امر شاورهم بدان ٭ قال الله تعالی وشاورهم
فی الامر قوله امرهم شوری برای این بود ٭ قال الله تعالی والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم
شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون قوله نیست مصباح از یکی ره تر است ٭ مقوله ولقک شاه رامیگوئی
که ترا بر تعجیل منزاو ادن اگر یک حجت باشد واز تانی کردن تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیروا فی
طلب اندر جهان ٭ قال الله تعالی سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم
مشرکین قوله حجت ایشان برحق داحض هست ٭ قال الله تعالی والذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم
داحضة عند ربهم وعلیهم غضب ولهم عذاب شدید قوله ماهی بریان ز آسیب خضر ٭ قال الله تعالی فلما بلغا
مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا چون موسی و یوشع بطلب خضر روان شدند یوشع چند نان
و ماهی بریان نزد خود بر داشت پس آن هنگام که رسیدند بمجمعی که میان دو دریاست بر صخره که بر کنار چشمه
بود بنشستند موسی بخواب رفت و یوشع وضو میکرد قطره بران گرده چکید فی الحال زنده شد و رو بدریا
نهاد و برفت در دریا مثل سردابه که دران توان رفت و آن بربالای او چون طاق مرتفع می ایستاد
و زمین خشک میگشت تتمه این قصه در تفاسیر است قوله عاشقانرا فی صلوة دائمون ٭ اشارة بآیة
والذین هم علی صلوتهم دائمون چون بانسان ضرری رسد جزع کند و چون نیکی رسد از طاعت باز
ماند مگر آنانکه ایشان بر نمازهای پنجگانه مداومت می نمایند اما مولوی دائمون را بمعنی فرود آورده که هیچ
وقتی عاشقان الهی فارغ از نماز نباشند و قیام و قعود آنها در حال قیام و قعود نماز باشد قوله آب این دریا
که هایل بقعه ایست ٭ ای عیش ازینجهان قوله جز و خاکی گشت و رست از وی نبات ٭ آنکه تمس جزو
خاک گشت باد بامعنی که جزو خاک منقلب شد و از گرمی آفتاب لیاقت سبزی پیدا کرده و در رجوع
حکایت موش و چند آبی قوله باقیش چون روز برخیزی ز خواب ٭ یعنی باقی حکایت موش
تن و چند جان را وقتی که در روز محشر از خواب مرگ بیدار شوی حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله نی که یعقوب نبی
نبی گفت آن زمان ٭ این بیت با ابیات آینده سوال معترض هست برانچه که بالا گذشت که حس جیل
هرگاه از زخم غیب آگاه باشد جان ولی کامل چرا آگاه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حاصل هرچه
قضا اقتضا کند بظهور می آید مثلا خطره از اخوان یوسف در دل یعقوب راه یافت حجت قاطع بود بر افسای
اخوان لیکن قضا آن خطره را از دلش محو گردانید و آن فسادرا علاج نتوانست کرد عامه خلق اگر مبتلا
مبتلا شوند غرابت ندارد اما انبیا را اگر ابتلا پیش آید تعجب است زیرا که هرچه در لوح محفوظ ثبت یافته
بچشم غیب بین ایشان عیان باشد قوله این قضای گونه گون تصریفهاست ٭ ازینجا تا جای که میگوید

قوله یک بلا از صد بلا اش وا خرد جواب است از مولوی مر آن سائل را که ابتلاء عوام از جهل ست و نتیجه
آن بی‌بصیری و عدم رضاست که منجر میگردد بکفر و ابتلاء انبیا آنست که دیده و دانسته از بلا پرهیز نکنند و جان
بقضا دهند و آن بلا حفظ کند ایشان را از صد بلای دیگر چنانچه یک بلا بحضرت یوسف رسید و از کجا بکجا رسانید
قوله خام شوخی که رهانیدش مدام مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند یعنی که شارب خمر
را با وجود خامی و شوخی رنج خمار لاحق شود و از رنجهای دیگر ابعاث مستی ادراک نکند قوله عاقبت آویخته
و استاد شد هوای از مستی باده نقل کرد و بمستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آویخته و استاد واو دیده
نشد و در این صورت آویخته استاد باید خواند یعنی شاربی که عاقبت بدامن استاد کامل و پیر طریقت آویخته شد
بانتهای کمال رسید قوله زان بیابان این عمارتها رسید این بیت با ابیات آینده دلیل است بر آنکه
ادراک خلق بحقیقه جزر و مد دریا نتواند رسید زیرا که از بیابان عدم آنقدر کاروان و قافله می آید و میرود
که بضبط عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جزر و مدی از آن دریا سر در گم است قوله جاده
شاه است آن انبیا و روان ضمیر آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگری راس آمال
الی النشأتین یعنی سرمایه عمل صالح بکار نشاء آخرت می آید نه بکار دنیا پس جان اولی که از حال بسوی
استقبال سفر کنی قوله هفت گاو لاغر بهر از گزند کنایه از آنکه اخلاق ذمیمه صفات حمیده را نابود میگرداند
و نیز اشاره بآیه وقال الملک انی اری سبع بقرات سمان یأکلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر واخر یابسات اینجا استنباط
شده است بآنکه حس کارآگهان پادشاهانست مانند حس باصره آن و ... که در شب تار پادشاه را شناخته
و بطفیل جستن گوهرهای دزدان های یافتند قوله آلت شاهد زبان و چشم تیز که ز شب خیزش ندارد سر گزید آنچه در شب
بگذاشت بیدار بیند و داند و دید خود را پیش قاضی تواند تقریر کرد پس آلت شاهد شب خیزات ذات حضرت
سید الانام است هرچه در شب تاریک دنیا مشاهده فرمود نزد قاضی الحاجات بیان فرماید قوله باز گرد
از طلب و یابی حق نور و هو فاعل باز گرد حق است و نور مفعول هیچ است یعنی حق تعالی هیچ از همه چیز
و اگر دیگر روح را مشاهده فرمود و هیچ چیز از نظر آن حضرت پنهان نماند قوله نام حق عدلست و شاهد آن
اوست یکی از اسماء الله عدل است و عدل را از مشاهده مشاهد ... از عدل گزینا شد از ینجه حق تعالی محبوب
حقیقی است و محبوب او زیرا که شاهد عادل بمنزله چشم قاضی ست و آنچه او ... دیده قوله منظر
حق دل بود در دو سرا چون بحکم استفت قلبک شهادت قلب معتبر است دل ... انبیا حق تعالی
منظر خویش گردانید و ستایش کرد با آنکه لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن پس
غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل هر مؤمن را ...

شهادت بطفیل تصدیق آن شاهد عادل است صلی الله علیه و آله وسلم قوله عشق حق و سر شاهد بازیش
ای البتاین چون مقرر شد که عدل و شاهد را از هم گزیر نیست بیان میکند که سرمایه هر دو سازی یعنی باعث
ایجاد عالم جز عشق الهی و اسرار شاهد بازی امر دیگر نیست از نتیجه سر در عالم را اضطراب آمد لولاک لما اظهرت
ربوبیتی و لولاک لما خلقت الافلاک چه ظهور عدل را وجود شاهد ضروریست قوله این قضا بر نیک و بد حاکم
بود تا الی البتاین یعنی توهم نکنی که عدل و قضاء حق محتاج بوجود شاهد است بلکه حکم او تمام بر نیک و بد روا
و شاهد بر قاضی حاکم نمیشود اما میر قضا که حق است آن قضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت و دایره افلاک
و مرکز خاک و ظهور اسرار ربوبیت تابع خلقت آن شاهد عالم آرا باشد شاد و خرم باد آن دیده حقیقت
که این نکته را بتمامه دریافت قوله عارف از معروف پس درخواست کرد تا بر سر قصه آمده که از عارف
دزد شناسنده شاه و از معروف ذات شاه را مراد داشته و کلام را بدان سبق میراند که هم مجاز و هم
حقیقت را شامل هست و در ضمن مناجات قصه را افاده میفرمایند قوله در بشاه آورد چون تشنه با بحر
ای جهان دزد عارف که شاه را بشب شناخته بود و بوسف خاصیت در گوش هم نیکو بود یعنی مرتبه صاحب
از همه بالاست و از گذشت آن اگر گوش بشنو اعطا شود هم علامت کرامت است قوله این زیان [illegible] تا آن
شاید نیکو داشت چنانچه نام سگ نشسته اما پاسبان شاه است قوله هر که او یکبار خود بدنام شد
[illegible] از بندگان خدا است چرا بدنام خلایق شد همیشه در حق او بدگمان شاید بود که در بنیاد نیکی
بدنام بودن شعار عاشق و دلیل ناتمامی است قوله ای بسا از که تابش کنند چنانچه گوهر شب چراغ
را تا جبه در کل میکند همچنین حکمت کرده در پرده بدنامی دوستان خدا مستور باشند قوله از نگارش کرد
تغیر و هم آن حبیش را از نار قریب است و از حبیش ابلیس ناپاک مراد است هرکی کاندر دل او گوهر [illegible] است
ای شخص کامل جوهر کرامت و آن سند حقیقت هر فردی از افراد انسانست که آفریده شده از خاک قوله
دانم و دیگر [illegible] حقیقتش [illegible] مناسبت و مشاکلت جانها را [illegible] از عقل انسانی ادراک کرد تا دانم
و دیده او عقل نیست که بی پا و پر میبرد [illegible] عشق [illegible] هزار از عقل و عاقل را از شکنج آن دام پدر جستن میسر نیست و لهذا
بر انبیا علیهم السلام نزول وحی میشود اگر عقل تنها [illegible] کار را کافی بودی [illegible] پیغامبرانند قوله
ای ناقه [illegible] ای ناقتی [illegible] ای عهدی کننده [illegible] نشان ناقه را که آمده [illegible]
من [illegible] قوله ابرکی یا ناقتی طاب الامور [illegible] ای ناقه من که خوش است کارها قوله اسرحی
یا ناقتی حول الریاض [illegible] ای ناقه من گرد باغها که تحقیق [illegible] فیض عنکبوت
[illegible] مراد است که دلالت میکند برا و صافه آفرینند او صاف [illegible]

در کف عامه او فتاد و از منجم مرشد کامل مراد است قوله ای زبون شش غلط در ششدری یعنی کینه کشیدن
تو از دشمن غلطی ست بزرگ زیرا که غلط شش در ششش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلان اطلاق کنند و ششدر
در ششش نیز بهمین معنی ست قوله آن عداوت اندرو عکس حق ست یعنی دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از
بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر الهی در صورت دشمنی دشمن تو جلوه گرا ست
قوله وان گنه در وی ز عکس جرم تست گناهی و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناهیست که تو
در حق او یا در حق دیگری کرده قوله میزند بر آب استاره سنی بتمثیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن
کشیدن و جرم خود درمیان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس را زخا
خواهی مدفون کنی قوله بازعقلش گفت بگذر زین حول ضمیر شین بجانب شخص دام دار راجع است قوله چون
درین جو دید عکس سیب مرد مراد الیقین هستی ممکن که در هستی واجب مستهلک باشد و صفات بشری از و دل
گردیده ممکن نمی یابد مثل آنکه عکس سیب اگر در آب نمودار شود چون دست در آب اندازی و سیب بیرون
آری جیب و دامن پر کنی از سیب آن عکس نه عکس باشد قوله کذبوا بالحق لما جاءهم قال الله تعالی
فقد کذبوا بالحق لما جاءهم پس بدرستی تکذیب کردند کافران قرآن را آن هنگام که آمد بایشان آن تر
دهی هست چنین ست که نظر بر تن ابدال مکن از رحمت جانکندن بر خود روا مدار که قوم ... یعنی ...
تکذیب کردند اگر تو از نظر بر اهل الله افتد مثل کفار انکار کنی ایشانرا خاصه این رو ... ان ا ...
پرتو زن نبوت یا آفتاب الوهیت یکیست نه آنست که نور آفتاب دیگر در تن ... هست قوله ... چنین
شک کی ماند کاو ... در جوی فنا جسم را نقل و گفتار نماند قوله پس نمود اشراق آن ... احولی ... آن
نام احول نبودی و همه دکان ها یکی دیدی آئینه دلش را جلا یافتی و اسم ... که مرید ... با ... لیل
ردی قوله احولی دو بین چه لی بر شد ز نوش یعنی هرگاه که احول دو بین از نوش لب ... شده احول
مدبین را چه حال باشد و مادر فروش از برای تشنیع است بمنزله دشنام چه پدر فروش ستند که ... پدر
را افتخار کند و همچنین مادر فروش پس هر احولی که از آباء علوی ... و امهات سفلی ... مادر فروش
شد قوله گونه گونه نقل تو ای تم خیر بفتح التا اسم ابلیس قوله اندرین جو غنچه دید ... باز ... اعاده
ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جو دید عکس سیب مرد ... حاصل ...
تا که از غنچه و شجر هر چه انعکاس و انطباع پذیرد نه عکس صرف و خیال محض باشد ...
یافته دار میگردد قوله ... مشو عریان چو باقیین از جناب ... قال الله تعالی ... لما ...

... گفته شد مراد از آن باقیین ... در ... ان ...

بلقیس زمین قصر را پنداشت آنرا آب نهر سلیمان گفت ای بلقیس جامه برکش بدرستی آنچه تو آب می پنداری عرصه
ایست ساده و هموار و از آبگینه پای مرد از ... داد و ... شد مددگار را پای مرد گویند یعنی مددگار آن بلقیس از
مشاهده و دو انعکاس او رحمت کشید قوله پای مرد آمد ... و دستش گرفت مددگار خود را آن مفلس هر دو دست
قائم گرفت و سر [illegible] گویند خدا یا ابیات آینده مطابق مضمون این حدیث است
که نحشر الناس یوم القیامة [illegible] الیه عبد من عباده معروفا فقال له هل شکرت عبدی فیقول یا رب
علمت ان ذلک منک فشکرتک علیه فیقول الله عز و جل لم یشکرنی لمن لم یشکر من اجریت ذلک علی یده قوله
حاتم ار مرده بمرده می دهد الخ خاقانی میگوید [illegible] ز پیست حاتش فسرده زخاک بیار بلکه مرده این قوم بخشش
حاتم بیان باشد که مرده را مرده بخشیده زیرا که زر و سیم خاکیست مرده و گدایان و محتاجان گرسته طبع چون
آنان نیز حکم میت دارند و محتاج و گدا را درهم و دینار دادن کودک را بگردکان فریفتن است قوله فراز جمله
سرنیان الخ [illegible] صفت جودیای روحانی کرامت فرماید قوله من همیگویم بسی [illegible] یعنی از
کثرت انعام هر مرتبه [illegible] هم گویم که بس است تو اکتفا بدان نکنی و بگوئی دیگر هم بستان قوله چون ماهی
جهانی [illegible] الخ در هر دو مصرع چون بمعنی چگونه است یعنی یک تن تو که بمنزله جهانی و آسمانی بود و چگونه
در خاک [illegible] جای عبرتست در گریختن گوسپند از موسی علیه السلام قوله جسم سایه سایه سایه
دل است زیرا که دل مشرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه از آن روح حیوانی سایه
آن سایه پس جسم ناچار سایه سایه باشد قوله کو جا نجا گر صفات رحمت بیچاره دارم خود سائل و خود مجیبست
در هر بیت لفظ کو از برای سوال است و لفظ همانجا جواب سوال قوله کاش جولاها نه گوگفتی [illegible] ناکو آلتیست
کاواک که جولاهان بدستیاری آن پارچه می بافند و آنرا بزبان هندی نال گویند حاصل معنی آنکه شخص [illegible]
کو گفتن خود پشیمان شده و میگوید که ممدوح من با حق پیوسته [illegible] شدم و جولاهه وار بجای کو کو تا
میگفتم یعنی بجائی که بایست آن ممدوح رسید تا کجا هیم که باو نرسیم پس لفظ تا کو معنی اضافتی [illegible] است
بمعنی علی چنانچه در بیت آینده نیز این لفظ بهمین معنی آمده قوله جز رودش بد بهجری [illegible] ضمیر شین
بجانب روح راجع است که بالا گفته بود قوله روح چون من امر ربی مختفیست [illegible] از جسم مراد [illegible]
یعنی جز را مر روح آن ممدوح بد برای وحدت در حین تعلق با بدن در کف بود چون نهایت تجرد رسید
جز که مرتبه نقصانست از روح زائل شده و آنکه مرتبه کمال است باقی ماند قوله چشم بند آن چشم روزی کی
رود و چشم بند مثل نقشبند بمعنی بند کننده چشم باشد و چشم روزی بمعنی مصدری کنایه از اغماض عین است
ازینکه چشم خود را از دید تصرفات چشم آفرین بر روی حق را در میان بهبینی حق از میان برود زیرا که [illegible]

از صانع هرگز آوارد و نگرد و پیش چشم باز کن و قدرت را نگران بچشم باطن باش و در هوا اخذه یوسف صدیق
قوله بانه یوسف حبس در بضع سنین به کما قال الله تعالی و قال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک
فانسیه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین از رب ملک مصر مراد است و اختلاف مفسران درین آیه روا
مناقضه بسیار است که ذکر آن درین مقام نمی گنجد قوله افتابا با چو تو قبله و سجیم به مقوله عماد الملک قوله بانگ گشت
با پیچ و در و می شود به سرگشته و سرگردان را در و اگویند قوله لا تطرق فی هوالسلسبیل به من جناب
الله نحو السلسبیل به سرگردان مشو در خواهش نفس خود و بپرس راه را از جناب خدا سوی سلسبیل سـ
لا تکن طوع الهوی مثل الحشیش به ان ظل العرش اولی من عریش مشو مایل به هوا مثل حشیش که تحقیق سا
عرش بهتر است از کاه [illegible] با دل خود شه بفرمود آنچه از ابیات آینده اداء آن میکند که قصد عماد الملک را
شاه در دل خود فهمید و دانست که معیوب بودن روان اسب را در نظر شاه از چه مراد است و کلمه
را بجای کار تشبیه کرد لیکن نه از سر راستی است بلکه باین قول دروغ میخواهد دل شاه را از آن اسب تیز کند
تا به صاحب اسب ظلم نرود و امداد دروغ عماد الملک شاه به راستی قبول کرد قوله مسعدم چون میکند
حال [illegible] جلال میان صحیح مراد است این حکایت بدان مناسبت آورده که جا نزاد در ابیات بالا اشاره
به سخن راندن شیطان را خبر گفت که شاهزاده روح آدم را بندید و به قالب خاکی نظر کرد همچنین بسیاران باد شا
[illegible] که پدر از آن منع کرده بود و چشم دوختند و [illegible] اکثر افراد انسان با شیطان شریک باشند
به حکم کسی باشد که چشم او معنی بین بود قوله کوته کوته سور و ساحه جز اینکه چون متعدد و غرض از اغذات
اطعمه سیری نیست باعتبار اتحاد غرض از طعام یک طعام است قوله در سبب [illegible] هم و لیکن
اگر خواطر از این رو [illegible] خاطر جمع نکنی قوله سر هستا استا این حزم و حذر به خاطر از سبب خاطر خواهی نگر
سر استا در یافتن و معنی انشاالله شناختن هست قوله این تسفسط نیست تقلیب خداست یعنی ها [illegible]
[illegible] ادراک او وجدان سفسطه نباشد اگرچه در نظر کوتاه سفسطه نماید بلکه تقلیب حق هست که بنور یک حقیقت
و انجام جمیع حقایق به اولی الانظار مکشوف شده و ازین انکار حقایق لازم میاید مثل سوفسطائی نا
که وجود عالم را خیال پندارند و ندانند که پندار هم از خیال بیش نیست قوله کمترین عجب [illegible]
الی الیقین هرگاه فکر و اندیشه که از غیب بر دل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد و باعث ملال طبع
میگردد و نادان چندین آلات از پی آلت و ظهور چندین صور از بیصورت چرا موجب حیرت نباشد قوله
مانه این موشها [illegible] از موش هجر و وصال و از اثر گوناگون خیال خواسته که مشاکلت میان هجر و وصا
و خیالاتی که بران هر دو متفرع میگردد و تحقیق نیست زیرا که آن هر دو بیصورت است و خیالات صورت

دارد مثلاً نوعه که اثر صفریست صورت دارد و صفر که موثر آن نوعه است صورتی ندارد قوله این
مثل نالائق است ای مستدل میگوید که بیصورتی حق و صورت مخلوق را بجهت بیصورتی صفر صورت و نوعه تجدید تا موقوف زیرا که هر
هرچه هست بالفعل یا بالقوه از صورت و یقین منزه نباشد صورت فکر است بر بام مشید ولی صاحب فکر یا بام
مشید است لیک در تاثیر و صلت دیده هم هرچند فکر کنم مستور است فعل آن فکر که عبارت از ظهور نتایج
باشد بر مفعول ارکان و اجسام از فکر منفک نباشد قوله خود از وباء ظهور انکار اوست یعنی انکار صورت
بیصورت را بسبب اهمال وجود آن بیصورت است زیرا که وجود منکر و انکار از صنع اوست و هر صورتی
عکس وجه باقی که در آئینه تشخص یافته قوله لیک آن پیش این ضالان کم بود کالظاهر الذات از تشخیص
که مرتبه اطلاق است نیافتند تا قصا انزایده و هم صورت آوبخت که از قیدها نیافتند فرقه در هویت صرف محجوب
است بد جمال لقا در فنا ویاد نقش بی غایت و لطف بی نهایت اگر چه همه را محرم نکرد ولیک هیچ کس را محروم هم
نگذاشته قوله تو ندانی واجبی آن و هست مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که صفت واجبی
واجب تعالی نداند و آن صفت ثابت مرحق را و در آخر کار که بسوی مرگ آهنگ کنند داند که واجب بود و فوا
دانش سود ندهد چنانچه فرعون در حالت غرق گفت آمنت برب موسی و هارون قوله در قناعت خوانده باشی
... ای مرد قانع که از کسی احسان بیند باشکر محسن بپردازد زیرا که شکر صاحب احسان شکر حق و ذکرش ذکر
... چنانچه در حدیث آمده من لم یشکر الناس لم یشکر الله ... از ابو الحسن که در آخر این بیت واقع است گفتن صاحب احسان
مراد باشد قوله این لقب حیله ... ترک مکر جنید حیله که میدانی نمی توانی کرد قوله چشم شان ... افتاد
... ای اولی الالباب ... عین عین آن باشد اینجا از عین عین صرف دنیا خواسته و از ظاهر قصه انتقال
... آن رسول را در بیت تشبیه فرموده بحال ان یهودی بدین معنی که حب دنیا چشم ظاهر
... آن ناپاکان را کور کرد که با اهل بیت کردند آنچه کردند قوله دیگر از بس لطیع آورده ام مقوله برادر کلام
... یاد دل خود و لطیع آوردن ... آوردن باشد قوله این بگفتند و روان گشتند زود بیت تا آنکه
... آن ... است که اگر چه راه وصل مسدود است اما بقدر امکان نزدیکتر شدن محمود است حکایت امرء القیس
... مولوی مصرعی از امرء القیس آورده اند و آن اینست قفا نبک من ذکری حبیب و منزل به خطاب
... عاشق ... چشم ... که باشید تا بگریم از یاد حبیب و منزل حبیب قوله زین لسان الطیر
... اولیا را لسان الطیر گفته اند جهت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی
... اگر عوام ... آنرا ... سمائی نشود قوله تو از آن مرغ هوائی فهم کن مرغ هوای سلیمان
... هوا ... سلیمان ... تا مفهوم تو گردد که طائران قدسی ندیده و از سیمرغ

علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء خبر حرفی نشنیده قوله چه خیالی را که دید آن اتفاق هیچ خیالی را
بمقام سیمرغ گذر نیفتد مگر بسبب اتفاق و بر سبیل ندرت بعد از ان هیچ جا آرام نگیرد و پیوسته در
طلب سیمرغ باشند و اندر درد فراق رهائی نیابد بی فراق قطع سیر معلمت قوله و دری سیمرغ از ان صاحب
خیال مند از دیگر قطع افضل کلی باشد بلکه از جهت حکمتی که مصلحت او را بهر خود مبتلا کند زیرا که انقطاع و
فراق ابدی را در حق هیچ عاشق معشوق روا ندارد قوله پرتو سقاهی آن روح جسد بر سرو و دی مطلوب
از طالب بیان فرموده که بعد عیان گشتن نهان شدن او از برای تربیت و استکمال باشد تا وجود
جسمانی عاشق روحانی شود بعد از ان آفتاب عشق روی یارست بلکه آفتاب بالنسبت بروی یار نقاب
توان گفت هر که روی دلجوی را مانند شمس قیاس کرد عابدان شمس است قوله طفل دانه هم نداند شیر را
دانش و نادانی طفل را در احتیاج او بشیر دخلی نیست ناگزیر شیر خواهد قوله چون نیاید که باید گم شود
ی خیر او بجانب روح راجع است اما لفظ چون میتواند بود که بمعنی چرا باشد یعنی روح سر فاتح و مفتوحست
چرا ادراک نکند و نیاید که بعد یافتن از خود گم میگردد میتواند که چون از برای تشبیه باشد یعنی مانند نایافته
خود را روح گم میکند و او را بیابد و نیاید از خود گم گشتن قوله کرد یوسف را نهان و تحقیق یعنی من از عشق
خود آگاهم و بوی پیراهن او یافته ام بجهت فراق نمی توانم ساخت قوله بین مخور این زهر از جلادی و شکسته از
در ضرر رسانیدن و هلاک گردانیدن زهر تلخی عارض شده باشد زهر از درد فرو مبرست و زجراتهای بنگر
و از اسباب راحت که مشابه باشد بود و او جاهل آمده و اپنداشته و خود را بدنام تهدید چنانچه تمثیلات این را معلوم
خود و کمیابند قوله تا حساب خطوتان قد وصل اشارة باین قول مشهورست که الدنیا خطوتان من وصل
فقد وصل قوله یک قدم بر فرق خود نه و ان دگر بر در کوی دوست حق معیت بتبیت را علی الیقین نشان داد
از بهر آنکه مفهوم معیت شامل باشد جمیع افراد و اقسام معیت را و سرانا لفظی مجدی فی ظهور مانند زیرا که
در اصطلاح اصحاب معقول عبارتست از جامعیت تعریف مجموع افراد معرف را و مجرد از انبیت افراد
غیر افراد را پس حاصل معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیت و عدم تعیین کیفیت آن بجهت تحقیق و تقریب
جامعیت حق هست مر افراد و کونیه را از روی احاطه کلی تا باب رجا مفتوح باشد قوله چون خطائین از
حساب باصطلاح اهل حساب برای استخراج مجهولات عددی حساب خطائین که از دو خطا باصواب حاصل
شود وضع کرده اند و در اکثر کتب علم حساب طریق آن مسطورست چنانچه مولانا لطیف نیز در شرح این
بشرح آن مفصل پرداخته و ما را در این مقام بجهت تقریب معنی بیت تعرض بدان در کار نیست حاصل تا
آنکه برادر بزرگ در قصه نصائح برادران میگوید که کامیابی بینش موقوفست بر سفر آگر دیگر سفر نفقه و

حاصل شود و در تحصیل مراد خطا افتد **قوله** در دولت خوف افگند از موضعی یعنی تقدیر الهی دل را از طمع غنیمه
مطلوب ترساند تا متوجه مطلوب باشد و حاصل مجموع ابیات آینده آنست که طالب را اول در طمع بستن بند از خود و از
دل بالقای حق است هر چند گشاد کار او از وجهی که دل در آن بسته و نه بود و از وجه دیگر مقصود و حاصل شود اما
طمع از راهی که در پیش دارد و بر نگیرد و در ضمن حکمهاست که یکی از آن حکم پوشیده اعتراف است بعجز و نادانی
خویش **قوله** چون پیمبر گفت مومن مزهر است اشاره بحدیث نبویست که فرموده مثل المومن کمثل المزمار لا یحسن
صوته الا بخلاء بطنه **قوله** که حیاتی دارد و حسن خرد تمام این مصرع صفت قالب است یعنی قدر و قیمت قالب
معلوم قالبی که فرضاً حیات و حسن خرد ابدی داشته باشد آنهم در برابر عشق آرایشی ندارد و میشود که مصرع
برای بلند همتی عشق علت باشد **قوله** ای تن صد کاره ترک من بگو این حکایت عاشق وزن جوحی نیست
همین بیت که عاشق در آخر داستان خطاب میکند بجوحی و میگوید **قوله** نوبت من رفت امسال آن تمار را
گر کسی ماند و ابیت از من بدار **قوله** عاشقی کو در غم معشوق رفت ای عاشق و معشوق مجازی **قوله** وز
گوری سوی گوری رود یعنی عاشق مجاز بود و مفارقت روح از گور تن رهائی و بگوری که میت را در آن دفن
کنند داخل ابس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بود و بهره از حیات که زنده دلان را
می باشد نداشت **قوله** فرضه دق نو نوشکر است گر فتار تن از هر شکافی سه بنیه هستی وعقلت او از آن
دیده کم نشود و زیاده گردد **قوله** واردی بالای چرخ بی سنن در آب دهندگان کاروان را وارد
گویند کما قال الله تعالی فارسلوا واردهم فادلی دلوه و درین بیت لفظ وارد صفت عارف است که روح
او بعرش سیار است و جسم او مانند دلو در چاه دنیا غوطه خوار **قوله** من شدم عریان ز تن او از خیال
عاشق اگر فتار تن است در بند صورت معشوق باشد و معشوق او در قید خیال او چون ترک تن کرد
از قید صورت رست و معشوق او از پرده خیال برآمد نه صورت ماند و نه خیال معنی کل من علیها فان ویبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام صورت است **قوله** صد بیابان زانسو حرص و حسد ای یعنی گذشتن الکمال
منعم علیه را چندین مراحل از حرص و حسد میرسد و فی الواقع اینچنین است هنوز رگ حرص و حسد از جا
نجنبیده که ناگاه چشم زخم رسیده و بر حالت شاهزاده نظر کن که حاسدی از خارج نداشت و از نفس
کافر نعمت او آفت چشم زخم باو رسید **قوله** با انابت جزو دیگر بار کرد انابت توبه است و جزو دیگر عمل
صالح **قوله** چون زمادر بگسلید طفل را بیشتر واضح خواهد شد که طفل سر و بود و این حکایت را در مقام
از آن درج کرده که هرگاه باد و خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اگر دی و بهمن و فصل سیف
و باران نیز مطیع فرمان حق شوند استبعادی ندارد **قوله** گر بطبع این میکنی ای باد سرد الی البیتین مقوله حق

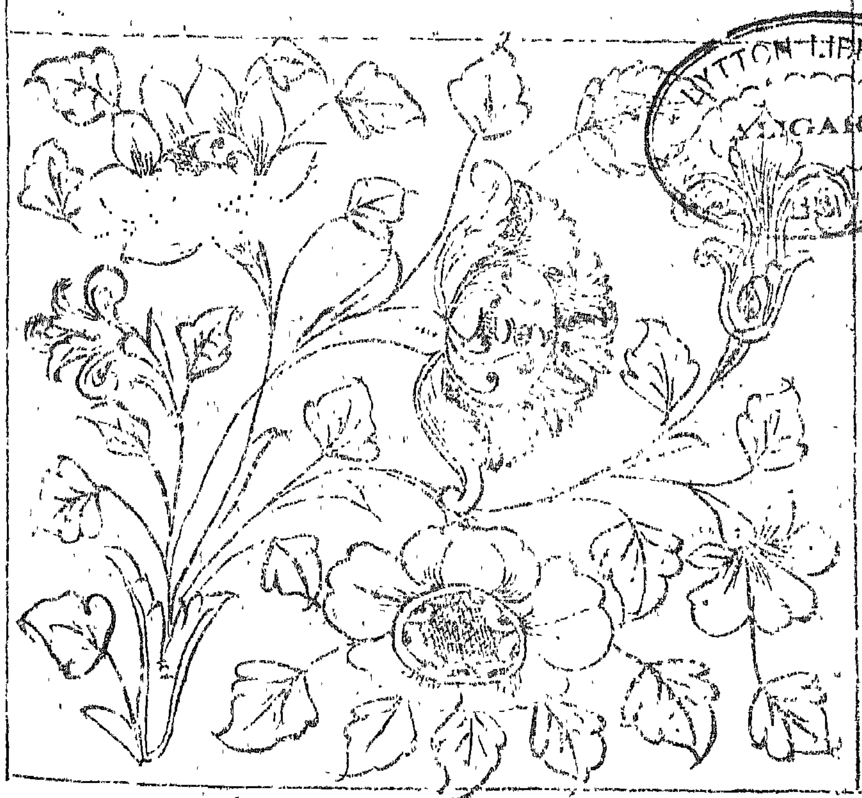
که ای باد اگر کار بطبیعت خود میکنی نه فرمان ما گیر و خشم هود بگیر و **قوله** ای طبیعی فوق طبع این ملک بین
مذهب طبیعی آنست که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید بر خلاف آن ناطق است اگر طبع چشم
باز کند داند که آتش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسی و قارون و آب با نوح چه کرد
قوله وقت شد پنهانیان را یک خروج برای نزدیک شد که قیامت قائم شود و مدفون تا از زیر
خاک بر آیند و ترا عجز تو در آنوقت محسوس شود **قوله** ورنه با خود هیچ عذری نبودش و معنی
بیت بر سبیل استفهام است که اگر نه او را بواسطه مادر و پدر پرورش می دادم و بواسطه و
سبب وا میگذاشتم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که فرزند
بدم از راه برده و عاصی کرد و لهذا واسطه و سبب در میان نیاوردم تا داند که خود عصیان
ورزیده و حق ولی نعمت حقیقی نشناخته **قوله** فرض می آری بجا گر طائفی برای طواف شخص دلیل النفس
فرض است **قوله** گفت اگر این مکر بشنیده بود سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی بند
در آوری در یابد و سکوت اختیار کند و سخن نگوید شناخت او را چگونه حاصل شود **قوله** گفت
میروی تا هفتم زمین برای چنین شخص که احوال او از سیمای او نتوان یافت و از خود سخن
نگوید و اگر خواهی او را بسخن در آری ساکت شود گویا سفل السافلین و تا ابد مجهول الحال بماند
قوله گفت اگر از مکر ناید در کلام برد و باز سوال میکند همان سائل که بجواب اول قانع نگشته
و حاصل این جواب ظاهر است الحمد لله علی اتمام الکتاب والصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین الداعی الی مسالک الصواب و علی مسالک آله و اصحابه و علی
من اتبعهم لما الخلافة الاوصاف والآداب

خاتمة الطبع

از عکس اندازی مرآت خیال قمر سمای جادو سخنی آغا علی تقی صاحب تخلص عنی

حمد بیحد خدای را که بادیه پیمایان جادهٔ سلوک راهش را بسر نیاز طی میسازند و تشنه زبان و محویان
ذاتش بکیف وصل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلوات لاتعد خاتم الانبیا می را
که الفقر فخری و الفقر منی از وست و از آبیاری سحاب فیوضش گلشن فقر و فنا را رنگ و بوست
اما بعد بر ضمائر طینتان تصوف کیش و محققان حقیقت اندیش مخفی مباد که مثنوی حضرت مولوی قدس
رحمة الله علیه که در فقر و فنا بحریست زخار و دریا نیست ناپیدا کنار که غواصان معانی لآلی غرضش را

بکمال عرق ریزی دریافته بود اکنون میسر شد تا آیندیان کم بضاعت با وجود عدم زر نیز بلا کلام
به دقائق آن تا رسیده دست و پا نیز نند لهذا این شرح مثنوی آن مرحوم که مسمی بمکاشفات رضویست
که بجد بسیار و جهد بیشمار دست داده بود از شوق شائقین در مطبع نامی بفیض علم دوستی و قدر ریزی
جناب منشی نولکشور صاحب که همیشه اشاعت علوم کنونت خاطر او شانست این گوهر نایاب
بیگر شته چون این یک نسخه نایاب بتلاش تمام بدست رسیده از بی سوادی کاتب جابجا محو بود
حتی الامکان تصحیحش بسعی موفور نموده مصنف این کتاب لاجواب محقق بی بدل علامه اجل رازدان
اسرار فقر و فنا مولوی محمد رضا علیه الرحمة است که در سال یکهزار و هشتاد و هجری حل دقائق آن
مثنوی فرموده آنچه که شرح اشعار دقیقه مثنوی و مشکلات و معضلات آن با اقتباس آیات و
احادیث با حسن وجوه نموده و ابواب فیوض مثنوی که بر عارفان صفا گزین را چراغ راه و ایشان را
باصطلاحات و قواعد صوفیه بر کشوده هر چند شروح این مثنوی بسیار است اما این شرح بوجه آسانی
حل مشکلات نادر روزگار است الحمد لله و المنة که بماه جنوری ۱۸۷۷ع مطابق شهر محرم الحرام ۱۲۹۴
در شهر لکهنو بتصحیح بالاکمال صورت انطباع یافته



بعون عنایت صانع علیم و بفضل خلاق زمین و زمان نسخہ

خزینۃ الامثال

مطبع منشی نولکشور لکھنؤ میں بہ طبع ... چھپا ہوا

فہرست مضامین خزینۃ الامثال